# مواعظ

از افاضات :

عالم ربانی و حکیم صمدانی

مرحوم آقای حاج محمد کریم کرمانی

اعلی الله مقامه

## بسمه تعالی

مجموعه حاضر مواعظ شریفه آقای مرحوم کرمانی اعلی‌الله‌مقامه است که در سال ۱۲۶۱ هـ ق در یزد فرمایش فرموده‌اند.

لازم به ذکر است که چند نسخه خطی از این موعظه موجود بود، و نظر به اینکه نسخه چاپی کرمان از تمام نسخ جامعتر بود علی‌رغم برخی اغلاط و نارسائیهای انشائی آن نسخه به عنوان متن برگزیده شد، و در حدّ امکان اشکالات آن با کمك‌گرفتن از بعضی نسخ خطی موجود تصحیح گردید.

و چون نسخه کرمان ناتمام بود و احوالات رجعت در آن ذکر نشده بود، بقیه مواعظ طبق نسخه مرحوم حاج علی‌اصغر آل‌محمّد (مدیر) که کم‌غلط‌ترین نسخ بود آورده شد.

و نیز لازم به ذکر است که از قرائن چنین به دست می‌آید که نویسندگان در خود مجالس، مواعظ را ثبت نمی‌کرده‌اند بلکه آنچه در ذهن آنها می‌مانده بعد از مجالس جمع‌آوری می‌نموده‌اند از این جهت چه‌بسا مطالبی در این مواعظ دیده شود که با فرمایشات دیگر آن بزرگوار (اع) منافات داشته باشد و نیز احیاناً اغلاطی در نسخه‌ها دیده می‌شود که قهراً از خود نویسندگان است و ناچار به همان صورت تکثیر گردید.

«ناشر»

**بسمه تعالی**

این مواعظ مجموعه دو نسخه است که یکی چاپ کرمان و نسخه دیگر خطی است. تا اواسط موعظه سی‌وهفتم از نسخه چاپی و از آنجا تا ب ه آخر از نسخه خطی مرحوم آقای آل‌محمد (مدیر) می‌باشد.

و از قرائن چنین به دست می‌آید که نویسندگان در خود مجالس، مواعظ را ثبت نمی‌کرده‌اند بلکه آنچه در ذهن آنها می‌مانده بعد از مجالس جمع‌آوری نموده‌اند از این جهت مطالبی در این مواعظ دیده می‌شود که با فرمایشات دیگر آن بزرگوار (اع) منافات دارد و نیز احیاناً اغلاطی در نسخه‌ها دیده می‌شود که قهراً از خود نویسندگان است و ناچار به همان صورت تکثیر گردید.

«ناشر»

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفرمن کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

که ترجمه‌اش این است که چون خداوند عذر خواسته است از اینکه همه مردم از منزل‌های خود بیرون روند بجهت طلب دین، و می‌فرماید قبل از این آیه **و ماکان المؤمنون لینفروا کافّةً** یعنی نیستند همه مؤمنان که مقید به قیدها نباشند و بیرون روند بجهت طلب دین؛ و بعد می‌فرماید پس چرا از هر جماعتی چند نفری بیرون نمی‌روند از ایشان تا اینکه تفقّه در دین کنند و بترسانند قوم خود را چون برگردند بسوی ایشان، شاید ایشان حذر کنند. و چون مقصود ما این است که یك تفسیر از تفاسیری که از برای این آیه شریفه می‌باشد از برای شما بگوئیم، لهذا شروع می‌کنیم در تفسیر این آیه کریمه. و این موقوف است بر یك مقدمّه اینکه اوّلاً قرآن را به شما بشناسانم که بدانید قرآن چیست و کیفیت خلقت او چگونه است و آن از برای چیست تا اینکه بر بصیرت باشید و به دیده بصیرت نظری در این تفسیر و تفاسیری که بعد می‌آید بگمارید.

پس بدانید که خدا همیشه بوده و همیشه خواهد بود و او را اوّل و آخری نبوده و نیست و چیزی غیر او با او نبوده و از برای او نه زمان و نه مکان و نه وقتی و نه حیثی و نه رتبه‌ای و نه کمّی و نه کیفی و نه رنگی و نه شکلی بوده و نه خواهد بود؛ و او در فضائی نبوده و نیست و فضائی با او نبوده و نیست. پس نه فضائی را خیال کنید و خدا را فوق آن بدانید و خلق را در

تحت آن بدانید زیراکه او فضاآفرین است و فوق‌آفرین است. پس هرگاه دانستید که خدا را کمّ و کیفی و فوق و تحتی نیست، و اینکه او در فضائی نیست و با او فضائی نیست و رتبه و جهتی برای او نیست، می‌دانید که او متصوّر نمی‌شود و به تعقّل درنمی‌آید. بلکه هیچ مَدرکی نیست که بتوان خدا را به آن مدرك درك کرد؛ نه از برای انسان و نه از برای انبیاء و نه از برای ائمه اطهار سلام‌الله علیهم. اگر تمام قلب خود را متوجه این مقولات سازید و به تمام هوش و گوش خود به معانی این کلمات بپردازید، چه از اهل کرمان و چه از اهل این بلد و سایر بُلدان باشید، هرآینه به اندك زمانی همه شماها عالم خواهید شد. زیرا که می‌بینم الحمدلله شماها را که در صدد تحصیل علم برآمده‌اید و طلب علم می‌نمائید و اگر ان‌شاءالله همّتی بگمارید و هرروزی را یك‌ساعت، یا هفته‌ای را یك‌ساعت عمرخود را صرف طلب علم نمائید، بااینکه دست از کسب خود هم برنداشته‌اید، زمانی نمی‌گذرد که همه عالم خواهید شد، بلکه اعلم علما می‌توانید بشوید. زیرا که علم را از درس خواندن تحصیل نمی‌توان کرد و علم نوری است که خداوند عالم می‌اندازد در قلب هرکس که می‌خواهد. چنانچه امام فرموده **العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء** و در حدیثی دیگر می‌فرماید **فی قلب من یحبّ** و چنانچه فرموده‌اند **لیس العلم فی السماء فینزل علیکم و لا فی الارض فیصعد الیکم بل هو مکنون فیکم و مخزون عندکم** پس عربی‌دانستن علم نیست که او را علم می‌گویند، و این لغتی است از لغات مثل لغت هندی و ترکی و زبانهای دیگر. هرگاه دانستن لغت عرب علم می‌بود، هرآینه خضیرقاطرچی عرب بایستی اعلم علما باشد و او بهتراز ایشان لغت عرب را می‌داند.

الحاصل این مقدمه را که گفتیم از برای شما، بابی است از علم که می‌گشاید از برای شما هفتادباب از علم را و اگرضبط کرده باشید فایده بسیار از برای شما دارد؛ پس مجدداً بگویم تا خوب ضبط نمائید.

بدانید ذات مقدّس خدا بود و هیچ با او نبود، و وقتی هم نبود که خدا در آنوقت بوده باشد و بعد وقتی دیگرخلق خلق کند. و کیفیتی هم با خدا نبود که بدانید چطور بود و چطور

نبود، چطور غیری با او نبود، چطور خلق کرد مخلوق را. زیرا که آن، طورآفرین است و احدی نمی‌تواند کیفیت خلقت را بفهمد مگر علمای اعلام آنچه را که به ایشان تعلیم کرده‌اند؛ و کسانی هم که از علما اخذ کرده‌اند آنچه را که تعلیم ایشان بکنند. و از آن جمله آنقدر که بتوانید شما بفهمید و ما از برای شما بگوئیم این است که ذات مقدّس او بود و هیچ چیزبا او نبود. پس بعد از آنکه خواست خلق را ایجاد نماید، اول ذات مقدس محمّد بن عبدالله ﷺ را خلق فرمود. و اجماعی شیعه و سنّی است که ذات مقدس او بود و هیچ با او نبود و همه، او را اوّل ماخلق‌الله می‌دانند و چند آیه از آیات قرآن هم بر این مطلب دلالت می‌کند و احادیث بسیار هم وارد شده است که مجلس گنجایش ذکر آنها را ندارد. و از آن جمله است اینکه امر فرمودند ماها را به خواندن زیارت جامعه‌کبیره و می‌خوانی آن را و می‌گوئی **لایسبقه سابق و لایلحقه لاحق و لایطمع فی ادراك مقامه طامع** یعنی سبقت نمی‌گیرد هیچ سبقت گیرنده‌ای او را و ملحق نمی‌شود او را هیچ ملحق شونده‌ای و طمع نمی‌کند ادراك مقام او را هیچ طمع کننده‌ای. و به ادلّه و براهین عقلیه و نقلیه و دلایل آفاقیه و انفسیه ثابت کرده‌ایم که به مشاهده دیده‌اند کسانی که غرض و مرضی از برای ایشان نبوده این مطلب را و اگر مجلسی اقتضای آن کند که به ادله و براهین مذکوره ثابت نمائیم نیز شما هم به مشاهده خواهید دید و می‌دانید که به غیر از این اگر طوری دیگر بود، ملکی نبود؛ و بایستی که ایشان اوّل موجودات باشند. و اینها که می‌گویم مجملاتی است که اگر تفصیل کنم بسا کسانی که انکار این را نمایند اگرچه مجملات این مطلب را تصدیق می‌کنند ولکن نتیجه آن را انکار می‌کنند. چنانچه همه کس مجملاً **لا اله الاّ الله** را تصدیق دارند و هرگاه مقام تفصیلش شود چه بسا از مقرّین که انکار آن کنند چنانچه اگر کسی بگوید **لا اله الاّ الله**، و **محمّد رسول الله** نگوید هرآینه توحید خدا را نکرده است زیراکه هرکس اقرار به نبوت کند بدیهی است که اقرار به توحید کرده؛ باینکه پیغمبر وقتی پیغمبر است که از جانب خدائی باشد. و اگر اقرار به نبوت نکرد و توحید کرد، این توحید به کار کسی نمی‌خورد. و باب توحید، نبوت است و این از باب او داخل نشده است، پس توحید

نکرده خدا را حقیقةً. پس **لا اله الاّ الله در محمّد رسول الله** می‌باشد قطعاً؛ و **لا اله الاّ الله و محمّد رسول الله در علی ولی الله** هست قطعاً. و کلامی دیگر هست که **لا اله الاّ الله و محمّد رسول الله و علی ولی الله** در آن هست قطعاً، که اگر کسی آن را اقرار کرد، اقرار کرده است توحید را و نبوت را و ولایت را. و در آن کلام آخر معانی همه اینها هست. پس گفتن **لا اله الاّ الله** و اقرار به این فرداً، باعث ایمان کسی نمی‌شود، و هرکس در تفصیل آن اقرار کرد مؤمن است. زیرا که حقیقةً ایمان در تفصیل است نه در اجمال. چنانچه همه فرقه‌ها می‌گویند **لا اله الاّ الله** ولکن معرفت او را از باب او اخذ نکرده‌اند که بشناسند او را بحقیقت آن. و هرکسی بطوری توحید می‌کند او را، چنانکه مالکی را اعتقاداتی است که از برای خدا الاغ سفیدی است که شبهای جمعه سوار می‌شود و می‌آید در بام خانه‌های بنده‌های خود؛ پس هرشب جمعه به عادت سابق و به این خیال آخورها در بام خانه‌ها بسته‌اند، نقلها و شیرینیها می‌برند و در این آخورها می‌ریزند که خدا خرش را ببندد به این آخورها و بخورد شیرینی‌ها را. و یهود می‌گویند دست خدا بسته است، چنانکه خدا شرح فرموده است این مطلب را که می‌فرماید **قالت الیهود یدالله مغلولة غلّت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء** و نصاری می‌گویند عیسی پسر خدا است و جزء قرار داده‌اند برای خدا و همچنین فرقه‌های دیگر نیز هرکدام نوعی از پیش خود خدا را توحید کرده‌اند. همین‌قدر گفتند خدائی هست، ولکن هرکس طوری برای خود توحید می‌کنند.

و همچنین اجمالاً می‌گویند محمّد رسول خدا است ولکن چون به تفصیلش نظر می‌کنیم می‌بینیم که هرفرقه یك چیزی برای او ثابت می‌کنند و یك چیزی از او سلب می‌کنند که هرگز او نفرموده و جایز نیست بر او. و از آن جمله سنّیها حدیثی روایت می‌کنند که روزی در مدینه چندنفر تنبك‌چی آمده بودند و در پشت مسجد پیغمبر ساز می‌زدند. پس عایشه خواست که تماشا کند، پیغمبر او را بلند کرد تا از سر دیوار تماشا نماید. و حدیثی دیگر جعل کرده روایت می‌کنند که پیغمبر روزی تنبك‌چی‌ها را آورده بود که از برای او ساز بزنند، پس چون حضرت

عمر داخل شد، ایشان را دید؛ غضب فرمود و ایشان را راند. و چون حضرت عمر بیرون رفت از پی کاری، باز پیغمبر پنهان از عمر ایشان را طلبید و به عشرت مشغول گردید. باز عمر دفعه دوم مطلع شد، آمد و ایشان را راند و منع کرد که ساز نزنند. و چون عمر از پی کار خود بیرون تشریف برد باز پیغمبر ایشان را طلب فرمود و بطریقه سابق عمل نمود، پس چون عمر باز فهمید آمد و ایشان را سخت غضب کرد. پس پیغمبر هم به ایشان فرمودند که چون عمر کامل و صبور است و در تقوی و پرهیزکاری غیور، لهذا این لهو و لعب را خوش ندارد برخیزید و از پی کار خود بروید و دیگر اینجا میایید که عمر را این افعال خوش نمی‌آید. و هکذا سنّیها احادیثی چند جعل کرده‌اند که هرگز پیغمبر راضی به ذکر آنها نیست. و همچنین شافعی و حنبلی احادیثی چند جعل کرده‌اند که این مجلس گنجایش ذکر آنها را ندارد و هفتاد و دو فرقه مهلکه، بلکه سیزده فرقه از فرقه ناجیه هریك را قولی است و اعتقادی برخلاف واقع. اما اگر همین‌قدر مجملاً بپرسی که پیغمبر صادق بود یا کاذب، خواهند گفت صادق بوده است. و اما اگر بگوئی اگر صادق است پس فرموده است در غدیرخم **من کنت مولاه فهذا علی مولاه** چرا جمعی دشمنی کردند با او از این سبب تا او را و ائمه اطهار را به درجه شهادت رسانیدند؟ و فرموده است بعد از من علی خلیفه بلافصل من است، پس چرا به اجماع عوام کالانعام، خلیفه دیگر برای او قرار دادند و چشم از نصّ پیغمبر پوشیدند؟ و فرمودند **انا مدینة العلم و علی بابها** پس چرا از ایشان اخذ علم نمی‌کنند؟ و فرمودند **علی منّی کنفسی** پس چرا دشمنی با نفس پیغمبر می‌کنند؟ و فرمودند **اوّلنا محمّد و آخرنا محمّد و کلّنا محمد** چنانکه در زیارت خوانده‌اند و می‌خوانند **اشهد انّ ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة** و فرمودند ایشان موضع رسالتند و هرکس انکار ایشان کند، مرا انکار کرده است، پس چرا جمعی فطحی شدند و جمعی کیسانی شدند و جمعی واقفی شدند و جمعی زیدی شدند و جمعی صوفی شدند و جمعی حنبلی شدند و جمعی مالکی شدند و جمعی به شافعی اقرار کردند؟ و نیز او به زبان ائمه فرمود **لیس الناصب من نصب لنا اهل البیت لانّك لن تجد احداً یقول انّی ابغض محمّداً و آل محمّد بل الناصب**

**من نصب لکم و هو یعلم انّکم تتولّونا و انّکم من شیعتنا** پس چرا دشمنی با دوستان ایشان می‌کنند؟ این انکار و دشمنی، انکار و دشمنی با پیغمبر است و انکار و دشمنی او انکار و دشمنی خدا است. نه اینکه اجمالاً اقرار می‌کنند؟ و هرچیزی از پیغمبر که ضرر بر کهره و بره‌های ایشان ندارد او را قبول می‌کنند و هرچه را که ضرر بر کهره و بره‌های ایشان دارد قبول نمی‌کنند؟ و اگر نه این بود چرا باغ فدك را گرفتند از حضرت فاطمه؟ و گفتند که پیغمبر، علی را خلیفه نکرد و ابی‌بکر خلیفه و جانشین او است و فدك به خلیفه به ارث رسیده است.

و همچنین سیزده فرقه از شیعه مجملاً می‌گویند **علی ولی الله** ولکن چون در مقام تفصیلش برآییم، این همه اختلافی است که می‌بینی اشاره کردم قبل از این و شنیده‌اید اختلافات ایشان را البته. و همچنین کسانی که بیرونند از این اختلافات سیزده فرقه، می‌گویند ما دوست می‌داریم دوستان ائمه سلام‌الله‌علیهم را و دشمن می‌داریم دشمنان ایشان را. ولکن چون در مقام تفصیل این مطلب برآمدیم این‌همه اختلاف در میان بلاد و عباد افتاد؛ چنانکه مشاهده می‌شود. پس شماها گول نخورید از این اقرار به اجمالها، زیرا که گفتم اقرار به اجمال، ایمان نیست و ایمان حقیقةً در تفصیل است.

الحاصل، مقصود ما اینها نبود و خدا کشانید ما را به شرح این مطلب و کلام ما در اینجا بود که گفتیم اجمالاً همه‌کس می‌گویند خاتم‌النبیین، اوّل ماخلق‌الله است ولکن هرگاه به ایشان بشناسانی معرفت خلقت و اول خلقت را، سخن در اینجا پیدا می‌شود و بعضی. این فضائل را انکار می‌کنند. ولکن ما به تکلیف خود عمل می‌کنیم و در مقام تفصیل معرفت آن بزرگوار برمی‌آئیم؛ اگر قبول کردند، باز هم می‌گوئیم و اگر قبول نکردند، دیگرنمی‌گوئیم. و همین حجت است بر ایشان. و فرمود خاتم‌النبیین که فضیلت ما را بگوئید به مردم، اگر قبول کردند دیگر هم بگوئید والاّ اگر قبول نکردند، به ایشان دیگر مگوئید فضل ما را. پس ما هم گفتیم فضل ایشان را از برای مردم، اگر تصدیق کردند زیاد خواهیم کرد برایشان؛ و اگر تصدیق نکردند، پس همان که شنیده‌اند انکار خواهند کرد. پس انکار فضل ایشان را کرده‌اند و

فرمودند **الانکار لفضائلنا هوالکفر** و فرمودند اگر کسی. چیزی را از فضائل ما انکار کند، کافر خواهد شد ولکن ما به تکلیف خود عمل می‌کنیم و فضل ایشان را برای همه می‌گوئیم.

از جمله فضائل آن بزرگوار یکی این است که قبل از پیغمبر، نه مکانی بود و نه زمانی، و نه رتبه‌ای بود و نه جهتی، و نه کمّی بود و نه کیفی، و نه وقتی بود و نه زمانی. زیرا که جمیع اینها خلق خدایند وآن بزرگوار، اوّل ماخلق‌الله است. پس جمیع خلق در تحت رتبه آن بزرگوار است و همه خلق از شعاع آن بزرگوارند. پس دقیقه‌ای است در اینجا که باید بدانید، اینکه از برای پیغمبر فؤادی است و عقلی است و روحی است و طبیعتی است و ماده‌ای است و مثالی است و جسمی؛ و حالا آیا کدامیك از این مراتب آن بزرگوار است که اوّل ماخلق‌الله است؟ این را باید بدانید تا بربصیرت باشید در معرفت خلقت. و بر شما واضح است که پیغمبر، همین بدن به تنهائی نبود؛ و این، جسم او بود چنانکه گفته‌ام:

جاهلا این نور علّیینی است　　نه همین جسمی که تو می‌بینی است

و مقام مثالِ آن بالاتر از جسم اوست، و ماده او بالاتر است از مقام مثالی او، و مقام طبیعت او بالاتر است از مقام ماده او، و مقام روح او بالاتر است از مقام طبیعت او، و عقل او بالاتر از روح اوست. و عالم عقلِ کل بالاتر از مقام نفس کل و طبیعت کل و ماده کل و مثال کل و جسم کل است. و عقل آن بزرگوار در عالم عقل، اوّل ماخلق‌الله آن عالم است؛ زیراکه در عالم عقل، پیغمبر الطف و افضل جمیع آن عالم است بمقتضای فرمایش آن بزرگواران که می‌فرمایند **اوّل ماخلق‌الله العقل** و روح آن بزرگوار در عالم روح، الطف و افضل و اشرف و اول ماخلق‌الله آن عالم است؛ و طبیعت آن بزرگوار در عالم طبیعت، اعظم و الطف و اشرف و افضل و اول آن عالم است. و ماده آن بزرگوار در عالم ماده، الطف و اشرف و افضل و اول ماخلق‌الله در آن عالم است؛ و مثال آن بزرگوار در عالم مثال، الطف و اشرف و افضل و اول ماخلق‌الله آن عالم است. و می‌فرمایند **اوّل ماخلق‌الله نور نبیك یا جابر** و در عالم جسم، جسم آن بزرگوار اشرف و الطف و افضل و اول ماخلق‌الله است. و هکذا در همه عالمها اوست اول

ماخلق‌الله. و بلکه حضرت صادق فرمودند که خداوند عالم هزارهزار عالم و هزارهزار آدم خلق کرده و این عالم عَرَض، آخری همه این عالمها است و همه این عالمها از شعاع نور حضرت پیغمبر، بلکه از نور پیشانی حضرت فاطمه علیها السلام خلق شده‌اند. و بر شما واضح است که همه ائمه، واحدند چنانکه در زیارت می‌خوانی **اشهد انّ ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة** و چنانچه اشاره فرموده است خدا در جائی که می‌فرماید **ذرّیة بعضها من بعض** ولکن هریك را مقامی است مخصوص و به‌ترتیب چنانچه فرموده‌اند از برای این مطلب که مقام اول ایشان، مقام پیغمبر است و مقام ثانی ایشان، مقام حضرت امیر است و مقام ثالث ایشان، مقام حضرت امام‌حسن است و مقام رابع ایشان، مقام حضرت سیدالشهداء است و مقام خامس ایشان، مقام حضرت قائم است و مقام سادس ایشان، مقام ائمه هشت‌گانه است و مقام سابع ایشان، مقام حضرت فاطمه است علیهم السلام. و همه خلقت هزارهزار عالم از نور پیشانی مقدس حضرت فاطمه است که پست‌تر مقام ائمه است علیهم السلام. پس از این است که حضرت فاطمه را زهرا می‌گویند بجهت اینکه از نور پیشانی او خلق شده است جمیع آئینه‌های قوابل اشیاء.

حالا بایست که اول مقام آن بزرگوار را از برای شما ظاهر بنمایم تا اینکه چون مقام ایشان را دانستید، می‌دانید که چگونه می‌شود که جمیع هزارهزار عالم از نور پیشانی مقدس حضرت فاطمه خلق شده است. و یك نوع تحدید از برای ملك خدا این است که جمیع این کوههای عظیم که هریك را عظمتی است، روی‌هم رفته در نزد کره زمین مثل یك سرسوزنی است که از نارنج بیرون آید و این زمین با این کوهها و با هرچه در زمین هست در نزد آسمان اول مثل یك حلقه‌ای است در بیابان بسیار بزرگی؛ و همه زمین و آسمان اول با آنچه در اینها هست در نزد آسمان دوم مثل یك حلقه بسیار کوچکی است که در بیابان بسیار بزرگی افتاده باشد. و همچنین است آسمان سوم که آسمان دوم و آنچه در او هست در نزد او مثل حلقه بسیار کوچکی است در نزد بیابان بسیار بزرگی. و چنان است هریك از آسمانها و مادونِ او، نزد عالی خود تا آسمانها همه با مادون اینها در نزد کرسی، و کرسی با مادون او در نزد عرش و سرادقات

او. و از برای عرش سیصد و شصت سرادق است و همه اینها که شنیدی با سرادقات عرش، یك عالم است و پست‌ترین همه هزارهزار عالم است؛ و این عالم نزد عالم دوم چنین است که امام تحدید فرموده به اینکه اگر همه مابین این مغرب و مشرق را پُر از خردل بنمایند و تو با این ضعف و نقاهت، یکی یکی از این خردلها را نقل کنی از مشرق و ببری به مغرب، و آنقدر هم عمر تو کفایت کند که همه اینها را ببری، آنقدر مدت، بالاتر است رتبه عالم دوم از این عالم اول. و نیز فرمودند **نعوذبالله من قلّة التحدید**.

و همچنین عالم دوم و آنچه در او هست با عالم اول، در نزد عالم سوم؛ و هریك از این عالمها با مادونش در نزد عالم دیگر چنان است که تحدید شد و **نعوذبالله من قلّة التحدید**. و تحدید هریك از مراتب دانی با عالی آنقدر است که تا ملك خدا هست بگوئی هزار هزار هزار هزار هزار هزار مرتبه تا آن عالم بالائی که اول همه هزارهزار عالم است به آخر نخواهد رسید. و همه این هزارهزار عالم از نور پیشانی حضرت‌فاطمه خلق شده است علیهاالصلوةوالسلام. و کسی نمی‌تواند که او را مدح کند که اگر جمیع دریاها مداد شوند و همه اشجار، قلم و جمیع جن و انس، نویسنده؛ چیزی از مدح آن بزرگوار نوشته نشده است. و اگر به این مدت که تحدید شد فضل او گفته شود، چیزی از فضل او را نگفته است کسی. و گفتیم که این مقام حضرت‌فاطمه، پست‌تر مقام از مقامات ائمه است علیهم‌السلام. و هریك از این مراتب ائمه با مرتبه عالی ایشان زیادتر است از این مدت مرتبه که ذکر شد به این تحدید.

پس وقتی که دانستید مقام ائمه خود را می‌دانید که می‌شود اینکه هزارهزار عالم از نور پیشانی حضرت‌فاطمه علیهاالسلام خلق شده باشد؛ و بنابراین می‌توانند که همه زمین را آسمان کنند و همه آسمان را زمین کنند، و همه دنیا را آخرت و همه آخرت را دنیا کنند. زیرا که اینها اشعه‌ای از جوارح ائمه‌اند. پس هرگاه بخواهند دستهای خود را برجای یکدیگر بگذارند، یا اینکه سر خود را بجای پای خود بگذارند، یا اینکه بدن خود را تغییری دیگر بدهند، می‌دهند و طوری هم نمی‌شود. و چرا نباشند این‌طور؟ و حال اینکه:

به اندك التفاتی زنده دارد آفرینش را　　اگر نازی کند از هم بپاشد جمله قالبها

و همه موجودات نور ائمّه اطهارند، و چگونه نور ایشان حاجب می‌شود از برای ایشان؟ نور از برای منیر حاجب نمی‌شود، چنانکه نور آفتاب حاجب آفتاب نمی‌شود. و چنانچه نمی‌شود که آفتاب مطلّع از نور خود نباشد، آن بزرگواران هم مطّلعند بر جمیع ذرّات موجودات.

پس ان‌شاءالله فهمیدید که این بزرگواران مطّلعند بر جمیع ذرّات ملك خدا، و بعد از این این بحثها را دیگر کسی نمی‌کند که پیغمبر عالم به غیب هست یا نه؟ و آیا او عالِم به موجودات هست یا نیست؟ زیراکه این بحثها پسندیده نیست از برای ائمه علیهم‌السلام. و اگر کسی کیفیت خلقت را بداند، البته از برایش اشتباه نمی‌شود این مطلب. ولکن چون هنوز انسی به این مطالب ندارید، لهذا بایست این مطلب را تنزّل بدهم تا اینکه باندازه حوصله شما شود و به مدارك شماها نزدیك شود. چنانکه اولِ تولدِ طفل، مادر بواسطه نبات و چهارشربتو و دواهای دیگر او را شیرخوار می‌کند، و بعد از شیر، بعضی از اغذیه لطیفه را با دهان خود بحسب حوصله او نرم می‌سازد و با گلوی او مناسب کرده می‌خوراند به او؛ تا به این‌واسطه خورده‌خورده انسی به غذاهای درشت بهم برساند و بواسطه این غذاها، بدن او نموّی کند. پس حالا هنوز اولِ تولدِ عقول شماست در وجود شماها، و ما تخمی می‌پاشیم امروز تا اینکه روزی بشود که این تخم ثمری بنماید در ملك. و خاصیت ما در ملك این است که تخمی بپاشیم از ذکر فضائل اهل‌بیت و آبی هم به او بدهیم تا اینکه ثمر دهد یك‌وقتی. اگرچه این سخنها عامیانه است ولی تنزّل می‌دهیم کلام را تا اینکه مطلب را اندر خور حوصله عوام بگویم؛ ولکن بسیار حرفهای خوب و مطالب عظیمی است و روزی می‌شود که از این سخنها مطالب بزرگ بزرگ بیرون می‌آید. و این کلماتی که از برای شما می‌گویم، در اینها مطالبی چند است که اگر یك مطلب او را بفهمید، همه مطالب را می‌فهمید. و این بابی است که می‌گشاید از برای شما هفتادباب از علم را.

و این بود مقدمه‌ای که گفتیم از برای شما تا اینکه از کیفیت خلقت اندك معرفتی حاصل کنید و از این میانه، خلقت قرآن را و معرفت نزول قرآن را و مقصود از قرآن را بیابید که چگونه است خلق قرآن و بجهت چیست و مقصود از او چیست و برای کیست؟ آیا قرآن خلقتش قبل از پیغمبر است یا بعد از پیغمبر است، یا با پیغمبر؟

ـ اگر بگوئیم قبل از پیغمبر بوده، این خلاف اجماع شیعه و سنّی است که اجماعی است اینکه پیغمبر است اول ماخلق‌الله، و خود آن بزرگوار هم فرموده است **انا اوّل العابدین** پس نمی‌شود که قبل از پیغمبر باشد.

ـ و اگر بگوئیم بعد از پیغمبر است، این هم نمی‌شود. زیراکه پیغمبر نادان نبود در اول خلقت، و اول ماخلق‌الله بایستی که افضل و اشرف و اعلم ماخلق‌الله باشد. و چگونه خلق عالم باشند، و اول ماخلق‌الله، بلکه منیر ماخلق‌الله عالم نباشد؟ وانگهی خدا فرموده است در کلام خود که اگر ما وحی نمی‌فرستادیم برای تو، هرآینه هیچ نمی‌دانستی. پس بایست که قرآن بر او آمده باشد و وحی به او رسیده باشد و اول ماخلق‌الله باشد و بدون وحی، او را خلق نکرده باشد. و نمی‌شود که بعد از خلقت او، وحی به او برسد و آنوقت دانا شود و اول ماخلق‌الله، نادان نمی‌شود. و نیز چنانچه خداوندعالم فرموده است **لایملکون لانفسهم نفعاً و لاضرّاً و لاموتاً و لاحیوةً و لانشوراً** هیچ از خود ندارند تا خدا به ایشان ندهد. پس پیغمبر از خود هم علمی نداشت پیش از خلقت بدون وحی خدا، و وحی کی باید به او رسیده باشد که نفس وحی، اول ماخلق‌الله نباشد و پیغمبر اول ماخلق‌الله باشد و عالم هم باشد بااینکه بدون وحی عالم نیست پیغمبر. و اول ماخلق‌الله هم جاهل نیست و اول ماخلق‌الله و جاهل، نامعقول است.

حالا رجوع به ائمه اطهار کردیم دیدیم احادیثی بسیار است که دلالت می‌کند براینکه قرآن نه قبل از پیغمبر است و نه بعد از پیغمبر، و ما هم مأموریم به شناختن قرآن و باید بدانیم قرآن چیست و باید بشناسیم او را.

حالا قبل از آنکه در صدد تفصیل این برآئیم اوّلاً باید بدانید از روی فهم اینکه هرچه می‌گویم از طریقه ائمه است و از طریقه ائمه، هیچ پا بیرون نمی‌گذارم؛ و آنچه در روی منبر می‌گویم همه بعینه کلام ائمه است. و این میزانی است که در دست شما باید باشد و این میزان را تا آخر از دست ندهید که هروقت هرچه بشنوید با این میزان بسنجید. و یك میزان دیگر هم به دست شما بدهم تا اینکه این را داشته باشید تا آخر عمر، و هرگز پا از آن بیرون نگذارید. و آن این است که هرکس خدا را تنزّل دهد و بیاورد در مقام نبوّت، او تقصیر کرده است در توحید. و هرکس پیغمبر را از مقام نبوّت تنزّل بدهد و بیاورد در مقام ولایت، تقصیر کرده است در نبوّت. و هرکس امام را تنزّل بدهد از مقام ولایت و در مقام رعیت بیاورد او را، تقصیر کرده در ولایت. و هرکس شیعیان را تنزّل دهد از مقام خود و به مقام ضعفا بیاورد، آن هم تقصیر کرده در ولایت ایشان. و از این طرف هم که برود بالا و بگوید وصف ائمه را در مقام شیعیان، یا امام را به وصف نبوّت وصف کند، یا پیغمبر را به وصف توحید وصف کند، غلوّ کرده است؛ و لعنت خدا و پیغمبر و اولیاء و انبیاء و ملائکه بر ایشان باد تا روز قیامت. از این هشت‌فرقه ما بیزاری می‌جوئیم، زیرا که چهارفرقه از ایشان مقصّرند و چهارفرقه از آنها غالی شده‌اند و این نیست دین ما.

این دو میزانی که به دست شما دادم از دست ندهید و هرچه از من بشنوید با این میزانها بسنجید و ببینید که من از این میزانها بیرون می‌روم یا نه؟ پس اگر چیزی از برای شما مشتبه شود، نگوئید فلانی از میزانی که خود در دست داده بیرون رفته است، بپرسید تا از اشتباه بیرون آئید. من آنچه بگویم مطابق میزانی است که گفتم به شما.

و باز هم می‌گویم خدا خداست و پیغمبر، خدا نیست. پیغمبر رسول او است و ائمه اطهار، اوصیای پیغمبرِ او و بندگان اویند. و شیعیان، رعیت ائمه اطهارند. این اعتقاد ما است و غیر از این نیست و این هم اختلافی نیست، بلکه اجماعی همه علمای شیعه است ولکن قلیل اشتباهی که هست آن در دلهای جهال است و آن این است که سابق بر این خدائی

خیال کرده بودند از پیش خود، و مقداری از برای معرفت ذات او قرار داده بودند مثلاً و لله المثل الاعلی خدائی یك‌منی خیال کرده بودند و حال که فضائل حضرت‌امیررا از ما به این مقدار می‌شنوند، با خدای یك‌منی می‌سنجند، می‌بینند که بالاتراست مقام او از خدای یك‌منی به هزارمن. پس وحشت می‌کنند که این چه می‌گوید! و انکار فضائل را می‌کنند. ولکن شماها باهوش باشید و بفهمید که چه می‌گویم. اگرفضل آن بزرگوار را به این مقدار می‌گویم، خدا را از مقدار بیرون می‌برم، پس خدای خیالی به کار کسی نمی‌خورد؛ و حضرت‌امیربنده او است چگونه خدا می‌شود؟ و مثَل ایشان مثل اطفالی است که می‌گویند خدا در عرش است در بالای آسمان و چون پیغمبربه آسمان رفت و به مقام قرب خدا رسید، از پسِ پرده دستی بیرون آمد و با پیغمبرشیربرنج خورد، نعوذبالله من غضب‌الله. البته رتبه چنین خدائی هزارمرتبه پست‌تراست از رتبه حضرت‌امیر. و ما می‌گوئیم که حضرت‌امیربقدرت خود یك انگشتری از زمین نمی‌تواند بردارد، ولکن بقدرت خدا، هزار هزار عالم از نور پیشانی حضرت‌فاطمه علیهاالسلام که پست‌ترین مقامات ائمه است خلق شده.

سخن ما کشید از آنجا که خواستیم قرآن را به شما بشناسانیم و گفتیم که او نه باید قبل از پیغمبرباشد و نه بعد از پیغمبر. و آن بزرگوار هم اول ماخلق‌الله است و علمِ اول ماخلق‌الله بایست از جانب خدا باشد و از جانب خدا هم نیست مگروحی خدا. و به ادلّه و براهین ثابت شده است که قرآن است وحی خدا، و خدا هم وحی کرده است به پیغمبرجمیع علوم را. و در حکمت هم ثابت است که جمیع علوم هزار هزار عالم در قرآن است و هیچ علمی از خدا بروز نکرده مگربواسطه قرآن؛ چنانچه هرکتابی که آمد از برای هرپیغمبری، ترجمه یك‌فقره از قرآن بود و هرچه در این هزار هزار عالم خلق شده، همه ترجمه قرآن است و پیغمبردر همه عالمها نذیراست چنانکه می‌فرماید **تبارك الذی نزّل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا** و اهل همه عالمها را هم به این قرآن دعوت فرموده به لسان خودشان چنانچه فرموده‌اند که هر وحیی که از آسمان بیاید عربی است و چون به زمین آید به زبانهای مختلف تفسیرشود.

چنانچه در هر عهدی یك‌فقره از قرآن را بر یك پیغمبری به لسان اهل آن زمان تفسیر فرمود و یك‌فقره از آن را به لسان آدم فرو فرستاد، و یك‌فقره از آن را به لغت ابراهیم فرو فرستاد، و یك‌فقره از آن را به لغت قوم موسی فرو فرستاد، و یك‌فقره از آن را به لغت قوم عیسی. فرو فرستاد. و خاتم‌النبیین به لسان هریك از انبیاء، امّتی را دعوت فرمود و هرچه را که در ملك ضرور می‌شد از علوم در هر عصری ظاهر می‌فرمود از آن، و ترجمه همه موجودات را در او قرار داده چنانکه فرموده است و فیه تبیان کل شیء و همچنین فرموده **لا رطب و لا یابس الاّ فی کتاب مبین** پس واضح شد که تمام علم در قرآن هست و مجموعه جمیع علوم است که از خدا نازل شده است و خود شرح فرموده است این مطلب را که می‌فرماید **انزل من السماء ماءً فاحیی به الارض بعد موتها** پس هرچه موجود شد از آب، از قرآن است که از عدم به وجود آمده است و یك‌قطره از آن بر آئینه هر قابلیتی که چکید، موجود شد و احیای او از این قطره بود. و چون نشر هر علمی باید از اول ماخلق باشد، لهذا از پیغمبر و ائمه نشر جمیع علوم اولین و آخرین شد. پس باید که قرآن علم خاتم‌النبیین باشد؛ و علم پیغمبر قبل از پیغمبر نیست، و بعد از پیغمبر هم حرفی است نامعقول. زیرا که هرگاه علم پیغمبر بعد از خلقت پیغمبر به او برسد، بایست در اول خلقت، جاهل خلق شده باشد و اول ماخلق‌الله و جاهل، نامعقول است. پس بنابراین همه ادلّه و براهین از قرآن و سنّت و آفاق و انفس، واضح شد که قرآن عقل پیغمبر است و خود او است قرآن و علم او است که با او خلق شده چنانچه خدا فرموده است **انّا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریك ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزّل الملائکة و الروح فیها باذن ربّهم من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر** و امام در تفسیر آن فرموده‌اند قرآن، حضرت امیر است که نازل شده است در لیله قدر، یعنی بر حضرت فاطمه علیهاالسلام. و حضرت فاطمه بهتر است از هزار ماه، یعنی از همه مردم. و نزول ملائکه از نزد پیغمبر در این شب می‌شود و فیوضاتی که از پیغمبر به جمیع انبیاء می‌رسد و از انبیاء به سایر خلق می‌رسد، از حضرت فاطمه است و او است محل فیض خدا برای جمیع مردم.

و نیز در تفسیر سبع‌المثانی رسیده اینکه قرآن، خود پیغمبر است و ما هم به ادلّه و براهین ثابت کرده‌ایم قبل از این که قرآن باید همان عقل پیغمبر باشد که در هر عالمی همان است که به شکلی می‌شود. چنانکه در این عالم، آن به شکل اوراق و مداد و سطور درآمده. ولکن در همه عالمها قرآن لطیف است و به شکل لطیفی و جلیلی درآمده است ولکن در این عالم به این صورت کثیف درآمده است. و این است مجمل آنها و ظهور آنها است در این عالم تا از این پی ببرند به حقیقت او در عالم باطن.

و مثَل از برای این مطلب این است که چون شما از آن عالم بایستی بیائید در این عالم، پس در عالم مثال به شما تکلیفی کردند، و چون از مادر متولد شدید، طفل بودید و آن تکلیف را نمی‌دانستید. چون بزرگ شدید آن تکلیف به یادتان آمد و عمل کردید به او؛ و این تکلیفِ آن عالم است که در این عالم به این شکلِ عمل درآمده. و در سایر عالمها هریك، این تکلیف به نوعی است برخلاف عالم دیگر و در این عالم چون عالم عرَض است و کثیف است، به این شکل درآمده. پس قرآن است در عالم باطن، صاحب عظمت و لطافت و در اینجا به این صورت کوچك محقّر.

و بعد از این دیگر کسی این بحثهائی که پیغمبر نمی‌داند بی‌جبرئیل، یا عالم به همه علمها هست یا نیست، نمی‌کند. زیراکه شبهه بر کسی نماند بعد از این و حجّت تمام شد در فهم این مطلب.

لکن یك شبهه دیگر ماند که علم خدا چیست، آن را هم ان‌شاءالله می‌شکافم تا از اشتباه بیرون روند؛ و آن این است که باید بدانید اینکه از برای خدا دو علم است: یك علم او ذات او است و ذات خدا در قرآن نیست. و یك علم او خلق او است و خلق او در قرآن می‌باشد؛ و قرآن در عالم غیب، بطور آن عالم لطیف بود و چون در این عالم ظاهر شد به این صورت درآمد. چنانکه از برای این عالم بدنی است و جوارحی، پس بدنی و جوارحی از برای او پیدا شد مثل الفاظ. و چون قرآن ظهور آن بزرگوار است در این عالم، بایست چنانکه بدن

پیغمبر اشرف از جمیع بدنها است، لفظ قرآن هم که بدن قرآن است اشرف از جمیع الفاظ باشد. و چنانکه خدا فرموده است مثل آن را کسی نمی‌تواند بیاورد و این کاشف از این است که مثل پیغمبر کسی نیست. قرآن حاکی علم پیغمبر است و او اعوجاجی ندارد، مستقیم است در حکایت او؛ و اگر آئینه اعوجاجی داشته باشد نمی‌نمایاند مگر همان اعوجاج را، و هرگاه لونی داشته باشد نمی‌نمایاند مگر همان لون را و هرگاه مستقیم باشد به استقامت حکایت می‌کند شاخص را. و قرآن نماینده عقل رسول خدا است و آئینه‌ای است که مستقیم است و هیچ اعوجاجی و لونی ندارد، پس به استقامت حکایت می‌کند عقل رسول خدا را و کدورتی در او نیست. پس تمام قرآن نماینده عقل رسول خدا است. و چون بدن پیغمبر در میان بدنها الطف است، لفظ قرآن هم باید الطف از جمیع الفاظ باشد؛ و چنانکه بدن پیغمبر مستقیم است، لفظ قرآن هم مستقیم است.

حالا چون‌که واضح شد بر شما اینکه قرآن همان عقل پیغمبر است و اول ماخلق‌الله است و همه خلق در تحت اویند و همه اشیاء در او است چنانکه می‌خوانی و فیه تبیان کل شیء و بیان همه‌چیز در او هست بلکه همه تر و خشك، یعنی مجمل و مفصّل، یا گذشته و آینده در او هست و هرچه خلقت شد، شأنی از شئونات او است. پس همه قرآن همه عقل پیغمبر است در آن عالم. و حضرت‌موسی ظرف این را که متحمّل همه عقل پیغمبر بشود نداشت، لهذا بقدر ظرف او از عقل پیغمبر به او رسید. چنانکه در این عالم بقدر ظرف فهم و ادراك امّت او، یك‌فقره از قرآن را شرح فرمودند به لسان آن قوم از برای ایشان و ظرف موسی و آئینه وجود او آنقدر نبود که همه عقل پیغمبر در او جلوه‌گر شود و آن آئینه یك سمت از عقل پیغمبر را چون مقابل شده بود، همانقدر دراو جلوه‌گر شد. چنانکه هرگاه در آئینه کوچکی نظر کنی که ظرف او بقدر یك چشم تو باشد، همان چشم تو در او جلوه می‌کند؛ و هرگاه ظرف آن بقدر روی تو باشد، جلوه روی تو در او می‌افتد. و هرگاه ظرف او زیاد شود تا سر و سینه تو در آن بیفتد، همانقدر را حکایت می‌کند. ولکن هرگاه آئینه تمام‌نمائی باشد، تمام بدن تو را حکایت

می‌کند و لفظ تورات هم بقدر ظرف آن زمان بود و شریعت خاتم‌النبیین در آن زمان همانقدر جلوه کرد که تورات وارد شد برآن و بیش از آن‌ظرف، آن‌زمان قابل نبود چنانچه ضرور هم نبود بیش از آن. و همچنین در زمان عیسی چون ظرف آن‌زمان بیشتربود و آئینه شریعت آن‌زمان بزرگتربود از آئینه شریعت موسی لهذا شریعت او نزدیکتربود به شریعت خاتم‌النبیین و تکالیف اهل آن‌زمان بیش از تکالیف امّت موسی بود و بیش از آن ضرور نبود و ظرف آن زمان هم بیشترنبود، لهذا یك‌فقره از قرآن را که مناسب آن زمان بود از برای ایشان به لسان حضرت‌عیسی شرح فرمود. و آئینه حضرت‌عیسی هم آنقدر نبود که متحمل تمام عقل پیغمبر بشود، پس بقدر ظرف آن، در آن جلوه کرد. ولکن چون خود تشریف آوردند، همه قرآن را شرح فرمودند و بدن آن بزرگوار نماینده تمام عقل آن بزرگوار بود؛ و قرآن مستقیم است و همه عقل آن بزرگوار را به استقامت حکایت می‌کند و تمام قرآن نماینده تمام عقل آن بزرگوار است و هیچ کجی و رنگی از برای او نیست و خودنما نیست.

پس معلوم شد که نیامد برپیغمبرمگروحی و قرآن است وحی خدا و چون هرچه در عالم هست آیتی است از پیغمبرو بقدر خود حکایتی از او می‌کند، پس قرآن آیتی است که نماینده جمیع آن بزرگوار است؛ پس بجهت این است که قرآن اعظم معجزات است. و چون عقل هیچ‌یك از ائمه و انبیاء مثل عقل پیغمبرنیست، لهذا این است که خدا می‌فرماید کسی. نمی‌تواند مثل قرآن را بیاورد و نمی‌تواند کسی قرآنی بیاورد مگرکسی.باشد که محمّدبن‌عبدالله باشد و به معراج رفته باشد و خاتم پیغمبران باشد، و کسی.باشد که همه اشیاء در علم او باشد و اول ماخلق‌الله باشد و ظرف او ظرفی است که همه خلقت در آن ظرف هست. هرچه را که خدا خلق کرده در آن ظرف قرار داده و هرچه را که بعد از این خلق کند در آن ظرف قرار می‌دهد؛ و هرچه زیاد شود از خلقت، ظرف او را هم زیاد می‌کند و آن کسی است که در همه آنات خلق، ظرف آن بقدر جمیع خلق است نه کم و نه زیاد. و خدائی که مظروف می‌آفریند، ظرف هم می‌آفریند پس هرچه خلق کرده ظرف آن را هم خلق کرده. و اگرزیاد نکند از ظرف

زیادتی می‌کند، مثل کاسه‌ای را که تو آب کرده‌ای در او بقدر ظرف او، و اگر آب در او زیاد کنی لبریز می‌کند؛ **لامحاله** باید ظرف را زیاد کنی تا آن مظروف بقدر ظرف بشود. پس هرگاه آب را زیاد کنی باید ظرف آن را هم زیاد کنی، همیشه ظرف بقدر آن آب است نه کم و نه زیاد. و پیغمبر همیشه طلب زیادتی می‌کرد از خدا و خدا هم علم او را زیاد می‌کرد چنانچه الآن پیغمبر طلب زیادتی از خدا می‌کند و خدا هم علم او را زیاد می‌کند. یعنی هر خلق که تازه احداث می‌کند، از طلب کردن زیادتی اوست از خدا، و خدا هم داده و ظرف او را هم زیاد کرده همیشه و در همه آنات ظرف پیغمبر بقدر خلقت می‌باشد و هیچ موجودی نیست که در ظرف پیغمبر نباشد و او است ظرف کل موجودات.

**و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

ترجمه فارسی این آیه را گفتم ولکن چون مقصود من این بود که یك تفسیر از تفاسیری که از برای این آیه شریفه است بگویم، و این آیه یك فقره‌ای است از قرآن، لهذا خواستم قرآن را اول به شماها بشناسانم تا اینکه در معرفت او بر بصیرت باشید و قدری از صفاتِ او را دیروز گفتم و قدری از فضائل او را هم امروز ذکر می‌نمایم تا در معرفت او بر بصیرت باشید.

اوّلاً بدانید که در حکمت واضح است که کلام هر گوینده‌ای بقدر علم و بقدر قابلیت اوست. پس قول خدا باید بقدر علم خدا باشد و علم خدا بی‌نهایت و بی‌منتهاست، پس باید معانی کلام او بی‌منتها باشد. و از برای کلام خدا تفسیرها و معانی و تأویلهای بسیار است و اگر خدا عمری بدهد بعضی از آن تفسیرها را خواهم گفت، اگر از شما هم اقبالی ببینم.

و دیروز از برای شما ثابت کردم که قرآن خود عقل پیغمبر است و خدا فرموده است و **فیه تبیان کل شیء** یعنی در قرآن است بیان همه چیزها، یعنی همه خلقت در ظرف عقل او هست. و نیز فرموده **و لارطب و لایابس الاّ فی کتاب مبین** یعنی نیست هیچ تر و خشکی مگر اینکه در این کتاب است. حالا تر، آیا چه چیز است در قرآن و خشك چه چیز است؟ تر، هر تازه‌ای را می‌گویند. و خشك یعنی هر خشکی. ولکن تازه یعنی هرچه تازه احداث شود و اول هر خلقتی تازه است و اول خلقت، رَطْب است. چنانکه طفل در اول تولد و نموّش، مزاجش

رطوبتی است و این است که از حکمت قرار داده شده است که طفل در اول طفولیتش بایست گریه زیاد بکند تا رطوبتش تمام شود. و اگر رطوبت نباشد با او، هرآینه نموّی نمی‌کند. پس اول هر خلقتی رطب است و رطوبت او غالب است. و اما خشك، یعنی چیزی که از اول خلقت او گذشته باشد و غلبه رطوبت او تمام شده باشد و یبوست او غالب شده باشد؛ مثل شخص پیر که یبوست او غالب است و رطوبت او تمام شده است چنانکه می‌بینی. پس **لارطب و لایابس الاّ فی کتاب مبین** یعنی نیست خلق قدیم و حادثی که در قرآن نباشد و هر خلق قدیماً و حادثاً در قرآن شرح او شده. یعنی در ظرف علم پیغمبر واقع است و قرآن علم خدا است و همه خلق در علم خدا هست. ولکن چون حضرتصادق علیه‌السلام فرمود از برای خدا دو علم است: یك علم مکنون و مخزونی است که او در نزد خدا است و کسی بر آن مطلع نیست و آن در قرآن نیست، یعنی در ظرف علم پیغمبر نیست و او فوق عقل پیغمبر است. و یك علم خلقی است که خدا او را در سینه ائمه و انبیاء و رسل خلق کرده و آن در قرآن هست، یعنی در ظرف علم پیغمبر هست. پس همه اشیاء در تحت رتبه پیغمبر می‌باشند و همه خلق حادث و قدیم، در آن کتابِ علمِ پیغمبر هست و هرچه بعد هم حادث شود در آن قرآن خلق می‌شود و همیشه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله طلب زیادتی علم می‌کند از خدا و خدا هم زیاد می‌کند در ظرف عقل پیغمبر خلقی تازه آناً فآناً. پس خداوند هر آن بقدر ظرف خلقت، ظرف حضرت پیغمبر را زیاد می‌کند.

و دیروز ثابت کردم که قرآن، خود پیغمبر است چنانچه در تفسیر سبع‌المثانی رسیده است. پس هرچه موجود شده تنزّلی از قرآن است و جلوه او است در هر آئینه قابلیتی بحسب آن آئینه و بحسب هر عالمی از هزارهزار عالم جلوه کرده است در آئینه قابلیت آن عالم و او را قوت و قدرتی می‌باشد که به هر شکلی که بخواهد درمی‌آید، چنانچه در هزارهزار عالم به هزارهزار شکل جلوه نموده است و از برای آن هیچ مانعی نیست که جلوه او را منع نماید. و هیچ چیز حجاب از برای نور او نیست که نتواند در آئینه‌های قوابل به اشکال مختلفه درآید. آیا

گمان می‌کنید که آن همین جسمی بود در اینجا که مشاهده نمودید او را و از آمنه متولد شد؟ و حال‌آنکه خداوند عالم می‌فرماید از برای آن بزرگوار و **تقلّبك فی الساجدین** و ساجدین می‌دانید کیانند؟ رجوع کنید به قرآن و ببینید که خداوند فرموده و **له یسجد من فی السموات و الارض** یعنی از برای خدا سجده کردند جمیع اهل آسمانها و اهل زمین. و آسمان، مراد آسمان مشیت است و ارض، ارض قابلیت و ارض امکان. یعنی آنچه در آسمان مشیت و ارض امکان است همه ساجدند و پیغمبر متقلب می‌کند جمیع این ساجدین را. چنانچه می‌بینید که حضرت امیر فرمودند **انا الذی اتقلّب فی الصور کیف اشاء** یعنی منم که متقلّب همه صورتهایم هرطور که بخواهم. پس بنابراین هر صورت خیری جلوه ایشان است چنانچه می‌خوانی **ان ذکر الخیر کنتم اوّله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه** و هر صورت شرّی جلوه‌ای از ابوالشرور و ابوالدواهی است که اگر به ایشان می‌گوئی بگو ان ذکر الشر کنتم اوّله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه. پس هر خیری نور ائمه است و هر شری سایه آن دو خبیث است. بجهت آنکه آئینه نبوت و ولایت چنان مستقیم است که تمام او، تمام‌نمای توحید است بدون اعوجاج و لونی. و آئینه آن دو خبیث چنان معوج است که تمام او، تمام‌نمای شرور و خباثت و ضلالت است. چنانچه هرگاه آفتاب در آئینه صاف و بیرنگ و مستقیم بیفتد، تمام گردی و زردی و روشنی او را نمایان می‌کند و هرگاه در آئینه معوجی بیفتد، همان اعوجاج خود را می‌نمایاند، و هیچ آفتاب را به استقامت حکایت نمی‌کند. و هرگاه در آئینه زردی بیفتد، همان زردی خود را می‌نمایاند به نوعی که هیچ رنگ آفتاب را حکایت نمی‌کند. پس هرگاه آئینه اعوجاجی یا لونی نداشته باشد، آفتاب به زبان آئینه سخن می‌گوید که منم این گردی و منم این حرارت و منم این زردی و منم این نور. و اگر هزار آئینه مستقیم بی‌لون، مقابل آفتاب باشد، همه او را به استقامت و نورانیت و گردی و زردی حکایت می‌کنند و همه نماینده اویند و پر کرده است جمیع این آئینه‌ها را. پس ائمه علیهم‌السلام پر کرده‌اند جمیع آئینه‌های قوابل را چنانکه در دعا می‌خوانی **فبهم ملأت سماءك و ارضك حتّی ظهران لا اله الاّ انت** و چنان پر کرده‌اند این بزرگواران جمیع

آسمان و زمین را که به سبب ایشان، ایجاد جمیع موجودات شده چنانچه حدیث است که اسم آن بزرگواران را نوشتند برعرش، پس عرش صاحب عظمت شد و نوشتند برکرسی، پس صاحب وسعت شد و برهریك از افلاك که نوشتند، صاحب کمال شدند و نوشتند برهمه خلق آسمان و زمین و به این‌واسطه همه صاحب کمال شدند؛ بلکه باعث ایجاد اینها شد. چنانکه هریك از این آئینه‌ها آئینه‌ای است که یك صفت از صفات آن بزرگواران را حکایت می‌کند. مثلاً عرش، حکایت می‌کند عظمت آن بزرگوار را؛ و کرسی، حکایت می‌کند وسعت سینه آن بزرگوار را؛ و زحل، حکایت می‌کند واهمه او را؛ و شمس، حکایت می‌کند وجود او را؛ و زهره حکایت می‌کند خیال او را؛ و عطارد حکایت می‌کند فکر او را؛ و قمر، حکایت می‌کند حیات او را. پس نوشتند برهمه ذرات موجودات اسم آن‌بزرگوار را و به این‌واسطه کمال پیدا کردند، بلکه ایجاد شدند.

اما اسم چیست که نوشتند بر اینها و چطور نوشتند؟ رجوع کردیم به ائمه اطهار دیدیم حضرت امام‌رضا علیه‌السلام فرمودند اسم، صفت است. پس صفت آن بزرگوار را نوشتند برهمه آئینه‌های قوابل. چنانچه نوشته شد صفت آفتاب برآئینه و تو چون نظر کنی برآن آئینه، می‌خوانی آن خط قدرت را که این است گرمی آفتاب و این است گردی آفتاب و این است زردی آفتاب و این است نور آفتاب. پس چنان است صفت ائمه اطهار که نوشته شده است برجمیع آئینه‌های قوابل که هرگاه صاحب بصیرت در آن نظر نماید می‌خواند. پس می‌خواند اسم او را در عرش و کرسی و افلاك سبعه و ارضین سبعه و آتش و هوا و آب و خاك و انسان و اجنّه و ملائکه و حیوان و نبات و جماد و فروعات همه اینها. پس با بصیرت می‌خواند در لوح کاینات آنچه نوشته شده است و در همه کاینات نوشته شده است اسماء ایشان علیهم‌السلام. پس ایشان پرکرده‌اند جمیع آسمان مشیت و ارض امکان را و جمیع ذرات، آئینه‌های کوچك و بزرگی چند می‌باشند که حکایت چیزی از صفات ایشان را می‌کنند؛ ولکن بعضی.از این آئینه‌ها معوجّند و بعضی ملوّن به الوان مختلفه‌اند و بعضی مستقیم. و اما اعوجاج و الوان و استقامت

آئینه‌ها مختلف است. بعضی از آنها آنقدر معوجّند که صاحب صفت و شاخص از آنها بیزار است و هیچ کمال و استقامت آن را نمی‌نمایانند، و بعضی. آنقدر معوجّ نیستند که صاحب صفت بیزاری جوید از آن و اعوجاجش از آن کمتراست و اگرکسی در آن نظرنماید، چندان بیزاری از او نمی‌جوید. و بعضی. اعوجاجشان کمتراست از این و اندك اعوجاجی دارد. و همچنین بعضی آنقدر ملوّنند به لونها که هیچ صاحب خود را حکایت نمی‌کنند و بعضی از آنها لونشان کمتراست. ولکن آن آئینه که مستقیم است، تمام صفات و رنگ و شکل شاخص را کماهوحقه می‌نمایاند بدون اختلاف. پس این خلق که هستند آئینه‌های کوچك و بزرگیند که هریك بقدر ظرفیت خود صفت آن بزرگوار را حکایت می‌کنند و هرآئینه‌ای که اختلافی نداشته باشد و صفائی داشته باشد، خودنما نیست و غیرنماست؛ و هرآئینه‌ای که از خود اعوجاج و لونی داشته باشد، همان اعوجاج و لون را ظاهرمی‌کند و شاخص را نمی‌نمایاند و هرچه عیب و نقص در حکایت کردن آئینه باشد از آئینه است. چنانچه شاعرگفته است:

هرچه هست از قامت ناسازبی‌اندام ماست ورنه تشریف توبربالای کس کوتاه نیست

پس جمیع خلق، هریك آئینه کوچکی است که یك حکایت از فضل حضرت‌امیررا بیان می‌کند. چنانچه عرش به زبان حال خود می‌گوید که علی‌بن‌ابی‌طالب عظیم است و او آئینه‌ای است که یك طرفِ صفات او را مقابل شده و همان عظمت او در آن آئینه عکس انداخته. چنانچه یك آئینه کوچکی برابرروی خود می‌گیری و همان یك چشم تو در آن عکس می‌اندازد، یا همان رنگ صورت تو در آن عکس می‌اندازد و همان را حکایت می‌کند. و همچنین کرسی یك آئینه کوچکی است که مقابل وسعت سینه او افتاده و به زبان حال خود می‌گوید حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب سلام‌الله‌علیه وسیع است. و فلك زحل آئینه کوچکی است که مقابل عقل جزئی او افتاده و عقل او در زحل عکس انداخته، پس زحل به زبان حال خود می‌گوید که علی‌بن‌ابی‌طالب عقل است. و مشتری آئینه‌ای است که مقابل علم او ایستاده و به زبان حال خود می‌گوید علی‌بن‌ابی‌طالب علم است؛ و مریخ مقابل غضب او

ایستاده و غضب او را حکایت می‌کند و می‌گوید او غضب خدا است بر کفار و دشمنان خدا. و شمس آئینه کوچکی است که مقابل حرارت قلب او ایستاده و حرارت قلب او را حکایت می‌کند؛ و زهره مقابل خیال او ایستاده و خیال او را حکایت می‌کند. و آئینه عطارد مقابل فکر او ایستاده و فکر او را حکایت می‌کند؛ و آئینه قمر مقابل حیات او ایستاده و حیات او را حکایت می‌کند. و عناصر اربعه مقابل مزاج اربعه او ایستاده و حکایت امزجه آن بزرگوار را می‌کنند. و هکذا هرچه در ملك است آئینه کوچکی است که حکایت یك صفت آن بزرگوار را می‌نماید.

و اما آئینه بزرگ و مستقیمی که تمام صفات او را حکایت کند که جمیع او، جمیع او را بنمایاند، آن بدن آن بزرگوار است در عالم امکان که جمیع مراتب آن بزرگوار در این جلوه کرده است. چنانکه اسم او اسم این بدن است و کمّ و کیفِ او، کمّ و کیف این بدن است و جمیع صفات او در این بدن جلوه کرده است که هیچ فروگذاشت نکرده و تمام مراتب او را حکایت می‌کند. پس بدن ظاهری عرضی او حاکی جمیع صفات و مراتب آن بزرگوار است. چنانکه مشاهده شد از آن بزرگوار خوارق عاداتی چند که جمیع علماء و فضلای آن زمان عاجز ماندند از یك فعل آن بزرگوار.

پس واضح شد که علی‌بن‌ابی‌طالب همین جسد ظاهری عرضی نبود که به این چشمهای جمادی دیده می‌شد چنانکه گفته‌ام:

جاهلا این نور علّیینی است　　نه همین جسمی که تو می‌بینی است

و چنانکه امام فرموده‌اند که ما خلق شدیم پیش از خلقت آدم به صدهزار دهر. آیا می‌دانید دهر چیست؟ تحدید دهر این است که هر دهری صدهزار سال است و هر سالی صدهزار ماه است و هر ماهی صدهزار هفته است و هر هفته‌ای صدهزار روز است و هر روزی صدهزار ساعت و هر ساعتی همسر صدسال این دنیاست. و در این مدت، قبل از خلقت، در عبادت خدا مشغول بودند تا اینکه حضرت آدم را از نور جسد آن بزرگوار خلق کردند. پس با

حضرت آدم آمد ولی در غیب؛ و همچنین بود با هر پیغمبری در غیب تا اینکه از فاطمه بنت‌اسد متولد شد و با حضرت پیغمبر به ظاهر و بعنوان وصایتِ پیغمبر آمد. پس این بدنی که از فاطمه متولد شد، یك جلوه‌ای است از آن بزرگوار، چنانچه شاعر گفته است:

خود بن و بنگاه من در نیستی است  یك سواره نقش من پیش ستی است

و چنانکه حدیث وارد شده است که در جنگ صفّین وقتی که قشون معاویه رو به هزیمت گذاردند، هجده فرقه بودند که هریك از طرفی می‌گریختند و حضرت امیر را می‌دیدند که به عقب هریك از اینها می‌رفتند و جمعی را با شمشیر می‌کشتند و جمعی را با نیزه می‌کشتند و جمعی را با تیر می‌کشتند. چنانکه شخصی از لشگر حضرت امیر، دید طلحه را که افتاده و زخم تیر خورده که نزدیك است مرگ او. پس از طلحه پرسید که تو را تیر زده؟ گفت علی. گفت او را که تیر نیست، چگونه تو را با تیر کشت؟ چون طلحه از این دنیا امیدش بریده شده بود و چشم مثالی او باز شده بود گفت ای مرد، علی‌بن‌ابی‌طالب به هرکس که می‌رسد می‌گوید **مُت یا عدوّالله** پس شمشیری می‌شود و می‌کشد، و نیزه‌ای می‌شود و می‌کشد و تیری می‌شود و می‌کشد، و به آسمان بالا می‌رود و پائین می‌آید. و به هرکس می‌رسد می‌گوید **مُت یا عدوّالله** پس تیغی پیدا می‌شود و او را می‌کشد؛ ولکن چه بکنم که تو نمی‌بینی. پس در آن جنگ هجده بدن از برای خود گرفت و از پی همه هجده فرقه می‌رفت و می‌کشت.

و همچنین وارد شده است که آن بزرگوار در یك شب، چهل‌جا میهمان بود و حال اینکه یك نفر بود و به چهل بدن جلوه کرده بود در یك آنِ واحد. مثل اینکه یك بدن از فاطمه متولد شد و یك جلوه‌ای بود از او در عالم امکان. و خود آن بزرگوار فرمودند من بودم در کشتی نوح و او را نجات دادم و بودم در آتش نمرود و ابراهیم را نجات دادم، و من بودم در شکم ماهی و یونس را نجات دادم، و من بودم با موسی و عیسی و هریك از انبیاء؛ و هر بلیه‌ای که به ایشان می‌رسید نجات می‌دادم ایشان را از آن. این است که می‌فرماید **انا الذی اتقلّب فی الصور کیف اشاء** و می‌فرماید من بودم با همه انبیاء در غیب، و آمدم با خاتم‌النبیین به ظاهر. و می‌فرماید

انا آدم، انا نوح، انا ابرهیم، انا موسی، انا عیسی، انا محمّد و می‌فرماید منم عرش، منم کرسی و منم لوح و منم قلم. پس این نیست مگر اینکه آن بزرگوار منیرند و جمیع انبیاء نور آن بزرگوار، و همه اشعه اویند و هریك صفتی از صفات مجسمه اویند که فرستاده شد از جانب آن بزرگوار. مثلاً موسویتش از این آئینه موسوی جلوه کرد، و عیسویت او جسمی بود که مجسّم در میان مردم دعوت می‌کرد و همچنین هریك، یك صفتِ مجسّمه‌ای از این بزرگوارند که فرستاده شده بر خلقند از جانب ایشان و او بمنزله شاخص است که در آئینه‌ها افتاده. پس اگربگوید همه این اثرها که در آئینه‌ها است از من است درست گفته؛ و اگربگوید همه اینها منم، درست گفته است. چنانکه آفتاب بگوید منم آن‌که در آئینه زرد جلوه کردم و منم آن‌که در آئینه سرخ جلوه کردم و منم آن‌که در آئینه سبز جلوه کردم، پس خود، ذکر صفات خود را می‌کند. چنان است حضرت امیر که ذکر می‌کند صفتها و اشعه خود را و اوست که در آئینه ابراهیمی و موسوی جلوه کرده است و ابن ابی‌الحدید سنّی ناصبی قائل به این است که می‌گوید در تفسیر **نحن صنائع الله و الخلق بعد صنائع لنا** که خلق، همه مخلوقِ علیند و علی مخلوق خدا است. پس خاك بر سر آن شیعه‌ای که از سنّی ناصبی کمتر باشد و بقدر آن هم اعتقاد نداشته باشد.

پس اگربگوید منم آدم و منم نوح و منم ابراهیم و منم موسی و منم عیسی. و منم محمّد و منم عرش و منم کرسی و منم لوح و منم قلم و منم آسمان و منم زمین، ذکر فضائل خود کرده و چه نقص وارد می‌آید که کسی صفات نیکوی خود را بیان نماید؟ این بود یك معنی از برای اینکه آسمان، آسمان مشیت است و ارض، ارض امکان.

و بمعنی دیگر آسمان، یعنی پیغمبر؛ و زمین، یعنی علی‌بن‌ابی‌طالب. پس آسمان و زمین خدا ایشانند و هرچه هست در میان این آسمان و زمین است و همه اشیاء اهل این آسمان و زمینند. چنانچه خود پیغمبر فرمود عرش از نور من خلق شده است و کرسی از نور علی، پس هرچه دون عرش است از نور عرش است؛ و همه خلقت کون، در تحت عرش است. پس نور عرش، از عرش است و عرش از نور پیغمبر. پس همه آنچه در این آسمان و زمین است، از

این آسمان و زمین است. و چون نور باید مثل منیر باشد، پس چنانکه پیغمبر نوربخشا است به اینکه عرش از نور او خلق شد و این نور او است، باید عرش هم نوربخشا باشد چنانکه هست؛ و هرچه مادون عرش است از عرش است. پس همه اینها از نور حضرت امیر خلق شده‌اند و نیست چیزی مگر نور حضرت امیر در ملك.

پس واضح شد که هرچه موجود شد نور او است و به سبب او موجود شد، چنانکه نور آفتاب چون می‌تابد، هر جسم و هر شکل و رنگی روشن می‌شود و نمایان می‌شود به سبب آن نور است که اگر او نتابد به چیزی، ابداً آشکار نمی‌شود. پس پیدائی به سبب او پیدا می‌شود و حال اینکه نور آفتاب یك رسد از هفتاد رسد نور کرسی است، و نور کرسی یك رسد از هفتاد رسد نور عرش است، و نور عرش یك رسد از هفتاد رسد نور بدن آن بزرگوار است. پس چگونه آن بزرگوار باعث هر پیدایی نباشد؟ و حال اینکه باعث ایجاد جمیع ملك است؛ چنانچه در ظاهر هم هدایت جمیع خلق به سبب ایشان شد.

پس مقصود ما از این ادله و براهینی که گفتیم این بود که بدانید پیغمبر می‌توانست به همه اشکال بیرون بیاید در آن واحد، و عقل او است که گاهی به شکل علی می‌شود چنانکه فرمود **انا علی و علی انا** و گاهی به صورت یکی از سایر ائمه می‌شود چنانچه فرمودند **اوّلنا محمّد آخرنا محمّد و کلّنا محمّد** و گاهی به صورت عرش می‌شود و گاهی به صورت کرسی می‌شود و گاهی به صورت زحل می‌شود و گاهی به صورت مشتری می‌شود و گاهی به صورت مریخ می‌شود و گاهی به صورت شمس می‌شود و گاهی به صورت زهره می‌شود و گاهی به صورت عطارد می‌شود و گاهی به صورت قمر می‌شود و گاهی از عناصر می‌گیرد قبضه‌ای و بدنی از برای خود قرار می‌دهد و به او ظاهر می‌شود و گاهی هجده جسم از برای خود می‌گیرد و گاهی چهل بدن از برای خود می‌گیرد و گاهی بیشتر قرار می‌دهد از برای خود، چنانچه به همه صورت در آمده است که می‌بینی و هرچه هست اوست که به این شکل درآمده در آن واحد چنانکه در سابق گذشت. پس این است که می‌خوانی **فبهم ملأت سماءك و ارضك حتی ظهر**

**ان لا اله الاّ انت** این‌طور پُرکرده‌اند همه آسمان نبوت و ولایت را و همه آسمان مشیت و ارض امکان را، تا اینکه ظاهر شد که نیست خدائی مگر خدای ائمه علیهم‌السلام. و همه آئینه‌ها نماینده اویند و هریك چیزی از او را حکایت می‌کنند تا این بدن بزرگوار که آئینه تمام‌نمای افعال و صفات و کمالات او است. پس اگر کسی او را اذیت کند، چنان است که آن بزرگوار را اذیت کرده چنانکه حدیث است **من اذی لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة و دعانی الیها** و فرمودند **من احبّ مؤمناً فقد احبّنی و من احبّنی فقد احبّ الله و من ابغض مؤمناً فقد ابغضنی و من ابغضنی فقد ابغض الله** و فرمودند هرکس مؤمنی را زیارت کند، چنان است که خدا را در عرش زیارت کرده است. و فرمودند اینکه شیعه را شیعه می‌نامند بجهت این است که خلق شده‌اند از شعاع ما؛ پس اگر کسی شعاع ائمه را اذیت کند، همان است اذیت ائمه و هرکس ائمه را اذیت کند، همان است اذیت پیغمبر و هرکس پیغمبر را اذیت کند، همان است اذیت خدا؛ و اذیت خدا همین‌طور است نه طوری دیگر. و نیست این مگر اینکه شیعه آئینه تمام‌نمای امام است و مستقیم است و به استقامت حکایت می‌کند همه صفات آن بزرگوار را. پس نیست صفاتی از صفات ائمه را که واگذارده باشد و ائمه هم وانگذارده‌اند چیزی را از صفات و کمال خود مگر اینکه هرچه داشته‌اند به او داده‌اند.

چون‌که داد اندر ره نار آنچه داشت　　نار هم اوصاف خود در او گذاشت

پس چرا بدن ایشان چنین نباشد، و چرا بایست انکار کرد؟ و حال‌آنکه همه او همه ایشان است و چیزی از خود ندارد و خود نور آن بزرگواران است چنانچه فرمودند نور مؤمن از نور ما است و نور ما از نور خدا. **انّما یفصل نورنا من نور ربّنا کما یفصل نور الشمس من الشمس** و فرمودند هرکس پیشکشی. از برای مؤمن بیاورد، پیشکشی. از برای ما آورده است؛ و این است که شاعر گفته:

نیازارم ز خود هرگز دلی را　　مبادا کاندر آن جای تو باشد

چنانچه فرمود مصافحه با مؤمن مصافحه با خدا است. حالا آیا آن آئینه تمام‌نما کیست

که چنین استقامتی دارد که تمام کمال و صفات ائمه را می‌نمایاند، باید کسی باشد که خدا فرموده است **ما وسعنی ارضی و لا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن** قلب او وسعت عظیمی داشته باشد. و در اینجا مراد از مؤمن، پیغمبر و حضرت امیر است علیهماالصلوة والسلام. پس بدن مؤمن بدنی است که جمیع توحید و نبوت و ولایت در آن عکس انداخته است و این بدن هم یك نقشی از آن بزرگوار است. پس قرآن هم یك نقشی از آن بزرگوار است و بدن آن بزرگوار است؛ چنانکه در کافی روایت شده است اینکه در روز قیامت قرآن مردی است که می‌گذرد بر صفوف ملائکه به جلالتی که ملائکه می‌گویند این کدام ملك است که خدا او را چنین جلالتی داده است؟ و چون می‌گذرد بر صفوف مؤمنین می‌گویند این کدام مؤمن است که خدا او را چنین عزّتی داده است و ما او را ندیده‌ایم؟ و چون می‌گذرد بر صفوف شهداء، شهداء می‌گویند که این کدام شهید است؟ و شهداء گمان می‌کنند که این شهید فی سبیل‌الله است و چون می‌گذرد بر صفوف انبیاء می‌گویند این کدام نبی مرسل است که خدا چنین جلالتی به او داده است؟ و همچنین بر صفوف ائمه می‌گذرد و ایشان می‌بینند جلالت و عظمت او را و تعجب می‌کنند. پس این مردی است دانا و بینا و حی و الآن می‌بیند که او را خوار می‌کند و که عزّت می‌کند؛ و هرکس در دنیا او را خوار کند، در روز قیامت با او خصومت می‌نماید و هرکس با او نکوئی کند، او را شفاعت می‌کند. پس وای و صدهزار وای بر آن کسی که او را خوار کند در دنیا و می‌خواهد که مثل او بیاورد. هیهات هیهات، چگونه مثل بدن حضرت امیر می‌تواند بیاورد کسی غیر از خدا؟ و حال آنکه این قرآن افضل است از بدن حضرت امیر بدلیل قول حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرماید **انّی تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی** پس کتاب‌الله را قبل از عترت خود ذکر فرمودند و این اشرف است که اقدم است. و کلام حکیم عبث و بی‌معنی نمی‌باشد و کتاب‌الله ثقل اکبر است و عترت ثقل اصغر. ببینید این چه جرأت است که ادعای آوردن کتاب کردند و ابابکر و عمر چنین ادعائی نکردند که این احمق کرده. و چگونه این شأن غیر محمّدبن عبدالله و

اوّل ماخلق‌الله و خاتم انبیاء است؟ و چگونه متحمل وحی الهی می‌شود کسی غیر از پیغمبر؟ و حدیث است اینکه حضرت خاتم‌النبیین ﷺ سوار قاطری بودند که وحی آمد از برای آن بزرگوار و سوره مائده نازل شد. پس آنقدر گران شدند حضرت که شکم قاطر نزدیك بود به زمین بیاید. و از رسول این احمق شنیده‌ام که روزی یك جزو از این مزخرفات می‌نویسد و این است وحی او و حاشا، این چه جرأت است؟ آیا این قدرتش از پیغمبر بیشتر شده است؟ والله بسیار جرأت کرده! این چه بی‌حیایی است که با پیغمبر و خدا خصومت می‌کند! آیا نمی‌ترسد که روز قیامت قرآن با او خصومت کند؟ بجهت اینکه کاری که این خبیث کرده، آن خلیفه سوم نکرد. نهایت هزار قرآن را آتش زد و هفت قرآن به خط منحوس خود نوشت و منتشر کرد؛ و کاری که کرد دست و پای قرآن را شکست. و این ملعون می‌خواهد سر قرآن را ببُرد و این نسبت خود را به شیخ جلیل و سید نبیل اعلی‌الله مقامهما و رفع فی الخلد اعلامهما می‌دهد، و حاشا که از ایشان باشد و آنها بیزارند هزار مرتبه از این خبیث. پس هرگز خود را نسبت به آنها ندهد و سلسله را بدنام نکند و از برای خود اسباب ریاست قرار ندهد این نسبت را؛ اگرچه فکر خوبی کرده و می‌داند که احدی منکر شیخ اعلی‌الله مقامه نبوده و نیستند، به اجماع همه علما. و وقتی هم این ادعا را کرده که سیدمرحوم از میان رفته و مثل این علماء اعلام، سرکار حاج سید محمدباقر و حاج محمدابراهیم هم از میان رفته‌اند و میدان را خالی دیده است و بنای تاختن را گذارده است و کسی. دیگر هم نیست مثل این علمای اعلام در میانه که این جرأت را نکند. پس وقت را پاییده و اینقدر احمق است این که از برای من نوشته است از شیراز که تو هرقدر که بتوانی لشگرآرائی بنما و در نزد ما بیا که وقت خروج رسیده. و هنوز نمی‌داند که بعد از ائمه و در غیبت کبری، خروجی نیست و نامعقول است، و این بیعت از مردم می‌خواهد و ندیده است که ائمه فرموده‌اند بعد از ما بیعت حرام است با غیر امام. پس این نیست مگر ریاست. والله شیخ و سید و تلامذه او از چنین کسی. بیزاری می‌جویند. پس بی‌حیائی این را ببینید که چقدر است که با خدا مقابلی می‌کند و خدا فرموده

اگر جمیع انس و جن جمع شوند مثل کتاب من نمی‌توانند بیاورند؛ و این ملعون نوشته است که کتاب من جفت قرآن است. آیا شرم و حیا نمی‌کند از خدا و پیغمبر؟ و آیا نمی‌گوید که یهود و نصاری به دین ما طعن می‌زنند و چنین دینی را که با پیغمبر و خدا مقابلی بکنند امت آن پیغمبر، مسخره کنند و عبرت بگیرند از چنین دینی.

عبارتی دیگر نوشته است که هیچ احمق نمی‌نویسد که ایوب از اینکه در محبّت من تأملی کرد مبتلا به مرض شد، و یونس بجهت تأمل در محبت من در شکم ماهی گرفتار شد، و ابراهیم به این جهت در آتش افتاد. و همچنین نوح و حزقیل و انبیاء دیگر، و هرکس که به یك بلیه‌ای گرفتار شد به این سبب بود. نعوذبالله من غضب‌الله از این مزخرفات. آنقدر نامربوط بهم بافته که حساب ندارد، چه بگویم و بشنوید شما از این نامربوطها؟ و نیست این آمدن من در این ولایت مگر اینکه خداوندعالم صلاح دید که بطلان این خبیث را بر مردم ظاهر کنم؛ والاّ من اراده مشهد داشتم که از کرمان از راه راور بروم، و نزدیکتر هم هست از این راه. چون استخاره ذات‌الرقاع کردم و خوب آمد، لهذا از این راه آمدم و همه شماها می‌دانید که ادعای ریاستی ندارم و نمی‌خواهم بمانم در این بلد که منبر و محراب این بلد را صاحب شوم، یا مرافعه و مسجد و محراب کسی را از دست کسی بگیرم. چند روزی میهمانم و راهی در پیش دارم، باید بروم. خدا خواسته است من از این راه بیایم تا بطلان باب را از برای شماها ثابت کنم تا اینکه ان‌شاءالله شماها بر بصیرت باشید در اخذ دین خود و گول نخورید و از برای شما هم ظاهر کنم حق و باطل را چنانچه بر اهل کرمان ثابت کرده‌ام که بعد از این گول کسی را نمی‌خورند اگر هزار نفر ادعا کنند.

**و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

اصل کلام در این است که خداوند عالم چهارسفر از برای بنده خود قرار داده است تا اینکه بنده از نهایت بُعد از خدا، سیر کند و برود به سوی قرب خدا. ولکن این سیر کردن و رفتن به سوی خدا اسبابی دارد، چنانکه نجاری اسبابی دارد و زرگری اسبابی دارد و هیچ کاری تمام نمی‌شود مگر به اسبابش. **ابی الله ان یجری الاشیاء الاّ باسبابها** منع کرده است خدا اینکه جاری کند اشیاء را مگر به اسباب او. نمی‌بینی از برای زمین بارانی قرار داده و از برای باران ابری قرار داده، و بخاری است آن ابر که برمی‌خیزد و منجمد می‌شود و همچنین برای او آفتاب و هوا و آبی و خاکی قرار داده تا هریك تأثیری داشته باشند و افلاك و انجم را قرار داده تا هریك تأثیری کنند. و باز زمین آهن می‌خواهد و گاو می‌خواهد و باز بریدن و کوفتن و پاك کردن می‌خواهد و باز آسیاب می‌خواهد، پختن می‌خواهد.

همچنین سیر کردن به سوی خدا هم اسبابی می‌خواهد، و اما اسباب این بسیار است ولکن اعظم از جمیع اسباب سیر کردن به سوی خدا دو چیز است: یکی دلیل است و آن را استاد می‌گویند باصطلاح بعضی که آن، تو را راهنمائی کند و هدایت به سوی حق نماید. و یکی دیگر رفیق است که آن، بهمراهی تو می‌آید. و خدا قرار داده است این دو را اعظم اسباب برای سیر کردن، اگرچه قادر است که طوری دیگر هم قرار دهد، ولی حالا چنین کرده است و

چاره‌پذیر هم نیست. و مثل این دو یکی چاووش است که مردم را جمع کند و هدایت کند و یکی رفقائی که بهمراه او بروند. و از برای آن دلیل یا استاد یا چاووش علاماتی است که آنها را می‌شمارم از برای شماها، و کمتر علامات از برای آن استاد دو چیز است: علم است که اگر جاهل باشد دلیل نیست.

ما شیخ نادان کمتر شناسیم  یا علم باید یا قصّه کوتاه

و عمل است که هرگاه اوامر و نواهی را بجا نیاورد، فاسق است و فاسق، ولی نمی‌شود و استاد فاسق به کار کسی نمی‌خورد. پس این دو علامت است که اقلاً باید برای دلیل باشد. مثل کسی که کیمیاگر باشد، اقلاً باید زیبق را بشناسد و تمیز چهار جزء رطوبت را از یك جزء یبوست بدهد و این اول مراتب او است و کمتر علامت کیمیاگر است. ولکن این را هم باید کسی ـ باشد که بشناسد و اهل خبره باشد؛ یعنی خود صاحب علم و عمل باشد که اگر صاحب علم و عمل نباشد، نمی‌تواند تمیز بدهد. مثلاً صراف، تمیز طلای صاحب‌عیار و بی‌عیار را می‌دهد لاغیر، و همچنین کیمیاگر می‌شناسد کیمیاگر را لاغیر. حالا غیر از کسی ـ که صاحب علم و عمل است چگونه می‌پذیرد از کسی ـ که بگوید من صاحب علم و عملم؟ بمحض ادعا آیا می‌شود که بدون علامت و بدون تصدیق اهل خبره از او بپذیرند؟ وانگهی بگوید من صاحب مقامات عالیه هستم، انشدکم بالله اگر کسی ده‌تومان از شما قرض بخواهد، وانگهی از اهل بلد شما هم باشد، بی‌شاهد و بی‌بینه و بیع شرط و بی این قاعده‌ها که میان مردم است، می‌دهید؟ نمی‌دهید، و غالب مردم چنینند که اگر کسی پولی داشته باشد و از اهل ولایت او کسی ـ ده‌تومان بقرض بخواهد، اول از او بیع شرط می‌گیرد و به این اکتفا نمی‌کند می‌پرسد از همسایه‌های دور و بر خانه او که این شخص چنین ملکی دارد یا نه، و اگر دارد می‌پرسد که آیا کسی دعوائی با این مالك دارد به سبب ملك بیع شرطی یا نه؟ بعد اگر دعوائی هم نیست می‌پرسد که اگر این بمیرد، وارث او چنین وارثی هستند که این دین را ادا کنند؟ خوش وارث است یا بد وارث؟ و اگر خوش وارث است می‌پرسد که شریك دارد این ملك یا

نه؟ اگر دارد می‌پرسد که خوش شریك است یا بد شریك؟ و اگر ندارد شریکی می‌پرسد که خوش‌معامله است یا بد معامله؟ می‌توان از او گرفت یا نه؟ و بعد از اینکه با این شرایط مطابق شد ضامن معتبری از او می‌گیرد که ضامن بشود که دیشب گذشته به دختر یا پسر خود هبه نکرده باشد. و بعد از اینها کاغذی می‌نویسند صحیح و می‌برند نزد حاکم شرع که فقیه است و صیغه‌ای که او بخواند صحیح است و نتواند بگوید یك‌روزی که صیغه صحیح نیست و حاکم شرع باید مُهرکند که محکم بشود؛ و بعد عدول مؤمنین هم مُهرکنند که اگر طوری بشود شاهد باشند. و بعد توپچی‌هائی که نزد آقا هستند مهرکنند و با اینهمه شرایط آنوقت در حضور جمعی پول را تحویل او می‌کنند. و اما در پول که دیگر چطور معامله می‌کنند پولها را صرافی می‌کنند و بزرگهای او را که صرف دارد برمی‌دارد و بعد می‌دهد، مقصود اینها نیست، خود می‌داند.

حالا اگر شخصی از کلکته یا از هند یا از فرنگ بیاید و از شما ده‌تومان قرض بخواهد و حال اینکه نه می‌شناسی او را و نه اسم و قبیله او را می‌دانی و نه ملك او را می‌دانی که بیع شرط کنی، و نه این شرایط بعمل بیاید، آیا هرگز می‌دهید به او؟ نمی‌دهید. چرا باید دین ضعیفتر باشد از پول نزد مسلمین؟ اگرچه آن مرد گفت که این زن نیست از سرش بگذرم و این دین نیست که از سرش بگذرم و ملك نیست که از سرش بگذرم، این پول است پول. لکن غلط کرد، دین هزارمرتبه از جان الطف است و اشرف و ما می‌خواهیم جان را فدای دین بکنیم بجهت اینکه اگر دین برود، دیگر ما چیزی نداریم و جانها هم تمام می‌شود. پس باید به عذاب ابدی گرفتار شود بیدین و حال اینکه جان یکی است، اما دین از یکی هم کمتر است. پس دین کمتر از جان است و قلیل‌تر است از جان و لطیف‌تر است و اشرف است از او هزارمرتبه. اگرچه جان هم لطیف است و شریف است و اشرف از همه چیز است. مثَل این دو مثل دانه الماس است و دانه زمرّد، اگرچه زمرّد بسیار شریف است ولکن الماس از او هزارمرتبه اشرف است. پس چرا دین اشرف از جان نباشد؟ و حال اینکه اگر جان برود و دین باشد، باز

حیات ابدی هست. حالا انشدکم بالله، پول را نمی‌دهید به شخصی. که از کلکته آمده و نمی‌شناسید او را، پس اگر کسی از کلکته بنویسد به اهل یزد که اینقدر پول بدهید بیاورند برای من، و حال اینکه او را نمی‌شناسید و نمی‌دانید چه کاره است و چطور است معامله او و ملك او و مال او؛ نهایت کاغذی نوشته و قاصدی هم فرستاد که این را هم نمی‌شناسید و این هم مثل اوست، می‌دهید؟ هرگز نمی‌دهید. پس اگر ملاّ شمسعلی از تهران یا اصفهان یا شیراز یا ولایتی دیگر بنویسد براهل یزد که دین خود را بار کنید و بفرستید نزد من، و او را هم نمی‌شناسی و نه از افعال او و مذهب او خبری داری و نه علم او را دیده‌ای و نه عمل او را، نهایت دو نفر آمده‌اند آنها هم مثل او و بگویند ما می‌شناسیم او را و اینها پاچه‌برمالیده‌هائیند که مثل خود ملاّ شمسعلی می‌باشد، مادامیکه اهل خبره نباشد که ملاّ شمسعلی را بشناسد و قاصد او را بشناسد و از علم و عمل او خبر داشته باشد و ببیند که ادعائی که ملاّ شمسعلی می‌کند مطابق کتاب و سنّت و دلیل آفاق و انفس و اجماعی شیعه و موافق میزان هست یا نه، چطور می‌شود بمحض نوشتن کاغذی یا فرستادن قاصد پاچه‌برمالیده‌ای دین خود را داد؟ وانگهی از اهل خبره هم باشند که تکفیر او را بکنند و بعضی تصدیق او را. حالا همینکه بعضی بخلاف بعضی می‌گویند، تو چطور یقین می‌کنی؟ اگر یك پولی را نشان صرافی بدهی که بگوید قلب است، دیگر او را از صاحبش برنمی‌داری. پس صاحب‌ادعائی را که چند نفر از اهل خبره بطلان او را ظاهر کنند، وانگهی کسی که همه اهل خبره او را تصدیق می‌کنند، آن بطلانِ آن شخص را ظاهر کند، می‌شود. انشدکم بالله. دین را به دست او داد؟ پس چنانچه تا همه صرافها نگویند که این پول صحیح است برنمی‌داری، دین خود را هم تا یقین نکنید به این دلایل که عرض شد، نباید از دست بدهید و به دست دیگران بدهید. چطور بمحض نوشتن از کلکته، دین خود را می‌دهید؟ نهایت قاصدی بفرستد که مثل خود او باشد. باصطلاح عوام به روباه گفتند کیست شاهدت؟ گفت دُمم. حالا بگوید دینت را به من بده و بگوئی کیست شاهدت برعدالت؟ بگوید دُمم. این نمی‌شود.

پس سعی کنید که دین را از دست ندهید که اگر دین رفت، رفت. و اگر دین نداشته باشید به عذاب ابدی گرفتار خواهید شد و اگر در اینجا به عذاب خدائی صدهزار سال بسوزد کسی، هنوز اولش است؛ و باز اگر صدهزار سال دیگر بسوزد هنوز اول سوختن اوست. پس پناه ببرید به خدا از این شبهاتی که ظاهر شده و نمی‌توان به این شبهات و شکوك پی برد اگرچه مردم جاهلند و از پی این شبهات و شکوك می‌روند. ولکن امروز شماها اعلم از جمیع روی زمینید، چرا که برهان می‌آرم از برای این مطلب.

شما ببینید که در روی زمین از یهود و نصاری و فرنگی و خلاف این مذهب و صوفیه و مکذّبینِ دوستان علی علیه‌السلام که بدیهی است امر بطلانشان و کفر ایشان و شیطان ایشان را یکجا با خود کرده، و همه را که طرح کنی از اینها منحصر می‌شود به شماها. پس شماها بهتر از جمیع این مردمید و این سلسله عارفتر از جمیع روی زمینند و داناترند از جمیع روی زمین به علم فضائل و معرفت خدا و رسول و ائمه علیهم‌السلام و اولیاء ایشان.

به هرحال، باز هم می‌گویم از پی شبهه نروید که خود را به هلاکت برسانید و ان‌شاءالله امید هست که شماها مطلب را فهمیده باشید و از پی شکوك و شبهات نروید. و چون سخن به اینجا رسید قدری زیادتر می‌گویم تا بر یقین شماها بیفزاید و علاماتی چند عرض می‌کنم که مثل گوشواره باید به گوش خود بکنید و او را مثل عصا در دست بگیرید تا قیامت که به کار شما بیاید و اگر آنجا عیب کرد، گناه آن به گردن من باشد.

از آن‌جمله این است که خداوند عالم از حکمت بالغه خود خلق کرده است این ملك را به این‌طور که بالائی و پایینی دارد و اَمامی و ورائی دارد و نوری و ظلمتی و علمی و جهلی و سفاهتی و عرفانی و امثال اینها در اوست. پس به این اوضاعها حاکم ضرور شد، پس حکما قرار داد خدا در همه عصرها. از جمله صدوبیست‌وچهارهزار پیغمبر و اوصیاء بعد از ایشان و اولیاء ایشان تا حالا که می‌بینید بجهت اینکه همه علوم را ظاهر کنند بر شما، چنانکه همه علوم را ایشان رسانیدند به شما و شعور شماها همه از ایشان است. و اگر ایشان مربی عالم نبودند

هیچ شعور نداشتید، بلکه هیچ‌یك بثمر نمی‌رسیدید، اکل و شرب نمی‌دانستید و رفتار نمی‌دانستید چگونه بکنید.

اگر می‌خواهید تجربه کنید طفلی را بیندازید در بیابان و ببینید اول بزرگ می‌شود یا نه؟ و اگر بزرگ شد ببینید نه اکل و شرب یاد می‌گیرد و نه لباسی می‌داند و نه حرف راه می‌برد و نه می‌تواند بگوید و نه بشنود. بلکه بقدر حیوان هم شعور ندارد، زیراکه نوع حیوان همین‌طور است که بزرگ می‌شود و خدا انسان را بی‌تربیت قرار نداده است که بزرگ شود و بحد کمال برسد؛ و انسان را بی‌تربیت نضج نمی‌دهد. پس آهو بطور خودش بسیار شعور خوبی دارد و بقدر خود می‌داند چه بکند. ولکن انسان محال است که بی‌پدر و مادر بزرگ شود. حالا اگر پیغمبری نمی‌آمد، هرگز قبیحی را برنمی‌خوردند، یك لباس از برای خود نمی‌توانستید ترتیب بدهید و اکل و شرب نمی‌دانستید. همه اینها را پیغمبران یاد شماها داده‌اند والاّ هیچ‌کس فهم نداشت که بفهمد چه بکند در این عالم چنانچه احکام شرعی شما را جاری می‌کنند، احکام کون شما را هم جاری کرده‌اند و می‌کنند.

بهرحال فرستاد پیغمبران را برای شماها که شماها را هدایت کنند و میان شما به عدل حکم کنند و جمعی را بترسانند از عذاب خدائی. پس ائمه علیهم‌السلام هم از جور مردم قراردادند حاکم از برای مردم تا اینکه ببینند ایشان را و علامات ایشان را و خوارق عادات ایشان را و عاجز شوند از افعال ایشان، پس تصدیق کنند ایشان را. ولکن از برای ایشان هم علاماتی قرار داده‌اند تا کسانی که از باطل در مقابل ادعا می‌کنند تمیز داده بشوند به آن علامات. که از آن جمله علامات باید عادل باشد و بالنسبه معصوم باشد و عالم باشد و عامل باشد، ثقه باشد و همچنین باید کسی باشد که کفایت جمیع علوم مردم را بکند و کفایت امور کل ملك را بکند، چیزی باقی نباشد برای او. ولکن کسی هم باید باشد که اهل خبره باشد و بشناسد این علامات را و تمیز بدهد صاحب این علامات را از مدعی باطل مقابل حق؛ و هستند کسانی که ادعاها می‌کنند ولکن کسی را باید که بشناسد این علامات را تا هرجا که ببیند درك کند.

حالا به تمام دل خود گوش بدهید تا بفهمید چه می‌گویم، این مطلب شریفی است که عرض می‌کنم. چون عصمت و عدل و ایمان، امرباطنی است هیچ‌کس از اهل ظاهر نمی‌فهمد، پس علاماتی چند قرار داده است خدا درمیان مردم تا به این علامات بشناسند حاکم خود را. بجهت اینکه او در میان مردم است و همه افعال ظاهره او مثل اکل و شرب و نکاح و امثال اینها مثل مردم است. پس معلوم نمی‌شود او مگربه این علامات، و این علامات صفات خدائی است. مثلاً قدرت خدا در او بروز می‌کند و همچنین نور خدا در او جلوه می‌کند و از او می‌تابد به اطراف، از روزنه چشم او و روزنه دست او و از روزنه پای او و از روزنه زبان او. مثلاً از روزنه چشم او چنان می‌تابد که می‌بیند چیزی که همه‌کس عاجز می‌مانند، و از دست او چیزی چند بروز می‌کند که دیگران عاجز می‌مانند، و از زبان او چیزی چند ظاهر می‌شود که دیگران عاجز می‌مانند و هکذا از او چیزها بروز می‌کند و از هیچ جوابی و هیچ علمی عاجز نمی‌ماند؛ بلکه به هرچه بگوید بشو، می‌شود. اگربگوید بشو و نشود، دیگرمعنی ندارد. جای او اینجا است، استجابت دعا نزد او است و شفا از او است. دست او شفا و چشم او شفا و بدن او شفا و قرب او شفاست. لهذا همه شفاها و استجابت دعا و نیکیها نزد او است و هرچه بخواهد، می‌کند. لهذا هرگاه کسی صاحب این علامات شد، دست او دست خدا می‌شود و چشم او چشم خدا می‌شود و قول او قول خدا می‌شود و فعل او فعل خدا می‌شود. پس اطاعت او اطاعت خداست و اطاعت او واجب است برهمه اهل آن زمان، و هرکس او را ردّ کند برخدا ردّ کرده. بجهت اینکه ایشان مربّی خلقند و اطاعت مربّی اطاعت خداست و باید خلق چشمشان هشت تا بشود و اطاعت مربی خود را بکنند و اطاعت مربّی اطاعت خداست. نمی‌بینید خداوند عالم می‌فرماید **من یطع الرسول فقداطاع الله** کسی که اطاعت کند رسول را، پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را. مگراز برای خلق اطاعتی غیراز اطاعت ربّ خود می‌باشد؟ هرکس بخواهد اطاعت کند خدا را، کور شود مربّی خود را اطاعت کند تا خدا را اطاعت کرده باشد. پس باید اینجا کور شوند و بندگی کنند تا بینا

شوند. بلی همینکه کور شدند، بینا می‌شوند.

به هرحال این مسأله‌ای است بسیار مهم و مسأله‌ای است بسیار عظیم و شریف. باید به کلّ دل خود گوش بدهید و بفهمید. زیراکه واجب است از برای شماها که بشناسید حاکم خود را و اگر نشناسید، هیچ اطاعت شما صحیح نیست و اشتباه چندی حاصل می‌شود که اگر حاکم را کسی شناخت، هیچ شبهه‌ای بر او نمی‌ماند و نور را از ظلمت و حق را از باطل و علم را از جهل و سفاهت را از معرفت تمیز می‌دهد. و علامت او را هم عرض کردم، علامتی است که همه‌کس می‌تواند او را بشناسد و می‌تواند بفهمد. بجهت اینکه آن حجت است بر همه خلق و حجت را بایست شناخت به آثار و صفات خدائی. و اما هرگاه شناختی او را به این علامات و شناختی که او حجت است و شناختی که اطاعت او واجب است، هرگاه بگوید کوه سیاه است، هست. دیگر نیست، معنی ندارد. آنچه بگوید همان است لاغیر.

به هرحال به همین دلیل که عرض شد بعد از پیغمبران و ائمه، زمین خالی از حجت نمی‌باشد. بجهت اینکه در همه عصرها حجتها مربّی خلقند، چنانکه انبیاء و ائمه هریك در عصرخود مربّی خلق بودند. و اما پیغمبرمربّی کل بود برهمه خلق و اطاعت او در همه عصرها برهمه‌کس واجب بود. ولکن در عصرهای بعد، اطاعت مربّی آن زمان که از جانب آن بزرگوار است واجب است. و معرفت آن را عرض کردم که صاحب آثار و صفات خدائی است و آثار و اخلاق خدائی از او جلوه‌گر است. پس خاتم‌النبیین، ربّ کل است و حجت کل است و نذیر کل است. نمی‌بینی خدا در قرآن فرموده **تبارك الذی نزّل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیراً** مبارك است خدای آنچنانی که نازل کرد قرآن را بر بنده خود، بجهت اینکه بوده باشد بر ماسوی‌الله نذیر و ترساننده.

گفتم این بیان شریفی است، خوب دل بدهید، همین ایمان است که بشناسید ربّ خود را. و گفتم خاتم‌النبیین ربّ کل است و به این دلیل که خدا فرمود **تبارك الذی نزّل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیراً** ربوبیت او بر کل جن و انس و ملائکه و نبات و جماد آشکار شد.

پس قولش شد قول خدا و بغضش بغض خدا و معرفت او معرفت خدا و جهل به او جهل به خدا وهکذا. هرکس که اطاعت خدا کرد بقدر ظرفیت خود، آثار خدائی از او بروز کرد، و هرکس زیادتر کرد در او بیشتر بروز کرد. و اگر کسی نزدیکتر به پیغمبر بشود، آثار خدائی در او بیشتر بروز می‌کند. بجهت اینکه جمیع آثار و صفات و افعال خدائی در او جلوه کرده است. از این است که او خاتم‌النبیین است. بلکه هریك از انبیاء چیزی داشتند که دیگران نداشتند و هریك به صفتی متّصف بودند، ولکن خاتم‌النبیین جمیع علوم و حکمت و اسرار نزد او بود و آئینه سرتاپا نمای جمیع صفات و آثار خدائی است و او حجت کل است و میزان کل است و میزانی است در دست ما که آنچه با او مطابق بشود صحیح است و حجت است برای ما؛ و آنچه او از برای ما میزان قرار دهد، همان است میزان صحیح.

حالا از آن جمله کتابی آورد از برای ما و او حجت است بر ما و آن کتاب علم آن بزرگوار است و اگر نبود آن کتاب، علم نداشت پیغمبر و اول ماخلق‌الله هم بی‌علم معنی ندارد. بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **ماکنت تدری ما الکتاب و لا الایمان** یعنی نبودی تو که بدانی چیست کتاب و چیست ایمان. و در قرآن بیان همه‌چیز هست، پس در علم پیغمبر همه علوم هست به مصداق و فیه تبیان **کل شیء** همچنانکه در جائی دیگر می‌فرماید **مافرّطنا فی الکتاب من شیء** فروگذاشت نکردیم در کتاب از چیزی. حالا دانستید که قرآن علم پیغمبر است و اگر نبود، هیچ علم نداشت و چون او افضل از جمیع خلق است کتاب او هم افضل است از جمیع کتب و افضل از جمیع علوم است و نزد هیچ‌کس نیست مثل این کتاب و احدی هم مثل این کتاب را نمی‌تواند بیاورد، چراکه خود فرموده است **لواجتمعت الجنّ و الانس علی ان یأتوا بمثل هذا القرءان لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً** اگر جمع شوند جن و انس بر اینکه بیاورند به مثل قرآن نمی‌توانند بیاورند، اگرچه بعضی از ایشان تقویت کنند بعضی را. و بدلایل دیگر که عرض شد علم پیغمبر علم خداست چنانچه می‌فرماید **فاعلموا انّما انزل بعلم الله** این است و جز این نیست که نازل شده است قرآن به علم خدا. پس این بود یك حجت که

میزانی است در میان.

و میزان دیگر عترت آن بزرگوار است. واجب است بر همه ماها اطاعت عترت او. پس از ایشان آدابی چند به ماها رسیده دست به دست و طریقه آن بزرگوار را به ماها رسانیدند. و این طریقه‌ای است که ائمه به ضرب شمشیر به گردن مسلمین گذاردند، و این بدیهی است بر همه مسلمین و شبهه‌ای نیست بر کسی. که این آداب حق است و طریقه پیغمبر است و موافق ضرورت اسلام. نمی‌بینی که مکه می‌گویند هست، با اینکه شماها ندیده‌اید یقین دارید بودن او را. و همچنین هریك از طریقه پیغمبر بدیهی است نزد مسلمین که اگر کسی بگوید این از مذهب پیغمبر نیست، قبول نمی‌کنی. مثلاً اگر کسی بگوید پیغمبر زنا را حلال کرده یا متعه را حرام کرده است، یا فلان حلالی که هست حرام کرده و فلان حرامی که هست حلال کرده، تو هرگز قبول نمی‌کنی و می‌گوئی دروغ است این. پس چه بسیار حلالی را که حلال کرده است و حرامی را که حرام کرده و مانده است تا روز قیامت. و از برای احدی از مسلمین شبهه‌ای نیست که این امری است یقینی و مسلّمی. پس تکلیف ما این است که هرچه یقینی است ما از دست ندهیم. پس یکی از این یقینی‌های ما قرآن است و این مسلّمی جمیع مسلمین است و هفتاد و سه فرقه از اسلام اجماع کرده‌اند بر اینکه قرآن کتاب خداست و علم پیغمبر است و خاتم کتب است و کسی. هم نمی‌تواند مثل او را بیاورد؛ بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **لو اجتمعت الجن و الانس علی ان یأتوا بمثل هذا القرءان لایأتون بمثله**. و اجماع کرده‌اند بر پیغمبر و عترت او و طریقه او و مذهب او از اداکردن خمس و زکوة و حج و جهاد و نماز و روزه و امثال اینها از جمیع ماجاء به النبی و اجماعی است که می‌فرماید **انّی تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض** یعنی بدرستی که من واگذاردم در میان شماها دو چیز نفیس را، هرگز متفرّق نمی‌شوند این دو تا اینکه وارد بشوند بر من حوض را. پس هرکس دست به تولاّی این دو ثَقَل بزند نجات می‌یابد و هرکس دوری کند هلاك می‌شود. و دانستید که امروز که پیغمبر در میان نیست نظیر و جفت پیغمبر، قرآن است و شبهه‌ای در این نیست

که امروز هرکس ادعائی کند به محض ادعا با اینکه مطابق کتاب نباشد، نبایست قبول کرد و بدون علاماتی که عرض شد نمی‌توان از کسی پذیرفت. و موافق کتاب خدا بایست بعد از ائمه، حاکمی در میان رعایا باشد که به عدل حکم فرماید در میانه ایشان و ایشان نظیر عترت پیغمبرند سلام‌الله‌علیهم. پس محال است که امام برود از میان و حاکمی از برای رعیت خود قرار ندهد. آیا هیچ دنی‌زاده‌ای راضی می‌شود که از خانه خود بیرون رود و عیال خود را ضایع بگذارد؟ نه اینکه امام، مادرِ شیعیان است؟ نشنیده‌ای که پیغمبر فرمود **انا و علی ابوا هذه الامّة** یعنی من و علی پدر و مادر این امّت می‌باشیم. پس ایشان منع این لطف را نمی‌کنند و حاکم قرار می‌دهند در میان مردم. همچنانکه در غیبت صغری نوشتند به خدمت امام که ما چه بکنیم؟ فرمودند **امّا الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانّهم حجّتی علیکم و انا حجّة الله** اما آنچه واقع می‌شود از حادثه‌ها، پس رجوع کنید به سوی راویان حدیث ما پس بدرستی که ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم. و همچنین حدیثی دیگر که امام می‌فرماید **لا عذر لاحد من موالینا فی التشکیك فیمایرویه عنّا ثقاتنا قدعرفوا باتّا نفاوضهم سرّنا و نحمّلهم ایاه الیهم** یعنی نیست عذری از برای احدی از دوستان ما در آن چیزی که روایت می‌کنند از ما ثقات ما. بتحقیق که شناخته‌اند به اینکه تفویض کرده‌ایم به ایشان سرّ خود را و بار کرده‌ایم بر ایشان آن را. و **عُرِفوا** و **عَرَفوا** هر دو صحیح است.

حالا انشدکم بالله شبهه برکسی نماند که یك میزان میان ما قرآن است و یك میزان عترت او. پس هرکس بگوید اوامر و نواهی قرآن و احادیث حجت نیست، قائل به تقصیر امام شده است. حالا که دانستید امام، رعیت خود را مهمل نمی‌گذارد، اگر امروز کسی ادعا کند که منم میزانی که امام گذارده است در میان، و منم حجت بر شماها؛ مطابق دو میزان که کتاب و کلمات عترت باشد نمائید و به علاماتی که عرض کردم تمیز دهید. هرگاه هست این علامات با او، پس تصدیق بکنید او را. زیراکه رو آوردن به او رو آوردن به خداست و محبت او محبت خداست، دشمنی او دشمنی خداست و علم او علم خداست وهکذا جمیع صفات خدا از

دست او بروز می‌کند. و اما اگر صفات خدا از او بروز نکند، از او مپذیرید و او را رد کنید. زیراکه ما هیچ نیستیم، هرچه هست پیغمبر است و بس. امام است آقا و همه رعیت نوکرهای اویند، نهایت فرق دارند نوکرها و رعیت او هریك مقامی دارند و هریك نزدیکترند به او، افضلند.

و این نوکرهای افضل آن بزرگوار دو قسمند و ایشان حاملان فضائلند. یا نقیبند یا نجیب، و چون نبوت و امامت امری است باطنی و مردم اهل ظاهرند، نمی‌توانند بفهمند تا اینکه خود نبی و ولی خود را بشناسانند به مردم، چنین است نقابت و نجابت هردو امر باطنند و مردم نمی‌توانند بفهمند تا اینکه خود، خود را بشناسانند به مردم و ایشان پیشکاران ائمه‌اند سلام‌الله‌علیهم و امر ایشان چون باطنی است لهذا باید علاماتی ظاهر از برای ایشان باشد که مردم به آن علامات بشناسند ایشان را و بشناسند که کی نقیب است و کی نجیب. و ایشان آئینه تمام‌نمای پیغمبر و ائمه‌اند، لهذا کسی اینها را نمی‌تواند بشناسد مگر به علاماتی که خود برای خود قرار داده‌اند. حالا چون خدا ممزوج کرده است حق و باطل را، لهذا مقابل حق، باطلی ادعا می‌کند. چنانکه ابن‌مقنّع و بعضی. دیگر ادعای پیغمبری کردند و ابابکر و عمر و عثمان و معاویه ادعای خلافت کردند، و جمعی ادعای بابیت و نقابت و نجابت کردند. پس چون عرض کردم امر نبوت و ولایت و نقابت و نجابت امری است باطنی، لهذا علاماتی ضرور است که خود بفرمایند. و اما کسی هم باید باشد که بتواند آن علامات را بشناسد. مثلاً هرگاه علامت ائمه طاهرین نبود و شیعیان نمی‌شناختند آن علامت را، امروز کفر خلفا بر ما ظاهر نبود. و همچنین است علامت کسی که نقیب است یا نجیب، باید کسی هم بشناسد آنها را.

و اما علاماتی که ایشان از برای خود قرار داده‌اند که مردم بتوانند بفهمند، صفات خدائی است و اخلاق خدائی. و امام هم فرمودند **تخلّقوا باخلاق الله** و این اخلاق و صفات الهیه را پیش شمرده‌ایم برای شما. پس هرکس را به آن علامات دیدید، تصدیق کنید او را والاّ فلا. و بمحض کاغذی که از کلکته بیاید یا ملاّشمسعلی بنویسد که من بابم و حجتم بر شما

بدون دلیل، و حال اینکه عاری از آثار الهی است و کلامش مطابق کتاب و سنّت هم نیست، چطور می‌توان قبول کرد؟ آیا امام اگر معجزه نداشت کسی از او قبول می‌کرد؟ نمی‌کرد. پس هرکس ادعائی کند بدون علامت آثار الهی، نباید از او پذیرفت. آیا نقیب بی‌آثار الهی نقیب است؟ حاشا. نقیب نمی‌گوید مگر از طریقه اهل‌بیت و مطابق کتاب و سنّت، و طریقه او طریقه پیغمبر است و حلال او حلال پیغمبر است و حلال پیغمبر حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت، به‌جهت اینکه شریعت او نسخ نمی‌شود، او خاتم پیغمبران است و کتاب او خاتم کتابها است. پس بعد از او دیگر نه پیغمبری است و نه کتابی. اگر کسی ادعائی کند که وحی آمده بر من چنانکه بر پیغمبر آمد، دروغ گفته است. وحی منقطع شد بعد از پیغمبر و جبرئیل گفت این آخرین وحی آوردن من است و دیگر وحی بر زمین نمی‌آید. چنانکه این مرد می‌گوید بر من وحی نازل شد چنانکه بر محمّد بن عبدالله آمد. و از جمله مزخرفاتش این است که می‌گوید پیغمبر در مقام اوادنی است و من بالاتر از اوادنی‌یم. و می‌گوید او از نور من خلق شده است و می‌گوید کتاب من کتاب خداست و کسی نمی‌تواند مثل حرفی از کتاب مرا بیاورد و حال اینکه همه کلمات، حروف بیست و هشت‌گانه است و همه عرب و عجم همین حروف را استعمال می‌کنند. گذشتیم، عجبتر این است که جسارت بر خدا کرده کتابی مقابل کتاب خدا آورده و حال اینکه خدا می‌فرماید مثل سوره‌ای از قرآن مرا نمی‌توانند بیاورند. و در یك آیه دیگر می‌فرماید اگر تمام جن و انس جمع شوند که مثل کتاب من بیاورند نمی‌توانند. و این مرد می‌گوید اگر همه جن و انس جمع شوند که مثل حرفی از کتاب من بیاورند نمی‌توانند. و می‌بینید که آیه قرآن را مثل **مدهامّتان** یعنی دوبرگ سبز، و مثل **ثمّ نظر** را همه را عربها استعمال می‌کنند. کتابی ابن‌عربی ساخته است با وجود اینکه سنّی بوده، بسیار از کتاب این مرد خوش عبارت‌تر و مسجّع و مقفّی، اقلاً عربیت آن درست است و معنی هم دارد؛ و از این مرد، معنی هم ندارد و عربیتی ندارد. مریدهای او از او بهتر می‌سازند. ولکن جاهل از کتاب او خبر ندارد و علما می‌دانند عیب او را. وقتی که بدست من می‌افتد، عیب او

را ظاهر می‌کنم و از همین کلمات خودش کفر او را ثابت می‌کنم و رسوا می‌نمایم او را تا هر نادانی بداند بطلان او را و گول نخورد.

شما ببینید گاهی ادعای پیغمبری می‌کند و گاهی می‌گوید من از پیغمبر بهترم و گاهی ادعای ولایت می‌کند و ادعای امیرالمؤمنینی می‌کند و می‌گوید ایوب به جهت تأملی که در ولایت من کرد گرفتار شد به مرضها و ابراهیم به جهت تأمل در دوستی من به آتش گرفتار شد و یونس به جهت تأمل در دوستی من در شکم ماهی گرفتار شد. و همچنین هریك از انبیا به جهت تأمل در دوستی من به بلیه‌ای گرفتار شدند. حاشا؛ این مزخرفاتی که در این کتاب نوشته است، آیا باید کسی باشد که بفهمد و تمیز بدهد یا نه؟ آیا اهل بازار و بقال و خباز و نجار باید بفهمند و فقیه باید بفهمد و بطلان او را ظاهر کند یا حکیم ربانی؟ اگرچه عیبی هم که فقها بفهمند دارد که بتوانند ظاهر کنند. از آن جمله تغییر حلال و حرام پیغمبر را داده است، مثلاً اینکه جهاد را واجب کرده است در زمان غیبت و پیغمبر حرام کرده است و احدی پس از زمان حضرت امیر جهاد نکرد حتی سیدالشهداء دفاع کرد؛ جهاد بعد از ظهور سلطنت سلطان است. پس بعد از حضرت امیر دیگر جهادی نیست در روی زمین و حرام است. و اگر جهاد این بود که جمع شوند و بکشند و تاراج کنند، بایست دزدهای سرگردنه هم جهاد کرده باشند. و اگر تسخیر کردن و خروج کردن هرکسی جهاد است، پس بخت‌نصّر بایستی جهاد فی سبیل‌الله کرده باشد و حال اینکه مردی بود خبیث‌تر از خُبَثا و این در مزبله‌ها جای او بود و مادری داشت او را به شیر خوك تربیت می‌کرد تا بزرگ شد و همه ناخوشیهای غریبه با او بود تاآنکه روزی خدا به دانیال فرمود که من بدترین خلق را بر بنی‌اسرائیل مسلط کرده‌ام به جهت خونخواهی یحیی، برو و از او امان بگیر. پس حضرت دانیال رفتند نزد بخت‌نصّر دیدند در مزبله‌ها جا دارد و شیر خوك هم غذای اوست و مردی است که کوفت و ماشَرا[1] و

(۱) ورم التهاب صورت.

ناخوشیهای دیگر دارد و بسیار کثیف است. فرمود به او که تو پادشاه می‌شوی و امانی به من بده که آسیبی به من نرسانی. گفت ای مرد چه می‌گوئی! من با این ناخوشیهای بی‌دوا، و فقر و کثافت کجا و پادشاهی کجا؟ فرمودند تو امان به من بده که اگر پادشاه شوی مرا نکشی. به هرحال گرفت حضرت امانی از او که اگر پادشاه شوم تو را نکشم. تااینکه خورده‌خورده مرضهای او بهتر شد و آمد جمعی از اطفال را جمع کرد و هرجا که می‌توانست دزدی می‌کرد تا اینکه فی‌الجمله اوضاعی به هم زد و چون به گوش او خورده بود پادشاهی، خورده‌خورده اسبی خرید و یراقی ترتیب داد تااینکه جمع شدند دور او و ترقی به هم رسانید و رفت در بیت‌المقدس. پس خورده‌خورده قشون جمع کرد به حدی که دانیال خواست پیش برود و امانی که گرفته بود نشان بخت‌نصّربدهد نتوانست، تااینکه امان را برسر نیزه‌ای کرد و بلند کرد، دید او را و گفت ببینید کیست این؟ بیاورید او را. پس دانیال را بردند و امان را که دید یادش آمد؛ پس گفت امان دادم تو را. دانیال فرمود عیال مرا هم امان بده، گفت امان تو را ثبت کرده‌ام و عیالت را امان نمی‌دهم. پس رو کرد به بیت‌المقدس و گفت من تیری می‌زنم به بیت‌المقدس، اگر تیر خورد به دیوار من عیالت را امان نمی‌دهم و اگر نخورد امان می‌دهم. پس زد تیر را و باد هم تیر را رسانید به دیوار، پس گفت عیالت را امان نمی‌دهم و کشت بنی‌اسرائیل را. حالا نه هرکس خروج کند جهاد کرده است و نه هرکس ادعا کند، باب است و نه هرکس بگوید من نقیبم، نقیب باشد. وانگهی این کتاب مزخرف او که حجت اوست و دلیل بطلان اوست که بار کرده و به اطراف فرستاده، باطل است و نامربوط. شما ببینید که نوشته است خدا وحی رسانیده به من که ما تو را قبله پیشینیان قرار داده‌ایم و از جمله پیشینیان یکی سلمان است.

و برای من نوشته که بگو در مناره‌ها اسم مرا در اذان بگویند و حال‌آنکه اسم امیرالمؤمنین را علما جزء اذان نمی‌دانند و الی‌الآن کسی نگفته است جزء اذان است و در زمان هیچ‌یك از ائمه در اذان، علیاً ولی‌الله نمی‌گفتند و این خلاف ضرورت شیعه است.

و از آن‌جمله سفردریا را حرام کرده برمردم و این محال است و نمی‌شود که سفردریا نکنند و هیچ‌کس نگفته است، و این خلاف ضرورت اسلام است.

و از آن‌جمله می‌گوید پیغمبردر مقام کیف است و من در لاکیفم.

و از آن‌جمله نمازی برای خود جعل کرده است و سوره‌ای از سوره‌های مزخرف خود را در او می‌خواند و این خلاف ضرورت اسلام است.

و از آن‌جمله اربعهٔ حُرُمی که خدا می‌فرماید که در آنها جهاد حرام است، می‌گوید پنج‌ماه است و ماه‌رمضان را به آنها متصل کرده است و این هم خلاف ضرورت اسلام است.

حالا انشدکم بالله اگرنباشد عالم ربّانی، که بطلان این مرد را ظاهرکند پس که باید بطلان ایشان را ظاهرکند و قلوب ضعفا را نگاه دارد؟. خوب؛ اگرنبود، چگونه جمعی از مؤمنین گول او را نمی‌خوردند؟ و نور مؤمن است که چشمها را باز کرده است و می‌بینند بطلان او را علانیه، و از برکت ایشان است که کور و کرکرده است او را تا اسباب بطلان خود را بارکند و نزد مؤمنین بفرستد. اگرچه می‌گوید این تفسیرقرآن است، بگوید دروغ گفته. می‌گوید تفسیرقرآن است و برمن نازل شده. حاشا؛ بعد از خاتم‌النبیین نازل نمی‌شود کتابی برای کسی.

و بدانید خیال ریاستی ندارم، امام فرمود **ملعون ملعون من یترأس** ملعون است کسی که حبّ ریاست داشته باشد و ملعون است کسی.که خیال ریاست بکند. والله العلی الغالب اعتقاد من این است که هرگاه کسی از جانب امام باشد که این علامات با او باشد و آنچه بگوید مطابق کتاب و سنّت باشد، من اطاعت او می‌کنم. پس نیستند صاحب علامتی که ادعا می‌کنند، حلال پیغمبررا حرام کرده‌اند و حرام پیغمبررا حلال کرده‌اند. و ادعای وحی جدید و کتاب جدید، خلاف ضرورت اسلام است. ماها علامت در دست داریم کجاست آثار الهی؟ آیا بعد از این علمای کذائی مثل شیخ‌مرحوم و سیدمرحوم دیگرباقیه‌ای برمردم مانده است؟ حاشا، بعد از ایشان و افعالی که از ایشان دیده شده و علومی که از ایشان بروز

کرده، دیگر کسی گول کسی را نمی‌خورد ان‌شاءالله.

**و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام در اینجا بود که گفتیم مردم ناقصند و خداوند عالم چهار سفر قرار داده از برای مردم تا اینکه سیر کنند در این سفرها و از نقص بسوی کمال بروند. حالا شکی نیست بر کسی. از اینکه پیغمبر اوّل و اشرف ماخلق‌الله است و کسی به مقام او نمی‌رسد و هیچ‌کس هم ادعای مقام او را نمی‌تواند بکند و ائمه علیهم‌السلام همه از یك نورند و نفس پیغمبرند، پس کسی به مقام ائمه نمی‌رسد. بلکه هیچ‌کس را مدرکی از مدارك مقام ائمه نیست و نمی‌تواند تعقل کند هیچ مقامی را از مقامات ائمه. هرکس چنین ادعائی کند، خلاف غرض خدا کرده است. جاهلی نگوید انبیاء ادعای مقام ائمه را کردند. حاشا، بلکه حضرت‌آدم را نهی کرد خدا از آن درختی که علم اهل‌بیت بود و مقام اهل‌بیت بود و آدم هم از آن نخورد و نزد درختی که شبیه او بود رفت؛ که آن مقامی بود نزدیك به مقامات خودش. حالا معصیتی نکرد آدم، حاشا، پیغمبر معصیت نمی‌کند. چون کمال بندگی این است که چیزی که شبیه به معصیت هم باشد، شخص بزرگ مرتکب نشود. مثلاً هرگاه شراب را منع کنند، کامل چیزی که شبیه به آن هم باشد، مثل چایی نمی‌خورد. حالا آدم ترك اولائی کرد، یعنی دو کاری که خوب بود، خوب‌تری را نکرد و بهتر این بود که از شبه آن درخت هم نخورد و مقامی هم که نزدیك به مقام خودش بود، آن‌را هم طمع نکند. و بااینکه معصیتی نکرد و ترك اولائی از او سرزد، چندین سال در زمین سراندیب افتاد و

دور شد از حوّا؛ و هر دو با هم گریستند. پس هیچ‌کس از مقام خود بالاتر نمی‌رود و هرچه سیر کند از اعلی‌مقام خود بالاتر نمی‌رود. و همچنین نقبا هرچه سیر کنند به مقام انبیاء نمی‌رسند و از اعلی‌مقام خود بالاتر نمی‌روند. و همچنین نجبا هرگز به مقام نقبا نمی‌رسند، هرچه سیر کنند. پس هرگاه کسی ادعا کند که من نقیبم، هرگاه علامات نقیب با او باشد می‌توان پذیرفت از او و گفتیم علامات او، آثار الهی است و نور الهی در او پیدا می‌شود تا همه او نورانی شود و چون نور الهی در او تابید، از جمیع روزنه‌های وجود او نور بروز می‌کند. مثلاً از روزنه دست، نور حق می‌تابد پس بسوی غیر خدا دراز نمی‌کند؛ و از روزنه چشم او می‌تابد، پس نمی‌بیند غیر از خدا را؛ و به گوش او می‌تابد و نمی‌شنود مگر از حق. و همچنین از هر روزنه‌ای تابید به هرچه بتابد نورانی می‌کند او را. اگر این علامات را از کسی دیدید، بپذیرید. والاّ اگر کسی بگوید من نقیبم و حال‌آنکه هیچ علامتی در او نمی‌بینیم، چگونه می‌شود که از او بپذیریم با اینکه هِراز بِر نمی‌داند.

گذشتیم، آیا نقیب که می‌گوید محض لفظ است؟ که از برای درویشها هم نقیب است و از برای گداها هم نقیب است. و اگر معنی او مراد است، پس او باید سلطان زمان باشد و بداند احکام جمیع مردم را و کفایت کند همه مردم را و همه اوضاع ملك را؛ و او باید کسی باشد که حَکَم باشد مابین جمیع مردم و برساند جمیع فیوضات الهی را به خلق و برساند جمیع عرضهای مردم را به خدا و نیست سلطانی مگر نقیب. اما اینکه می‌بینید کسی. دیگر حاکم است به ظاهر، این به‌جهت این است که مردم معصیت می‌کنند و معصیت، عقاب می‌خواهد و عقاب اسباب می‌خواهد. اینها را اسباب عقاب قرار داده است و خدا می‌فرماید مسلط کرده‌ایم ما بعضی از ظالمین را بر بعضی و این است معنی اینکه می‌گوئی **اللّهم اشغل الظالمین بالظالمین** الهی مشغول بگردان ظالمین را به ظالمین. مثلاً خدا می‌خواهد چوب بزند، با ایشان می‌زند؛ می‌خواهد دست ببُرد، با ایشان می‌بُرد؛ می‌خواهد بکشد، با ایشان می‌کشد. بلکه اینها اعمال خود مردمند که مجسّم می‌شود؛ چوب می‌شود یا حاکم ظالم می‌شود، یا

قرض می‌شود، یا غصه می‌شود و یا مرض می‌شود. والاّ حاکم نقیب است و از جمیع امور و اوضاع عالم مخبر است و این مرد حساب راه مکه را نتوانست بداند و از نزاع عربها خبری نداشت که او را معطّل می‌کنند و گفت من در روز عاشورا می‌آیم و از حرم سیدالشهداء یا حرم امیرالمؤمنین بیرون می‌رویم با شمشیربرهنه و قتل می‌کنیم؛ و چون خلاف شد گفت بدا شد. آیا چنین‌کسی می‌بایست حاکم باشد؟ حاشا، اقلاً نقیب باید سیاست ملکی را بداند و سیاست ملك را نه کوچك بشمرید، امری است عظیم. و این را از انبیاء گرفته‌اند و انبیاء از ائمه و ائمه از پیغمبر و پیغمبر از خدا. پس این علمی است از جانب خدا نزد ایشان و علم خدائی است نگاه‌داشتن ملك. چون سیاست، نگاه‌داشتن است و مُدُن، جمع بلد؛ لهذا سیاست مُدن یعنی نگاه‌داشتن ملك. و اول سیاست مدن با خداست و از او به پیغمبر تجلی کرد و از پیغمبر به ائمه و از ائمه به انبیاء و از انبیاء به نقباء و از نقباء به نجباء و نجباء حاکمند در میان خلق و جمیع ملك را نگاهداری می‌کنند. و این مرد هنوز شعور این را ندارد که هر چیزی از اهلِ خانه خود را سر جای خود بگذارد، و نمی‌تواند میان دو زن خود نظمی بدهد، میان دو کنیز نسق نمی‌تواند بگذارد و نوع حرکت خود را نمی‌تواند بداند و شعور معاشرت ندارد. بلکه مردم بدون التفات حاکم، شعور این را ندارند که هرکسی را بطور خودش بشناسند و این‌قدر شعور ندارند که هرگاه کسی سفر می‌رود ظرف آبی که بر می‌دارد و به حیوان خود می‌زند، جایی نزند که هروقت بخواهند ظرف را بردارند، باید از حیوان بزیر بیاید و بار حیوان را پائین بیاورد آن‌وقت آب بخورد، اگرچه در دزدگاه باشد. و دیگر حاکم باید سخی باشد و دست او در خزانه خدا باشد و بدهد به جمیع رعیت. این باید سیرباشد و چشمش پُرباشد، غاز غاز جمع نکرده باشد. خدا حکیم است کسی را حاکم قرار می‌دهد که بزرگزاده باشد و غاز غاز جمع نکرده باشد و طلبه نباشد؛ زیراکه هرگاه کسی را حاکم قرار دهند از طلاب، آتشی بپردازد در ملك که هیچ رعیتی باقی نگذارد. چنانکه دیدید نظام‌العلماء طلبه بود، چه آتش پرداخت. و همچنین در عهد خان مرحوم، طلبه‌ای را بزرگ کردند، خون چندین‌نفر را به شیشه کرد، آتشها افروخت و این

مرد می‌خواهد به طلبه‌ای ملك را تسخیر کند و طلبه‌ای را می‌فرستد مثل ملاّصادق به هدایت من. حاشا، این چه شعوری است! ببینید به طلبه‌ای گفتند هرگاه تو پادشاه بشوی چه می‌کنی؟ گفت قدغن می‌کنم که هیچ‌کس مرکّب نفروشد غیر از من؛ و این مرکّب‌فروش بود. و به آن دیگری گفتند تو چه می‌کنی؟ گفت اول برات پانزده‌تومان وظیفه از برای خود می‌گذارم، و این همه همّتش را صرف وظیفه کرده بود. حالا به طلبه می‌توان هدایت کرد ملکی را؟ و می‌شود که حاکم، تاجرِغاز جمع‌کن باشد که از رعیت غاز غاز حساب پس بگیرد؟ پس طلبه و تاجر، حاکم نمی‌شوند. وانگهی سیاست‌مدن نمی‌داند و هنوز اسم او معروف نشده بود میانه مردم که نوشت به اطراف که تمکین مرا بکنید والاّ می‌روم مکه و برمی‌گردم و همه را می‌کشم. بگذار تو را بشناسند و اعتقاد خود را بر مردم عرضه بکن تا مردم بدانند اعتقاد تو چیست. آیا نقیب باید بکشد مردم را؟ به‌جهت چه؟ اگر بایست مردم را بکشند، چرا خود حضرت‌قائم تشریف نمی‌آورند؟ اگر وقت این بود که بکشند، خود می‌دانستند چه بکنند و حاکم می‌داند که وقت این نشده است و هنوز از صلب کفار باید مؤمنین به عمل بیایند. پس نمی‌داند که اقتضاء ملك چیست و آن حاکم الهی می‌داند که حالا وقت این نشده است که خود را بروز دهد. وانگهی امام فرمود حرام است ذکر اسم امام در غیبت، و این بدیهی است که ایشانند اسم امام؛ پس بروز نمی‌دهد خود را به مردم. و اسم، صفت است و ایشان صفت ائمه‌اند و جائی که امام غایب است، صفت آن هم باید غایب باشد از مردم و خود می‌دانند که چه زمان ابراز دهند خود را. آیا ایشان خود را ظاهر کنند بر مردم، ثمری دارد یا ندارد؟ اگر ثمر ندارد، لغو است و حکیم کار لغو نمی‌کند. حالا اگر کسی بگوید من نقیبم، آیا باید چیز تازه‌ای داشته باشد یا نه؟ اگر چیز تازه‌ای ندارد که ثمر بروز دادن چیست؟ و اگر دارد از جمله خوارق عادات و کرامات است. واجب است بر مردم که جمع بشوند دور او، وقتی که جمع شدند، حکامِ ظلمه واهمه می‌کنند و در صدد دفع او برمی‌آیند. حالا اگر بتواند و بکشد همه مردم را، خلاف امام خود کرده. به‌جهت اینکه وقت کشتن نشده است. و اگر همه را نتواند بکشد و جمعی از

ایشان را بکشد یا نکشد، پس گِرد آن را احاطه می‌کنند و می‌گیرند او را و به زندان می‌کنند تا آخر او را می‌کشند. حالا چه ثمر دارد این ابراز دادن؟ حالا که خود را بروز نمی‌دهد و بعضی از اوامر و نواهی از ائمه را می‌گوید، کسی نمی‌شنود و هنوز بعضی انکار رکن رابع را دارند و اعمال شریعت را گفته‌اند برای مردم نه چیزی دیگر و کسی نمی‌پذیرد از ایشان. گذشتیم، کسانی که شیخی شده‌اند و می‌گویند ما شیخی هستیم، اگر بعضی از تکالیف را به ایشان می‌گوئیم انکار دارند و قبول نمی‌کنند؛ پس چگونه زمان ابراز ایشان شده است؟

ان‌شاءالله امیدوارم که اهل کرمان گول نخورند چنانکه ابلهی چند گول خورده‌اند و بدانید که طلبه و تاجر، حاکم و نقیب نمی‌شود و زمان ابراز نقبا هم نشده است، اگر بود خود بروز می‌دادند. پس نیست وقت این و حالا همین‌قدر کفایت می‌کند برای مردم و بیشتر ضرور نیست.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

عرض کردم که خداوند در این آیه شریفه چهار سفر مقرر فرموده، تااینکه هرکس از مقام نقص به مقام کمال برسد. و خدا از حکمت بالغه خود چنین قرار داده است که اول هر خلق ناقص باشد و خورده‌خورده کامل شود و آنچه در او هست بروز کند. چنانکه می‌بینی اول که انسان را می‌خواهد به این دار دنیا بیاورد، نطفه است و هیچ شعوری ندارد و چون قدری ترقی می‌کند علقه می‌شود. و نطفه مقام جماد را دارد و چون علقه می‌شود مقام معدن به‌هم می‌رساند. تااینکه مضغه می‌شود و مضغه مقام نبات را دارد و رتبه او در شکم، مثل رتبه نبات است؛ و ترقی می‌کند و خورده‌خورده نمو می‌کند تا روح حیوانی به‌هم می‌رساند، روح حیوانی دارد در او بروز می‌کند و خورده‌خورده شعوری در او پیدا می‌شود، اندك شعوری که می‌بینید حیوان دارد. ولکن علم و فهم و دین در او پیدا نمی‌شود مگر از ائمه باشند سلام‌الله‌علیهم، زیراکه ایشان اختیارشان در دست خودشان است، هر وقت بخواهند تکلم کنند، می‌کنند. چه پیش از این خلقت باشد چه بعد از این، چنانکه شنیده‌اید که در شکم امر و نهی می‌کردند و با مادر خود سخن می‌گفتند و می‌شنیدند از شکم، صدای تسبیح و تهلیل ایشان را. پس اگر بخواهند از سنگی هم سخن بگویند می‌گویند. و از درخت سخن می‌گفتند چنانکه حضرت امیر فرمود **انا مکلّم موسی عن الشجرة** من بودم تکلم‌کننده با موسی از درخت. و به هر

لباسی که بخواهند در می‌آیند چه بعد از خلقت ظاهر عرضی باشد و چه پیش از آن همچنانکه فرمود **انا آدم انا نوح انا ابرهیم انا موسی انا عیسی**. و فرمود من بودم با همه انبیاء در غیاب، و آمدم با خاتم‌النبیین به ظاهر. با زبان هرکس که بخواهد سخن می‌گوید، همه سخن او است. بد نگفته است:

این همه آوازها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود

همیشه بوده‌اند و همیشه هستند. نمی‌بینی پیغمبر فرموده است **کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین** نبی بودم و حال‌آنکه آدم مابین آب و گل بود. و مراد از آب و گل، عقل و نفس است و آدم هنوز مابین عقل و نفس بود. و بر شما واضح است که پیغمبر جاهل نمی‌شود و پیش از خلقت هم عقل و علم داشتند و عاجز نبودند و در این عالم هم عاجز نیستند.

پس کلام در اینها نیست، کلام در این مردم است که تا روح به ایشان نتابد شعوری ندارند و چون در دنیا می‌آیند فی‌الجمله شعوری به هم می‌رسانند و خورده‌خورده دایه‌ای می‌شناسند و ننه‌ای می‌گویند و بابائی می‌گویند و غذائی می‌شناسند و خورده‌خورده تصرفاتی در امور به هم می‌رسانند تا اینکه صاحب فهم می‌شوند و عقل ایشان بروز می‌کند و دین را می‌شناسند. غرض این مثلی بود از برای شما که بدانید اول خلقت نطفه است و بی‌شعور ولکن همه شعور و فهم و علوم در آن نطفه کمون داشت، خورده‌خورده ترقی کرد تا به دنیا آمد و شعور او زیادتر شد تااینکه مدرکهای او بروز کرد چنانکه در نطفه بود افعالی و حرکاتی چند ولکن دست و پائی نداشت که بروز دهد، هرچه بالاتر رفت و دست و زبان و چشم پیدا کرد بروز داد آنچه به آن مدارك ظاهره بایست ادراك کند مثل دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن. و همچنین مدرك فهم او که بروز کرد فهمید، و مدرك علم که در او بروز کرد دانست، و مدرك عقل که بروز کرد تعقل کرد، و مدرك دین که در او بروز کرد دیندار شد. حالا چون طفل برودتش زیاد است نمی‌تواند فهم هر چیزی را بکند لهذا خداوند عالم چهار سفر قرار داد بر هر خلقتی تا آنچه در کمون دارد اول خلقت، بروز کند و عالم بحد کمال برسد و واجب کرد بر خلق

این سفر را تا جوهرهائی که در او هست بروز کند.

این را هم بدانید که هیچ استادی علم و فهم و شعور در شاگرد خود ایجاد نمی‌کند. نمی‌بینید به یك‌شاگردی می‌گوید و نمی‌فهمد و به یکی می‌گوید و می‌فهمد؟ اگر قابلیت دارد کلام استاد را می‌فهمد و اگر قابلیت ندارد نمی‌فهمد. این است که پیغمبر فرمود سلمان قابل بود، چون شنید، فهمید و قبول کرد و ابابکر قابل نبود، چون شنید، نفهمید قبول نکرد. و اگر بنا بود که علم و دین را ایجاد کنند در کسی، بایستی پیغمبرﷺ در کل منافقین ایجاد کند ایمان را. قاعده این نیست، حکمت اقتضا کرده است که سفر کنند تا هرکس هرچه در دل دارد بروز کند. حالا شکی نیست بر کسی که خدا حکیم است و بدیهی است که حکیم لغو نمی‌کند و چون‌که خدا لغو نمی‌کند در انسان قابلیت بیهوده ایجاد نکرده، قابلیتی در او ایجاد کرده است که بروز بکند. نمی‌بینی چشم را خلق کرده است خدا و پرده او را گشاده است، که اگر این پلکهای چشم را به هم چسبانیده بود لغو بود. و همچنین هرگاه لبها به هم بسته بود، خلق دهان لغو بود. پس لبها را گشود تااینکه شخص با آنها سخن بگوید و غذا بخورد. چگونه می‌شود که چیزی خدا خلق کند و پوشیده باشد، خلق نمی‌کند چیزی را که بروز نکند در کسی. اگرچه من عامیانه می‌گویم ولکن علماء شما باید حکیمانه بفهمند. کلام عظیم است به تمام دل خود متوجه بشوید تا بهره ببرید.

به هرحال خدا هرقوه‌ای به انسان داده است اسباب آن را از برای او خلق فرموده. مثلاً کتابت را در تو قرار داده، قلمی و مدادی و کاغذی خلق کرده؛ و قوه زرگری در تو قرار داده است، اسبابی هم از برای او قرار داده است؛ و نجاری قرار داده است، و اسبابی هم برای او قرار داده است. و همچنین زراعت را قرار داده است و اسبابی هم قرار داده است. اگر اسباب کتابت و زراعت و امثال اینها نبود، کتابت و زراعت بی‌ثمر بود و خلق چنین چیزی لغو است. حالا به شماها مدرك فهمی داده است که بفهمید و اسباب فهم را هم در عالم قرار داده است و در عالم چیزی هم خلق کرده است که او را بفهمید، مثل آسمانها و بروج و انجم و رعد و

برق و ابرو باد و اوضاع این عالم آنچه را که می‌توان فهمید. و همچنین خدا چیزی را خلق کرده است که بدانند و علم را هم در انسان خلق کرده و اسبابی هم از برای او خلق کرده است که به اسباب بدانند او را؛ و اسباب علم علما هستند. هرگاه کسی اسباب هر چیزی را به کار برد، او را درمی‌یابد و اگر به کار نبرد درنمی‌یابد. مثلاً اسباب ایمان، انبیاء و اوصیاء و حجتهایند، هرکس تمکین ایشان را کرد و از ایشان گرفت، ایمان دارد والاّ فلا. چنانکه خدا چشم به شما داده است، رنگها و شکلها هم خلق کرده است که دیده بشود؛ و اگر رنگ و شکلی نبود، خلقت چشم لغو بود. حالا که چشمی داد و رنگ و شکلی هم داد که او را نظر کند، اگر خدا عذاب کند صاحب چشم را، بجهت این است که قوه بینائی که به تو داده بودم به کار نبردی. و همچنین قوه شامّه به تو داده است و بوهائی هم در عالم قرار داده است که آنها را به آن قوه بفهمی؛ و اگر خدا عذاب کند کسی را بجهت این قوه، این است که می‌فرماید من قوه شامّه به تو داده بودم، چرا او را بکار نبردی؟ و همچنین هر قابلیتی که به شخص داده است از آن سؤال می‌کند که چرا این قابلیت را بکار نبردی.

و اما قابلیتی که خدا قرار داده است بر مردم، قابلیتهائی است که مقابل با مقبولات اوضاع ملك است. حالا به تمام هوش و گوش خود متوجه این مسأله شریفه بشوید تا بهره‌ای ببرید؛ زیراکه مسأله نیکوئی است. اما مقبولات بسیارند و اختلاف بسیاری دارند، پس قوابل هم باید مختلف‌المراتب باشند. پس مختلف که شدند همه‌کس همه قابلیتهای این مقبولات را ندارد. باید هرکسی یك قابلیتی داشته باشد تا یك مقبولی در او جلوه کند و خدا همه قابلیتها را به همه مردم روی هم‌رفته داده است تا امر ملك منضبط باشد، همه را به یك‌نفر نداده است. مثلاً علم چیزی است در عالم و قابلیت او را خدا در شخص بخصوصی خلق کرده است تا علم از او بروز کند و او را اسباب علم قرار داده است تا هرکس که علمی در او کمون دارد از این عالم پی به علم ببرد؛ زیراکه عالِم اسباب علم است. حالا خدا سؤال می‌کند از شخص که قابلیت علم به تو داده‌ام و اسباب علم را هم برای تو قرار داده‌ام، چرا اسباب

علم را بکار نبردی تا علم در تو بروز کند؟ و همچنین انبیاء و اوصیاء را اسباب ایمان قرار داده و در تو هم قابلیت ایمان قرار داده است تا آن اسباب را بکار بری و ایمان در تو بروز کند، پس شخصی بشوی مؤمن؛ والاّ هرگاه طلب نکنی اسباب ایمان را، کافر خواهی شد.

خوب گوش بدهید ببینید چه می‌گویم، مسأله بسیار شریفی است و این بابی است که به او گشوده می‌شود هزار باب. هر چیزی اسبابی دارد، اگر کسی طلب او نماید باید اسباب او را مهیا کند. و دین اعظم از جمیع علوم است، اسباب دین هم انبیایند و ائمه‌اند و نقبایند و نجبایند و در هر عصری هم بایست باشند ایشان، که حجت باشند بر اهل آن زمان تا هرکس چنگ به دامان ایشان بزند نجات یابد و هرکس دشمنی با ایشان کند هلاك شود. **لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة** و اگر نباشد در هر عصری حجتی برای مردم، هرآینه زمین و آسمان خراب می‌شود، و همین‌که زمین و آسمان برپایند و اوضاع ملك به هم بسته است، دلیل بودن حجت است در عالم.

شخصی خدمت شیخ مرحوم اعلی‌الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه عرض کرد به چه دلیل صاحب‌الزمان زنده است؟ فرمودند آیا عمامه را به سر می‌بندی یا به پا؟ عرض کرد به سر. فرمودند همین دلیل زنده‌بودن امام تو است، زیراکه اگر عقل در تو نبود، نمی‌دانستی عمامه را بر سر باید ببندی یا برپا؛ و عقل نوری است از بدن ائمه. نمی‌بینی که می‌فرمایند **العقل ماعبد به الرحمن و اکتسب به الجنان** عقل آن چیزی است که عبادت کرده می‌شود به او خدا و کسب کرده می‌شود به او جنان. و امام می‌فرماید **بنا عبد الله و لولانا ماعبد الله** به ما عبادت کرده می‌شود خدا و هرگاه نبودیم ما، عبادت کرده نمی‌شد خدا. و نشنیده‌اید امام فرموده است حجت از برای شما دو حجت است: حجت ظاهره و حجت باطنه. و اما حجت ظاهره، پیغمبر است صلی‌الله‌علیه‌وآله و حجت باطنه، عقل است و آن نوری است از بدن پیغمبر. بجهت اینکه اول ماخلق‌الله پیغمبر است و در هر خلقتی هم اول ماخلقِ او، نور پیغمبر است صلی‌الله‌علیه‌وآله و نور پیغمبر، عقل است. بجهت اینکه خود، عقل کل است و تمام عقول، جزئیات اویند. و عقل،

اول مقام ایشان است و آن نوری است که آیت توحید است در تو؛ و به آن نیکیها را از بدیها تمیز می‌دهی. پس امام، آفتاب عالمتاب است و در جمیع روزنه‌های دلها نور او تابیده و به این آفتابها، دلها روشن شده است و مردم شعور به هم رسانیده‌اند و نیکیها را از بدیها تمیز می‌دهند و سلوك را می‌دانند و معاشرت با یکدیگر می‌کنند و سلیقه زیاد می‌شود چنانکه زیاد شده است. پس فهمیدید که دلیل زنده‌بودن امام، عقلها و شعورهای شماست و دلیل بودن حجتی برروی زمین، مربوط بودن اوضاع این ملك است به هم و برقرار بودن این ملك است.

و این را هم بدانید که واجب است بودن حجتی برروی زمین زیراکه از پیغمبر ﷺ کسی منتفع نشد مگر ائمه، و از ائمه کسی منتفع نشد مگر انبیاء، و از انبیاء کسی منتفع نشد مگر ارکان اربعه، و از ایشان کسی منتفع نشد مگر نقباء، و از نقباء کسی منتفع نخواهد شد مگر نجباء و نجبایند معلّمان مردم و بروز علم در دست ایشان است. از ایشان نشر علوم شد، اگر ایشان نبودند علمی در عالم بروز نمی‌کرد، بلکه مردم آنقدر شعوری که لباس برای خود قرار دهند نداشتند، و اکل و شرب برای خود نمی‌توانستند ترتیب دهند. و اگر نبودند ایمان برای مردم نبود؛ ایشانند اسباب ایمان مردم. پس واجب است بودن نجباء در این زمان تا ایمان بر مردم جاری کنند و علم به مردم القا کنند؛ چه معروف باشد چه نباشد و اسمش را ندانند مردم. لکن باید کارش این باشد که ایمان مردم را به آنها بدهد و علم مردم را به مردم برساند و آنچه ضرور است بر اهل زمان بایست به مردم برساند و ضرور نیست دانستن اسم او، بایست شناخت او را. نمی‌بینی کسی از هند می‌آید و علمی می‌آموزد به مردم و مردم بااینکه اسم او را نمی‌دانند، علم از او می‌آموزند. پس هستند ایشان و بروز نمی‌دهند خود را، مگر وقتی که صلاح در ابراز خود بدانند. ولکن اصلاح می‌کنند جمیع خرابیهای ملك را. نمی‌بینید پیغمبر فرمود، یا حضرت صادق علیه‌السلام، **انّ لنا فی کلّ خلف عدولاً ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین** بدرستی‌که از برای ماست در هر عصری عدولی چند تا برطرف کنند از دین ما آنچه را که غلوکنندگان کج کرده‌اند، و آنچه را که باطل‌کنندگان تغییر داده‌اند، و آنچه

را که جاهلین تأویل کرده‌اند. و در حدیثی دیگر می‌فرماید اگر نبود بعد از قائمِ شما علمائی که نگاه دارند قلوب ضعفاء شیعیان را چنانکه ناخدا نگاه می‌دارد سکّان کشتی را، هرآینه جمیع مردم مرتد می‌شدند و مرتد هلاك می‌شود. چنانکه اصحاب عاد شدند و چنانکه قومی دیگر شدند. به جهت اینکه فیض از ایشان منقطع شد و هر قومی که تمکین حجت خود را نکنند هلاك می‌شوند، فیض از ایشان منقطع می‌شود. و همینکه انسان هلاك شد، مؤمنین جن که از شعاع انسانند هلاك می‌شوند، و بعد ملائکه نیز هلاك می‌شوند و ملائکه همینکه هلاك شدند حیوانها هلاك می‌شوند، و حیوانها که هلاك می‌شوند گیاهها تمام می‌شود. چنانکه بر قوم عاد باد نازل شد و همه را هلاك کرد. و قومی دیگر را خدا امر کرد تا باد، تلهای ریگ را بر سر ایشان ریخت تا در زیر تلها هلاك شدند. و همچنین آب را مسلط کرد بر قوم نوح تا تمام عالم را گرفت، و ملخ را مسلط کرد بر قومی تا تمام آنها را هلاك کردند، و ابابیل را مسلط کرد بر قومی تا با سنگ هلاك کردند ایشان را، و همچنین هر قومی را که هلاك نمود به این واسطه بود. پس اینکه می‌بینید بلا بر همه عالم نازل نمی‌شود از برکت وجود چنین اشخاص است والاّ اگر نبودند ایشان، جمیع مردم مرتد می‌شدند و هلاك می‌گشتند. پس واجب است که بوده باشند چنین کسانی در میان مردم تا نگاه دارند دلهای ضعفای شیعه را، چنانکه نگاه می‌دارد ناخدا سکّان کشتی را. و چون شیاطین همّتشان این است که ضعفای شیعه را گمراه کنند و دل اینها را مأوای خود قرار دهند و مردم هم نمی‌توانند جواب شیاطین را بدهند، و ندارند نوری که بتوانند به آن نور جلو آنها را بگیرند، لهذا خدا نجبا را در سرحدهای دلهای ضعفای شیعه قرار داد تا جلو شیاطین را بگیرند. و باید صاحب نوری باشند که از عهده این‌همه شیاطین که تحدیدش عرض می‌شود برآیند. و تحدید آنها این است که خدا آنچه بنی‌آدم در دنیا آفریده از اول تا آخر، به عدد هریك از این بنی‌آدم، ده‌حیوان در روی زمین آفریده. و به عدد هریك از این بنی‌آدم و این‌همه حیوانها که عرض شد روی هم‌رفته، ده‌حیوان در دریاها خلق کرده است. و به عدد هریك از اینها که عرض شد روی هم‌رفته ده‌پرنده در هوا خلق

کرده است. و به عدد هریك از اول تا آخر که عرض شد، ده‌ملَك در آسمان اول خلق کرده، و به عدد هریك از همه اهل زمین و آسمان اول، ده‌ملَك در آسمان دوم خلق کرده. و همچنین آسمانی بالاتر از آسمانی، به همین ترتیب تا سیصدوشصت سرادقات عرش و به عدد هریك از همه این ملائکه، شیاطین آفریده است.

حالا ببینیم که این شیاطین با که کار دارند و چه می‌خواهند؟ اما از اینها دل خود را بترسانید که همه کارشان با شماها است. زیراکه اینها نمی‌خواهند ملائکه را گمراه کنند. حالا ببینیم که با اهل فرنگ کاری دارند؟ ندارند. زیراکه ایشان دین ندارند و آنها دین می‌خواهند و از این است که اینها هم دروغ نمی‌گویند، ظلم به یکدیگر نمی‌کنند و خلاف قاعده خود حرکت نمی‌کنند. و همچنین اُرُس و انگلیس و سایر کفار هیچ‌یك را کاری ندارند، بجهت اینکه همین‌که دشمنی با اهل‌بیت کردند کفایت کرد ایشان را؛ و بطور خودشان پاکیزه حرکت می‌کنند. و همچنین یهود که دشمنی با پیغمبر کردند، کفایت کرد در کفر ایشان؛ دیگر شیطان کاری به آنها ندارد. و از این است که با یکدیگر ترحم می‌کنند و اگر کسی.اوضاعی نداشته باشد به او می‌دهند آنقدر که گدائی نکند. و همچنین سنّی هم غصب خلافت، کفایت بی‌دینی آنها را کرد و به آنها هم کاری ندارد و عبادات آنها را هم نمی‌خواهد. نمی‌بینید شب تا صبح نماز می‌کنند و روزی یك ختم قرآن می‌کنند و روزه بسیار می‌گیرند و عبادتی که ایشان می‌کنند گمان نمی‌کنم کسی از شیعیان بکند و نظم و نسقشان هم درست است. و همچنین نصاری و مجوس و امثال منکرین، به انکار بر رسول خدا و پرستیدن آتش، کفایت کرد؛ به آنها هم کاری ندارد. پس منحصر شد به طایفه شیعه و از اینها هم باز جدا می‌شوند زیدی و فطحی و کیسانی و واقفی و امثال اینها تا سیزده فرقه شیعه، یك‌فرقه از آنها ناجی و باقی هالکند. و این دوازده فرقه را هم کاری ندارند بجهت اینکه همین اعتقادات فاسده، ایشان را کفایت کرد. و اما از این فرقه هم که اثناعشری باشند کسانیکه منکر ضرورت اسلام شده‌اند و کسانی که حکم بغیر ماانزل‌الله می‌کنند و کسانی که رشوه می‌خورند و مال یتامی را می‌خورند و زنهای مردم را

طلاق می‌گیرند و به دیگری می‌دهند و کسانی که منکر فضائل می‌شوند، اینها را هم کاری ندارند؛ بجهت اینکه دینی ندارند که ببرند. و اما صوفیه هم که امام فرمود هرجا اسم اینها را می‌برید بطلانشان را بر مردم ظاهر کنید و اینها هم باطلند، و چند جوره‌اند بعضی. حقیقت اشیاء را خدا می‌دانند و مثَل می‌زنند به اینکه می‌گویند:

سه نگردد بریشم ار او را  پرنیان خوانی و حریر و پرند

و می‌گویند: «دریا چون نفَس زند موجش گویند و چون متصاعد شود بخارش گویند و چون منجمد گردد ابرش خوانند و چون فروچکد بارانش گویند و چون جاری گردد سیلابش گویند و چون به دریا رسد همان دریا است که بود. البحر بحر علی ماکان فی القدم».

پس منحصر شد به این فرقه قلیله شیعه که دوازده‌امام خود را و دوستان ایشان را می‌شناسند و منکر فضیلت هم نیستند و هیچ ضرورت اسلام را انکار نکرده‌اند و خلاف شریعتی هم نکرده‌اند و مطابق ائمه خود حرکت می‌کنند. و همه این شیاطین کاری که دارند به این فرقه قلیله است و ریخته‌اند بر ایشان بسیار بسیار. امام فرمودند شیاطین ریخته‌اند بر روی شیعیان ما بیش از زنبور، بجهت اینکه آن‌را که می‌خواهند نزد ایشان است. مثَلی بیاورم، هرگاه در مقابل قشونی باشید که همه آنها اطفال باشند و هفت یا هشت نفر از آنها بزرگ باشند، هیچ متعرّض اطفال می‌شوید؟ نمی‌شوید، همّت شما این است که همان هفت هشت نفر را بکشید. اگر اینها را کشتید، همه اطفال می‌روند، هرچه باشند. حالا شیاطین هم کار به این چند عاقل دارند، از اینها کارسازی می‌شود نه از غیر اینها. حالا ببینیم که شیاطین چه می‌خواهند و مقصودشان چیست؟ چون شیاطین شعور دارند، شنیده‌اند که امام فرموده **حبّ علی حسنة لاتضرّ معها سیئة و بغضه سیئة لاتنفع معها حسنة** حبّ علی حسنه‌ای است که هیچ معصیتی به او ضرر ندارد و دشمنی او گناهی است که هیچ عبادتی او را کفایت نمی‌کند. و می‌دانند که هرکس دوستی اهل‌بیت داشته باشد از اهل بهشت است اگرچه گناه ثقلین را

داشته باشد و هرکس دشمنی اهل‌بیت را داشته باشد از اهل نار است. و مقصودشان هم این است که هیچ‌کس به بهشت نرود، لهذا همّتشان این است که محبّت ائمه را ببرند. بلی، دزد بی‌وقوف که نیستند به کاهدان بزنند، همین درّ گرانبها را می‌خواهند ببرند و می‌دانند این در کجاست، پی اویند. اگر آن را بردند همه‌چیز را از مردم برده‌اند و از برای مردم ایمانی که هست این است؛ دیگر چه هست؟ همین حبّ و بغض، ایمان است لاغیر. پس همه همّتشان بردن ایمان است و این نزد همین سلسله قلیله است.

بد نگفته است عالمی که می‌فرماید هرگاه یهودی هفتادسال یهودی باشد و یک‌ساعت اسلام قبول کند و بمیرد، کفایت هفتادسال عبادت بر او می‌کند. پس اگر کسی هفتادسال مسلِم باشد، چه خواهد کرد خدا با او؟ حالا که همه این شیاطین همّتشان بردن ایمان شماست، انشدکم بالله هیچ‌یک از شماها می‌توانید که جلو همه اینها را بگیرید؟ یا هیچ‌کدام از شما ایمن هستید از شرّ اینها؟ نه والله، ایمن نیستید و نمی‌توانید اینها را دور کنید از قلوب ضعفاء شیعه. و حالا که شماها ایمن نیستید، و نیستید کسی که کفایت کنید مردم را، با این‌همه دشمنی که می‌بینید، پس خداوند عالم از قدرت کامله خود کسی را خلق کرده است در میان ماها تا این دشمنان را دفع کند و نگاه دارد قلوب ضعفاء شیعه را. آیا شده است که خدا فساد را بیافریند و صلاح نیافریند؟ ظلمت بیافریند و نور نیافریند؟ مریض بیافریند و صحیح نیافریند؟ سفیه بیافریند و حکیم نیافریند؟ جاهل بیافریند و عالم نیافریند؟ دشمن بیافریند و پناهی نیافریند؟ نمی‌شود. اگر خدا دشمن برای شما آفریده، پناهی هم آفریده که از شرّ دشمن پناه به او ببرید. لکن حکمت این‌طور اقتضا کرده است که آن پناه نیاید خود و یک یک شیاطین را ببرد، بلکه قاعده این است که به تو امر می‌کند می‌فرماید چنین بگو، آنها می‌روند؛ چنین بکن، آنها می‌روند. مثل مریضی که طبیب می‌گوید برو فلان‌دوا را بخور که صحت یابی و اماله کن تا برخیزی، و خود طبیب دیگر نمی‌آید اماله کند. پس پناه شما اجلّ از آن است که خود بیاید و فرد فرد از اینها را دور کند.

اشك چشم ما کی آرد در حساب　　آن‌که کشتی راند بر خون قتیل

حالا حاصل این کلمات این شد که از برکت آن بزرگواران می‌روند شیاطین. حدیث است در بلدی که مؤمنی باشد، شیاطین از آن بلد فرار می‌کنند. اما این کلام را علما می‌فهمند، حکیم لغو نمی‌گوید. در بلدی که عالمی باشد شیاطین فرار می‌کنند، ببینیم چه بلدی است؟ اما در مدینه، که بودند مشرکین و منافقین که خودشان محل شیاطین بودند و از پیغمبر نبودند، دور پیغمبر بودند و پیغمبر از آنها نبود. بد نگفته است:

هرکه را روی به بهبود نبود　　دیدن روی نبی سود نبود

پس آن بلدی است که مؤمن در او باشد و با او، و آن هم با مؤمن باشد. و شخص باید در بلد عالم باشد تا ایمن شود از شرّ شیاطین؛ والاّ ایمن نمی‌شود. و بلد او، قرب به اوست و اتصال به اوست. هرکس نزدیکتر است به او، ایمن‌تر است از دشمن و هرکس دورتر است، عذاب او بیشتر. مثَلی بیاورم، همه مردم مریضند؛ و پیغمبر، ایشان را به دواهای مختلف چاق می‌کند، چنانکه طبیب به انواع دواها مداوا می‌کند. و اما دوائی هست که آن یك‌سال مریض را چاق می‌کند، این بسیار است و قیمتی هم ندارد. و دوائی هست که یك‌ماه چاق می‌کند، و این کمتر است و قیمتش از اوّلی بیشتر. و دوائی هست که به یك‌هفته مریض را چاق می‌کند، و این خودش کمتر است و قیمتش هم بیشتر است. و دوائی هست که به یك‌روز مریض را چاق می‌کند، و این قیمتش زیادتر و وجودش کمتر از آنها است. و دوائی هست که به یك‌ساعت مریض را چاق می‌کند، این بسیار کم است و قیمتش هم بسیار گران است. ولکن دوائی که فی‌الفور و در آنِ واحد چاق کند مرض را، این دیگر قیمت ندارد، این اکسیر است و بسیار کم؛ این را باید تحصیل کرد. بد نگفته است:

باده خواهی باش تا از خم برون آرم که من　　آنچه در جام و سبو دارم مهیا آتش است

و اما شأن هرکس نیست و حظّ هرکس نیست که برسد به اکسیر تا در آنی دور شود همه مرضها از او:

جام بلّور و شراب صاف، نیکان را سزد　　عام را کهنه سفال و دردیی اندر خور است

پس هر دوائی را اهلی است که می‌تواند متحمل او بشود و غیر آن نمی‌تواند. نشنیده‌ای که امام فرمود **لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله** و در حدیثی دیگر **لکفّره**. اگر می‌دانست اباذر آنچه در دل سلمان بود، هرآینه او را می‌کشت یا تکفیر می‌کرد. مثلش، می‌بینید اگر نزله کسی. حرکت کند، یك نخود تریاك به او می‌دهند فرو می‌نشیند و بهتر می‌شود. ولکن هرگاه کسی. عادت کرده است اینکه روزی یك مثقال تریاك بخورد، هرگاه نزله این حرکت کند، دومثقال به او می‌دهند و بهتر می‌شود؛ و اگر این دومثقال را اوّلی بخورد، او را می‌کشد.

پس پیغمبر، مردم را معالجه کرده است به چیزهای مختلف. بعضی را به اوامر و نواهی و بعضی را به معرفتها و بعضی را به دوستیها و بعضی را به اکسیر که آن دواء اعظم است و آن دواء اعظم، قرب به عالِم است به اینکه در بلد عالم باشد و عالم با او. و به محض اینکه بگوید عالم، فلان کن، صحّت خواهد یافت جمیع مرضهای او.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

خداوند عالم در این آیه شریفه چهار سفر قرار داده است و امر فرموده است شماها را به سیر کردن در این سفرها، و تمام نمی‌شود هیچ چیز مگر به این چهار سفر:

. سفر اوّل از نهایت بُعد از خدا است تا به قرب صفات خدا. و این است که قربةً الی الله نماز می‌کنی، یعنی به جهت قرب به خدا. پس سفر اول حاصل می‌شود از عبادت کردن.

. و سفر دوم آن است که همین که به قرب صفتی از صفات‌الله یا به چند صفت از صفات‌الله یا به همه صفات‌الله رسید، سیر کند در عظمت و کبریای خدا و جود خدا و سایر صفات خدا و خود را متّصف به صفات خدائی کند.

. و سفر سیوم آن است که از نهایت قرب او به خدا برگردد به سوی بُعد از خدا. و سفر دوم بسیار عظیم است و دشوار است و در آن سفر، شخص تمام می‌شود و کامل نمی‌شود. و اما سفر سوم از سفر دوم عظیم‌تر و مشکل‌تر است و در این سفر، شخص کامل می‌شود.

. و سفر چهارم آن است که در میان مردم سلوك کند و هدایت کند ایشان را به خدا و برساند به ایشان آنچه را که مأمور است از جانب خدا که به ایشان برساند، و حلال و حرام و خوب و بد ایشان را به ایشان برساند. و این سفر مشکل‌تر است از سفر سیوم و عظیم‌تر است. و از برای کامل بسیار دشوار است اینکه از نهایت قرب به سوی بُعد آمده در میان مردم سلوك

کند و با هریك نفری، به طور او با او سلوك کند. پس او را باید ترحّم کرد به جهت اینکه چشم ده‌هزار یا بیست‌هزار یا صدهزار نفر به اوست. آن که دوست است بجهت آنکه چیزی از او اخذ نماید و آن که دشمن است بجهت اینکه نقصی از او بگیرد. و هیچ شیئی به حد کمال نمی‌رسد مگر سفر کند به سوی مبدء خود که نوری از انوار و صفات الهی است. و علامت کامل، دوستی به خدا، و امید به خدا، و خوف از خدا است.

و اما گفتیم که ذات خدا را کسی ادراك نمی‌کند که دوست بدارد یا خوف از غضب او داشته باشد؛ زیراکه غضب خدا غضب مؤمن است و دوستی خدا دوستی مؤمن است. پس امید داشتن به خدا امید داشتن به مؤمن است و امید داشتن به مؤمن امید داشتن به خدا است و ترس از مؤمن ترس از خدا است. به جهت اینکه هیچ شیئی و هیچ‌کسی.به جائی نمی‌رسد مگر به مبدء خود و جائی که طینت او از آنجا برداشته شده است. مثلاً کسی.را که خدا از هوا خلق کرده است، اگر پائین بیاید، چون بازگشت نماید تا هوا بیشتر نمی‌رود و بالاتر از هوا نمی‌تواند برود. اگر خیکی را باد کنی از هوای اعلی و بیاوری به هوای ادنی، چون آن بالا رود، تا همان مقام خود می‌رسد، بالاتر نمی‌رود. و اگر از آتش کسی را خلق کنند و بفرستند به زمین، چون بازگشت کند، تا کره نار بالاتر نمی‌رود. و همچنین هرچه از آسمان اول خدا خلق کرده باشد و به زمین فرستاده باشد، چون بازگشت نماید، به آسمان اول می‌رسد و بالاتر نمی‌رود. و هرچه از آسمان دویم خلق کرده باشد و به زمین فرستاده باشد، یا به آسمان اول فرستاده باشد، چون صعود نماید بالاتر از آسمان دویم نمی‌رود وهکذا تا عرش و سرادقات عرش. چنانکه می‌بینی در رجوع از حج، خراسانی از آنجا تا خراسان می‌رود و کاشانی تا کاشان و تهرانی تا تهران، و از مکان خود تجاوز نمی‌کنند.

حالا خداوند عالم طینت هرکه را از علیین برداشته، برگشت آن هم به علیین است و از هر طبقه‌ای که برداشته شده است، بازگشت آن به همان طبقه است. و از این است که پیغمبر رفت تا سدرة المنتهی و تا حجاب اخضری که فرمودند **یتلألأ بخفق** به جهت اینکه

وطن او آنجا بود. و اما اینجا وطن عرضی است، پس اصل وطن آنجا است و این است که فرمودند **حبّ الوطن من الایمان** حبّ وطن از ایمان است. و همچنینند اهل سجّین. پس طینت مؤمن از بهشت خلق شده است و طینت کافر از جهنم، و بازگشت مؤمن به بهشت است و بازگشت کافر به جهنم، و این عین عدل است، ظلم این نیست. ظلم آن است که هر چیزی را در غیر جای او بگذاری، و در حکمت خدا ظلمی نیست. بلکه اگر خاك جهنم را از جهنم بیرون بیاورد و بجای خودش نرساند، ظلم کرده است و این خلاف حکمت است. پس خدا هر طینتی را از هرجا که برداشته است به جای خود می‌رساند. حالا نتیجه این چه شد؟ مراد این است که هیچ‌کس از سیر کردن به ذات خدا نمی‌رسد. چراکه هیچ‌کس از آنجا نیامده که برگردد به آنجا. و همچنین کسی از ذات پیغمبر نیامده که به آنجا برگردد، و به ذات ائمه نمی‌رسند ابداً زیراکه از آنجا هم برداشته نشده است طینت هیچ‌کس؛ و همچنین به ذات انبیاء هم کسی نمی‌رسد. پس هر چیزی به مبدء خودش می‌رسد نه بالاتر چنانکه خدا می‌فرماید **کمابدأکم تعودون**. این بود یك مقدمه.

اما مقدمه دیگر این است که از برای پیغمبر دو مقام است: یك مقام او، اوّل و افضل و اشرف‌بودن اوست از خلق؛ و یك مقام دیگر آن بزرگوار آن است که لباس نبوت پوشید و در میان مردم آمد. و این مقام آن بزرگوار دیده می‌شود، و این مقام آن بزرگوار به مدارك بیرون می‌آید، و این مقامی است که امام فرمود **اقامه مقامه فی سایر عوالمه فی الاداء اذ کان لاتدرکه الابصار و لاتحویه خواطر الافکار و لاتمثّله غوامض الظنون فی الاسرار لااله الاّالله الملك الجبّار** چون خدا ادراك نمی‌شود، پیغمبر را جانشین خود کرد در همه عالمها تا گفتار او گفتار خدا باشد، و کردار او کردار خدا باشد، و رفتار او رفتار خدا باشد. پس بیعت با او بیعت با خداست همچنانکه خدا فرموده است **انّ الذین یبایعونك انّمایبایعون الله ید الله فوق ایدیهم** بدرستی‌که کسانی که با تو بیعت کردند، این است و جز این نیست که بیعت کرده‌اند با خدا، دست خدا است بالای دستهای ایشان. و فعل او فعل خدا است چنانکه فرموده است **و مارمیت اذ**

رمیت ولکنّ الله رمی نینداختی تیررا به کفار وقتی که انداختی، ولکن خدا انداخت. و همچنین آنچه مضاف به خدا می‌شود مضاف به سوی او می‌شود و آنچه از خدا نازل می‌شود بر خلایق، اول به آن بزرگوار می‌رسد و از آن بزرگوار به سایر خلق می‌رسد و هر عرْضی که مردم به خدا دارند، به پیغمبر عرض می‌کنند و از او به خدا می‌رسد.

پس فهمیدی که آن بزرگوار را دو مقام است: یکی اعلی از جمیع خلق است و مشاعر خلق، و یکی لباس نبوت پوشیده و در مقام **انا بشرمثلکم** با مردم سلوك می‌فرماید. و این مقام به مدارك بعضی بیرون می‌آید ولکن نوری از جسد شریف او می‌تابد به قلوب مردم به قدر ظرفیت آئینه‌های قوابل و به همان‌قدر درك می‌کنند که تابیده است به آنها. مثل آفتابی که می‌تابد بر هزار آئینه در زمین و هریك از آئینه‌ها همان‌قدر که تابیده شده است در آنها حکایت آن را می‌کنند. پس این است که فرمودند **انا بشرمثلکم یوحی الی انّما الهکم اله واحد** من بشری هستم مثل شما، که وحی کرده شده است به سوی من که خدا یگانه است. پس این خبر به پیغمبر رسید و به احدی دیگر نرسید که خدا یگانه است؛ و از او به ما رسید که خدا یگانه است. و یگانگی از برای خدا را از این یگانگی یافتیم و از او فهمیدیم که خدا یگانه است و لساناً نیز فرمودند که خدا یگانه است. پس یگانگی خدا را او حکایت کرد از برای خلق، و کسی نفهمید یگانگی از برای خدا مگر از پیغمبر ﷺ. بلکه هر چه از صفات خدا به خلق رسید از پیغمبر رسید و هرکس هرقدر خدا را شناخت از این بزرگوار شناخت، و هرکس خدا را توحید کرد از این بزرگوار و بواسطه این بزرگوار توحید کرد.

پس این مقام را به اصطلاح مقام قطبیت می‌گویند و مقام اول را مقام سلطنت. این را قطب می‌گویند، یعنی همه مردم برگرد اویند و آن حاکم است بر همه. مثَل این مثل قطب آسیاب است که آسیاب برگرد اوست و دانه از اینجا به زیر آسیاب پراکنده می‌شود. پس جمیع فیضها از آن بزرگوار به خلق می‌رسد و رحمت از او به مردم می‌رسد. و مثَل از برای این قلب شماست، چون دل شما هم گوشت است خطاب می‌کند به بدن گوشتی شما و می‌گوید که من

هم گوشتی هستم مثل شما که روح در من دمیده شده است که اگر من نباشم شما روح را نمی‌دانید و فیض از روح به شما نمی‌رسد. و به سبب من حیات در شما بروز کرده است و اگر من نبودم حیاتی برای شما نبود. پس آن حی است که جوارح همه متحرکند و اوست محرّك کل و این است که اول از جمیع جوارح به آن روح دمیده می‌شود و آخر تر از همه، از او بیرون می‌رود. چنانکه از جسم عالم، آخر تر از همه ائمه، در اواخر رجعت، پیغمبر بالا می‌رود و قلب عالم آن بزرگوار است. این است که در زیارت می‌گویی **بکم فتح الله و بکم یختم**.

و مثَلی دیگر از برای این مثل کعبه است که خداوند عالم اول یاقوت سرخی خلق کرد و به نظر هیبت به او نظر کرد، آب شد و دریا شد. و بعد دریا کف کرد و از زیر آن جمیع زمینها خلق شد و آن کعبه است، و از این است که او را دحیت الارض می‌نامند و آن امّ‌القری است و همه زمینها را به سبب او خلق کرد، و اول خلقت زمینها آن بود و آخر تر از همه زمینها که تمام می‌شود اوست. و چون همه مردم از خاك همین زمین می‌باشند، پس باید رو به کعبه کنند.

و در اینجا سفر اول این است که از نهایت بُعد از خانه کعبه بروند تا به نهایت قرب به خانه کعبه. و سفر دویم، طواف‌کردن و جمیع اعمال مستحبه را بجاآوردن است. و سفر سیوم، برگشتن به سوی مردم است. و سفر چهارم، سلوك نمودن در میان مردم است . حالا بالارفتن به سوی خدا بالارفتن بسوی ائمه است، و بالارفتن ائمه تا به نهایت قرب به خدا بالارفتن به سوی پیغمبر است، و بالارفتن پیغمبر معراج اوست. و همچنین بالارفتن تو هم معراج تو است؛ نمی‌بینی فرموده‌اند **الصلوة معراج المؤمن** و حقیقت صلوة، امیرالمؤمنین است به دلیل قوله علیه‌السلام که می‌فرماید **انا صلوة المؤمنین و صیامهم** منم نماز مؤمنان و روزه ایشان. و این نماز ظاهر شما، دلیل بالارفتن به سوی امیرالمؤمنین است. پس چون رو به پیغمبر کردن، رو آوردن بسوی کعبه باطنی است و این نماز تو حجّت است برای باطن، آن نماز ظاهری تو هم رو آوردن به کعبه ظاهره است و این حجّت است برای بدن ظاهری شما همین‌که رو به امام آوردید حقیقتاً نماز کرده‌اید و به معراج رفته‌اید، اگرچه نزدیك جسم امام نباشید. نمی‌بینی که اگر کسی به کربلا

نتواند برود، می‌رود در روی بام خانه خود و از اینجا رو به کربلا می‌کند و زیارت آن هم قبول است و حقیقتاً رو به قلب کرده است.

به هرحال در هرعالمی باید رو به دل کرد تا حیات و فیض از دل به او برسد و اگر رو به دل نکند، هرآینه خواهد مرد. به جهت اینکه راه حیات او مسدود می‌شود. چرا تارك نماز کافر است؟ به جهت اینکه رو به قلب نمی‌کند و روح‌الایمان او می‌میرد و روح‌الایمان که مُرد، کافر است؛ پس بایست رو به دل کرد. حالا چون قلب عالمِ خاکی مکه است که از جنس آن است، قلب عالم اناسی هم مؤمن است که از جنس ایشان است. نشنیده‌اید که امام می‌فرماید جمیع ارزاق و فیوضات عالم به واسطه مؤمن است و جمیع این ملك به برکت او برپاست؟ نمی‌خوانید و **لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض** را تا آخر؟ خدا می‌فرماید به برکت جمعی از مؤمنان از بعضی دفع کرده شده است و این مؤمنانند که دفع کرده شده است به سبب ایشان از مردم.

الحاصل؛ هرکس رو به خانه کعبه نکند و منقطع شود کافر است، زیراکه حیات ایمان از او منقطع می‌شود. این است که امام فرمود هرکس رو به کعبه نیاورد، در قیامت محشور می‌شود به هر دینی که خواهد غیر از اسلام. حالا فهمیدید که در هرعالمی بایست رو به کعبه آن عالم کرد، همچنانکه بدن تو رو به کعبه زمین می‌کند و در عالم باطن این عالم هم رو به کعبه باطن می‌کنند، وهکذا تا هزار هزار باطن. مثلاً تو نماز را رو به کعبه می‌کنی اما کسی که در کعبه هست رو به ضراح می‌کند، و هرکس در ضراح است رو به عرش می‌کند. پس هرکس در هرعالمی رو به قلب خود می‌کند و فیض را از قطب خود می‌گیرد، و سفر به سوی قرب قطب خود می‌کند. زیراکه رفتن به سوی خدا، رفتن به سوی قطب آن عالم است. پس این است که حدیث است هرکس مؤمنی را زیارت کند چنان است که خدا را در عرش زیارت کرده است، بلکه همین است زیارت خدا لاغیر. و چون زیارت خدا واجب است، در هرعالمی قائم مقامی قرار داده که زیارت او زیارت خدا باشد و طواف برگرد او طواف برگرد خدا باشد.

به جهت اینکه هرگزکسی به ذات خدا نمی‌رسد و این ممکن نیست.

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل　　پای ما لنگ است و منزل بس طویل

پس جمیع افعال خدائی از دست قائم‌مقام جاری است و قائم‌مقام کل، حضرت پیغمبر است ﷺ و این است که فرموده است **ما اتاکم الرسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا** حالا آنچه او کند، خدا کرده. این است که خدا فرمود **و مارمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی** نینداختی تیر را وقتی که انداختی، ولکن خدا انداخت. و همچنین گفتار او گفتار خدا است، بلکه این شخص خودش بتمامه گفتار خداست، و بتمامه فعل خداست، و بتمامه لسان خداست، و بتمامه دست خداست، و بتمامه چشم خداست. این است که می‌فرماید **ماینطق عن الهوی ان هوالاّ وحی یوحی** نمی‌گوید از هوای خود، بلکه خود او وحی است که وحی شده بر مردم. و می‌گوئیم نطق پیغمبر همان نطق خداست لاغیر بدلیل قوله ﷺ که می‌فرماید **انا مکلّم موسی عن الشجرة** منم گوینده با موسی از شجره. نیست دیدار او مگر دیدار خدا، و نمی‌بیند کسی. از زید مگر صفات زید را، پس دیده نمی‌شود از خدا چیزی و ادراك نمی‌شود مگر ظاهر ائمه اطهار که صفت خدایند. حالا همان دیدار این بزرگواران دیدار خداست، نه مثل دیدار او؛ چنانکه گفته‌ام:

چونکه داد اندر ره نار آنچه داشت　　نار هم اوصاف خود در او گذاشت

چونکه فانی شد در او، خود او شد. **القی فی هویتها مثاله و اظهر عنها افعاله** انداخت در هویت آن مثالش را و ظاهر کرد از او افعالش را.

حالا ان‌شاءالله شبهه بر کسی باقی نمی‌ماند که گفتِ او گفت خدا است، و فعل او فعل خدا است، و محبت او محبت خدا است؛ بلکه نفس او نفس خدا است. نمی‌بینید که فرمودند در وقتی که شیطان قشون خود را جمع می‌کند و مقابل حضرت‌امیر می‌شود و با حضرت‌امیر جنگ می‌کند، ابری پیدا می‌شود که در اوست خدا و شیطان می‌گریزد و لشگرش می‌گویند چرا می‌روی؟ می‌گوید آنچه من می‌بینم شما نمی‌بینید و من می‌ترسم از خدا. پس پیغمبر از آن

ابربیرون می‌آید و می‌کُشد شیطان و لشگر آن را. و همچنین آنجا که خدا می‌فرماید و جاء ربّك و الملك صفّاً صفّاً و حضرت امیر است پرورش‌دهنده خلق و همین آمدن او آمدن خداست.

اگر جاهلی بگوید چطور آمدن او آمدن خداست و گفتِ او گفت خداست و فعل او فعل خداست؟ می‌گوئیم نشنیده‌ای که در قیامت خدا سرزنش می‌فرماید بنده‌ای را که می‌فرماید در دنیا من از تو آب خواستم و ندادی. عرض می‌کند که الهی تو منزّهی از اینکه تشنه شوی و آب خواهی. می‌فرماید فلان‌مؤمن در دنیا از تو آب خواست و به او ندادی، همان است که به من ندادی. و می‌فرماید به بنده‌ای که من مریض شدم در دنیا و به عیادت من نیامدی، عرض می‌کند خدایا تو منزّهی از صحّت و مرض. می‌فرماید که فلان‌مؤمن مریض شد و به عیادت او نرفتی. پس معلوم شد که عیادت او عیادت خدا و زیارت او زیارت خدا و فعل او فعل خدا و گفت او گفت خداست. پس قلب عالم و قطب عالم باید کسی باشد که گفت او گفت خدا و فعل او فعل خدا باشد، و باید کسی باشد که هرچه فیض از خدا به رعیت برسد، به او برسد و از او به خلق. و هر عرْضی هم که هر بنده‌ای دارد به خدا، به او عرض کنند. بلکه جمیع آنچه نسبت داده می‌شود به خدا نسبت داده می‌شود به سوی او. زیراکه او وجه‌الله است و مواجهه به او مواجهه به خداست، روکردن به او روکردن به خداست چنانکه خداوند عالم طواف مکه را و روکردن به او را واجب کرده است، اگر مستطیع باشد برود و طواف او را بکند و اگر نباشد روزی پنج‌وقت رو به او بکند. به جهت اینکه خدا این جسدهای خاکی را از زیر کعبه خلق کرده است، و آن منیر جمیع اجزاء ترابیه است. لهذا بایستی رو به او بکنند و در این خاك روآوردن به خدا، روآوردن به کعبه خاکی است. چنانکه در عالم مثال یا ماده و یا طبیعت و یا نفس و یا عقل و یا فؤاد، هریك باید رو به مکه عالم خود کند و از برای اهل این عالم و عالمهای دیگر روکردن به خدا روکردن به مکه آن عالم است که قلب باشد از برای همه این عالم. و واجب کرده است معرفت او را بر همه‌کس به جهت اینکه معرفت او معرفت خدا است. این است که در بعضی ـ از زیارات می‌خوانی من عرفکم

**فقدعرف الله** و این است که حضرت‌امیر فرمودند به حضرت سلمان و ابوذر که **یا سلمان و یا جندب انّ معرفتی بالنّورانیة هی معرفة الله عزّوجلّ و معرفة الله عزّوجلّ معرفتی** معرفت من به نورانیت، همان معرفت خداست و معرفت خدا، همان معرفت من است. و همچنین احادیث متواتره بسیار است که ایشان صفات‌الله می‌باشند. اگر تو صفات‌الله را بخواهی بشناسی، این است صفات‌الله، بشناس او را؛ و اگر ذات خدا را بخواهی بشناسی، حقیقت آن بزرگوار است ذات‌الله که می‌فرماید **انا ذات الله العلیا** و کنه ذات خدا را کسی نخواهد شناخت و برای جمیع ماسوی الله مجهول است. به جهت اینکه مدرکی که کنه ذات قدیمه خدا را بتوان شناخت در هیچ‌کس نیست و خدا خلق نکرده. و اما مدرکی برشناختن ذات پیغمبر و ائمه و انبیا هم در هیچ‌کس به طور حقیقت نیست. بلی چون گفتیم پیغمبررا دو مقام است: یك‌مقامی است که اعلی از جمیع خلق است و از مدارك و اوهام بالاست و یك‌مقام نبوت است که لباس نبوت پوشید و در میان مردم آمد. و این است که حضرت‌امیر فرمودند **اقامه مقامه فی سایرعوالمه فی الاداء** چنانکه عرض کردم و به مشاعرمردم این‌قدر می‌رسد که او را بشناسند و رو به او کنند و فیض از او بگیرند. و خدا از نور انوار نبوت مدرکی به خلق داده است چنانکه مدرکی از دل به هرکس داده است که به آن مدرك دل را بشناسند. و اما دل در همه عالمها هست چنانکه در بدن گوشتی تو دل گوشتی است در مثال هم دل مثالی است، و در عقل هم دل عقلی است، و در فؤاد هم دل فؤادی است، و در هرعالم حیات جمیع اهل عالم از قلب است چنانکه حیات جوارح تو از قلب است. پس اگرروح از قلب به جوارح نرسد، جوارح می‌میرند؛ همچنین این عالم هم حیاتشان از مؤمن است که اگرسدّه‌ای مابین آن مؤمن و خلق واقع شود، روح‌الایمان ایشان خواهد مُرد. چنانکه اگرسدّه‌ای مابین دست و دل پیدا شود، دست می‌پوسد، باید برید آن‌را. و دل، نور خدا و صفت خداست و آن خانه خداست پس رو به آن کردن رو کردن به خدا است، و دوستی او دوستی خداست، چنانکه شنیده‌ای که پیغمبر می‌فرماید **من سرّمؤمناً فقدسرّنی و من سرّنی فقدسرّالله** کسی که خوشحال کند

مؤمنی را خوشحال کرده است مرا و کسی که خوشحال کند مرا خوشحال کرده است خدا را و دشمنی او دشمنی خدا و محاربه با خداست. چنانکه فرمود در حدیث قدسی **من اذی لی ولیاً فقدبارزنی بالمحاربة و دعانی الیها.**

به هرحال مؤمن قلب عالم است و دل مؤمن از طینت بدن پیغمبرﷺ خلق شده است و چنانکه آن بزرگوار به وصف در نمی‌آید، مؤمن هم به وصف در نمی‌آید، به مقتضای اینکه فرمودند **المؤمن لایوصف** مگر هرکس یك‌وصفی از صفات او را ادراك کند و از این است که هرکس او را احترام کند خدا را احترام کرده است. همچنانکه همان خضوعی که به خدا باید بکنی به خانه مکه باید بکنی. و مکه را سجده می‌کنی، ولکن خدا را سجده کرده‌ای؛ و نگفته‌ایم او را سجده کن لکن خدا را سجده کردنی غیراز این نمی‌باشد. چراکه این قلب است و قلب محل انوار و فیوضات خدا است و خود او فیض خدا و نور خداست، بتمامه آن نور خدا شده است چنانکه جمره آتش و دودِ شعله خود نار شده‌اند و به جهت لطافت در گرفته است همه او را.

نار خود سوزنده شعله آلتی است — نار افروزنده شعله آیتی است
دود تیره از کجا سوزنده بود — خود همه ظلمت، کی افروزنده بود
چونکه داد اندر ره نار آنچه داشت — نار هم اوصاف خود در او گذاشت

پس حرمت مؤمن حرمت خداست چنانکه حرمت دل، حرمت روح است. و حرمت شعله، حرمت نار است. و تمام روح را دل حکایت می‌کند، پس حرمت مؤمن همان حرمت خداست برای تو و چنانکه شعله همه نار را حکایت می‌کند، مؤمن هم همه صفات امام را حکایت می‌کند و همه صفات او صفات خداست. نمی‌گویم او مسجود خلق است، خدا مسجود است ولکن سجده به سوی خانه مکه، سجده به سوی خداست و احترام به او احترام به خدا است. نگوید جاهلی که بت‌پرستی است، حاشا. غیراز این خدا سجده کرده

نمی‌شود. پس هرگاه کسی عظمت او را بداند می‌داند که چه می‌گویم و می‌داند که او وجه‌الله است و محال است رو به خدا کردن مگر رو به وجه‌الله کردن. پس جاهل باید چشم از خانه مکه برندارد، زیراکه حیات از او منقطع می‌شود. به هرحال چشم از خانه مکه برداشتن چشم از خدا برداشتن است ولکن باید شناخت مکه را و باطن مکه را و اهلش می‌شناسند باطن باطن مکه را.

اینها را گفتم به جهت اینکه این رفقا که به مکه می‌روند بدانند کجا می‌روند و معرفت به حق خانه مکه و باطن آن به هم برسانند و بربصیرت شوند و نباشند مثل آن حاجی محمّدی که از او پرسیدند کجا رفتی و چه دیدی؟ گفت رفتم مکه، خدا که به خانه‌اش نبید، و پیغمبرش هم مرده بید، پولهای خود را به عربها دادیم و آمدیم. و کامل می‌داند که خانه کعبه ترابی باب‌الله است برهمه اجزاء ترابیه و خانه کعبه مثالی باب‌الله است برهمه اجزاء مثالیه و همچنین تا آخرمقامات خلق. و چنانکه درهرعالمی مکه آن عالم قلب آن عالم است و باب‌الله است درآن عالم، دراین عالم هم مؤمن باب‌الله است به دلیل قوله علیه‌السلام **سلمان باب الله فی ارضه** یعنی ارض امکان، به جهت اینکه این ارض خداست. و از این قبیل احادیث بسیار است. پس ان‌شاءالله مکه را و باب‌الله را بشناسید.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفرمن کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما از تفسیر این آیه شریفه رسید به ذکر سیر کردن در اسفار اربعه و گفتیم که سفر اول از نهایت بُعد، رفتن به سوی قرب خداست، و سفر دویم سیر کردن در قرب خدا و صفات اوست و در این سفر، شخص تام می‌شود. و سفر سیوم برگشتن از قرب خداست به سوی بُعد و این سفر سیوم، شخص را کامل می‌کند. و سفر چهارم در میان خلق سلوك کردن است و این سفر بر کامل بسیار مشکل است. زیراکه با صدهزار نفر باید به طور ایشان سلوك کند با ایشان. و سفر سیوم مشکل‌تر است از سفر دویم، و سفر دویم مشکل‌تر است از سفر اول، و سفر اول بسیار مشکل است؛ از آن جمله اول مراتب سفر اول، دانستن اوضاع این ملك است.

حالا مقدمه‌ای از جهت فهم این مرتبه که بفهمید مطلب را این است که مردم سه قسمند: یا اینکه آن‌قدر نور دارد که خودش را کفایت کند، یا این‌قدر نور ندارد که کفایت خود را بکند و محتاج به غیر است، و یا اینکه آن‌قدر نور دارد که خود را و غیر خود را هم کفایت می‌کند. و این قسم چند مرتبه دارد: کسی هست که نور او دور او را روشن می‌کند مثل چراغ، و کسی هست که بیشتر از مجلس را روشن می‌کند مثل مشعل، و کسی هست که بیشتر از او بلکه عالمی را روشن می‌کند مثل ماه، یا بیشتر از او مثل خورشید، و یا بیشتر از او مثل نور

عرش مثلاً یا مثل نور اولیاء خدا که هزار هزار عالم را روشن می‌کند وهکذا. و چنانکه در ظاهر دنیا می‌بینید که بعضی آن‌قدر نور ندارند که محتاج به غیرند و بعضی.آن‌قدر نور دارند که کفایت می‌کند ایشان را، لکن آن‌قدر که به غیربدهند ندارند، و بعضی از خود زیاده دارند. و مثَل اول مثل جماد است که خودنما هم نیست بلکه اگرنوری به او نتابد، نماینده نیست. و بعضی مثل آبند که خودنما و غیرنما هردو است، و بعضی مثل جمره آتشند که خودنما است، و بعضی مثل شعله یا بگوئیم مثل هوا غیرنماست. و این چند مرتبه دارد، یا روشنی او به‌قدر چراغ و مشعل و امثال اینهاست و یا مثل ستاره و ماه و خورشید است، و یا مثل انوار الهی است. و اما حکیم آن‌کسی است که از علم و عمل، جمیع مردم را روشن می‌کند و این کسی. است که کامل است و کامل نمی‌شود شخص مگربه چهار سفر. و اما کمال نهایت ندارد و کاملان هریك مقامی دارند. مثلاً مقام نجابت جزئی و مقام نجابت کلی و مقام نقابت جزئی و نقابت کلی و مقام ارکان، هریك فوق یکدیگرند و همه هم کاملند. پس کمال نهایت ندارد و هر کاملی در مقام خود ترقی می‌کند حتی پیغمبرهم آناً فآناً طلب زیادتی از خدا می‌کند و خدا هم به او می‌دهد؛ و این است که می‌فرماید **قل ربّ زدنی علماً** و پیغمبرهمیشه می‌گفت **ربّ زدنی علماً** و می‌فرمود **ربّ زدنی فیك تحیراً** و به مصداق **ادعونی استجب لکم** خدا هم زیاد می‌کرد علم آن بزرگوار را. و هرچه بیشترطلب علم می‌کرد، نزدیکترمی‌شد و هرچه نزدیکترمی‌شد کاملترمی‌شد. چنانکه هرچه نزدیکتربه چراغ می‌شوی روشن‌ترمی‌شوی.

پس یافتید که تامّ کدام است و کامل کدام، و حاصل نمی‌شود کمال مگربه سفر. و کلام ما در سفر اول بود و گفتیم که خدا فرموده است **لوارادوا الخروج لاعدّوا** اگرمی‌خواهید بیرون روید، تدارکی باید ببینید و تحصیل کنید اسبابی را که در سفرضرور است. حالا می‌خواهیم بگوئیم که تدارك چیست. اما اعظم از اسباب تدارك، تحصیل دلیل است از برای خود که او را به منزل هدایت کند. و دیگردلیل یا به اشاره و نشانیها هدایت می‌کند مثل اینکه اینجا می‌گوید هرکس بخواهد کرمان برود باید از فلانه‌دروازه و فلانه‌محله برود، و یا دست کسی

را می‌گیرد و می‌برد سر راه، یا آنکه می‌گیرد دست کسی.را و می‌برد او را تا به منزل؛ چنانکه می‌برد او را تا به کرمان می‌رساند. حالا نه هرکه گفت من دلیلم، تو از پی او باید بروی، بسا آن دلیل راه باطل باشد. پس از برای آن دلیل علامات بسیار است و نمی‌توان در این مجالس ذکر آنها را کرد و همه‌جا و برای همه‌کس نمی‌توان گفت. بلی، آن چیزی که از علامات او در این مجالس می‌توان گفت، اگرچه باز هم مشکل است ولی شاید کسی باشد که این مدرك با او باشد، اگرچه بسیار مشکل است لکن امیدوارم که بسیار عوامانه بگویم که هرکس به‌قدر خود بهره‌ای ببرد. آن دو علامت است: یکی علم است و دیگری عمل.

حالا چون از برای کامل چهار سفر است، باید چهار نوع علم بر این چهار سفر داشته باشد:

- علم اول دانستن اوضاع و انواع راههای سفر اول است.
- و علم دویم دانستن اوضاع طریقه سفر دویم است.
- و علم سیوم دانستن اوضاع طریقه سفر سیوم است.
- و علم چهارم دانستن اوضاع و طریقه سفر چهارم است.

و می‌باید رفتن به‌سوی خدا را بداند و صفات‌الله را بشناسد و برگشتن از نزد خدا به سوی خلق را بداند و سلوك میان خلق را بتواند.

حالا این را بدانید که سفر چهارم دوقسم است: می‌شود که این پشت به خدا، حق باشد و می‌شود باطل باشد که از خدا برگشته باشد. و این سفر بسیار مشکل است و علم به این سفر هم بسیار مشکل است. اما علم سلوك با خلق، از اینها مشکل‌تر است و این نه حظّ هرکس و نه جای هرکس است که با این‌همه مردم سلوك کند با هرکس بطور خودش. و این علم نزد من مشکل‌تر است از جمیع علوم، زیراکه هر علمی را می‌توان بی‌ریاضات و مجاهدات تحصیل کرد و اما این علم به ریاضات بسیار و مجاهدات بسیار تحصیل می‌شود و خداوند عالم در وصف این علم می‌فرماید **انّك لعلی خلق عظیم** بدرستی که تو هرآینه بر خلق عظیمی

می‌باشی. پس خدا پیغمبر را خُلق عظیم خوانده. چگونه نه، و حال‌آنکه شیعه‌ای از شیعیان اگر بناشد با این خلق راه برود، ببین چقدر صدمه باید بکشد و آن بزرگوار محیط است بر کل عالمها و او باید همه احوال مردم را بداند و با آنها سلوك نماید.

اما رعیت از احوالات جزئی کار خود خبر ندارند، مثل کسی که در صحن خانه باشد و از بالای بام خبر ندارد. و اگر در بام خانه باشد از باغ و صحرای خود خبر ندارد مگر برود و ببیند. حالا هوش داشته باشید و گول هرکسی را مخورید و هرکس ادعائی کند از او مپذیرید. و دیگر اینکه کسی که ادعا کند که من از اهل آسمانم و احوال آسمان را می‌دانم و حال اینکه از زمین خبر ندارد و از اوضاع عالم خبری ندارد، دلیل نادانی است. چه خوب گفته است:

تو کار زمین یکسره ساختی؟ که بر آسمانها بپرداختی؟

و اگر کسی ادعای ارشادی کند، اینکه آه پانزده ذرعی بکشد و نگاهی به سقف کند و بگوید واصل شده‌ام، همین دلیل بطلان اوست. زیراکه به ذات خدا کسی نمی‌رسد و قول او دلیل واصل‌شدن به درك است. و حال اینکه شریعت را کامل نکرده است، و کسی ـ که شریعت را تمام نکرده، چگونه پا به طریقت می‌گذارد؟ منزل اول را طی نکرده، چگونه به منزل دویم می‌رسد؟ اگر از پلّه اول نگذری، به پلّه ثانی نمی‌رسی. یقیناً این دروغ می‌گوید. هنوز مسأله حلال و حرام را نمی‌داند و استنجاء را نمی‌داند. چگونه حق در وجود کسی ـ جلوه می‌کند که علم ظاهر ندارد؟ و کسی ـ که علم شهاده را ندارد، از علم غیب چگونه خبر می‌دهد؟ و چگونه او را تصدیق می‌توان کرد؟ و نمی‌تواند کسی بداند چیزی را مگر محیط به او باشد. مثل کسی که در پلّه دویم باشد، پلّه اول را می‌داند و کسی ـ که در پلّه سیوم باشد، از پلّه دویم و اول خبر دارد، و همچنین تا هرجا برود. لکن کسی که در پلّه اول باشد، اگر باشد، از بالا خبر ندارد بلکه هرچه را که می‌بیند می‌داند همان را لاغیر؛ و اگر نبیند هیچ نمی‌داند. پس ان‌شاءالله شماها بعد از این گول کسی را نخواهید خورد، زیراکه خدا رسوا کرده است اینها را و بر خداست که بطلان باطل را ظاهر کند. و چون بطلان او بر شما واضح شد، اگر هر عملی از

دست او برآید می‌دانید که او از سحر است و عمل شیطان است.

پس این مرد که این ادعاها را کرده است از نامربوطی کلامش و افترابستن به خدا و رسول، و حلال خدا را حرام‌کردن، و حرام خدا را حلال‌کردن، و آوردن کتاب جدید و وحی جدید بعد از کتاب خدا و وحی خدا و امثال این خرافات، بطلان آن معلوم می‌شود بر صاحبان فهم و دین. و کسانی که تصدیق کردند او را که او پیغمبر است، یا امام است، یا باب است، ببینید چقدر احمقند که به این احمق رو آورده‌اند و به این خرافاتش تصدیق او را کرده‌اند. من از وقتی که این مرد ادعا کرد، امید بریده‌ام از مردم. زیراکه کسانی که پیشوای مردم بودند چندین‌سال، رفتند از پی او، از دیگران چه توقع کنم؟ مگر اهل کرمان که امیدوارم گول نخورند بعد از این. آیا کسی که از اهل عالم مثال است که محیط است بر این عالم، از این عالم مخبر نباید باشد؟ آیا عالی از دانی مخبر نیست یا هست؟ اگر کسی در عالم ارواح باشد، از جسم خبر ندارد؟ البته دارد. حالا کسی که بگوید من به عالم ارواح رفته‌ام از عالم اجسام باید خبر بدهد، و کسی که بگوید من به عالم عقل رفته‌ام باید از عالم نفس خبر داشته باشد، و کسی که بگوید به عالم فؤاد رفته‌ام باید از عالم عقل خبر داشته باشد، و کسی که در عالم ماده باشد از احوال مثال خبر دارد، و کسی که در عالم طبیعت باشد از احوالات عالم ماده خبر دارد وهکذا الی آخر. حالا آن که این ادعاها را می‌کند چه خبر دارد از این عالمها؟ و چه خبر دارد از احوالات جابلسا و جابلقا و آنها دو شهر عظیمند، یکی در جابلسا و یکی در جابلقا. و اهل این دو ولایت از میان زمین و آسمان عبور می‌کنند و به هم می‌رسند و یکدیگر را ملاقات می‌کنند؛ و جابلقا در مغرب است و جابلسا در مشرق. و کجا آگاه است از جزیره خضرا، و کجا آگاه است از بحر ابیض، و کجا آگاه است از آن‌طرف قاف؟ زیراکه این هفت اقلیمی که هست، این طرف قاف است و همه اینها شیعیان امیرالمؤمنینند، و همه منتظر ظهور امام خود صاحب‌الزمانند. پس آنها با هم می‌آیند و می‌روند و اهل جابلقا و جابلسا در میان زمین و آسمان با هم سخن می‌گویند که اگر کسی ـ صبح گوش بدهد و هوش خود را جمع کند،

می‌شنود صدای ایشان را، و صوت زنگ حیوانهای ایشان را؛ و علما می‌دانند احوالات این عالم را و رنگ و لباس و اکل و شرب ایشان را می‌دانند.

پس آن‌کسی که ادعای این خرافات می‌کند به دانستن این علوم آزمایش کنید ایشان را. عالم باید اطلاع داشته باشد از بحر ابیض که اول خدا یاقوت سرخی خلق کرد و به نظر هیبت به او نظر کرد، آب شد و کف کرد و از زیر آن پهن شد به اطراف. و از جزیره خضرا و از عالم نفوس و عالم عقول و عالم فؤاد، بلکه از اوضاع هزار هزار عالم باید مطلع باشد و دانستن این اوضاع، اول مرحله سفر اول است. پس کجایند ایشان و کجاست مقام عالم؟ گمان می‌کنند که علم همین‌هاست که ملاحظه می‌کنند به این کتب سنّی و مطالعه می‌کنند و باز از یادشان می‌رود و چون بخواهند درس بگویند تا مطالعه نکنند نمی‌توانند بگویند. و گمان می‌کنند علم، این علوم غریبه ظاهره است که اکثر از اینها در نزد مخالفین است. و علم نیست مگر علم اهل‌بیت؛ و علم اهل‌بیت آن نیست که نزد سنّی است و نزد مخالفین است. پس ببینید که علم این است یا آنها که ایشان گمان می‌کنند که آن علم است؟ و حال اینکه نادانی است. به جهت اینکه علم که نیست، جهل است. حالا انشدکم بالله می‌شود که دانستن از ندانستن بهتر نباشد؟ خوب این را که در کتاب دیده‌ای و یادگرفته‌ای، کسی. دیگر هم ببیند یادمی‌گیرد. پس چه فخری است؟ و حال اینکه علم نیست و علم آن است که اطلاع بر اوضاع خلقت حاصل کنید و حقیقت همه علوم را به طور مشاهده ببینید؛ والاّ اینکه تو بخوانی و یاد بگیری، هرکس بخواند یاد می‌گیرد. مثل اطبا که کتب طب خوانده‌اند و طبیب شده‌اند، هرکس هم بخواند طبیب خواهد شد. هرکس قصیده انوری را بخواند یاد می‌گیرد قصیده انوری را، و هرکس نخواند یاد نمی‌گیرد. هرکس قصیده‌ای حفظ کرد از حفظ می‌خواند و هرکس نکرد نمی‌خواند.

به هرحال اینها علم نیست، **العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء** علم نوری است که می‌اندازد خدا در قلب کسی. که بخواهد و می‌اندازد در قلب کسی. که محبّ است. اگر به

يك‌كوری بگوئی كه اين قبا سبزاست و به يكی نگوئی، چه فخردارد آن‌كه می‌داند كه قبا سبز است برآن‌كه نمی‌داند؟ اين علم نيست كه به هركس بگويند قبا سبزاست، بداند و به هركس نگويند نداند؛ علم آن است كه ببيند قبا سبزاست. پس اگركسی بگويد من عالمم او راست می‌گويد؟ و كسی بگويد آن عالم نيست من عالمم، آيا جاهل چه می‌داند كه كداميك از اينها عالمند؟ اگرچشم عالم‌بين نداشته باشد نمی‌بيند و كوراست. مثَلش مثل كوری است كه به او ياد دادی قبا سبزاست و می‌گويد قبا سبزاست، چشمداری هم می‌گويد قبا سبزاست. حالا كوری ديگركه می‌شنود اين‌دو می‌گويند قبا سبزاست، نمی‌داند كدام‌يك چشم دارند و كدام‌يك چشم ندارند. حالا اين علوم شما را فرنگی هم می‌تواند اخذ نمايد، آيا كامل است؟ و اين است علم اهل‌بيت؟ حاشا، علمی كه باعث كمال است علمی است كه نزد اهل‌بيت است و شيعه ايشان، نه آنكه ممكن است كه نزد فرنگی و سنّی و غيره باشد. نه هركه ادعا كرد عالم است و نه هركه گفت می‌توان از او پذيرفت. اين امری است عظيم و شأن هركس نيست. گول مخوريد، هركس ادعا كرد بدون علاماتی كه عرض كردم، از او مپذيريد. علم نيست در نزد كسی كه ياد گرفته است، بلكه علم نزد كسی است كه او را به مشاهده ديده و از حقيقت او اطلاع دارد. پس ايشان كه نيستند عالم و خود را عالم می‌گويند، ظالمند و اغواكننده خلق. گول مخوريد، خداوند عالم می‌فرمايد **انّمايخشی‌الله من عباده العلماء** می‌ترسد عالم از خدا و علامت ترس، گريختن و پريدن رنگ و فرورفتن چشم و به زيرآمدن زانوهاست. و گريختن به معنی معصيت‌نكردن و طاعت‌كردن است. كجاست خوف او و كجاست اطاعت او؟ می‌بينم كه هِراز برِنمی‌داند و مسأله شرعی را جواب نمی‌گويد. اما اگرگريختنی هم ببينيد عبث عبث قبول مكنيد. زيراكه گريختن دو گريختن است: يكی از مكرو غلبه شيطان است، و يكی گريختن حقيقی است. و برای كسی ـ كه چشم دارد كه ببيند بطلان او را ظاهراً می‌بيند و می‌داند باطناً باطل است. زيراكه خداوند عهد فرموده و متكفّل شده كه باطل را رسوا كند و آثار نفس امّاره را مخفی نگذارد. **ماجئتم به السّحرانّ الله سيبطله انّ الله لايصلح عمل المفسدين**

خدا باطل می‌کند ایشان را و اصلاح نمی‌کند عمل مفسدین را. و همین‌که بطلان ایشان را ظاهر کرد، بسا باشد که دولت ظاهره او را زیاد کند و عزّت به او بدهد و قبیله و عشیره‌ای به او بدهد، مثل حکایت یزید و سیدالشهداء که همان سرراه‌گرفتن بر اولاد پیغمبر و غصب‌کردن حق او و دشمنی او، کفایت بطلان یزید را کرد. اما به او عزّت و دولت داد و دولت ظاهر را به او واگذاشت. و عاقل گول او را دیگر نمی‌خورد و حقّیت سیدالشهداء و بطلان یزید بر همه‌کس واضح شد. پس باید حق را شناخت و باطل را هم شناخت و خدا اینکه باطل را رسوا می‌کند، در این شکی نیست و رسوا هم می‌کند. همین‌قدر که عمر گفت من دو متعه را حرام کرده‌ام که پیغمبر حلال کرده است، بس است از برای بطلان او. حالا چون دانستید که هرکس حلال خدا را حرام کند، و حرام خدا را حلال کند مشرك و کافر است بالبداهه کسی. دیگر از پی او نمی‌رود مگر خودش دو سه مثقالی عمری باشد. والاّ کسی. که از عمر چیزی ندارد، آن هرگز از پی عمر نمی‌رود؛ زیراکه بطلان او را خدا ظاهر کرده. و همین‌که عمر خلاف پیغمبر کرد، بس است در بطلان او. و اینکه صاحب اوضاع و سلطنت بود، از این است که چندروزی در بطلان نشو و نمائی بکنند و این است که فرموده است که اگر نه خوف این بود که مؤمنان ضعیف النفس کافر شوند، هرآینه آن‌قدر به کفار می‌دادیم که سقفهای خانه خود را از نقره کنند، و مؤمن را آن‌قدر فقیر می‌کردیم که شربت آبی نداشته باشد بخورد. مردم گرم دنیایند و خبری از آخرت ندارند، مردم به خوابند و هرگاه مُردند بیدار می‌شوند. **الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا** مردم به خوابند هروقت مُردند بیدار می‌شوند. مردم مشغول به دنیایند و از طلب دین دست برداشته‌اند، چشمشان باز نیست و به نور خدا نظر نمی‌کنند و طالب حق نیستند و خود را و دین خود را به دست دیگران داده‌اند و پی آنها را گرفته‌اند. ان‌شاءالله نباشید از آن کسانی که خدا می‌فرماید **ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب الیم**. و به عبرت نظر کنید و حق را از باطل تمیز دهید و طلب حق کنید تا بیابید حق را. و بر طالب عاقل مشتبه نمی‌شود حق و باطل، حریص و زاهد، عالم و جاهل، و کامل و ناقص؛

زیراکه از برای هریك علاماتی است. و یك علامت کامل را گفتیم که باید عالم باشد، و عالم به چهار علم باشد.

و علامت دیگر او عمل است، و آن باید خائف باشد و امید داشته باشد. ولکن علامت ترس، گریختن است، و زرد شدن رو، و فرو رفتن چشم است، و امید عمل‌کردن است. و امید نمی‌شود مگر بشناسی او را و یقین کنی؛ زیراکه حضرت صادق فرمودند **الرجاء فرع الیقین** امید، فرع یقین است و می‌فرماید **یقین المرء یری فی عمله** یقین مرد دیده می‌شود در عمل او. پس علامت دارد هریك و به محض ادعا نمی‌شود از صاحب ادعا چیزی پذیرفت. در حدیثی می‌فرماید گمان می‌کند فلان‌کس که امید دارد، و دروغ می‌گوید؛ اگر امید داشت به خدا به سوی او می‌رفت. اگر کسی به بنده‌ای امیدی داشته باشد، صبح و شام پاپی او می‌شود تا امیدش حاصل شود. اگر به خدا این‌قدر امید داشت، چرا کوشش نمی‌کرد؟ آیا این است امید که هرکه هرچه بخواهد بکند و بگوید خدا رحیم است؟ خوب، اگر خدا رحیم است رازق هم هست، چرا این‌قدر طلب معیشت می‌کنی و طلب رحمت خدا نمی‌کنی؟ چرا در عبادت کوشش نمی‌کنی که زیادتی رحمت خدا از این است، و طلب رزق می‌کنی؟ که اگر نکنی گمان می‌کنی که نمی‌رسد، و حال اینکه خداوند عالم فرموده است **یا ارض لاترزقی عبادی الاّ بکدّ الیمین و عرق الجبین الاّ طالب العلم** و خدا ضامن رزق بدن تو شده است، ولی ضامن دین تو نشده است و دین تو را در طلب تو قرار داده است. پس کوشش علم هم بکن تا بیابی. چرا برای دنیا و تحصیل معاش حریصی. و در طلب آخرت حریص نیستی؟ پس علامت امیدواری به خدا، کوشش به سوی اوست. و همچنین محبت به او، علامتش ترك‌کردن غیر اوست؛ و محبت، بعد از علم است **لکیلاتأسوا علی مافاتکم** پیغمبر فرمود اگر از تو بپرسند خدا را شناخته‌ای، سکوت کن. نمی‌توانی بگوئی بلی، چراکه معرفت او علامتی دارد و علامت او دوستی است. حضرت صادق فرمود **المحبّ فرع المعرفة** پس که می‌تواند خدا را دوست دارد؟ و حال آنکه حبّ، علامت او یقین است؛ و علامت یقین، خوف است و امید.

و علامت خوف، گریختن است؛ و علامت امید، کوشش‌کردن. آیا دوست، کسی‌است که بگوید محبوب من چشم ندارد، یا بد رو و بدخلق است؟ آیا می‌شود که کسی کسی را دوست بدارد و عیب او را بگوید؟ یا کسی‌عیب محبوب او را بگوید و او بشنود؟ حاشا، دوست نمی‌بیند مگرنیکوئی را از دوست خود. می‌شود که دوست علی، فضیلت او را بشنود و رگهای گردن او سیخ شود و موهای بدن او به حرکت آید، و نتواند بشنود؟ حاشا، این نیست دوست آن بزرگوار. پس نیست دوست خدا، زیراکه دوست خدا، دوستِ دوستِ خداست و نمی‌توان خدا را دوست داشت و محال است مگربندگان مؤمن خدا را دوست‌داشتن که دوستی ایشان دوستی خداست و دشمنی ایشان دشمنی خداست، و احترام ایشان احترام خداست و اذیت ایشان اذیت خدا. بدلیل قوله تعالی فی الحدیث القدسی **من اذی لی ولیاً فقدبارزنی بالمحاربة** کسی‌که اذیت کند ولی مرا، به تحقیق که با من محاربه کرده است. و همچنین رنجانیدن دوستِ خدا، رنجانیدن خداست و خدا انتقام می‌کشد از ایشان و می‌فرماید **فلمّا اسفونا انتقمنا منهم**.

پس دانستید که امید به خدا، امید به آل‌محمّد است و ترس از خدا، ترس از ایشان است، و محبت خدا محبت ایشان است و محبت به خدا غیراز این نامعقول است. هرگاه طلب رضای خدا می‌خواهی، طلب رضای ایشان نما و هرگاه مسروری خدا را می‌خواهی مسروری ایشان را بخواه **من سرّمؤمناً فقدسرّنی و من سرّنی فقدسرّالله و من احبّ مؤمنا فقداحبّنی و من احبّنی فقداحبّ الله** و نمی‌شود دوستی ورزید مگربه چیزی که مناسبت داشته باشد و انس داشته باشد.

کبوتربا کبوترباز با باز　　کند همجنس با همجنس پرواز

با خدا کسی مناسبت و انسی ندارد، چگونه می‌شود که دوست خدا شد و امید به خدا و ترس از خدا، به غیراز این نمی‌شود. پس علامت کمالِ استاد است دوستی و خوف و ایمان، و علامت تشیع است دوستی با شیعه، و علامت ایمان است دوستی با مؤمنین. این

است معنی **من احبّ مؤمناً فقداحبّ الله** و دوستی دوستان خدا و دشمنی دشمنان خدا، ایمان است و من در «الزام‌النواصب» نوشته‌ام که به امام عرض کردند ما دوست شمائیم یا نه؟ امام فرمودند ببینید اگردوستان ما را دوست می‌دارید، علامت این است که ما را دوست می‌دارید و اگردوستان ما را دوست نمی‌دارید، دوست ما نیستید.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما از تفسیر این آیه شریفه رسید به ذکر علامت شخص کامل و گفتیم که آن علاماتی که بتوان در این مجالس گفت که کسی بتواند بفهمد، علم است و عمل. و این‌دو، عمده علامات اوست؛ زیراکه اگر آن شخص کامل عالم نباشد نمی‌توان از او اخذ کرد هیچ‌چیز را. و اما علم بی‌عمل نمی‌شود و عمل بی‌علم هم ثمری ندارد؛ زیراکه به اعتباری روح علم عمل است و به اعتباری روح عمل، علم است. پس جسم بی‌روح، مرده است و بر مرده هیچ ثمری مترتب نمی‌شود؛ و روح بی‌جسم هم ظهوری ندارد.

حالا در ظاهر، علم به منزله روح است و عمل به منزله جسم؛ اما در باطن، عمل به منزله روح است و علم به منزله جسم. به جهت اینکه عمل، علت غائی است و علت غائی مقدّم است در خلقت و متأخّراست در ظهور. هرچه در خلقت مقدّم است در آخر بروز می‌کند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله اول ماخلق‌الله است و در آخر انبیا بروز کرد در اینجا، و غرض خدا هم عمل است چنانکه می‌فرماید **ماخلقت الجنّ و الانس الاّ لیعبدون** یعنی خلق نکردم جنّ و انس را مگر از برای عبادت. و مراد از عبادت هم معرفت است و این است عمل و علت غائی. پس حاصل علم عمل است، خدا عمل را پیش خلق کرد و علم را آخر و علم را اوّل ابراز داد و عمل را آخر ابراز داد این است که می‌فرمایند **العلم یهتف بالعمل فان اجابه والاّ**

فارتحل علم طلب می‌کند عمل را، اگر جواب داد باقی می‌ماند بر او والاّ می‌رود.

به هرحال علم روح است و عمل جسم و کامل هردو را تمام دارد و ناقص اگر عمل کند بی‌علم، بیهوده است. و اما عالم هرگاه عمل نکند، عقابش هزار مرتبه بیشتر است از جاهل. مثلاً هرگاه تو بدانی نماز را و نکنی، معاقب خواهی بود؛ و اگر کسی نداند، مکلّف نیست. این است که فرموده‌اند **اذا فسد العالِم فسد العالَم** هرگاه فسادی کند شخص عالم، فاسد می‌شود عالمی. حضرت امیر فرمودند دو کس پشت مرا شکستند: یکی عالمی که عمل ندارد، و یکی عاملی که علم ندارد و اینها پشت مرا شکستند. و چرا پشت می‌گویند؟ به جهت اینکه پشت به معنی یاور است و پشت، یاری‌کننده است. نمی‌بینید که برادران را پشت یکدیگر می‌گویند؟ این است که امام فرمودند **اعینونا بورع و اجتهاد** اعانت کنید ما را به ورع و تقوی و اجتهاد. حالا هرکس یاری امام کند، پشت امام است و هرکس یاری نکند و معصیت کند، پشت امام را شکسته است. فرمودند ما را یاری کنید در شفاعت‌کردن به اینکه گلیم خود را از آب بکشید و معصیت مکنید، و آنقدر نورانیتی به هم برسانید که نیازی به شفاعت‌کردن نداشته باشید. پس دیندار، یاری امام کرده است و بی‌دین، یاری امام نکرده است و البته پشت دین را شکسته است. حالا ناقص، پشت علی را شکسته است و چنین‌کسی مرشد و استاد نمی‌تواند بشود، و این‌که پشت امام را می‌شکند، به حد کفر می‌رساند نه ایمان. چگونه مرشد می‌شود کسی که هِرّاز بِرّ نمی‌داند؟ گول مخورید، گول هرکسی که هرادعائی کند مخورید. چه فایده؟ از آن‌روزی که این مرد این ادعاها را کرد، مرا مأیوس کرد از مردم. کسانی که پیشوای خلق بودند و ملاّ بودند، از پی او رفتند؛ والاّ می‌گفتم چیزهائی که هرگز نشنیده بودید و اگر نمی‌ترسیدم که حرفهای من ول شود، می‌گفتم مطالبی چند را. اگرچه ان‌شاءالله امید است که شماها گول نخورید و از پی او نروید.

و اما منّت خدای را که التفات او ساعت به ساعت مدد به مامی‌رساند که از پی حرفهای لغو نمی‌رویم و خداوند عالم عقل ما را از نور بدن پیغمبر خلق کرده است و به برکت

آن بزرگوار می‌فهمیم نیکوئی را و تمیز می‌دهیم حق را از باطل و پی حق می‌رویم، و این هم از توفیق خداست والاّ اگر التفات او نبود هیچ نمی‌فهمیدیم و هیچ نمی‌دانستیم. به هر حال به‌جهت شبهه دلها مکرر بخوانید **اللّهم لاتجعلنا من المعارین و لاتخرجنا من حدّ التقصیر** بارخدایا، قرار مده ما را از عاریه‌کنندگان و بیرون مبر ما را از حدّ تقصیر. و تقصیر خود را باید ببینی و خود را از تقصیر بالا نبری، زیراکه اگر تقصیر خود را همیشه پیش نظر بداری، هرگز عجب نمی‌کنی و معصیت نمی‌کنی و به طاعت مشغول می‌شوی. مختصرِ مطلب، کسی که علم ندارد و عمل ندارد دوپول نمی‌ارزد، اگرچه ادعای بزرگی کند.

در هفته سابق خواستیم بگوئیم علم چیست، و گفتیم که این شخص باید علم به چهار سفر داشته باشد. و علم سفر اول را بداند که چطور مردم سیر می‌کنند تا حجت خود و پیشتر نمی‌روند. پس نهایت سیر شیعه، تا امام است نه بالاتر. زیراکه امام حجت است؛ بلکه هیچ‌کس به حجاب نمی‌رسد و تا این طرف حجاب می‌روند، اگر به حجاب برسد محترق می‌شود. یك موی حورالعین را اگر بیاویزند میان زمین و آسمان، جمیع اهل زمین و آسمان محترق می‌شوند و حال آنکه حورالعین از نور مؤمنین خلق شده‌اند. پس نور ایشان محترق می‌کند و کسی نمی‌تواند به ایشان برسد. و این علم اول است و مقدمه این علم، اطلاع از اوضاع این عالم است.

و اما علم سفر دویم اعظم از سفر اول است و شرح او زیادتر است و این مجالس گنجایش شرح آن را ندارد. لکن آنقدر که بی‌بهره نباشید فی‌الجمله شرحی می‌کنم. علم سفر دویم علم محبّت است و علم فناست و در اینجا مسافر، خود را نیست می‌کند و فانی می‌کند در جنب او، تا او نماینده او باشد؛ چنانچه فانوس، خود را در جنب شمع فانی کرده است و تماشای انوار خدا می‌کند و جمال امام را تماشا می‌کند و سیر می‌کند تا به جمال او می‌رسد. پس حسن جمال او دل این را می‌برد و بیهوش می‌کند این را. اگرچه لفظ عوامانه‌ای می‌گویم، لکن بسیار مطلب عظیم است. پس چشم او که به جمال دوست می‌افتد، از این روزنه

چشم، آتش می‌افتد به دل و می‌سوزاند هرچه غیردوست است و بعد می‌پردازد به دل؛ مثل آتشی که بتابد به آهن و او را بتابد تا خود آتش شود، حالا می‌شود همچنانکه شاعرگفته است:

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من  تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

دیگر می‌گذرد از محبت و از حبیب و محبوب بالا می‌رود که «المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب» محبت حجابی است مابین حبیب و محبوب. یکجا سرتاپا محو جمال او می‌شود، نمی‌رود راهی مگر بسوی او، و نمی‌گوید مگر آنچه را که او بخواهد. و نیست اطاعت او مگر اطاعت خدا. نمی‌بینید خداوند عالم می‌فرماید بگو ای محمّد **ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله** اگر شما دوست می‌دارید خدا را، پس متابعت مرا بکنید تا اینکه دوست بدارد خدا شما را؛ همین است دوستی خدا لاغیر چنانکه می‌خوانی در بعضی‌ـ از زیارات **من احبّکم فقداحبّ الله و من ابغضکم فقدابغض الله** کسی که دوست بدارد شما را، دوست داشته است خدا را و همین است دوستی خدا لاغیر. و هرگاه اطاعت کنی پیغمبر را اطاعت کرده‌ای خدا را و اگر به غضب درآوری او را بغضب درآورده‌ای خدا را. پس اگر اذیت کنی او را، خدا انتقام می‌کشد از تو چنانکه فرمود **فلمّا اسفونا انتقمنا منهم** حالا هرگاه انتقام بکشد مؤمن، انتقام کشیده است خدا.

چون خدا خواهد که پرده کس دَرَد  میلش اندر طعنه پاکان نهد

اگر خدا بخواهد کسی را انتقام بکشد، در دل مؤمن کدورتی از او پیدا می‌شود که انتقام کشیده می‌شود.

در زمان ادریس پادشاهی بود کافر، روزی در صحرائی می‌گذشت، مزرعه‌ای دید در نهایت طراوت و خوشی. پرسید این مزرعه از کیست؟ گفتند از یك شخص رافضی‌ـ است. گفت بیاورید او را، آوردند. پس پادشاه به او گفت بیا این را به ما بفروش. آن مرد مؤمن گفت ای پادشاه تو محتاج نیستی به یك مزرعه من، و من عیال دارم و محتاجم و نمی‌فروشم. چون در

آن عهد بنابود کسی. به کسی. ظلم نکند، گذشت از مزرعه. و به سبب این مزرعه پادشاه غمگین بود تااینکه روزی زن پادشاه به او گفت سبب همّ و غمّ شما چیست؟ گفت چنین مزرعه‌ای از فلان‌رافضی. است و خواستم از او بگیرم، نداد. زن گفت غم مخور، من ایل بسیاری دارم، همه بردین توانَد و من می‌فرستم جمعی از اینها می‌آیند و در نزد قاضی شهادت می‌دهند که این خارج از دین تو است و تبرّی می‌کند از این دین، مالش را و مزرعه‌اش را از او می‌گیریم. پادشاه قبول کرد. آنها آمدند و شهادت دادند و به حکم شرعِ خود، مال و مزرعه او را از او گرفتند. پس ندا رسید به ادریس که برو به پادشاه بگو که مؤمنی را اذیت کردی من هم تو را اذیت می‌کنم، و زمینش را غصب کردی و مالش را گرفتی من مال تو را از تو می‌گیرم، و زنت را از تو می‌گیرم. پس خدا انتقام کشید به سبب آن مؤمن و حال آنکه علمی نداشت و مقامی نداشت و مقام او نسبت به حالا، مقام نطفه و علقه و مضغه بود، و حالا مقام سن مراهقه شده است و مؤمنهای آن‌وقت نسبت به این مؤمنین شاه‌طهماسبی بوده‌اند؛ اگرچه دوستی آن هم دوستی خداست پس دوستی با مؤمنین این عصر چه خواهد بود؟ حالا متابعت ایشان متابعت خداست.

و اما متابعت چند قسم است و چند درجه دارد، مثلاً در کارهای او سیر می‌کنند و در مکان او سیر می‌کنند و در زمان او سیر می‌کنند و در اخلاق و گفتار و سایر صفات او سیر می‌کنند تااینکه تمام و کامل می‌شوند و خود را فانی می‌کنند، تااینکه تمام او نماینده او می‌شود. حالا اگر می‌خواهید دوست او باشید، اطاعت پیغمبر کنید تا بشوید دوست خدا. پس چنان می‌شود شخص از اطاعت او که می‌تابد نور امام به او و سرتاپا نور او می‌شود، مثل ذغالی که جمره آتش می‌شود و ذغال است که فانی در او شده است و همه او آتش شده است.

شخص عربی شتری داشت در میان راه افتاد و مُرد، آن عرب آمد برسر شتر و گفت تو که دستت همان است و تنت همان است و گردنت همان، پس آن که بار مرا می‌برد کجاست؟ حالا ذغال، ذغال است؛ آتش چیزی دیگر است و ذغال را برای آتش حرمت می‌دارند نه

برای ذغال‌بودن. همچنانکه میت همان مردی است که زنده بود، یعنی این بدن همان بدن است، لکن آن‌که رفت چیزی دیگر بود و کسی دیگر است. می‌خواهید حرمت را بدانید؟ شماها یکدیگر را تعارف می‌کنید برای یك چیزی است که در شماهاست. نمی‌بینید که اگر پادشاهی در میان بیابانی که کسی با او نباشد، دیوانه بشود، کسی او را ابداً حرمت نمی‌دارد مگر در نزد کسی از اولاد و اقوام و وزراء باشد که این حرمت‌داشتن هم باز به جهت چیزی است که با آن هوشیارهاست. و همچنین اگر عالم دهر باشد که مجنون شود، حرمت ندارد مگر حرمت به جهت کسان او باشد. و چیزی است عقل که هرکس حرمت بدارد هرکه را، به جهت عقل حرمت داشته است و خدا هم او را حرمت داشته که می‌فرماید امام تو **اوّل ماخلق الله العقل ثمّ قال له ادبر فادبر ثمّ قال له اقبل فاقبل ثمّ قال له بعزّتی و جلالی ماخلقت خلقاً اعزّ منك بك اعاقب و بك اثیب** اوّل ماخلق‌الله عقل است، خدا گفت به او برو، پس رفت. پس گفت به او بیا، پس آمد. پس گفت به او به عزّت و جلال خودم که خلق نکردم خلقی را که بهتر از تو باشد. و به تو عقاب می‌کنم هرکه را بکنم و به تو ثواب می‌دهم هرکه را که بدهم.

پس ذغال ذغال است، حرمت او به جهت آتش است و شعله دودی است مکلّس شده، حرارت و سوزندگی از آتش است که در اینها جلوه کرده است.

نار خود سوزنده شعله آلتی است　　نار افروزنده شعله آیتی است
دود تیره از کجا سوزنده بود؟　　خود همه ظلمت کی افروزنده بود؟

پس هر حرمتی بر هرکس باشد از این عقل است که نور محمّدی است و اوست که باعث فهم و شعور ما است و این آن نور محمّدی است که جلوه کرده است در سر ماها و سبب شعور ما شده است. والاّ برای کسی غیر از برای این نور حرمتی نیست. پس اینکه در اینجا است آن نیست که مردم گمان می‌کنند.

جاهلا این نور علّیینی است　　نه همین جسمی که تو می‌بینی است

به هر حال در سفر دویم می‌سوزاند آنچه را که غیر محبوب است و بعد می‌پردازد به دل

او و از دل اثر می‌کند به دست و چشم و زبان و پا. تاآنکه نمی‌گوید مگر کلام امام را و نمی‌شنود مگر سخن امام را و نمی‌خواهد مگر رضای امام را. پس فانی می‌کند خود را و به جائی می‌رسد که خدا می‌فرماید **انّمایتقرّب الی العبد بالنوافل حتّی احبّه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصربه و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها** این است و جز این نیست که نزدیك می‌شود بنده به سبب نافله‌گزاردن به سوی من تااینکه دوست من می‌شود. پس هرگاه دوست داشتم من او را، می‌شوم من گوش او که به او بشنود، و چشم او که به او ببیند، و زبان او که به او بگوید، و دست او که به او انفاق کند، و پای او که به او راه برود. **ان دعانی اجبته و ان سکت عنّی ابتدأته** اگر بخواند مرا جواب می‌دهم و اگر ساکت بشود از من، خود ابتدا می‌کنم؛ پس این کسی ـ است که دیدار او شخص را به یاد خدا می‌آورد. چنانکه بعضی از حواریین از حضرت عیسی پرسیدند که با که بنشینیم؟ فرمودند با کسی که دیدار او شما را به یاد خدا آورد، و سخن او زیاد کند علم شما را، و عمل او راغب کند شما را به سوی آخرت. نیست این مگر اینکه نور او نور خدا است، و سخن او سخن خدا است، و فعل او فعل خدا است، و مسروری او مسروری خدا است، و محزونی او محزونی خدا است، و سخط او سخط خدا است، و غضب او غضب خدا است. و آن‌وقت این شخص آئینه سرتاپانمای امام می‌شود و خدا به فضل ایشان از بعضی ـ از معصیتکاران می‌گذرد و آنچه به مردم بدهد به سبب ایشان است. و هرگاه کسی متمسك به ذیل ولایت ایشان شود، دعای او ردّ نمی‌شود و دعای او مستجاب است و به برکت ایشان خدا برکت می‌دهد به خلق و رزق می‌دهد به خلق. و به سبب ایشان هدایت می‌کند خداوند عالم گمراهان را.

به هرحال در این سفر، شخص تام می‌شود و کامل نمی‌شود ولکن این سفر بسیار مشکل‌تر است از سفر اول و در این سفر، امام نوربخشی به او می‌کند و می‌تابد نور امام به او چنانکه تمام او نور می‌شود که خود را فانی می‌کند و می‌شود که:

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من  تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

و از همه جوارحش نور امام بروز می‌کند و در همه نفوذ می‌کند آن نور تا بجائی می‌رسد که او خود یکجا نور امام می‌شود و جلوه امام، و نوربخشی می‌کند هزار هزار عالم را.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

اصل کلام ما در این است که خداوند عالم چهار سفر از برای بندگان خود قرار داده است تا اینکه از عالم نفس و مرتبه نفس به کمال برسند، و از مرتبه عبودیت به مرتبه ربوبیت برسند. حالا هرگاه بنده‌ای این چهار سفر را کرد، نور خدا در او ظاهر می‌شود و صفات خدا در او جلوه می‌کند و از جمیع جوارح او بروز می‌کند؛ پس یکجا خود آن نور خدا می‌شود و آنچه بخواهد می‌کند چنانچه خداوند عالم می‌فرماید **یا ابن‌آدم انا ربّ اقول للشیء کن فیکون اطعنی فیماامرتك اجعلك مثلی تقول للشیء کن فیکون** ای پسر آدم من خدائی هستم که به هرچه بگویم بشو می‌شود، تو هم اطاعت کن مرا در آنچه تو را امر کرده‌ام، قرار می‌دهم تو را مثل خودم که به هرچه بگوئی بشو بشود.

حالا آیا خدا امر به چه کرده و ماها به چه مأموریم؟ به مقتضای معنی **تخلّقوا باخلاق** الله معلوم شد که ما را به اخلاق و افعال خود مأمور کرده و هرچه را که پیغمبر امر فرموده صفات خدائی است و از آنچه نهی فرموده، صفات شیطانی است و صفات حیوانی است. پس ما مأموریم به صفات خدائی. حالا اگرچه بر مردم گران است اینکه می‌گویم ما مأموریم به صفات خدائی، لکن نبایست گران باشد. ما بعضی از آنها را شرح می‌دهیم تا بشناسید آنها را و آسان شود بر شما عمل به آنها. از آن جمله خدا امر کرده است شما را به سخاوت و نهی کرده

است شما را از بخل، و شما را امر کرده است به عدالت و نهی کرده است شما را از ظلم، و امر کرده است شما را به علم و نهی کرده است شما را از جهل. وهکذا جمیع این صفاتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله امر و نهی فرموده، امر و نهی خدائی است. و جمیع این چیزهائی را که امر فرموده است همه صفات خدائی است، و جمیع این چیزهائی را که نهی فرموده است صفات شیطانی است. حالا می‌توانی بفهمی که صفتهای خدائی چیست و صفتهای شیطانی چیست و گران هم نیست و می‌توان عمل کرد. و واضحتر از این خداوند عالم در کتاب خود شرح فرموده است همه امر و نهی را و در آیه‌ای می‌فرماید **انّ الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی‌القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلّکم تذکّرون** بدرستی‌که خدا امر کرده است به عدل و احسان و بجاآوردن حقوق ذوی‌القربی و نهی کرده است از فحشاء و منکر و گمراهی، و موعظه کرد شما را شاید شماها متذکّر بشوید و به هرکدام از صفات خدائی که عمل کنی، آن صفت از تو ظاهر می‌شود و در تو بروز می‌کند. مثلاً هرگاه عمل کنی در غفوریتِ خدا در تو بروز می‌کند غفوریت او، و هرگاه در علم او عمل کنی، متّصف به علم او می‌شوی و علم خدائی در تو بروز می‌کند و هرگاه در صفت قدرت او سیر کنی قدرت او در تو بروز می‌کند وهکذا همه صفات او چنین است و هریك از صفات خدائی را که پیش گیری و در او سیر کنی، مثل او می‌شوی. چنانکه عکس شمس در آئینه، مثل شمس است؛ اگرچه آن خداست و تو بنده، ولکن این صفت، صفت خدا است. چنانچه هرچه در آئینه است مثل آفتاب است پس اینکه خدا می‌فرماید **یا ابن‌آدم انا ربّ اقول للشیء کن فیکون اطعنی فیما امرتك اجعلك مثلی** چه می‌شود بنده از اطاعت؟ می‌شود مثل خدا، یعنی خودش صفت خدا می‌شود اما آن خداست و این بنده، و آن آفتاب است و این عکس او. ولکن به قدر ظرفیت خود مثل خدا می‌شود چنانکه به قدر ظرفیت آئینه، عکس آفتاب در او می‌افتد. چه می‌شود که آفتاب بزرگ است و این کوچك باشد.

نگوید جاهلی که چه می‌گوئی در اینکه خدا می‌فرماید **لیس کمثله شیء**. اما این را

چنین که ملاّهای سنّی معنی کرده‌اند که نیست مثل خدا چیزی، غلط است. و کاف را زائده می‌گیرند و زیادگفتن لغو است و خدا لغو نمی‌گوید و لغوکار نیست. پس معنی آن این است که نیست مثلِ مثل او، یعنی مثل مانند او کسی نیست. و ائمه‌اند سلام‌الله‌علیهم مثلهای خدا و مثل ائمه کسی نیست. گذشتیم، اگر نبود از برای خدا مثلی، چرا خود در این حدیث قدسی می‌فرماید **اطعنی فیماامرتك اجعلك مثلی** اطاعت کن در آن چیزی که امر کرده‌ام تو را، تا قرار بدهم تو را مثل خود. پس گمان نکنید که خدا می‌شود کسی، حاشا، بلکه بنده است و بنده هرگزبه ذات خدا نمی‌رسد و هرکس بگوید کسی خدا می‌شود مشرك است و شریك برای خدا قرار داده است. بلی هرکس اطاعت کند خدا را، مانند صفتهای خدا می‌شود و صفتهای خدا در او بروز می‌کند و صفتی می‌شود از صفات خدا. مثل آنچه در آئینه است آفتاب نیست، اثر آفتاب است؛ چون صفائی پیدا کرد، آفتاب در او تابید. اما

میان ماه من تا ماه گردون　　تفاوت از زمین تا آسمان است

این بنده است و آن خدا، ولکن برهرکس که خدا منّت می‌گذارد، قدری از صفتهای خود را در او آشکار می‌کند. حالا هرکس هرقدر ظرفیت دارد، همان‌قدر از صفات خدائی در او بروز می‌کند. مثلاً کسی هست که یك صفت از صفات خدا در او آشکار می‌شود، و کسی. هست که دو صفت از صفات خدائی در او آشکار می‌شود، و کسی.هست که سه‌صفت یا چهار صفت یا بیشتراز صفات خدا در او آشکار می‌شود، و کسی هست که همه صفات در او آشکار می‌شود. پس آن‌که در او بروز می‌کند صفتی از صفات خدا، مثَلش مثل یك فنجان سرکه است که نمونه از یك‌خُمّی است که ده من یا بیست من سرکه دارد. و آن سرکه است و این هم سرکه است، اما آن بیست من است یك‌خم، و این یك‌فنجان؛ لکن همه شباهت این شباهت آن است. پس هرکس که علم خدا در او بروز کند، اثری است علم این از علم خدا. اما آن علم خداست و این علم بنده. بلی شباهت دارد این علم به علم خدا.

حالا مقصود این حرفها نبود خدا کشانید ما را از مصلحتی به اینجا و مقصود ما این بود

که خداوند عالم از برای بندگان خود چهار سفر قرار داده است که از مرتبه ذلت به مرتبه عزت برسند و از پستی ترقی کنند و به بلندی برسند. و مقام به مقام ترقی کنند تا به جائی برسند که آئینه سرتاپانما و آئینه تمام‌نمای خدا بشوند، و چنان بشود که علم خدا در آنها جلوه کند و قدرت خدا در آنها بروز کند و سخاوت خدا در آنها بروز کند وهکذا به قدر ظرفیت آنها از صفات خدائی در آنها بروز می‌کند. این است که چهار سفر قرار داده است خدا، و دو سفر او را مقام عبودیت قرار داده است و دو سفر او را مقام ربوبیت؛ تا به دو سفر بندگی کنند و به دو سفر آقائی و ربوبیت، و این است معنی **العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة**. پس امر کرده است خدا به این دو سفر تا به مقام ربوبیت برسند. حالا در این مقام پیغمبران رئیسند و آنها بندگی را به حدی رسانیده‌اند که بندگان امین خدا شده‌اند، پس خدا هم داده است خزائنی چند به ایشان از صفات خود:

چونکه داد اندر ره نار آنچه داشت　　نار هم اوصاف خود در او گذاشت

چون که هرچه داشتند دادند در راه خدا، خدا هم صفات خود را در آنها آشکار کرد و امین خدا شدند؛ پس خدا هم در آنها سپرد خزائن خود را. مثَلش مثل آقائی است که یك‌تومان به یك غلام خود بدهد و غلام را امتحان کند تا اینکه هرگاه یك‌تومان را زیاد کرد و نفع کرد، دیگر به او بدهد و هرچه بهتر کار بکند و بیشتر نفع پیدا بکند، بیشتر به او بدهد. تا اینکه او را پیشکار و ولی خود و نایب‌مناب خود کند، پس خورده‌خورده ترقی می‌کند تا قائم‌مقام او می‌شود.

حالا هرگاه بنده‌ای بندگی کرد قائم‌مقام ربّ خود می‌شود. پس این است که حضرت امیر در شأن پیغمبر فرموده است **اقامه مقامه فی سایرعوالمه فی الاداء اذ کان لاتدرکه الابصار و لاتحیط به خواطرالافکار** الی آخر. و چون که جمیع مایملکش را در راه خدا داد، خدا هم جمیع ملکش را به او واگذاشت و او را قائم‌مقام خود کرد. وهکذا هرگاه بنده اطاعت کند چنین می‌شود که خود او جلوه خدا می‌شود، پس آنچه بکند فعل خداست و آنچه بگوید قول

خداست. مثَلش هرگاه سلطان غایب باشد، قائم‌مقام او آنچه بکند فعل سلطان است و آنچه بگوید قول سلطان است، و ردّ بر او ردّ بر سلطان است. پس آن بنده چنین شده است که هیچ از خود ندارد و فانی شده است در افعال و صفات و نور خدا **العبد و مافی یده کان لمولاه** بنده و آنچه در دست او است از آقای اوست. خدا نیست، بنده است، ولکن آن‌قدر خالص شده است که امین او شده است. پس خدا خزائن صفات خود را و اسرار خود را در او گذاشته و به دست او داده است. چنانکه نوکر سلطان هرگاه اخلاص او زیاد شود، امین‌الدوله سلطان می‌شود و نایب‌السلطنه او می‌شود.

اما در دو سفر اول **مخلص** می‌شود و در دو سفر دویم، نایب‌مناب. و در دو سفر اول سیر می‌کند و یاد می‌گیرد صفات‌الله را و نور خدا در او جلوه می‌کند و در دو سفر دویم، به مقام عالی می‌رسد و این است معنی **من علّمنی حرفاً فقدصیرنی عبداً** هیچ از خود ندارد، هرچه دارد از آقای اوست. وقتی که اطاعت خدا کرد، اطاعت او واجب می‌شود، اطاعت او اطاعت خدا می‌شود و نمی‌گوید مگر کلام امام را و نمی‌خواهد مگر رضای امام را. این است که می‌فرمایند **من اصغی الی ناطق فقدعبده فان کان الناطق ینطق عن الله فقدعبد الله و ان کان الناطق ینطق عن الشیطان فقدعبد الشیطان** کسی که گوش بدهد به سخن سخنگوئی، پس عبادت کرده است او را. هرگاه سخنگو از جانب خدا باشد پس عبادت خدا کرده و هرگاه از جانب شیطان باشد پس عبادت شیطان کرده است.

حالا چون در سفر اول رفت و در سفر دویم نظر کرد به نور خدا و کسب نور کرد، در سفر سیوم و چهارم مثل خدا می‌شود و مقام ربوبیت به هم می‌رساند. چنانچه نوکر هرگاه خدمت کرد و کسب صفات نیکو کرد و خدمت نیکو کرد مانند پادشاه می‌شود. پس نیست فرقی مابین او و سلطان در همه این صفات مگر اینکه او سلطان است و این نوکر. چنانچه نیست فرقی مابین بنده و خدا مگر اینکه او خدا است و این بنده. این است که می‌خوانی در دعای رجب **لافرق بینك و بینها الاّ انّهم عبادك و خلقك فتقها و رتقها بیدك** نیست فرقی مابین

تو و ایشان مگر اینکه ایشانند بندگان تو، و ایشان از خود چیزی ندارند و بستن و گشادن آنها در دست تو است و به جهت تصدیق این خدا در قرآن فرمود در آنجا که می‌فرماید **و یریدون ان یفرّقوا بین الله و رسله** و می‌خواهند اینکه فرق بگذارند میان خدا و رسل. و اگر جاهلی بگوید چرا رسل می‌گوئی و پیغمبر نمی‌گوئی و رسول نمی‌گوئی؟ جواب می‌گوئیم آن، همه پیغمبران است، و امیرالمؤمنین همه اوصیاء چنانچه می‌فرماید **هذا نذیر من النذر الاولی** و چنانچه خود پیغمبر فرمود **امّا النبیون فانا و امّا الوصیون فاخی علی** همه پیغمبران منم و همه اوصیاء، برادرم علی است. و شاعری هم بد نگفته است آنجا که می‌گوید:

لو جئته لرأیت الناس فی رجل  و الدهر فی ساعة و الارض فی دار

یعنی اگر برسی به خدمت او، جمیع مردم را در یك نفر خواهی دید.

به هرحال نیست فرقی مابین ایشان و خدا مگر اینکه ایشانند بندگان خدا، و کسانی که منع می‌کنند و قطع می‌کنند مابین خدا و ایشان، خلاف قول خدا می‌کنند و فساد می‌کنند. پس جمیع صفات ایشان صفات خدا است. بد نگفته است در اینجا اگرچه شعر درویشی. است:

اگر دست علی دست خدا نیست  چرا دستی دگر مشکل‌گشا نیست؟

این را هم بد نگفته است چه اینکه درویشی است:

ما علی را خدا نمی‌دانیم  از خدا هم جدا نمی‌دانیم

به هرحال این شأن ملحدین و مفسدین است که فرق بگذارند میانه ایشان و خدا و قطع کنند آنچه را که خدا امر کرده است به وصل آن چنانچه می‌فرماید **و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض و لایصلحون.**

مقصود از کلام ما اینها نبود، خدا کشانید ما را به اینجا و کلام ما در اینجا بود که بنده در سفر اول، از نهایت بُعد از خدا به سوی قرب او می‌رود و در سفر دویم در صفات الله و نور خدائی سیر می‌کند و چیزها می‌فهمد از اسرار و صفات و علوم و همین‌که بر می‌گردد چیزها از او

بروز می‌کند و حرفهای بزرگ از او بروز می‌کند. و اما در سفر چهارم، عمل می‌کند و نظم و نسق ملك را درست می‌کند، مثَلش مثل کسی. است که اول می‌رود نزد پادشاه و بعد از پادشاه تیولی چند می‌خواهد و متخلّق به اخلاق سلطان می‌شود و از صفات او می‌گیرد. و اما در سفر سیوم که برمی‌گردد می‌بینی حرفهای بزرگ بزرگ می‌زند و تیولها برای خود گرفته است و مقاماتی برای خود قرار داده است. و اما در سفر چهارم، کار می‌کند و به نظم و نسق تیولها و مقامات و حرفهای خود می‌پردازد. حالا پس کسی که چهار سفر را طی کرد، از او صفتهای خدائی آشکار می‌شود و کراماتی چند بروز می‌کند تااینکه خود او قدرت خدا می‌شود و چشم خدا می‌شود و دست خدا می‌شود و فعل خدا می‌شود بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **انّمایتقرّب الی العبد بالنوافل حتّی احبّه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها** و در یك حدیثی دیدم که این فقره زیاد بود **ورجله التی یمشی بها**. این است و جز این نیست که نزدیك می‌شود بنده به سبب نوافل تااینکه دوست می‌دارم او را. پس هرگاه دوست داشتم او را، می‌شوم من گوش او که با او می‌شنود، و چشم او که می‌بیند با او، و دست او که انفاق می‌کند با او، و پای او که راه می‌رود با او. و همچنین می‌فرماید **من یطع الرسول فقداطاع الله** کسی که اطاعت کند پیغمبر را، پس حقیقتاً خدا را اطاعت کرده و در آیه دیگر می‌فرماید **و مارمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی** نینداختی تیر را وقتی که انداختی به کفّار، ولکن خدا انداخت. و در بعضی از زیارات می‌خوانی **من احبّکم فقداحبّ الله و من ابغضکم فقدابغض الله** کسی که دوست بدارد شما را پس بتحقیق‌که دوست داشته است خدا را و کسی که دشمن بدارد شما را پس بتحقیق‌که دشمن داشته است خدا را. و می‌خوانی **من اعتصم بکم فقداعتصم بالله** کسی که چنگ بزند به دامان شما، پس بتحقیق‌که چنگ زده است به دامان خدا. و می‌خوانی **من جهلکم فقدجهل الله** یعنی کسی که نشناخت شما را بتحقیق‌که نشناخت خدا را.

به هرحال بنده در سفر چهارم، آئینه تمام نمای خدا می‌شود و آنچه بکند فعل خداست و

آنچه بگوید قول خداست و چنین می‌شود که حاکم می‌شود از جانب امام بررعیت. پس هرکس حکم او را رد کند، حکم خدا را رد کرده و خفیف شمرده است حکم خدا را؛ و هرکس حکم خدا را رد کند حد شرك براو جاری می‌شود.

پس حال فهمیدید که رد برایشان رد برخدا است و دوستی ایشان دوستی خدا است و دشمنی ایشان دشمنی خدا است و چنگ‌زدن به دامان ایشان چنگ‌زدن به دامان خدا است. و همچنین جمیع مایضاف الی الله اضافه می‌شود به سوی آن حاکم. و واجب است برهمه اهل آن زمان اطاعت او، زیراکه حجت است براهل آن زمان. و حدیث است که خدمت امام عرض کردند آیا کسی که حدیثی را فراموش کند براو چیزی هست؟ امام فرمود نه ولکن هرگاه برتو حجت قائم شد به روایت ثقه‌ای که از جانب ماست برتو، لازم است که از او بپذیرید زیراکه ثقات عادلند و رد براینها کفراست.

**وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

ترجمه آیه شریفه را گفتیم و دانستید که خداوند فرموده است همه مؤمنان نمی‌توانند از منزلهای عادات و نوامیس و شهوات و غضب و طبیعت و الحاد و شقاوت بیرون روند، پس چرا از هر فرقه چند نفری یا یك‌نفری بیرون نمی‌روند از منزلهای خود که طلب در دین کنند و سیر در کمالات و انوار دین بنمایند، پس چون برگردند در میان قوم خود بترسانند ایشان را از دوری و سیرنکردن در کمالات و انوار دین، تا شاید ایشان حذر کنند.

و می‌دانید که این طلب علم واجب است بر همه شماها بلکه واجب‌تر است از جمیع عبادات، چنانچه اگر طلب دین ننمائید هرگز هیچ عبادتی از شما قبول نمی‌شود. و می‌بینید که پیغمبر فرموده **طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة** یعنی طلب کردن علم واجب است بر هر مرد مسلمان و زن مسلمانی. و می‌فرماید **طلب العلم فریضة علی کلّ حال** یعنی طلب علم واجب است در همه احوال. پس واجب است اینکه طلب نمائید علم را و اگر طلب ننمائید، هیچ عبادت از شما قبول نمی‌شود. زیراکه موقوف است شناختن خدا به علم، و هرگاه کسی تحصیل علم نکند خدا را نشناخته، و هرگاه کسی خدا را نشناخت چگونه عبادت می‌کند خدا را؟ و از برای که می‌کند؟ و چگونه این عبادت قبول می‌شود؟ و حال اینکه امام فرمودند اعمال بی‌علم در روز قیامت پراکنده خواهد شد. اما اگر عمل بی‌علم هباءاً منثوراً

می‌شود، عمل با علم هباءاً منثوراً نمی‌شود؛ بلکه ثواب علم را دارد و هزار مرتبه بهتر است از عامل بی‌علم. چگونه نه و حال اینکه حضرت رسول فرمود فضل عالم بر عابد مثل فضل من است بر ادنای امّت من. پس بنابراین علم واجب‌تر است از جمیع اعمال، و علمائی که قبل از این بوده‌اند غیر از اینکه مسائل شرعیه را به شما گفته‌اند و قرائت را یاد شما داده‌اند و کاری که کرده‌اند و **لا الضالّین** را یادگرفته‌اید از ایشان و مسأله حیض و نفاس، یا مسائل وضو و طهارت را اخذ کرده‌اید. و چیزی دیگر نه می‌دانستند که به شماها بگویند و نه شأن ایشان بود. زیراکه فقیه بیش از این ندارد و همین را دارد و رساله‌ها نوشتند از برای این مسائل و شما را سرگردان کردند و نگذاشتند که شماها طلب علم کنید و خودشان هم فرصت نکردند. وقتی که از مرافعه و درس اصول و فتواها فارغ می‌شوند، طلب چیزی دیگر می‌کنند و علم را تحصیل نمی‌کنند. و شما را هم نگذاشتند که معرفت خدا و پیغمبر و ائمه و دوستان ایشان را حاصل کنید و همان مسائل شرعیه دانستن و نمازکردن و روزه‌گرفتن بدون معرفت، کفایت شما را نمی‌کند. زیراکه عمل، جسم است و علم، روح؛ پس جسمِ بی‌روح، میت است. و این شریعت به منزله بدن است و معرفت امام، روح است. پس به همان شریعت تنها نمی‌توانید اکتفا کنید و کسی از شما نمی‌پذیرد. پس اول امام خود را بشناسید، و خدا را بشناسید، و بعد عبادت او کنید. و از برای خدای نشناخته، عبادت ثمری نمی‌کند. پس اگر علم را تحصیل کردید، جمیع عبادات شما مقبول است و همان علم خودش عبادتی است که از جمیع عبادات افضل است و اگر علم را تحصیل نکردید، جمیع عبادات شما در روز قیامت هباءاً منثوراً می‌شود.

پس اگر معرفت توحید و نبوت و امامت و ولایت را تحصیل کردید، خدا را حمد کنید که بر شما منّت گذارده است. و اگر اخذ کردید باید چنان مستقیم باشید در دین خود که اگر پدر و مادر شما و تمام خلق جمع شوند و بخواهند از برای شما مشتبه کنند، از یقین خود برنگردید. و چنان مستقیم باشید در دین خود که اگر جمیع علما از آن دین برگردند، تو بر یقین خود باشی؛ اگرچه همه علما، یهود یا نصاری بشوند شما هرگز برنخواهید گشت از دین خود و خواهید گفت

دین محمّد بن عبدالله ناسخ جمیع دینها است. حتی باید شما چنین باشید که اگر شیعیان، ائمه را به این مرتبه ندانند، شما از آنها بیزاری بجوئید. حالا آن علم در نزد ماست و خدا قرار داده است او را در نزد ما و آن روح شریعت و عبادت است. و چون جمیع علوم اصلش از ائمه است و از برای هریك از این علوم، امام حاملی قرار داده است، لهذا ما را هم حامل این علم قرار داده است. و این علم نیست مثل علم زرگری و نجاری که بدانند او را و بفهمند، که این شأن هرکس نیست و مائیم اهل این علم و شأن ما است. و از برای شما خدا آسان کرده است طلب علم را و نباید از بلدی به بلدی دیگر بروید. پس چون خدا از برای شما طلب علم را آسان کرده، شما هم کفران نعمت او را مکنید و اقلاً از این منزلهائی که هستید بیائید در این مجلس و طلب دین کنید. ولکن هرگاه به مقتضای فرمایش خدا عمل کردید و آمدید، به تمام هوش و گوش خود متوجه این حرفها بشوید تا هریك به قدر ظرفیت خود بهره‌ای ببرید. و توقع ندارم که هرچه بشنوید، نفهمیده تصدیق کنید؛ نمی‌خواهم تقلید کنید. این اصل دین است که من می‌گویم و باید خود بفهمید و ما به ادلّه و براهین از کتاب و سنّت و دلیل عقل و آفاق و انفس می‌گوئیم، شما هم عقل دارید و برفطرت ائمه هم خلق شده‌اید؛ پس از روی فهم بپذیرید.

اما یك مقدمه می‌گویم از برای شما که تا آخر این ماه در دست داشته باشید و آن این است که هرچه بگویم، اول آیه محکمی از قرآن می‌آورم از برای این مطلب. زیراکه آن خلیفه خداست در میان شما در زمین، و بعد حدیث محکمی از احادیث ائمه طاهرین علیهم‌السلام می‌آورم، و بعد دلیل عقلی می‌آورم که به عقل شما درآید حقّیت مطلب، و بعد دلیل از آفاق و انفس می‌آورم که به مشاهده و رأی‌العین ببینید. اگر با همه اینها فهمیدید حقیقتاً پس قبول کنید والاّ نفهمیده تصدیق مکنید. و علاوه بر اینها اگر اجماعی علما هست آنچه می‌گوئیم پس بپذیرید والاّ فلا. و علاوه بر این اگر کسی دیگر از شماها نوشت دلیلی از احادیث و کتاب و سنّت و آفاق و انفس از برای ثبوت توحید و نبوت و امامت و ولایت بهتر از ما، پس ما می‌گیریم از او

علم را و تمکین او را می‌کنیم. و اگر چنانچه کسی. نتوانست مثل ما ثابت کند این علم را و دانست که این شأن ماست و علمی نیست که کسی ـ بتواند او را تحصیل نماید از درس‌خواندن و مباحثه‌کردن، و این علم درسی نیست و علمی است که در سینه است، پس بداند که این در نزد ماست؛ چنانکه تمام درسی که در نزد سیدمرحوم خواندم دو سال و نیم بود و باقی اوقات یا در مکه بودم یا در عراق عجم بودم. پس این امر دیگر است و این فضل خداست و این عنایت خاصّه‌ای است از جانب خدا. و چون بایست این علم را برساند به مردم، لهذا ما را حامل این علم قرار داده است و واجب است تحصیل این علم بر همه شماها، پس به تکلیف خود باید عمل کنید.

و مقدمه دیگر اینکه هر مسأله‌ای که ما می‌گوئیم اگر مطابق اهل بازار مسلمین نباشد، از من مپذیرید و خود هم بیزاری می‌جویم از چنین مذهبی. زیراکه حق با آن‌کسی. است که توحید و نبوت و ولایت و شریعت او موافق اهل بازار مسلمین باشد. چنانکه حضرت امیر این را به ضرب شمشیر رواج داد. پس اگر این‌طور ثابت کردیم که مذکور شد به ادلّه و براهین این علم را که موافق با اهل بازار مسلمین هم باشد، هرکس انکار کند، انکار رسول خدا را کرده است.

و مقدمه دیگر اینکه کسانی که از زبان من گفته‌اند که من گفته‌ام علی میراننده و زنده‌کننده و روزی‌دهنده و خلق‌کننده است، دروغ گفته‌اند. من نگفته‌ام چنین کلامی را که می‌گویند، سرّ این این است که چون حسد برده‌اند بر ما که خداوند چنین علمی به ما داده است، اینها را بر ما بسته‌اند. **ام یحسدون الناس علی ماآتاهم الله من فضله** و بدانید که این علم به این عظمت که همه او از قرآن و حدیث و آفاق و انفس برداشته شده، باعث اضلال نیست و این علم به این عظمت اگر اضلال باشد انشدکم بالله پس حق چیست؟ و عالِم به علم اهل‌بیت کیست؟ پس این بود علم من و اعتقاد من و مذهب من. و هرکس بگوید که خدا وکیل کارخانه‌اش حضرت امیر است، آن‌کس یهود امّت است که می‌گوید **یدالله مغلولة**

**غلّت ایدیهم و لعنوا بماقالوا بل یداه مبسوطتان** و دست خدا بسته نیست که علی وکالتاً از او، کاری بکند. و هرکس که بگوید که بعضی از کارها را خدا می‌کند و بعضی را علی می‌کند، این مجوس امّت است که آن را اعتقاد این است که هرکار خیر از یزدان است و هرکار شرّ از اهریمن. و هرکس بگوید علی می‌کند به اذن خدا، مثل غلامی که به اذن آقای خود عملی می‌کند و آن آقا نشسته است و دست خود را برروی هم گذاشته، این‌کس کافر است. و هرکس بگوید خدا زنده‌کننده است و میراننده است و خلق‌کننده است و رزق‌دهنده است وحده لاشریك له، پس این‌کس مؤمن است و این است اعتقاد من. اگربعد از این کسی. بگوید چنین گفته فلانی یا چنان، افترا برما بسته است و نیست از ما.

از آن‌جمله حرفی است که جهّال افترا برما بسته‌اند که می‌گویند ما در نماز **ایاك نعبد** را به حضرت‌امیر می‌گوئیم. و بعضی می‌گویند که ما صورت سیدمرحوم را در نظر می‌گیریم و نماز می‌کنیم، و حال‌اینکه ما می‌گوئیم صوفیه صورت مرشد را اگربه نظربگیرند و نماز کنند، کافرند. و چگونه خیکی را که دو من نجاست در اوست می‌توان معبود گرفت؟ پس اینها افتراست که برما بسته‌اند. و ما می‌گوئیم که معبود کل، خداست و چگونه این را به ما نسبت می‌دهند؟ و حال‌اینکه ما در میان مردم منتشرکرده‌ایم که توحید چهار توحید است: توحید ذات، توحید صفات، توحید افعال، توحید عبادت. به اینکه ذات خدا را منزّه از جمیع ذوات بدانی، و مثل صفات آن هم صفتی ندانی، و به غیراز خود او هم فعّال ندانی کسی را، و غیراز او کسی دیگر را عبادت نکنی. و این توحید اربعه را ما خود بهترمی‌دانیم، پس چگونه عبادت غیرخدا را می‌کنیم.

و سرّاینکه این جهّال منتشرکرده‌اند اینها را این است که چون مذهب صوفیه چنین است و خواستند که مذهب خود را منتشرکنند، پس بعضی از مطالب ما را یاد گرفتند و این را مستمسك خود کرده در مجالس مذهب خود را داخل کردند تا بگویند این مذهب با مذهب ما یکی است. چنانکه در سابق کردند کسانی که جمیع مزخرفات را جمع کرده بودند و این را

کتابی نوشته بودند مسمّی به اسم شیخ‌مرحوم اعلی‌الله‌مقامه. پس چون آن کتاب را کسی. آورد در نزد شیخ، آن بزرگوار اسم خود را پاك کردند و کتاب را پس دادند و فرمودند این کتاب از من نیست. پس حالا هم چنان می‌کنند، بلی چون من سعی در ثبوت بطلان ایشان می‌کنم، ایشان هم چنین می‌کنند؛ بکنند آنچه می‌توانند.

و بحثی دیگربرمن دارند که من چرا در مسأله فروع، خلافی گفته‌ام. و حال‌آنکه مسائل فروعیه‌ای که نوشته‌ام که بحث برآن دارند، موافق علاّمه و جمعی دیگراز علمای اعلام نوشته‌ام. پس اگربحثی براینها دارند، برعلاّمه و علمای دیگردارند و اعتقادی من هم این است که خلاف اجماع شیعه، زندقه و کفراست.

و یك بحث دیگرکه با من دارند این است که می‌گویند تو قدح علما کرده‌ای، نعوذبالله من غضب‌الله که چنین کلامی از ما صادر شده باشد و ما می‌گوئیم که هرکس قدح در علما کند کافراست و ناصب است به دلیل قول امام که می‌فرماید **لیس الناصب من نصب لنا اهل‌البیت لانّك لن‌تجد احداً یقول انّی ابغض محمّداً و آل محمد بل الناصب من نصب لکم و هو یعلم انّکم تتولّونا و انکم من شیعتنا** و نیز فرمودند **مایبالی الناصب صلّی ام زنی صام ام سرق** و علما حاملان فضائلند و چگونه حاملان فضائل را قدح در ایشان می‌توان کرد و حال‌اینکه ما از ایشان اخذ علم می‌کنیم و هیچ علمی پسندیده نیست مگراز حاملان آن اخذ بشود. چنانکه امام می‌فرماید **لااثق بالاعمال و ان زکت و لااراها منجیة لی و ان صلحت الاّ بولایته و الایتمام به و الاقرار بفضائله و القبول من حملتها و التسلیم لرواتها** پس هرکس قدح یك عالمی بکند، یا قدح دو عالم یا سه عالم یا بیشتررا بکند چه نوعاً و چه شخصاً کافراست. پس به محض یك روایت بی‌اصلی که از عوام کالانعام می‌شنوند درباره ما، با اینکه سواد هم ندارد که بفهمد عبارت ما را، قبول نکنند، وانگهی بی‌دلیل، وانگهی در غیاب مدّعی علیه که هیچ فتوی را جایزنمی‌دانند علما. پس فی‌الفور قبول نکنند از ایشان تا اینکه خود بیایند و بشنوند و اگراشتباهی دارند بپرسند. اگرجواب ایشان را دادم و گفتم این حرف از من نیست، پس شما

بپذیرید و اگر جواب کافی و شافی دادم، پس بی‌انصافی نکنند. و حال اینکه اگر بیایند نفع از برای خودشان دارد و اگر نیایند ضرر از برای خودشان دارد و من به جهت نفع نیامده‌ام در اینجا و خیال مسجد و محرابی ندارم و مریدی نمی‌خواهم که اگر ایشان نیایند نقص به ریاست من برسد، و نه مرافعه می‌کنم که دور مرا بگیرند، و نه مال وقفی جائی هست که با هم بخوریم. اینها ضرر بر من ندارد، بر آن کسی ضرر دارد که اول درس خواندنشان سعی می‌کنند که ملاّ بشوند و چند مسأله از مسائل فقهیه را یاد بگیرند و قدری از اصول را بخوانند تا باب مرافعه را بگشایند که آن‌وقت اوضاع پیدا کنند که هرشب پلو بخورند. و اگر مرافعه نکنند و درس نگویند، دورشان اجتماع نمی‌شود، پس اجتماع که نشد ضرر بر اوضاع و پلو ایشان دارد. و اما ما از پلو و اوضاع گذشتیم و ریاست را ترك کرده‌ایم. ما بسیار پلو خوردیم دیدیم مزه‌ای نداشت وا گذاشتیم، و ریاست را دیدیم بی‌ثمر است ترك کردیم؛ و چنانچه ایشان آن‌سر دنیائی را پیش انداختند، ماهم این سرش را پیش کردیم برخلاف ایشان. والله آن‌قدر متأذّیم از معاشرت با مردم که خفه می‌شوم از این معاشرت ولکن چون امام فرموده است **اذا ظهرت البدع و لم یظهر العالم علمه الجمه الله بلجام من النار**لهذا مأمورم که بدعتهائی که پیدا می‌شود و شده برطرف کنم و بحول الله و قوّته آنچه بدعت آشکار شده، تمام می‌نمایم و همه خرابیها را اصلاح می‌کنم. پس بعد از این اگر غیبت کنید آیا می‌دانید خدا چه با شما می‌کند؟ امام فرمود **الغیبة اشدّ من الزنا** و فرمودند اقلّ غیبت آن است که به کسی.بگوئی بد راه می‌رود، یا بد نگاه می‌کند، یا اینکه بگوئی کور است و لنگ است؛ و این را هم به مثل خودت یا جاهلی اگربگوئی بدتر است از زنا. پس اگر غیبت یك‌عاقلی را بکنی می‌دانی چه‌قدر بدتر است از زنا؟ و اگر عالمی باشد ببینید پس چه‌قدر بد است که حد و احصائی ندارد. ولکن هرگاه غیبت عالم به علم اهل‌بیت را بکنی که شرف او بر عالم فقیه مثل شرف پیغمبر است بر ادنای خلق، نعوذبالله چه بگویم که چه خواهد بود بر آن. و فرمودند که فضیلت عالم به علم اهل‌بیت با عالم به فقه ظاهری مثل فضیلت آخرت است بر دنیا. و این غیبتهای اعمال بدی بود که این‌قدر است

قباحت او، پس اگر آن عالم را نسبت به کفربدهند نعوذبالله چه خواهد کرد خدا با ایشان؟ آیا قبح این را برنمی‌خورند؟ پس عبث خود را مخلّد به نار ابدی مکنید و به محض شنیدن از نادانی دروغی، تکفیر ما را مکنید و قبح عمل خود را برخورید.

الحاصل؛ مقصود ما اینها نبود، دیگر خدا کشانید ما را به اینجا و کلام ما در این بود که گفتیم که هرکدام از شما به‌قدر وسعت خود طلب در دین بکنید و چون به طلب دین آمده‌اید و واجب اول را عمل کرده‌اید، واجب دویم را بجا بیاورید، و چون برگردید، به اهل و عیال و رفقا و دوستان و اقوام خود هم بگوئید آنچه را که شنیده‌اید. چه فضائل اهل‌بیت را شنیده‌اید و چه مطالب ایشان را و چه از مسائل ایشان را، تا اینکه از برکت ائمه، شماها هم ترقی کنید و کسانی هم که از شما شنیده‌اند شاید حذر کنند و طلب علم نمایند و بترسند از دوری از دوستان خدا و معصیت نکنند بعد از این.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

اولاً بدانید که این آیه یك‌فقره‌ای است از قرآن و قرآن فرمان خدا است از برای شما و باید فرمان خدا را برای شما بخوانم و شما به آن فرمان عمل نمائید؛ و در آن تکلیفی چند است که واجب است اینکه شما عمل بکنید. و اگر یاغی پادشاه کسی ـ نباشد، البته آنچه در فرمان پادشاه باشد عمل خواهد کرد. حالا یکی از آن تکلیفها طلب علم است و واجب کرده است بر شما اینکه طلب نمائید و اگر یاغی او نیستید قبول کنید این حکم را، و هرگاه بنای عمل به این را گذاردید خورده‌خورده روح‌الایمان شما زیاد می‌شود و هرگاه عمل نکنید آنقدری هم که هست خورده‌خورده تمام می‌شود؛ و این رزق روح شما است. و چنانکه هرگاه رزق بدن را به او ندهی، بدن تو می‌میرد، روح تو هم هرگاه روح‌الایمان به او نرسد البته خواهد مرد. و آن علم است و در نزد ما است و اگر او را اخذ نکنید روح‌الایمان شما می‌میرد و بدن شما به منزله قبری است که راه می‌رود. بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **الهیکم التّکاثر حتّی زرتم المقابر** یعنی مشغول کرده است کثرتها شما را چنانکه زیارت می‌کنید قبور را. حالا یعنی چه زیارت قبور؟ و قبور کسانی‌اند که روح‌الایمان آنها مرده و جسد ایشان به منزله قبری است. پس قبوری چند صبح که می‌شود برمی‌خیزند و می‌روند به دیدن قبوری چند، به جهت اینکه یا راه وظیفه‌اش را به دفتر برساند و ثبت نماید، یا مرافعه‌اش را با کسی ـ بگذراند، یا مسأله‌ای که باعث زیادتی

ریاست او بشود یاد بگیرد چه از فلان‌آقا و چه از کتب سنّی و چه از یهود و چه نصاری.

پس فهمیدید که هرکس روح‌الایمان را که غذای روح است به او نداد، او مرده است؛ پس بنابراین واجب شد که در هرشبانه‌روزی تحصیل علم بکنید تا روح‌الایمان شما زنده باشد. چنانچه پیغمبر فرموده است **طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة** و **طلب العلم فریضة علی کلّ حال**. حالا بدانید که آن دینی که خدا فرموده است **لیتفقّهوا فی الدین** چیست. مال دنیا و ریاست است و دوستی او را باید داشت؟ که خدا لعنت کرده است هرکس را که حبّ ریاست داشته باشد یا خیال ریاست در دلش باشد. و اگر این نیست، پس همین است که من می‌گویم.

و از برای این دین اصلی است و فرعی، و اصل او را باید فهمید و اجتهاد در او کرد و تقلید کسی را نکرد در او؛ و اما فرع او را باید از عالم اخذ کرد و تقلید او را کرد. و اصل او معرفت توحید و نبوت و ولایت و مجتهد است و معرفت اشخاص است. و اما فرع آن، گرفتن افعال شخص است. پس اصل دین، شناختن این ارکان است بدون تقلید و فرع او گرفتن اقوال و افعال ارکان است. و هرکس شناخت دین خود را، باید آن‌قدر استقامت داشته باشد و چنان یقینی داشته باشد که اگر همه علما و همگنان او برگردند از آن دین، او بر اعتقاد خود مستقیم باشد و بیفزاید بر یقین او. پس بنابراین اصل دین شما معرفت این ارکان اربعه شد و فرع آن عمل به مقتضای این. حالا هرگاه کسی خدا را شناخت یگانه، البته عادل هم می‌داند او را و قادر اگر هست، جمیع این صفات را بر او می‌داند و همه اینها داخل شناختن است. اگر او را شناخت قدرت او را هم شناخته، و هرگاه کسی او را قادر دانست همه صفات را از او می‌داند. پس چرا همان عدل را می‌شمارند از اصل دین؟ همه اینها داخل اصل دین است، عادل را هم بشمارند، و رازق را هم بشمارند، وهکذا خالق را هم بشمارند، محیی را هم بشمارند، و ممیت را بشمارند وهکذا صدهزار هزار صفات خدا را بشمارند. چه بگویند چهار تا و چه بگویند چهل تا و چه بگویند چهارهزار تا و چه بگویند صدهزار تا، که اصلش همان چهار تا

است. و می‌شود که یك‌دفعه چهل‌تا را چهار ده‌تا بگوئی و یك‌دفعه دو بیست‌تا بگوئی و یك‌دفعه هشت پنج‌تا بگوئی.

و همچنین همین‌که پیغمبر را شناختی، می‌دانی که پیغمبر صادق است. پس هرگاه او را صادق دانستی هرچه بفرماید تسلیم خواهی کرد؛ چه بفرماید معاد هست و چه بفرماید بهشت هست، یا جهنم هست، یا حساب هست، یا حشر و نشری هست، یا صفات خود را بیان فرماید به هرنوع. پس مطاع است و قول او حجت است بر ماها، و همه اینها داخل نبوت است. پس چه اختصاصی دارد عدل که باید او را از اصل دین شمرد؟ هرچه را پیغمبر بفرماید نباید که به ادلّه و براهین ثابت کند بر ما. همان‌قدر که فرمود عدل هست و همان‌قدر که در قرآن فرمودند چیزی را، از برای ما کفایت می‌کند.

و همچنین است ولایت ائمه، آنچه می‌فرمایند مسلّم است و همه صفات او داخل ولایت است. چرا همان ولایت را می‌شمارید از اصل دین؟ و حال اینکه ما آسان‌تر کردیم که گفتیم عدل، داخل توحید است و از میان در نرفته است چیزی؛ همان است جای او را ندانستند.

پس این است دین شما و باید طلب دین خود بکنید حتماً. پیغمبر فرموده است که طلب دین بکنید و واجب کرده بر شما و حال اینکه شما نه خدا را دیده‌اید و نه پیغمبر را دیده‌اید و نه ائمه را دیده‌اید، چه می‌کنید در شناختن دین خود در این حال؟ واضح است که باید از عالم عصر خود بگیرید، پس واجب است بر همه اهل زمان که عالم عصر خود را بشناسند، و این است از اصل دین. و چون او را شناخت کسی، پس از او اخذ نماید دین خود را به این ادلّه و براهینی که گفتم. پس چرا نقص بر ما می‌گیرند؟ سبب ناخوشی اینها این است که چون اول بعثت پیغمبر جمعی آتش‌پرست بودند و جمعی نصاری بودند و جمعی بت‌پرست بودند، پس به این‌جهت تکالیف شاقّه نفرمودند. نهایت تکلیف اول او این بود که فرمودند هرکس بگوید **لااله الاّالله** بهشت از برای او واجب می‌شود. پس هرکس تسلیم کرد این را صاحب دین شد و اصل دین او یکی شد که توحید باشد و هرکس تسلیم نکرد آن

بزرگوار را، دین نداشت. و چون چندی از اول بعثت گذشت و نضجی به‌هم رسانیدند و اینها هم که می‌گفتند خدا هست و دین داشتند دو فرقه شدند، و بعضی می‌گفتند خیر و شرّ هر دو از او است، و بعضی می‌گفتند آن ظلم نمی‌کند. پس فرمودند هرکس خدا را عادل بداند، دین دارد و هرکس عادل نداند دین ندارد. آنها که تسلیم کردند از این دوفرقه فرمایش پیغمبر را، پس صاحب دین شدند و اصل دین ایشان دو تا شد، توحید و عدل. و آنها که عدل را قبول نکردند توحیدشان ثمری از برای ایشان نداشت و از آنها نپذیرفتند. و بعد از چندی دیگر که مردم نضجی به‌هم رسانیدند فرمودند که هرکس مرا پیغمبر بداند دین او تمام است و هرکس نداند، دین ندارد. پس هرکس تسلیم امر آن بزرگوار را کرد، اصل دین او سه‌تا شد، توحید و عدل و نبوت. و هرکس تسلیم نکرد، توحید و عدل آنها هم بی‌ثمر بود از برای ایشان.

و بعد از چندی دیگر مردم نضجی به‌هم رسانیدند فرمود هرکس علی را امام خود بداند دین او تمام است، و بعد فرمود **من کنت مولاه فعلی مولاه** و دوستی آن را واجب کردند بر مردم، پس هرکس قبول ولایت کرد دین او کامل شد چنانکه فرمود **الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً** و اصل دین او توحید و عدل و نبوت و ولایت شد. و هرکس قبول ولایت نکرد بی‌دین شد و توحید و عدل و نبوت او باطل شد و از او قبول نکردند. زیراکه بدون ولایت، هیچ اعتقادی صحیح نیست و هیچ عبادتی از او قبول نمی‌شود چنانچه فرمودند **لااثق بالاعمال و ان زکت و لااراها منجیة لی و ان صلحت الاّ بولایته و الایتمام به و الاقرار بفضائله و القبول من حملتها و التسلیم لرواتها**. و چون ائمه فرمودند که باید اعتقاد به معاد کرد، به اینکه همه مردم برمی‌گردند در محشر و حساب هریك می‌شود، مردم دوفرقه شدند. بعضی می‌گفتند ما تسلیم داریم به اینکه معاد حق است، پس اینها صاحب دین بودند و اصل دین آنها پنج‌تا شد، توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد. پس آنها که به معاد اعتقاد نداشتند، بیرون رفتند از تدین و آنها که بیرون نرفتند بر همین باقی ماندند که می‌گویند اصول دین چند است؟ آن‌یك مثل اطفال، خود را حرکت می‌دهد می‌گوید اگر

پرسند اصول دین چند است، می‌گوئیم پنج است؛ و اگر بگویند آن چه‌چیز است می‌گوئیم توحید و عدل و نبوت و ولایت و معاد. و اگر گویند فروع دین چند است، می‌گوئیم شش‌تا است، و اگر گویند آن چه‌چیز است می‌گوئیم نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد.

پس مردم به همان طبیعتهای سابق باقیند، بعضی ـ همان طبیعت مجوسهای اول را دارند، چنانکه سفره سبزی می‌کنند و آتش به بام می‌کنند و شیر و شکر به آب می‌دهند و کهنه به درختها می‌بندند، چنانچه مجوسها می‌کردند. و بعضی کهنه به منبرها می‌بندند و می‌خواهند مراد از آن حاصل شود، و بعضی از امامزاده‌طاقچه‌ها مراد می‌خواهند. و بعضی از آنها هنوز بر طریقه سنّیها باقیند و چنانکه سنّی در وقت تشهد انگشت سبّابه را حرکت می‌دادند، پس آن انگشت را انگشت شهاده می‌گفتند چنانکه مردم هنوز آن را انگشت شهاده می‌گویند، و هنوز علم را از ایشان اخذ می‌نمایند و به کتب آنها متمسّك شده‌اند تا اینکه آقا بشوند و ریاستی پیدا کنند. چنانکه می‌بینی اول کتابی که پیش آن آقا می‌گذارند، نصاب است. از کیست؟ از ابونصر. چکاره بود؟ سنّی. بعد هدایه در نزد او می‌گذارند. از کیست؟ از یك زنی، چکاره بود؟ سنی. دیگر صرف میر پیش او می‌گذارند، از کیست؟ میرسید شریف. چکاره بود؟ سنّی. بعد سیوطی را پیش او می‌گذارند، از کیست؟ ابن‌مالك. چکاره بود؟ سنّی. وهکذا اخذ او از کتب سنّی هست تا اینکه حالا می‌خواهد به مسند مرافعه بنشیند. پس یك‌دوره اصول را بخواند یا نخواند، قدری از فقه را هم می‌خواند، آن‌وقت توپچی چند را دور خود جمع می‌کند و مال اوقاف و غایب و یتیم و رشوه را جمع می‌کند و به اندك زمانی صاحب اوضاع و اموال بسیار می‌شود و هرچه فتوا دهد، همان قواعد ایشان است که در دست آقا است، و احکام را جاری می‌سازد.

از آن‌جمله یك‌حکم ایشان است که اصول دین پنج است و این اعتقاد، قول ابوحنیفه است که می‌گوید اصول دین پنج است و سنّیها به این عمل می‌کنند. و حال اینکه ما مأموریم به احکام ائمه، از آن‌جمله عمل سنّی را بر ما حرام کرده‌اند و می‌فرمایند **خذ ما خالف**

القوم معهذا چنان شیوعی گرفته است این، که چاره‌پذیر نیست. اگر بخواهیم این را تغییر بدهیم، چنان می‌شود که لشگر حضرت امیر کردند وقتی که پنجاه‌هزار نفر از برای آن بزرگوار جمع شده بود. روزی خواستند نماز تراویح بجا بیاورند که سنّتی از عمر بود. پس حضرت امیر فرستادند امام حسن را نزد ایشان که منع نماید ایشان را از این نماز؛ فریاد واعمرا واعمرا از ایشان بلند شد که علی می‌خواهد سنّت تو را تمام کند. و حال اینکه شما باید ننگتان بیاید که با وجود اینکه دوست علی هستید، از دشمن او اخذ علم کنید. آیا هرگاه کسی نوکر حضرت امیر باشد، نقص نیست که جیره و مواجب از عمر بگیرد؟ البته نقص است، چه نقصی که ننگ است بر مؤمنان، بلکه بر ائمه. و اگر کسی از گرسنگی بمیرد، همین‌که دوست علی است نمی‌رود از عمر نان بگیرد. چگونه دوست علی از علی نان نگیرد و گردن نزد دشمن او کج کند؟ نمی‌شود این مگر اینکه از اول پی را کج گذارده باشد و آئینه او معوج باشد. ببینید شما که اگر نه این است چگونه با اینکه هزار حدیث و آیه و دلیل هست که امام باید عالم باشد، می‌گویند اصل، عدم علم امام است. پس همه این سنّیها را چگونه چاره کنم یکی یکی؟ و چگونه این کجی پی اول را بیرون کنم که از همان سرچشمه گل‌آلود است؟ والاّ در اول این بنا نبود، هرچه از ائمه می‌شنیدند همان را ضبط می‌کردند و به یکدیگر می‌گفتند و ضبط می‌کردند و به همان عمل می‌کردند. نه کتابی در میان بود و نه درسی، مگر همان محض خبر از ائمه. چنانکه وقتی که حضرت پیغمبر را در مکه نصرت نکردند، آمدند در مدینه، پس او را نصرت کردند و هرچه حضرت موعظه می‌فرمودند و حدیثی می‌فرمودند، جمعی که نزدیك پیغمبر بودند هرچه را که می‌شنیدند ضبط می‌کردند و چون در بازار رفقای ایشان کسب می‌کردند و نبودند در خدمت پیغمبر، پس از ایشان می‌شنیدند آنچه از پیغمبر شنیده بودند و ضبط می‌کردند و به همان عمل می‌کردند. و بر شما واضح است که مردم جمعی شبان بودند و جمعی مکاری بودند و جمعی زراعت‌کار بودند و در بیابانها بودند، و جمعی جمّال بودند و در بیابانها بودند. پس این احادیث دست به دست می‌رسید به ایشان و به نص می‌گرفتند از یکدیگر و به آن عمل

می‌کردند.

و به این منوال بودند مردم تااینکه حضرت‌پیغمبرﷺ از دنیا رفتند و ابابکر خلیفه شد. مردم می‌آمدند از او مسأله می‌پرسیدند، پس هرچه را که خود شنیده بود از آن بزرگوار می‌گفت و هرچه را نمی‌دانست از هریك از اصحاب که شنیده بود از پیغمبر، می‌پرسید و می‌گفت. و اگر نمی‌دانستند، از حضرت‌امیر می‌پرسیدند و گاهی که حضرت تشریف نداشتند، یا اینکه نمی‌توانست از او بپرسد، خود به رأی خود می‌گفت آنچه را که اجتهاد می‌کرد.

و همچنین بعد از ابابکر در خلافت عمرهم هرکس چیزی می‌پرسید، یا خود می‌گفت، یا از حضرت‌امیر می‌پرسید. و چون ولایات بسیار را تسخیر کرده بود، هریك از اصحاب را فرستاده بود به بلدی و کسی نبود که از ایشان بپرسد پس هرچه را نشنیده بود از پیش خود اجتهاد می‌کرد و جواب او را می‌داد.

و همچنین بود در خلافت عثمان، بلکه اجتهاد او بیش از آن دوتا بود. حتی اینکه در هر ولایتی که یکی از اصحاب را می‌فرستاد، امر می‌کرد او را به اجتهاد. پس همه آنها هرچه را که نمی‌دانستند، اجتهاد می‌کردند و همان اجتهاد ماند. ولکن گمان نکنید که مجتهدینِ علم ائمه را می‌گویم، حاشا و کلاّ، آنها مقلّدان ائمه‌اند چنانچه فرمودند **نحن العلماء و شیعتنا المتعلّمون** و هرچه بگویند همان است قول ایشان. پس از نزد خود اجتهاد نمی‌کنند، همان فرمایش ائمه علیهم‌السلام، فرمایش ایشان است. پس قواعد سنّی را در دست دارند کسانی که غیر از ایشانند و بر آن بدعت باقیند که گذاردند خلفا. به‌جهت اینکه ظلمت فرا گرفت عالم را از خباثت آنها، و آنچه کردند از نزد خود کردند، و دشمنی اهل‌بیت در دلشان بود و ظلمت را زیاد کردند.

تااینکه در عهد معاویه، حضرت امام‌حسن صبر را اختیار کردند. پس ایشان دیدند که او مأمور به صبر است، بنا گذاردند به سبّ‌کردن حضرت‌امیر، و امام صبر می‌کردند و هیچ نمی‌فرمودند. پس اکتفا به این نکردند نوشتند به اطراف که همه‌جا سبّ کنند آن بزرگوار را، و به این هم اکتفا نکردند گفتند که هرکس مدح خلفای ثلاث را بکند به او جایزه بدهند، و

کردند و دادند. پس به این هم اکتفا نکردند، اصحاب را هرجا که دیدند کشتند. به این هم اکتفا نکردند هرکس اسمش علی بود یا حسن یا حسین یا محمد یا جعفر و اسماء اهل‌بیت بود می‌کشتند که اسم اهل‌بیت را هم تمام کنند. و به این هم اکتفا نکردند هرکس را که تهمت می‌زدند به اسماء ائمه، می‌کشتند او را. مثلاً اگر کسی ـ با کسی ـ دشمنی داشت، می‌رفت و می‌گفت که اسم این علی یا حسن یا حسین است، پس می‌کشتند او را. و همچنین بدتر شد تا عهد حضرت امام‌حسین علیه‌السلام و کسی با آن بزرگوار نماند مگر همان هفتاد و دو نفر که کشته شدند. و همچنین بدتر می‌شد عصر به عصر تااینکه در عهد حضرت‌صادق علیه‌السلام قدری دین ظاهر شد و آن بزرگوار اندك نوری در این ظلمات کفر ظاهر کرد. و حضرت‌باقر هم پیش از آن بزرگوار، زیاد کرده بود نشر فضائل را. پس این است که بیشتر از احادیث را از حضرت‌صادق و حضرت‌باقر روایت می‌کنند.

پس چون حضرت‌صادق خواستند فضیلت را ظاهر کنند و کلام ایشان هم بسیار شیرین بود، لهذا دور آن بزرگوار جمع شدند و چون منصور دید جمعیت شده دور آن بزرگوار، ترسید که خورده‌خورده همه خلق از او بگردند و رو به حضرت‌صادق بکنند و کار او خراب شود، در صدد تدبیر این برآمد و از وزیر خود مشورت کرد که چه بکنم؟ وزیر به او گفت اگر بخواهی او را بکشی، پس تو مثل بنی‌امیه بدنام خواهی شد و مردم تو را لعنت می‌کنند. بایست یك‌جائی را درست کرد بخصوصه و کسی را که مسائل حضرت‌صادق را بداند در آنجا نشانید و پولی هم به او داده شود، تا هرکس نزد او برود، همان مسائل را که می‌خواهند بگوید، و پولی هم بدهد به مردم تا مردم فریفته پول شوند و از دور حضرت‌صادق بپاشند. پس امر کرد تا یك‌جائی را ساختند و اسم او را مدرسه گذاردند و ابوحنیفه را که از همه آن مردم بیشتر مسائل حضرت‌صادق را می‌دانست در آنجا مدرِّس قرار دادند و پولی هم دادند به او و بنائی گذاردند که دائماً باشد از برای هرکس که بیاید در این مدرسه و نزد ابوحنیفه درس بخواند، و اسم آن را وظیفه گذاردند. پس آن جهّال که نزد حضرت‌صادق بودند می‌آمدند نزد

ابوحنیفه و می‌دیدند همان مسائل را می‌گوید و پولی هم می‌دهد، گفتند چه بهتر از این که همان مسائل را بگیریم و پولی هم بگیریم، و با حضرت صادق هم نماز کنیم. پس چنین می‌کردند تا قبحش برطرف شد و ماندند نزد ابوحنیفه و از حضرت صادق فراموش کردند. پس ماندند نزد حضرت صادق عقلای ایشان که اندك معرفتی داشتند و اهل محبت بودند.

باز منصور تدبیری دیگر کرد و جایی دیگر ساخت و سفیان ثوری را در آنجا مرشد قرار داد. پس او پشم پوشید و کفن پوشید و حلقه قرار داد و ذکر خفی و آشکاری قرار داد و سفره‌ای قرار داد و مالی از برای فقراء در دست او بود که هرکس بیاید در آنجا او را نگاه دارند. پس آنهائی که مانده بودند نزد آن حضرت می‌آمدند خورده‌خورده در اینجا. پس سفیان ثوری مالی تحویل می‌داد و سفره می‌داد و پولی به ایشان می‌داد. پس دور او جمع شدند و از نزد حضرت صادق می‌آمدند نزد او و پولی می‌گرفتند و می‌رفتند نزد حضرت و اخلاصی تحویل می‌دادند و می‌آمدند، تا اینکه اینها هم نزد سفیان ماندند.

پس هرچه را که ابوحنیفه می‌دانست مسائلی را که شنیده بود از حضرت می‌گفت و هرچه را که نمی‌دانست از نزد خود اجتهاد می‌کرد و می‌گفت که دیگران هم تقلید کنند. پس کشیده شده است اجتهاد و تقلید، و مراد و مرید از آن عهد تا امروز. پس با این اختلاف بسیار که در مسائل هست و در مذاهب هست، آیا کسی که دین بخواهد بایست از که اخذ کند که او حق باشد و باطل نباشد؟ و باید بشناسیم دین خود را از میان این دینها و بایست تمیز بدهیم دین خود را از این‌همه مذاهب و دینهای فاسده، آیا تکلیف ما چیست؟ می‌دانیم که پیغمبر، ما را ضایع نگذارده و قرآن و احادیث را در میان ما گذارده تا اینکه در هرجا درماندیم رجوع به خود ایشان بکنیم. پس هرگاه یك‌قولی را بشنویم، رجوع به قرآن و احادیث می‌کنیم که فرمایش پیغمبر و ائمه است. هرگاه موافق آمد تصدیق می‌کنیم او را و تسلیم می‌کنیم و اگر مطابق کتاب و سنّت نیامد، قبول نمی‌کنیم.

حالا این علومی که شیوع یافته و او را علم می‌خوانند، اگر علمی است که نزد سنّی

است، پس ما را مأمور کرده‌اند که خلاف سنّی بکنیم، چنانچه فرمودند **خذ ماخالف القوم**، و این خلاف کتاب و سنّت است. و اگر مقصود علم اهل‌بیت است، پس آن در نزد ما است و هرکس از ما گرفت آن علم اهل‌بیت است والاّ فلا. شما ببینید چقدر بازار دین کساد شده است که کتابهای سنّی رسیده است به یکی ده‌تومان و کتابهای اهل‌بیت نهایت شش‌هزار دینار قیمت دارد، با سنگ و ترازو می‌کشند او را، و آنقدر مانده است که پوسیده است و کسی برنداشته اینها را که رجوعی بکند و مثل کتاب من‌لایحضره کتاب کافی ـ که امام امر فرموده‌اند به اخذ از آن ـ را، هیچ‌کس نگاه نمی‌کند و کتب سنّی دست به دست می‌گردد. پس یك غیرتی به خود بکنید و پی دین خود بلند شوید و دین را این‌قدر خوار مکنید و تعصب داشته باشید و تحصیل دین بنمائید.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون**

کلام ما از تفسیر این آیه شریفه رسید به جائی که گفتیم واجب است شناختن اشخاص ارکان اربعه را، و بعد تسلیم‌کردن امرایشان را. حالا به تمام دل خود متوجه بشوید تا از آنچه می‌گویم از روی بصیرت بهره‌ای ببرید.

یکی از ارکان اربعه که واجب است شناختن او، توحید است. و آن چهار است: اول توحید ذات، دویم توحید صفات، سیوم توحید افعال، چهارم توحید عبادت.

ـ و اما توحید ذات، یعنی هیچ با ذات خدا نبوده و نیست چنانکه خود فرموده **قل هو الله احد الله الصّمد لم‌یلد و لم‌یولد و لم‌یکن له کفواً احد** و هرکس غیر از این بداند کافر است.

ـ و توحید صفات، یعنی هیچ‌کس مثل صفت خدا نیست چنانکه خود فرموده **لیس کمثله شیء.**

ـ و توحید افعال، یعنی غیر از خدا هیچ‌کس فعّال نیست چنانکه فرموده **الله الذی خلقکم ثمّ رزقکم ثمّ یمیتکم ثمّ یحییکم.**

ـ و توحید عبادت، یعنی عبادت هیچ‌کس را نباید کرد بجز عبادت خدا. و هرکس کسی دیگر را هم معبود بداند شرك است و خداوند فرموده است **قل انّما انا بشر مثلکم یوحی الی انّما الهکم اله واحد فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لایشرك بعبادة ربّه احداً.**

حالا اگر خدا را توحید کردی به این چهار توحید، پس خدا را شناخته‌ای حقیقتاً و مؤمن خواهی بود، و اگر نشناخته‌ای پس کافر خواهی بود. حالا اگر فکر بکنید، به چشم خود برهان این را خواهید دید. و تفکّری بکنید و ببینید که پیش از نطفه چه بوده‌اید و کجا بوده‌اید تا به مقام نطفه رسیدید و از آن گذشته علقه شدید، مضغه شدید، و استخوان در تن شما پیدا شد و گوشت روی او روئید، و بعد متولد شدید و روح در شما دمیده شد، و بعد خورده‌خورده نمّو کردید و صاحب هوش و مدرك شدید تا به حالا که می‌بینید، و به شما آناً فآناً فیض می‌رسید و می‌رسد. آیا از که فیض به تو می‌رسد و که تو را به این منازل رسانیده؟ آیا خود، خود را درست کردی و به این منازل رسانیدی و آوردی، یا صانعی تو را ساخته و به اینجا رسانیده؟ البته صانعی تو را ساخته و او حکیم و دانا است در خلقت و می‌داند که چه ساخته و از برای چه ساخته، و هرچه خلق کرده مصلحتی در او بوده، چه خلقت انبیاء و رسل، و چه خلقت انسان، و چه خلقت جنّ و چه خلقت ملائکه و چه خلقت حیوان و چه خلقت نبات و چه خلقت جماد، هریك را حکمتی است و غرضی در خلقت اینها؛ و خدا لغو نمی‌کند. پس به هرکس هم آنچه داده و هرجا هم آنچه گذاشته موافق حکمت است. چنانچه صحت و سقم، و فقر و غنی، و علم و جهل، و پیری و جوانی، و نور و ظلمت را موافق حکمت خلق کرده و گذارده در هرجا که گذارده. که اگر یکتای از اینها بر سر جای خود نبود، لازم می‌آمد که ملك این ملك نباشد و از هم بپاشد. پس چنان حکمتی بکار برده است که اگر یك سر سوزن تخلف داشت، هرآینه ملك به‌هم می‌خورد. و حکیم می‌داند حکمت هریك را که اگر گنجایش داشت این مجلس، هرآینه حکمت هر جزء جزء از خلقت را می‌گفتم و ثابت هم می‌کردم به ادلّه و براهین.

الحاصل، پس خداوند عالم از حکمت بالغه خود یك سلطان حکیم و عادل و صادق و علیم و حلیم و صاحب معجزه و خوارق عادات بر این ملك قرار داده که جمیع حکمهای او حکم خدا باشد در ملك، و جمیع فیضها بواسطه او از خدا به مردم برسد، و جمیع عرضهای

رعیت را او به خدا برساند؛ و آن، خاتم‌النبیین است ﷺ و اوصیاء او. و همه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و ائمه اطهار آمدند و گفتند خدا یگانه است و قرآن هم از جانب او است. پس می‌بینیم که خدا در قرآن فرموده که دوستان اهل‌بیت را به بهشت می‌برم و دشمنان ایشان را به جهنم. و این بدیهی است برای همه شماها و شبهه‌ای نیست. و دلیلی هم بهتر از این نیست که همه انبیاء و رسل قبول کردند که خدا یکی است و تسلیم کردند جمیع فرمایشات خدا را.

حالا مقصود کلی ما از اینها نشر فضائل است، پس ما آنچه بگوئیم و گفته‌ایم، از فضائل ائمه بالاتر پا نگذاشته‌ایم و نخواهیم گذاشت. و آنچه از توحید بگوئیم، توحید ائمه است و هر توحیدی که می‌کنیم توحید ائمه اطهار است. و هرکس امام را توحید کند، حقیقتاً خدا را توحید کرده است و هرکس خدا را توحید کند حقیقتاً امام را توحید کرده چنانچه حضرت امیر به حضرت سلمان و اباذر فرمودند **یا سلمان و یا جندب انّ معرفتی بالنورانیة هی معرفة الله عزّوجلّ و معرفة الله عزّوجلّ معرفتی بالنورانیة** و حضرت صادق فرمودند معرفت امام همان معرفت خداست، و توحید کرده نمی‌شود خدا مگر به توحید امام و معرفت امام. پس هرکس امام را نشناخت، موحد نیست. زیراکه اگر بنا بود بدون معرفت امام، توحید کرده بشود خدا، پس یهود و نصاری و سنّی هم می‌گویند **لااله الاّالله**، بایست موحّد باشند و حال اینکه پیغمبر و ائمه را نشناخته‌اند و هرگز خدا را توحید نکرده‌اند. و مقصود از گفتن لفظ **لااله الاّالله** نیست، به جهت اینکه در اول بعثت پیغمبر ﷺ چون مردم نضجی نداشتند، خواستند تکلیف را هم به ایشان برسانند به‌قدر حوصله ایشان یك نعل مبارك را دادند به منادی و او در بازارها ندا می‌کرد که هرکس بگوید **لااله الاّالله** بهشت از برای او واجب می‌شود. با اینکه حدیث است **لااله الاّالله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی** پس بایست هرکس که از مخالفین هم بگویند **لااله الاّالله** بهشت از برای ایشان واجب شود. حاشا و کلاّ، نیستند ایشان از اهل بهشت. پس مقصود از **لااله الاّالله** توحید است و توحید نیست مگر شناختن ائمه طاهرین به

نورانیت.

حالا برهانی برای شما می‌آورم که به مشاهده ببینید. خدا در ظاهربه شما چشمی داده که به او ببینید و گوشی داده که به او بشنوید و ذائقه‌ای داده که به او مزه‌ها را بفهمید و لامسه‌ای داده که به او نرمی و درشتی و گرمی و سردی را بفهمید و شامّه‌ای داده که بوها را بفهمید با او. و در باطنِ تو هم خدا قوّه تفکری داده که در آن صورتها خیال کنی و عقلی داده که به آن معنیها را ادراك کنی. و واضح است که خدا نه رنگ و نه شکل است که به چشم دیده شود و نه صوتی است که به گوش ادراك بشود و نه بوئی است که به شامّه او را بتوان ادراك کرد و نه نرمی و درشتی و گرمی و سردی است که لامسه او را بتواند درك کرد و نه مزه‌ای است که او را به ذائقه بتوان درك کرد و نه صورتی است که او را به قوه متخیله بتوان خیال کرد و نه معنی است که به تعقل درآید. و می‌بینیم که خدا فرموده **ماخلقت الجن و الانس الاّ لیعبدون** و امام در تفسیر **لیعبدون** می‌فرماید یعنی **لیعرفون**. یعنی خلق نکرده‌ام جن و انس را مگر اینکه بشناسند مرا؛ و می‌بینیم در جائی دیگر می‌فرماید **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان‌اعرف فخلقت الخلق لکی‌اعرف** یعنی من گنج پنهانی بودم، پس دوست داشتم اینکه شناخته شوم؛ پس خلق کردم خلق را تا اینکه شناخته شوم. پس گفتیم که خدا به هیچ‌یك از مدارك بیرون نمی‌آید و امربه شناختن هم کرده و خدا هم از رتبه خدائی پائین نمی‌آید به رتبه بنده و ماها هم از مرتبه بندگی بالا نمی‌رویم که به رتبه خدائی برسیم، حالا چه بکنیم که به کلّی عاجزیم از شناختن خدا؟ پس اگر تمام دل و هوش و گوش خود را به من بدهید، ان‌شاءالله بهره خواهید برد و بربصیرت می‌شوید.

چون ما عاجزشدیم از شناختن خدا به این برهان، و خدا هم فرموده **لایکلّف الله نفساً الاّ وسعها** پس تکلیف مالایطاق هم نمی‌کند. چگونه به چیزی امر می‌کند که از ما برنمی‌آید؟ با آنکه حکیم است و لغو هم نمی‌کند. پس باید شناختن خدا شناختن کسی.باشد که ممکن باشد شناختن او، و او باید کسی باشد که اول و اشرف و افضل و اکمل و اعلم ماخلق الله

باشد؛ تا قائم‌مقام خدا باشد در میان خلق. به طوری که اگر لازم بود اینکه خدا بر مردم جلوه کند به این‌طور جلوه می‌کرد نه غیر این. چنانچه حضرت امیر می‌فرماید **اقامه مقامه فی سایر عوالمه فی الاداء الی** آخر و فرمود هرکس او را بشناسد خدا را شناخته است و فرمودند **من عرفه فقدعرف الله** و چون ائمه اطهار محل نبوّتند و نفس پیغمبرند، لهذا معرفت ایشان هم معرفت خداست. پس بدیهی است که یهود نه خدا را دیده‌اند و نه خدا از رتبه خدائی به رتبه آنها درآمده و نه آنها به رتبه خدائی رفته‌اند که بشناسند خدا را، و پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام را هم که نشناخته‌اند؛ پس اگرچه **لااله الاّالله** هم بگویند، که توحید نکرده‌اند خدا را. به جهت اینکه شناختن ائمه است شناختن خدا و او ائمه را نمی‌شناسد. و همچنین یهود و نصاری و مجوس و سنّی و مخالفین دیگر، هیچ‌یك توحید نکردند خدا را چه بگویند **لااله الاّالله** و چه نگویند، که توحید نکردند. بلی، توحید کسی کرده است از برای خدا که ائمه علیهم‌السلام را شناخته باشد. زیراکه توحید ایشان توحید خدا است. ولکن شناختن را بدانید که همان شناختن اسم و پدر و مادر و لقب او نیست، بلکه شناختن ایشان آن است که ایشان را قائم‌مقام خدا بدانید و او را به حقیقت بشناسی. چنانکه اذیت او اذیت خدا و نصرت او نصرت خدا و شناختن او شناختن خدا و توحید او توحید خدا است و جمیع آنچه مضاف الی‌الله است اضافه بسوی او بدانی؛ پس این است شناختن ایشان و همین است شناختن خدا.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفرمن کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون**

کلام ما در توحید بود و گفتیم آن چهار تا است: توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و توحید عبادت.

اما توحید ذات را بیان کردیم و مقدمه‌ای می‌خواهیم بیان نمائیم از برای اینکه در معرفت توحید صفات بربصیرت باشید.

اوّل، صفت را بدانید که عربی است؛ یعنی رنگ و شکل و هیأت و کمّ و کیف و بوهائی که در دنیا هست و کارهائی که خوب و بد است و هرچه غیر این در دنیا هست، همه اینها هریك صفتی دارند و به صفت از هم جدا می‌شوند و تمیزداده می‌شوند از هم. و از برای خدا هم صفاتی چند است که به سبب آن صفات، از مردم تمیزداده می‌شود. مثل خالق و رازق و محیی و ممیت و امثال اینها از سمع و بصر و علم. و اگر خدا بخواهد یکی از صفات خدا را از برای شما بیان می‌کنم تا صفات خدا را بشناسید و عبرت بگیرید از اینکه مردم بر طریقه سابق باقی مانده‌اند. و واضح است که پیش از پیغمبر، جمعی آتش‌پرست بودند و جمعی بت‌پرست بودند و جمعی یهود بودند و جمعی نصاری بودند و جمعی مجوس بودند. و در اوّل هم نمی‌شد که همه مذهب ایشان را باطل کند، و اگر تکلیف شاقّ به مردم می‌کرد یا می‌گفت همه این مذهبها باطل است، هیچ‌کس تصدیق او را نمی‌کرد و همه او را وا می‌زدند. پس

حکمت اقتضای این کرد که خورده‌خورده به مرور دهور برساند به ایشان. و در اول امر به ایشان فرمود هرکس بگوید **لااله الاّالله** از اهل بهشت است. پس قلیلی قبول کردند، و اگر می‌فرمودند بت مپرستید، یا نماز بکنید، یا روزه بگیرید، قبول نمی‌کردند از او. بعد هم خورده‌خورده زیاد می‌کردند، ولکن وقتی نشد که همه مطالب را برسانند به عامه خلق مگر اینکه در عصرهای ائمه، قلیلی پیدا می‌شدند و به ایشان می‌گفتند، پس شیوع نیافت مطلب اهل‌بیت سلام‌الله علیهم. پس مردم برهمان طبیعت‌ها باقی ماندند. از آن‌جمله در مذهب یهود، پیس نجس است و الآن هم مردم می‌گویند. و در مذهب سنّی، صفات ثبوتیه و صفات سلبیه از برای خدا می‌گفتند، چنانچه ایشان هم می‌گویند و این را به اطفال یاد می‌دهند که بخوانند:

قادر و عالم و حی است مرید و مدرك　　هم قدیم و ازلی هم صادق
نه مرکّب بود و جسم نه مرئی نه محل　　بی‌شریك است و معانی توغنی دان خالق

که اعتقادی ایشان بشود و مداومت می‌کنند به این. و حال‌اینکه اگر می‌گویند همه صفات خدائی همین هشت‌تا است، پس هزار اسمی که در جوشن است چه چیز است؟ و امام فرمودند اسم، صفت است. پس آن هزار صفت نیست از خدا؟ و اگر هست ولکن این هشت صفت، عمده صفات خدا است و اصل همه صفات خدا همین هشت‌تا است که شمرده‌اید، که نیست. پس اینها هم صفاتیند مثل صفتهای دیگر، پس چرا استثنا می‌شمارید؟ و اگر می‌گوئید این هشت‌تا صفت ذاتی خدا است، پس باید آن صفاتی باشد که اگربا خدا نباشد، خدا عاجزباشد؛ مثل عالم و قادر. اگر خدا عالم و قادر نباشد، لامحاله عاجزاست لکن شما مرید را هم صفت ذاتی می‌خوانید و حال اینکه این صفتِ فعل است. می‌شود که خدا اراده نکند و عاجزهم نباشد، چنانکه اراده می‌کند. پس اینکه نامربوط است و بد شمرده‌اند. و اگربگوئید این هشت‌تا صفات فعلی خدا است، پس غلط شمرده‌اند این را.

و اما صفات سلبیه خدا، هرچه صفت مخلوق است صفت خدا نیست. پس چرا

هشت‌تا شمرده‌اند؟ و این هم غلط است. و اگر بخواهی همه صفات خدا را بشماری، پس این نیست طریقه شناختن صفات خدا. و ان‌شاءالله بعضی‌ـ از صفات خدا را به شما می‌شناسانم تا در معرفت او بابصیرت باشید.

از آن‌جمله یکی از صفات خدا قدرت است و قدرت خدا را چگونه می‌توان شناخت و حال‌آنکه نه خدا از رتبه خود به رتبه خلق آمده و نه خلق به رتبه خدائی رسیده‌اند. و از این که عاجزخواهیم بود، پس ما نمی‌توانیم قدرت خدا را بشناسیم مگر اینکه از حکمت بالغه خود خود را به ما بشناساند.

حالا مطلب شریفی از برای شما می‌گویم که فضل عظیمی است برای شما و از آن ان‌شاءالله مطلب را بفهمید، اگر به تمام دل خود متوجه کلام شوید. این است که هرگاه کسی اسبی را به تو بخواهد بشناساند، اول رنگ او را وصف می‌کند برای تو و هیأت و تاختن و حرکت او را لفظاً از برای تو وصف می‌کند. و اگر بخواهد از این بهتر وصف کند، مرتبه بالاتر این است که شکل او را برای تو بکشد. و مرتبه بهتر از این آن است که او را از مقوا از برای تو بسازد و موئی هم بربدن او قرار دهد. و بهتر از آن، آن است که خود اسب را بیاورد از برای تو؛ تا اینکه همه صفات او را بفهمی. و اما اگر از این هم بهتر بخواهد بفهماند تو را از جمیع صفات باطنی او، این است که خود تو را به صورت اسب کند. چنانچه ائمه کردند به اینکه حضرت‌امیر به آن ناصبی گفتند **اخسأ** و به صورت سگ شد، و حضرت امام‌رضا به شیر پرده فرمودند بگیر این را، و شیری شد و خورد آن را. و اگر حکمی پس از این پیدا بشود که کسی را مثل اسب کند، همه صفات ظاهری و باطنی او را به او می‌شناساند.

حالا این چهار قسم وصف می‌شود و بهترین وصفها این است که هر چهار صفت را کسی وصف کند. و خدا قدرت خود را به این چهار قسم شناسانید از برای خلق.

ـ اوّل، قولاً وصف فرمود به همه این آیات و احادیث ائمه اطهار که به تواتر به ما رسیده است که خدا قادر است.

. و اما شکلاً وصف کرده به این افلاك و آنچه در این افلاك است و ارضین و آنچه در آنها است.

. اما وصف بالاتر و مجسّم، حضرت‌امیر است وصف مجسّم قدرت خدا چنانکه جمیع هزار هزار عالم اشعه آن بزرگوارند چنانکه،

به اندك التفاتی زنده دارد آفرینش را  اگر نازی کند از هم بپاشد جمله قالبها

و از همه آسمانها و زمینها معلوم می‌شود که حضرت‌امیر، منیر است و همه اینها نورینند از آن بزرگوار. پس بنابراین فضائلی که مردم برای حضرت‌امیر می‌گویند که در خیبر را کَند، یا عنتر را کشت؛ این کار پهلوانی است و فضلی نیست از برای او. زیراکه جمیع زمین و مافیها بر روی یك شاخ گاوی است و آن گاو بر روی یك سنگی است و آن سنگ بر پشت یك ماهی واقع شده است در دریا. پس باید قدرت این ماهی بیش از قدرت حضرت‌امیر باشد و حال اینکه جمیع ذرات موجودات عالم از نور جسد مقدس آن بزرگوار خلق شده است. پس نشناخته‌اند او را، والاّ اینها را فضل قرار نمی‌دادند برای او، و سنّی‌ها گاهی ائمه را این‌طور وصف می‌کنند. و اینکه همه کون شعاع اویند فضلی نیست، معلوم است که پرده چون از روی چراغ برداشته شود، همه روشنائی‌ها از اوست که می‌تابد به اطراف، اینها فضل او نیست. بلکه قلمی که بر لوح هزار هزار عالم گذارده شده از شعاع آن بزرگوار خلق شده است و چه‌بسیار مناسب است که گفته:

ای سایه مثال گاه بینش  در نزد وجودت آفرینش

پس همه از اشعه آن بزرگوار آفریده شده است و چنانچه می‌خوانی در زیارت **بکم تحرّکت المتحرّکات و سکنت السواکن** همه حرکتها و سکونها از آن بزرگوار است.

پس آنچه خدا می‌کند مِن اوّله الی آخره، به واسطه ایشان می‌کند. مثل نجّار که آنچه می‌سازد به سبب اسباب است. و چنانکه اسباب هیچ از خود ندارند و حرکت می‌دهد ایشان را نجّار، چنانند ائمه که هیچ از خود ندارند چنانچه خدا فرموده **لایملك لنفسه نفعاً و لا**

ضرّاً و لا موتاً و لا حیوةً و لا نشوراً و می‌فرماید **ابی الله ان یجری الاشیاء الاّ باسبابها** یعنی چیزی جاری نمی‌شود مگر به اسباب. پس خدا ایشان را اسباب قرار داده است بر جمیع خلقت و رزق و حیات و ممات و مادون اینها. حالا چه بکنم که خدا چنین قرار داده؟ **ام یحسدون الناس علی ماتاهم الله من فضله** حالا همچو کرده است، می‌خواهد سینه‌ها تنگی کند و گلوها پاره شود، که چاره‌پذیر دیگر نیست. هرکس قبول کرد این فضائل را و تصدیق کرد، متدین است والاّ بی‌دین است. وانگهی چه از این بهتر هست که خدا بزرگی از برای شما قرار داده است که متکفّل جمیع امور شما بشود، و آقائی است که همه رزق باطنی و ظاهری شما را به شما برساند، هر قدر که ضرور داشته باشید. به جهت اینکه همه عالم به یك‌التفات ایشان خلق شده است. تعجب می‌کنم از کسی که می‌گوید فلفل تسخین می‌کند، و نمی‌گوید به اذن خدا یا بدون اذن خدا؛ و همین‌که می‌گوئی حضرت‌امیر فاعل است، فوراً می‌گوید به اذن خدا یا بدون اذن خدا. البته معلوم است که حضرت‌امیر نمی‌کند چیزی را که خدا نمی‌کند، و می‌خواهد آنچه را که خدا خواسته است ولکن این چه حسدی است که همّت گماشته‌اند بر انکار فضل آن بزرگوار؟ و چرا نباشد فعّال و حال‌اینکه بقدر سوراخ سوزنی از نور ایشان اشراق کرد در عرصه کاینات، و جمیع ملك خلق شد. پس همین‌که التفاتی کرد خدا، عالمی خلق می‌شود؛ و همین‌که اراده کرد به جهت عدم او، نیست می‌شود. چنانچه در دعا می‌خوانی **فهی بمشیتك دون قولك مؤتمرة و بارادتك دون نهیك منزجرة** و خدا را اراده و التفاتی نیست مگر این بزرگواران، و خدا آنچه می‌کند به ایشان می‌کند و ایشانند قدرت خدا و خدا هم آنچه می‌کند به قدرت خود می‌کند و آنچه می‌کند خود می‌کند با دست خود و آن بزرگوار است یدالله و هرکس منکر این باشد یهودی است که **قالت الیهود یدالله مغلولة غلّت ایدیهم و لعنوا بماقالوا**. و از برای خدا دو دست است و هردو یمینند، و یکی محمّد بن عبدالله خاتم النبیین است صلوات‌الله و سلامه‌علیه و یکی علی بن ابی‌طالب. این است که می‌فرماید **کلتا یدیه یمین** یعنی هردو دست خدا یمینند، و یمین را اگر حساب کنید عددش صدوده می‌شود و صدوده، اسم

حضرت‌امیراست. و این پنج پنجه را هم یمین می‌گویند و این چهارده‌بند است و همه این چهارده‌بند، یکی است و او را ید می‌گویند. به جهت آنکه عدد یاء، ده‌تا است و دال چهارتا، و همه چهارده می‌شود. پس همه چهارده‌تا وجه‌اللّهند و همه از یك نورند، پس همه یك‌وجه خدایند و همه یك‌ید خدایند. و همچنین یهود علمای خود را خدا دانستند و اطاعت آنها را کردند، پس هرکس هم برای خود ناموس قرار بدهد این را، که آنچه آقا بفرماید من اطاعت می‌کنم، یهود امّت است. چنانکه شخصی. مسأله‌ای عرض کرد خدمت شیخ‌مرحوم و آن بزرگوار جواب فرمودند. پس عرض کرد اگرفلان‌آقا قبول کرد این جواب را، من هم قبول می‌کنم والاّ قبول نمی‌کنم. شیخ فرمودند اگرآیه محکمی از قرآن برای تو بیاورم برتأیید این مطلب چه می‌گوئی؟ عرض کرد اگرآقا قبول کرد من هم قبول می‌کنم والاّ قبول نمی‌کنم. شیخ فرمودند اگرحدیث محکمی نص براین بیاورم چه می‌کنی، قبول می‌کنی؟ عرض کرد اگرفلان‌آقا قبول کرد من هم قبول می‌کنم والاّ فلا. شیخ فرمودند هرگاه دلیلی عقلی از برای شما بیاورم که به عقل خود بسنجی چه می‌کنی؟ عرض کرد اگرفلان‌آقا قبول کرد من هم می‌کنم والاّ فلا. پس کسانی که ناموس قرار بدهند برای خود این‌طور اطاعت ملاّهای خود را کرده‌اند و مثل یهود خواهند بود.

پس خداوند خود را به این سه‌طریق به شما شناسانید هم قولاً وصف کرده و هم شکلاً وصف کرده و هم جسماً و آن حضرت‌امیراست که قدرت مجسّمه خدا است و هرکس او را شناخت قدرت خدا را شناخته و هرکس حضرت‌امیررا به این قدرت نشناخت خدا را عاجز پنداشته و ادلّه و براهین بسیار است براینکه حضرت‌امیراست قدرة الله چنانچه در زیارت می‌خوانی این فقره را که **مقرّبرجعتکم لاانکرلله قدرة و لاازعم الاّ ماشاء** تا آخرعبارت. آیا که می‌فهمد این احادیث ائمه را به غیراز تلامذه شیخ‌بزرگوار؟ ببینید که چه دخل دارد آخراین عبارت که می‌فرماید **سبحان الله ذی‌الملك و الملکوت** به زیارت؟ پس صاحب معانی کلام خدا و ائمه، تلامذه شیخند و کس دیگرنمی‌داند که چگونه معنی کند.

الحاصل؛ مقصود این است که قدرت، فضیلت علی است و هرکس یکی از فضائل آن بزرگوار را انکار کند، باید دو حرف بزند. یا بگوید که خدا قادر نیست که چنین خلق خلق کند، یا بگوید که خدا قادر است ولکن علی قابلیت این مقام را ندارد. پس اگر خدا قادر است که چنین خلق خلق کند و علی هم قابلیت این مقام را دارد باید بگوئی خدا بخیل است که به قابل نداده است و حال اینکه می‌توانست بدهد. و اگر خدا قادر است و علی هم قابل و بخیل هم نیست خدا، پس چنانکه علی آنچه داشته در راه خدا داده، خدا هم بایست آنچه دارد به او داده باشد؛ و داده است. پس فرقی نیست خدا را با علی، مگر اینکه آن خدا است و ایشان بنده‌های او. پس هرچه بگوئید، به پست‌ترپایه مقام ایشان نرسیده‌اید. چگونه افعال ربوبیت نباشد برای ما افعال ایشان و حال اینکه خود ائمه می‌فرمایند **نزّلونا عن الربوبیة و قولوا فی فضلنا ما شئتم و لن‌تبلغوا** پس چگونه شماها می‌رسید به مقامی از مقامات ایشان و چگونه می‌توانید وصف کرد ایشان را و حال اینکه وصف هزار هزار عالم به قدر نصف الف نیست که یك‌نقطه باشد.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

اول بدانید که از برای هر علمی شرطی است و هرکس آن شرط را بجاآورد، صاحب آن علم می‌شود والاّ فلا. و علم فضائل اهل‌بیت هم شرطش ذوق و محبّت است، و اگر کسی صاحب ذوق و محبّت باشد و علم اهل‌بیت را هم تحصیل نماید، صاحب آن علم می‌شود والاّ فلا. و چون هر علمی از برای عمل خوب است، لهذا علم اهل‌بیت، اخلاص به اهل‌بیت است. ولکن اخلاص به ایشان علامتی دارد و آن علامت از جبین مخلصین پیدا است؛ چنانچه نور چراغ از روزنه‌های حجره معلوم می‌شود. پس دست و چشم و پا و زبان و گوش، روزنه‌های دل مخلصین می‌باشد و اخلاص به اهل‌بیت از این روزنه‌ها می‌تابد. پس در هر دلی که اخلاص اهل‌بیت باشد، علامتش ظاهر می‌شود و اثر می‌کند. چنانکه شخصی عاشق شده بود و زرد و ضعیف شده بود، پس طبیب نبض او را گرفت و اسم ولایتها را ذکر کرد تا اینکه اسم یك ولایتی را ذکر کرد، پس دید که نبض او حرکت شدیدی به‌هم رسانید. پس اسم محله‌های آن ولایت را ذکر کرد، تا اسم یك محله‌ای را که برد نبض او شدیدتر شد؛ فهمید که معشوق او در آن محله است. پس اسم کوچه‌های آن محله را گفت تااینکه نبض او شدیدتر شد، پس دانست که معشوق او در آن کوچه است. پس ذکر خانه‌های آن کوچه را گفت تا فهمید در کدام خانه است. پس ذوق و محبّت اخلاص را زیاد می‌کند و زیادتی

اخلاص هم اثری دارد ظاهرو بین، و من آن ذوق را در شما نمی‌بینم و هیچ به هیجان نمی‌آئید، اخلاص شما باید به ائمه زیاد شود و ان‌شاءالله می‌خواهم شما را به هیجان بیاورم. پس به تمام دل و هوش و گوش خود متوجه کلام شوید تا ان‌شاءالله اخلاص شما زیاد شود.

خدا از برای تو یك بدنی خلق کرده و روحی از برای تو خلق کرده که چهار هزار سال بالاتراز این بدن شما است و عکس او را در این بدن قرار داد، و روح از چهارهزار سال بالاتراز این بدن، عکس انداخته در این بدن. چنانکه شمس در آسمان چهارم است و هرآسمانی تا آسمانی پانصدسال است و قطرهرآسمانی هم پانصدسال است، پس این چهارهزار سال راه، آفتاب عکس می‌اندازد در این آئینه‌ها؛ و همان عکسِ روح، حرکت می‌دهد این بدن را. چنانکه عکس آفتاب، روشن می‌کند زمین را.

و همچنین خدا عقلی از برای شما خلق کرده بالاتراز روح شما که عکس انداخته در آئینه روح تو و روح تو را حرکت می‌دهد، و چون عقل تو و روح تو و بدن تو بندگان خدایند، لهذا از برای هریك به‌قدر خودش تکلیفی خدا قرار داده؛ و از برای بدن شما این اعمال را تکلیف کرده در شریعت. پس اگر کسی این اعمال را بجا نیاورد، گند معصیت او چنان متأذّی می‌کند بزرگان را که از دور استشمام می‌کنند. ولکن عقاب ترك این اعمال شریعت، در همین دنیا است، از فقرو فاقه و اندوه و غم و آتش فراق و اذیتهای دنیا، و در برزخ پاکیزه می‌رود و عقاب او در برزخ نمی‌افتد و در آخرت هم نمی‌افتد. و اگرهم عمل کند به این اعمال شریعت که تکلیف بدنی است، پس ثوابش در همین دنیا است، به اینکه او را معزّز می‌کند خدا و محترم می‌شود در دنیا، و او را مسلِم و پاك می‌خوانند و ثواب این دخلی به برزخ ندارد؛ مگرکسی که عمل برزخ را و تکلیف برزخی را عمل کرده باشد.

و اما از برای روح شما، علم را تکلیف کرده و اگرکسی تکلیف روح را عمل کند به اینکه بداند آنچه را که باید بداند، پس ثواب او در برزخ اثرمی‌کند و برای روح او نفع دارد. و اگر تکلیف روح را عمل نکرد، پس او را در برزخ عقاب می‌کنند و عقاب او در دنیا کفایت نمی‌کند

چنانکه فرموده‌اند اگر آتش جمیع این دنیا را برای او جمع کنند کفایت یك‌رسد از هفتادرسد عذاب برزخ را نمی‌کند، و همچنین عذاب او در قیامت نمی‌افتد و پاك می‌شود چون به آخرت می‌رود. و اگر کسی جمیع اعمال شرعیه را بجا آورد ولکن به علم که عمل برزخ است عمل نکند، مثَل رتبه او مثل حقه‌ای است که روی او زرین است و توی او پُراز نجاست، و گندِ چنین شخصی هفتادمرتبه بدتراست از گند اولی در نزد بزرگان.

و اما از برای عقل شما محبت را تکلیف کرده، پس اگر عقل تو عمل محبت کرد، پس در آخرت او مردی است که پاك از معصیت است و مخلّد است در بهشت و ثواب او در آخرت به او می‌رسد نه در دنیا و نه در برزخ. و اما اگر عقل او عمل به محبّت نکرد، پس گند او هفتادمرتبه بیشتراست از گند اولی و دویمی و اذیت او برای مؤمن زیادتراست از آنها و عقاب آن هم نه در دنیا می‌شود و نه در برزخ و عقاب او در آخرت به او می‌رسد و مخلّد است در نار.

حالا هریك از این تکالیف اثری دارد و اثرش معلوم می‌شود. مثلاً اگر کسی به تکالیف بدنی عمل کرد اثرش این است که به شریعت عمل می‌کند، و آثار روح تو در این عالم بیزاری از علومی است که غیرعلوم ائمه است و معلوم است که به روح خود دانسته آنچه را که بایست بداند. و اما آثار عقل تو در این عالم از بدن تو، ذوق است و رفتن بسوی محبوب و ترك‌کردن معصیت. و من هنوز آثار محبّت را از این ولایت و اهل این ولایت ندیده‌ام و نیست این مگر حبّ دنیا. حالا اگر کسی تکلیف عقل را عمل کرده باشد به این معنی که محبت علی بن ابی‌طالب را داشته باشد، ثواب آخرتی و بهشت خلد را دارد از برکت او، و اگر معصیت دنیا را هم داشته باشد که ضرر به ثواب آخرتی او نمی‌رساند، چه به جوارح عملی کند، و چه در سینه خیالی کند که ضرر به محبّت نمی‌رساند. چنانچه حدیث است که **حبّ علی حسنة لاتضرّمعها سیئة و بغضه سیئة لاتنفع معها حسنة**. به جهت اینکه محبّت آن بزرگوار مثل اصل درخت است که اگر همه برگها و شاخه‌ها بریده شود، ضرر به آن اصل درخت نمی‌رسد؛ باز شاخ و برگ می‌کند تازه‌تر. ولکن اهل این ولایت آن سرش را پیش کرده‌اند به اینکه اول

شاخه‌ها و برگهای او را درست می‌کنند، یعنی **ولا الضالّین** را درست می‌کنند و اصل محبت اهل‌بیت را واگذارده‌اند و او را ضایع گذارده‌اند. و کسی از **ولا الضالّین** هرگز به محبت اهل‌بیت نمی‌رسد، زیراکه اصل محبت معرفت است و فرع آن دوستی چنانکه امام فرمود **الحبّ فرع المعرفة** و نهایت می‌گوئید این از دوستی است. پس اهل این ولایت، اوّل تحصیل معرفت ائمه اطهار را نمی‌کنند و اول سعی در گفتن **ولا الضالّین** می‌کنند. پس اگر خواستند اینکه تحصیل معرفت خدا و پیغمبر کنند، بروند در نزد اهل معرفت و از ایشان اخذ نمایند. زیراکه این مقام حظّ هرکس نیست و این مقام را اهلی است، و ایشان بزرگان شیعیانند و در نزد غیر ایشان نیست معرفت خدا. پس آن کسی ـ که تحصیل معرفت را از ایشان نموده، دوستی ایشان را می‌ورزد به جهت اینکه دوستی ایشان عین دوستی ائمه اطهار است؛ و هرگاه کسی ـ بخواهد ائمه اطهار را دوست بدارد، این است دوستی ایشان لاغیر. و هرکس معرفت را تحصیل نکند، دوست هم نخواهد بود و دوستی نمی‌شود بدون معرفت. پس هرکس معرفت دارد، محبّت دارد و هرکس محبت را دارد، دشمنی دشمن را هم دارد.

و در حکمت ثابت است که غیر از حبّ و بغض از کسی ـ پسندیده نیست و هیچ عبادتی سود ندارد. چنانکه خدمت حضرت صادق عرض کردند که حبّ و بغض از ایمان است؟ فرمودند آیا غیر از حبّ و بغض ایمانی هست؟ و هیچ چیز حرکت نمی‌کند مگر به محبّت. لکن حرکت اشیاء بر سه قسم است: یا حرکت او به جهت طمع به چیزی است، و یا حرکت او به جهت خوف از کسی است، و یا حرکت او به جهت جلب نفعی است از برای خود. ولکن حرکتی که از برای محبت است، هیچ خیال جلب نفعی از برای خود ندارد و خودپرستی نیست؛ بلکه حرکت این شخص لله و فی‌الله است. حالا اگر کسی اندك محبتی در دل او پیدا شده باشد، اثرش ظاهر می‌شود و از این کلامهای ما به هیجان می‌آید. به جهت اینکه آنچه من می‌گویم همه اسباب محبّتند.

و مثلی دقیقتر از برای اینکه محبت حضرت امیر سلام‌الله‌علیه اصل جمیع عبادات است،

مثل مغزبادامی است که جمیع شاخه‌ها و برگها و میوه‌ها در کمون او هست ولکن بسیار ریز است که دیده نمی‌شود تا اینکه او را آب می‌دهند و آفتاب براو می‌تابد و باد براو می‌وزد و نمو می‌کند، پس همه آنچه در کمون داشت آناً فآناً نمو می‌کند تا شاخه‌ها و برگها از او ظاهر می‌شود و میوه‌ای می‌دهد. یا درخت خشکی را فرض کنید که چون بهار شود شاخه‌ها و برگها از او ظاهر می‌شود. به‌هرحال آن مغزبادام مثل محبت حضرت‌امیر است که در دل مؤمنین شیعیان کاشته‌اند و چون از ذکر فضیلت حضرت‌امیر او را آبیاری می‌کنند شاخه‌های خیرات و حسنات از او ظاهر می‌شود و ثمر او زیادتی محبت است و اثر او از روزنه‌های قلوب ایشان آشکار است. و مثَل آن درخت خشك مثل کسی است که بواسطه مجالست با عاصیان که از کثرت معصیت حرارتی از برای ایشان نمانده است و تمام او برودت شده، مزاج او مزاج زمستان شده، پس خشکیده. و هرگاه با کسانی مجالست کند که از آتش محبت حضرت‌امیر هیچ برودتی از برای ایشان نمانده است، پس آن هم گرم می‌شود و خورده‌خورده نمو می‌کند و بروز می‌کند آنچه در کمون داشته باشد؛ و باغبان می‌داند که این درخت چه میوه می‌دهد اگر بهار شود. ولکن وقتی که معاشرت با منافقین کرده، سردی منافقان او را خشك کرده. بلی سردی اینها از برای خشك‌کردن یك ولایتی بس است، بلکه یك ملکی را سرد می‌کنند این منافقین. پس منشینید با اینها که شما را سرد می‌کنند در محبت اهل‌بیت سلام‌الله‌علیهم، و نشستن با ایشان تأثیر می‌کند در اخلاق شما. چنانچه حدیث است **المرء علی دین خلیله** یعنی مرد، بر دین دوست خود است. پس بنابراین بنشینید با دوستان اهل‌بیت تا اینکه گرمی آنها بر شما تأثیر کند و اخلاق شما مثل اخلاق ایشان بشود و دوستی شما متصل به دوستی ایشان شود. پس هرگاه معاشرت با اینها کردی گرم می‌شوی، و هرگاه گرم شدی برگها و ثمرهای محبت از تو ظاهر می‌گردد و یقین تو زیاد می‌شود و هرگز غافل از یاد محبوب خود نمی‌شوی.

پس هرگاه کسی غافل نشود از محبت حضرت‌امیر، همیشه نمازگزار است و همیشه صائم است و همیشه زکات‌دهنده است و همیشه خمس‌دهنده است و همیشه حج‌کننده است و

همیشه مجاهد فی سبیل‌الله است و جمیع اعمال نوافل را بجا می‌آورد و هرگز سرد نمی‌شود و هرگز نمی‌خشکد چنین درختی. به جهت اینکه خداوند عالم فرموده است **خلقتم للبقاء لا للفناء و انّماتنتقلون من دار الی داریعنی** خلق کرده شده‌اید شماها از برای باقی‌بودن نه از برای فنا. پس اگرچه دوست آن بزرگوار معصیتی داشته باشد در قیامت، آن‌قدر نواصب را از برای او قربانی می‌کنند و معصیت را بار او می‌کنند که معصیت او تمام می‌شود و پاك می‌شود، و اگر بماند چیزی از معصیت او، پس هرعمل خیر و عمل صالحه‌ای که از نواصب سرزده می‌گیرند و به مؤمنین می‌دهند تا نماند از برای دوستان ائمه هیچ‌چیز از معاصی. و پیوند می‌کنند حسنات نواصب را به ثواب شیعیان چنانکه پیوند می‌کنند درختی را به درختی.

حالا اگر شماها سعی کنید در اعمال شریعت بدون روح، و همان **ولا الضالّین** را درست کنید بدون محبت اهل‌بیت، نهایت ثوابی که به شما می‌دهند در دنیا است و آن هم تا لب قبر بیشتر نمی‌آید به همراه شما. و جزاء آن این است که در دنیا اهل دنیا شما را معزّز و محترم می‌گردانند و شما را مسلِم می‌خوانند در دنیا و پاك می‌دانند و به شماها زن می‌دهند و با شماها معاشرت می‌کنند و مشورت می‌کنند؛ ولکن اهل آخرت شماها را کافر می‌دانند، زیراکه به تکلیف اخروی عمل نکرده‌اید و آن عمل محبت اهل‌بیت است چنانکه گفتیم در سابق. پس وقتی به کار آخرت تو می‌خورد اعمال شریعت که محبّت اهل‌بیت در دلت باشد و محبت اهل‌بیت هم اثرش محبت دوستان ایشان است. به جهت اینکه محبت به محبوب آن است که دوست او را دوست بدارد و دشمن او را دشمن بدارد به دلیل قول خود ایشان که فرمودند **محبّك من احبّك و احبّ من احبّك و ابغض من ابغضك و مبغضك من ابغضك و ابغض من احبّك و احبّ من ابغضك** یعنی دوستی سه‌قسم است: کسی که دوست بدارد تو را، و کسی که دوست بدارد دوست تو را، و کسی. که دشمن بدارد دشمن تو را. و دشمنی هم سه‌قسم است: یکی دشمن، و یکی دشمن دوست، و یکی دوست دشمن.

پس اگر محبت اهل‌بیت شما را به هیجان درآورده باید دوستان ایشان را دوست بدارید و

باید یکدیگر را دوست دارید چنانکه خود را دوست می‌دارید، و بر روی برادران خود خنده کنید و بشّاش باشید و هرچه بیشتر شود دوستان محبوب تو، تو خوشحال‌تر شوی و مشعوف‌تر شوی. زیراکه محبت امری نیست مخفی و اثر او ظاهر می‌شود چنانکه نمی‌گوید مگر کلام محبوب را و نمی‌شنود مگر از محبوب و نمی‌بیند مگر محبوب را. ولکن کسی که در مجلس‌ها می‌نشیند و نیست سخن او مگر حرف وظایف و دفتر و یا اینکه ملك علی‌آباد مرغوب است و حسن‌آباد طافیه است، یا گندم چند است و جنس چند است و یا سخن تنباکو و قلیان را میان می‌آورند، و یا اینکه کیفیت قند ارسی و چایی آق‌پر میان می‌آورند و یا مزخرفات دیگر را به میان می‌آورند، این اثر محبت از او ظاهر نشده و نیست محبت اهل‌بیت در دل او و هرگز با هم دوست نیستند و نفاق با یکدیگر می‌کنند. این است که از برای آن مزخرفات به هیجان می‌آیند و همین‌که فضیلت اهل‌بیت را می‌شنوند گردن را سیخ می‌کنند که آیا نقصی می‌توانند بگیرند و رد کنند یا نه.

پس با یکدیگر خندان و بشّاش و دوست باشید تا به هیجان بیائید در دوستی اهل‌بیت ان‌شاءالله.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما در معرفت دین بود که گفتیم از برای آن اصلی است و فرعی، و اصل آن معرفت اشخاص است و فرع آن گرفتن از ایشان. و در اصل آن نباید تقلید کرد و خود بایست فهمید، و فروع را باید تقلید کرد. و اصل دین معرفت خدا و پیغمبر و ائمه و بزرگان شیعه است. و هرکس خدا را شناخت، جمیع صفات او را یقین می‌کند و اگر کسی پیغمبر را شناخت و ائمه را شناخت، در جمیع صفات او یقین می‌کند و اگر کسی اولیاء را شناخت، تصدیق می‌کند جمیع صفات آنها را؛ پس بعد از اینکه ایشان را شناخت تقلید ایشان کند.

و اما فروع دین در هر زمانی به‌قدر آن زمان است و تغییر می‌یابد به حسب مردم. چنانکه در بنی‌اسرائیل بیست‌روز روزه می‌گرفتند و در نماز ایشان سجود بود ولکن در آن رکوع نبود. و همچنین در عهد حضرت عیسی در نماز ایشان رکوع بود ولکن سجود نبود. و همچنین در عهد آدم و هریك از انبیاء، فروع دین ایشان نوعی بود ولکن اصول دین در هیچ عصری تخلّف نداشت. پس هرگاه ما الفاظی چند در فروع بگوئیم که اختلافی با الفاظ دیگران داشته باشد، وحشت مکنید اگرچه الفاظ غریبه به گوش شما می‌خورد ولکن در واقع اصل دین فرق ندارد با اصل دینی که سابق بود. و سبب وحشت شما هم این است که چون آباء و اجداد شما الفاظی از برای شما گفته‌اند که با این الفاظ اختلاف دارد، پس شما هم به این نوامیس

باقی مانده‌اید والاّ خلافی در میان نیست در اصل دین؛ و کسی. منکر عدالت خدا نشده و کسی منکر قول رسول خدا نشده. هرچه از صفات خدائی است داخل توحید است، و هرچه از صفات و اقوال پیغمبر است داخل نبوت است، و هرچه از صفات و اقوال ائمه است داخل امامت است. پس اختصاص عدل از برای توحید چیست؟ و اختصاص معاد چیست که اصل دین را پنج گفته‌اند؟ پس اگر ما بگوئیم اصل دین چهار است، آیات محکمی از قرآن مطابق می‌آوریم، و احادیث محکمه متواتره مطابق می‌آوریم، و از آفاق و انفس برهان می‌آوریم که به مشاهده و رأی‌العین ببینید، و دلائل عقلیه می‌آوریم که هریك بقدر عقل خود بفهمید. حالا بگویند آنها که می‌گویند اصل دین پنج است، یك دلیلی دارند از قرآن، یا از احادیث ائمه اطهار، یا دلیل عقلی، یا از برهان آفاق و انفس چیزی. و حال اینکه یك حدیث ندارند، بلکه این قول سنّی است؛ و از آن‌طرف حدیث است که بگیرید آنچه را که خلاف سنّی است چنانچه فرمودند **خذ ما خالف القوم**. اگر می‌خوانید دعای اعتقاد را که باید به آن اعتقاد بمیریم، می‌فهمید که اصل دین چهار است و تفسیر امام‌حسن عسکری را بخوانید و ببینید حدیثی را که مرد نصرانی آمد در نزد حضرت که مسلمان شود. پس امام چهارچیز را تعلیم او کرد؛ و اگر بصیرت داشته باشید در این‌همه احادیث که متواتر رسیده است نظر نمائید و رجوع کنید در اینها.

الحاصل، کلام ما در ثبوت صفات خدا بود و بعضی از صفات خدا را برای شما گفتیم و می‌خواهم یك صفت دیگر از صفتهای خدا را از برای شما ثابت کنم.

یکی از صفات خدا حیات است، اما گمان نکنید حیات خود را و حیات خدا را مساوی. به جهت اینکه این حیاتی که شما دارید ضدی دارد که مرگ است، و از برای خدا مرگی نیست و ضدی نیست. و آن صفاتی که از برای او ضدی است صفات مخلوق است و شأن خالق نیست، چنانکه علمی که ضدی دارد شأن خالق نیست وهکذا هر صفتی که از برای او ضدی است آن شأن خالق نیست. لکن کسی. دیگر فهم این مطالب نمی‌کند مگر

حکیم صمدانی و عالم ربّانی. او می‌داند که خدا چه خلق کرده و به جهت چه خلق کرده.

پس آنی‌که می‌توان گفت از برای شما این است که خدا از حکمت بالغه خود قرار داده در خلقت که هرچه خلق کرده خدا، جفت جفت خلق کرده تا اینکه دلیل یگانگی خدا باشد. چنانکه امام می‌فرماید **انّ الله سبحانه لم‌یخلق شیئاً فرداً قائماً بذاته** پس چون همه خلق مرکّبند از نور و ظلمت، لهذا از برای جمیع صفات ایشان اضدادی است که دلیل است بر مخلوقیت ایشان؛ ولکن از برای صفات خدا ضدی نیست. و او زنده‌ای است که مرگی از برای او نیست، و قادری است که عجزی از برای او نیست، و غنی است که فقری از برای او نیست، و دانائی است که جهلی از برای او نیست، و نوری است که ظلمتی از برای او نیست. و او شبیه و نظیر با خلق نیست و هیچ شباهتی با خلق ندارد. پس چنان حی است که هیچ شباهت به حی ندارد از بندگان خود، زیراکه هرزنده‌ای به زندگی زنده است و همه زندگیها از زندگی اوست و همچنانکه گفتیم قدرت خدا را کسی نمی‌تواند بفهمد و مدرك قدرت خدا را کسی ندارد، مدرك حی‌بودن خدا را هم کسی. ندارد که بشناسد او را و از برای کسی. نیست چنین مدرکی. پس خدا هم از رتبه ربوبیت پائین نیامده است در رتبه بندگان که او را بشناسند و بندگان هم از رتبه بندگی بالا نرفته‌اند که به رتبه خدائی برسند و بشناسند او را، و معرفت او هم واجب است بر همه ماها. پس با اینکه عاجزیم از معرفت او، واجب است شناختن او. چگونه حکیم تکلیف مالایطاق می‌کند و ما را امر می‌کند به چیزی که از قوه ماها به فعل نیاید؟ و نمی‌دانیم هیچ چیزی را مگر اینکه خدا تعلیم ما کند. پس خدا چگونه تعلیم می‌فرماید؟

حالا اگر در آنچه می‌گویم تفکّری و تأمّلی بکنید، می‌فهمید اینکه چگونه خداوند عالم تعلیم ما می‌کند و حال اینکه جمیع خلق عاجزند از شناختن خدا مگر اینکه خود خود را به ما بشناساند، به هرقدر که بشناساند. و خدا خود را می‌شناساند به خلق به‌قدر وسعت خلق و به‌قدر مدرك خلق. پس بر شما واضح است که ادراك اوّل ماخلق‌الله بیشتر است از ادراك

جمیع ماخلق‌الله و وسعت او به‌قدر همه ماخلق‌الله می‌باشد و مثل او کسی خدا را نشناخته و وسعت کسی از وسعت او زیادترنیست حتی ائمه اطهار علیهم‌السلام. پس ادراك پیغمبربیش از ادراك ائمه است، و ادراك ائمه بیش از ادراك انبیا است، و ادراك انبیاء بیش از ادراك انسان است، و ادراك انسان بیش از ادراك اجنّه است، و ادراك اجنّه بیش از ادراك ملائکه است، و ادراك ملائکه بیش از ادراك حیوان است. پس ادراك ملائکه پست‌تراست از ادراك مؤمنین جن، و ادراك مؤمنین جن پست‌تراز ادراك انسان است و این است که امام فرمود **انّ الملائکة لخدّامنا و خدّام شیعتنا** یعنی ملائکه خادمان ما و خادمان شیعیان مایند. پس گمان نکنید که ملائکه بهترند از انسان، زیراکه خداوند ملائکه را پست‌تراز انسان خلق کرده و هریك از ملائکه را موکّل برچیزی کرده و ادراکش هم بیش از آن نمی‌باشد؛ و رتبه او همان‌قدر است که مأمور است و هیچ زیاد و کم نمی‌شود رتبه او. مثلاً یکی را موکّل برشاخه گندنا کرده و رتبه آن هم بیش از این نیست، و یکی را موکّل به شجری کرده و رتبه او زیادتراز رتبه آن شجرنیست، و یکی را موکّل به حیوانی کرده و رتبه آن هم زیادتراز رتبه آن حیوان نیست، و یکی را امربه سجود کرده و او از اول وجودش در سجود است تا قیامت و رتبه او زیادتراز این نیست و از برای او ترقی حاصل نمی‌شود از این مقامی که دارد؛ و از برای او نه رکوعی است و نه قیامی. و یکی را امربه رکوع فرموده و رتبه او همین‌قدر است و او را ترقی دیگرنیست ابداً و همیشه در رکوع است و همین است عبادت او و از برای او نه سجودی است و نه قیامی. و یکی را مأمور به قیام کرده و رتبه او همین است و نضجی از برای او نیست و از اول خلقت او تا آخرخلقت او به این عبادت مأمور است و از برای عبادت او نه رکوعی است و نه سجودی. و همچنین از برای قنوت ملکی خلق کرده که رتبه او به‌قدر رتبه قنوت است، و ملکی از برای تکبیرقرار داده به همان رتبه. و همچنین از برای آنچه در ملك است برای هریك ملکی به آن رتبه خلق کرده که حافظ او باشد؛ ولکن هریك را مقامی است که تا آخربه همان حالت باقی است و شعورش زیادتراز این نیست که چیزی دیگررا درك کند. پس هرگاه خدا خود را وصف کند از

برای ملائکه، به قدر شعور ملائکه و ادراك و وسعت سینه‌های ایشان وصف می‌کند، و هرگاه خود را وصف کند از برای مؤمنین جن به قدر شعور و ادراك و وسعت سینه‌های ایشان وصف می‌کند و شعور ایشان زیادتر است از شعور ملائکه. پس چنانکه خود را وصف می‌کند از برای مؤمنین جن، وصف نمی‌کند از برای ملائکه. زیراکه ملائکه را شعوری نیست و به همان امری که ایستاده بالاتر را فهم نمی‌کند. ولکن مؤمنین جن از شعاع انسان خلق شده‌اند و افضل از ملائکه‌اند. پس این است که چون از برای انسان تکالیفی چند است از برای مؤمنین جن هم تکالیفی چند است. پس نوعی که خود را وصف می‌کند از برای جن، درك نمی‌کنند ملائکه ابداً. چنانکه از برای انسان خود را وصفی می‌کند که ابداً جن ادراك نمی‌کند، و همچنین از برای انبیاء خود را چنان وصف می‌کند که انسان ادراك نمی‌کند ابداً، و از برای ائمه وصفی می‌کند که برتر است از مقام ادراك انبیاء.

پس دانستید که وصفی که بر بنی‌آدم کرده بر ملائکه نکرده به جهت فرق مقامات ایشان و از آن‌جمله فرق مابین مقامات بنی‌آدم و ملائکه این است که خداوند عالم انسان را جرم صغیری خلق کرده که نمونه هزار هزار عالم است و آنچه در آنها است، و او را مرکّب کرده از نه‌قبضه فلکی و یك‌قبضه ارضی و چهار عناصر آنچه در عالم ملك است چنانچه حضرت امیر علیه‌السلام فرمودند:

**أتـــزعم انّـــك جـــرم صـــغير — و فيـك انطـوى العـالم الاكبـر**

**و انـت الكتـاب المبـين الـذى — بأحرفـــه يظهـــر المضـــمر**

و فرمود آن بزرگوار که **الصورة الانسانية هى اكبر حجة الله** و می‌فرمایند انسان، مختصری است از لوح محفوظ یعنی آنچه در لوح محفوظ نوشته شده است در انسان است نمونه او. پس ببینید فرق ملائکه را با انسان و این مقامات انسان را با مقامات ملائکه چنانکه گفتیم. و بسا از ملائکه می‌باشند که موکّلند به کوتاهی و هیچ چیزی از بلندی ندارند و خود او همچنان است، و بسا از ملائکه‌اند که موکّل به ادنایند و هیچ خبری از اعلی ندارند، و بسا از

ملائکه‌اند که در زمینند و از آسمان خبری ندارند؛ و حال اینکه مقام انسان احاطه بر مقام مؤمنین جن دارد، و مقام مؤمنین جن محیط است بر مقام ملائکه.

هیهات هیهات؛ چه می‌گویند کسانیکه می‌گویند پیغمبر نمی‌دانست بدون خبر جبرئیل؟ حالا اختلاف مقامات سلسله طولیه را دانستید که اول مقام، مقام پیغمبر است صلی‌الله‌علیه‌وآله، و بعد مقام ائمه طاهرین است علیهم‌السلام، و بعد مقام انبیاء است، و بعد مقام انسان است، و بعد مقام مؤمنین جن، و بعد مقام ملائکه است، و بعد مقام حیوان است، و بعد مقام نبات است، و بعد مقام جماد است. و همه اینها تسبیح می‌کنند خدا را چنانکه خود فرموده است و **ان من شیء الاّ یسبّح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم** یعنی نیست چیزی مگر اینکه تسبیح خدا می‌کند ولکن مردم نمی‌فهمند. و همه اینها عاقلند چنانچه می‌فرماید **کلّ قدعلم صلوته و تسبیحه** و خدا بر همه اینها پیغمبر فرستاده بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **و ما من دابّة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الاّ امم امثالکم** یعنی نیست دابّه‌ای در زمین و نه پرنده‌ای که بپرد با دو بال خود الاّ اینکه امتهائی مثل شمایند و می‌فرماید **و ماارسلنا من رسول الاّ بلسان قومه**.

پس معلوم شد که هرچه هست از امّت آن بزرگوارند و از برای همه این هزار هزار عالم و آنچه در آنها است آن بزرگوار به رسالت دعوت می‌فرماید به زبان آن عالم چنانکه فرمود نفرستادیم رسول را مگر به زبان آن قوم و می‌فرماید **یا معشر الجنّ و الانس ألم یأتکم رسل منکم یقصّون علیك ایاتی** پس از برای همه ملك تکلیفی فرموده است خدا، و خاتم‌النبیین به نفس نفیس خود رسانیده آن تکلیفها را و هر عالمی را به‌قدر ظرف آن عالم تکلیف فرمود و خدا را به‌قدر شعور و ادراك و ظرف ایشان به ایشان شناسانید، و چنانچه خدا را وصف کرد در عالم عالی، وصف نکرد در عالم دانی. زیراکه ابداً شعور دانی، ادراك نمی‌کند مقام عالی را. پس این است که گفتیم خدا وصف می‌کند خود را از برای بندگان و هرگاه او خود را وصف نکند، هیچ‌کس نه از انبیاء مرسل و نه از مؤمنین ممتحنین و نه از ملائکه مقرّبین، ادراك مقام صفت

خدا را نمی‌کنند ابداً. و گفتیم سابق بر این که بهترین وصف‌کردنها آن است که خود موصوف را بنمایاند و چون خدا ناقص نیست، پس صفات آن هم ناقص نیست و باید خود را به بهترین وصفها وصف کند و وصفی کند که بهترین وصفها باشد. و هرگاه خدا خود را وصف کند، به کاملترین وصف‌کردنها خود را وصف می‌کند. و بهترین وصف‌کردنها را خدا از برای خود قرار داده است یقیناً. و گفتیم که بهترین وصف‌کردنها آن است که خود موصوف را بنمایاند. پس خدا چون به بهترین وصف‌کردنها خود را وصف کرده و باید چنین هم باشد، لهذا خود را نمایانیده.

حالا اگر بخواهیم اینکه بدانیم چگونه خدا خود را نمایانیده، باید رجوع به کتاب و سنّت نمائیم و رجوع کردیم به ائمه اطهار، دیدیم که از برای این مطلب احادیث بسیار فرموده‌اند از آن جمله این است که می‌فرماید در شرح اعراف، **نحن الاعراف الذین لایعرف الله الاّ بسبیل معرفتنا** یعنی مائیم اعرافِ آنچنانی که شناخته نمی‌شود خدا مگر به راه معرفت ما. پس معرفت خدا معرفت ایشان است به جهت اینکه فرمودند شناخته نمی‌شود خدا مگر به سبیل معرفت ما. و معلوم است که سبیل معرفت ایشان، شیعیان ایشانند و نمی‌دانند راه معرفت ایشان را مگر شیعیان آن بزرگواران. و در حدیثی دیگر می‌فرماید **بنا عرف الله و لولانا ماعرف الله** یعنی به ما شناخته می‌شود خدا و اگر نبودیم ما، هرآینه خدا شناخته نمی‌شد. پس نیست شناختن خدا بجز شناختن ایشان، و این شناختن عین شناختن خدا است. پس هرکس شناخت ایشان را، خودِ خدا را شناخته حقیقتاً و حضرت امیر فرمود به سلمان و اباذر یا **سلمان و یا جندب انّ معرفتی بالنورانیة هی معرفة الله عزوجل و معرفة الله عزوجل معرفتی** یعنی ای سلمان و ای جندب، بدرستی که معرفت من به نورانیت و حقیقت، معرفت خدای عزوجل است و معرفت خدای عزوجل همان معرفت من است حقیقتاً. و حدیثی دیگر وارد شده است که سائلی سؤال کرد از حضرت صادق علیه‌السلام که چیست معرفت خدا؟ فرمودند معرفت امام، و خداوند عالم می‌فرماید **و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها، و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه** یعنی از

برای خدا است اسماء حسنی پس بخوانید او را به این اسماء حسنی و امام‌حسن عسکری علیه‌السلام فرمودند **نحن والله الاسماء الحسنی التی امرالله ان‌تدعوه بها** مائیم والله اسماء حسنای خدا. و در تفسیر اسم، امام می‌فرماید **الاسم صفة** پس هرگاه اسم، صفت است و امام فرمود مائیم اسماء الله، باید ایشان صفات الله باشند؛ چنانکه می‌فرماید **لشهادة کل صفة انّها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انّه غیرالصفة** و اینکه در حدیث فرمود **الحق مع علی و علی مع الحق** و اینکه فرمود در دعا **لافرق بینك و بینها الاّ انّهم عبادك و خلقك**، پس ثابت شد که ایشانند صفات خدا و هرکس بخواهد صفات خدا را بشناسد باید ایشان را بشناسد، و اگر شناخت ایشان را پس به معرفت خدا رسیده چنانکه فرمود حضرت‌صادق علیه‌السلام **من عرف مواقع الصفة بلغ قرار المعرفة**.

پس ان‌شاءالله از این احادیث واضح شد که ایشانند صفات‌الله که خدا خود را به ایشان وصف کرده. پس صفت خدا بهترین صفتها است و خود را هم به بهترین وصف‌کردنها وصف کرده از برای خلق. وصفی مثل حضرت‌امیرو وصف‌کردنی چنین که خود را وصف کرده به نفس خود و حضرت‌امیر است **نفس الله القائمة فیه بالسّنن** و از برای صفات خدا اعلائی است و اسفلی، و از برای اعلای صفات هم چند مقام است و از برای اسفل او چند مقام. بر هرکسی نوعی جلوه کرده است صفات خدا و صفتهای خدا اشخاصی‌اند برخلاف صفتهای بندگان و ایشان ائمه طاهرینند علیهم‌السلام به جهت اینکه فرموده‌اند **حق و خلق لا ثالث بینهما و لا ثالث غیرهما** یعنی حق است و خلق، نه ثالثی هست با اینها و نه ثالثی هست غیراینها. پس صفات خدا غیرخدا است، و همه خلق خدا در تحت مقام ائمه‌اند سلام‌الله‌علیهم و ایشان اکمل و افضل و اول ماخلق‌الله می‌باشند و خلق خدا صفات خدایند، پس ایشان افضل از جمیع صفتهای خدا می‌باشند که وصف کرده خود را به نفس خود و نفس خدا علی بن ابی‌طالب است.

حالا اگر جاهلی شبهه کرده باشد و بگوید که چرا وصف پیغمبررا نمی‌گوئید شماها و

هرچه می‌گوئید وصف علی بن ابی‌طالب است، جواب می‌گوئیم که پیغمبر غیب‌الغیوب است و به وصف بیرون نمی‌آید به دلیل قول علی بن ابی‌طالب که می‌فرماید **ظاهری امامة و وصایة و باطنی غیب ممتنع لایدرك** و مراد آن بزرگوار از ظاهر، ولایت است و از باطن، نبوت. پس می‌فرماید من که ظاهر پیغمبر می‌باشم، صاحب مقام امامتم و **باطنی غیب ممتنع لایدرك** یعنی باطن من که پیغمبر است ﷺ، غیبی است که ادراك نمی‌شود. و در حکمت ما ثابت است که حضرت پیغمبر باطن خدا است و حضرت امیر ظاهر خدا؛ والاّ اینکه از برای ذات، باطن و ظاهر گفته نمی‌شود و باطن و ظاهر، غیر از ذات است و **حق و خلق لا ثالث بینهما و لا ثالث غیرهما** و غیر از کنه ذات، ایشانند؛ و ایشان هم باید باطنی و ظاهری داشته باشند. پس البته باطن خدا غیب‌الغیوب است و به وصف بیرون نمی‌آید و آنچه وصف می‌کنیم، از صفات ظاهری خدا وصف می‌کنیم و صفات ظاهری خدا، حضرت امیر است و چنین کرده است خدا که گفتیم. پس چه کنم که چنین کرده است و حضرت امیر ظاهر خدا است؟ و حالا دیگر چاره‌پذیر هم نیست، هرچه می‌خواهد سینه‌ها تنگی کند و گلوها باد کند.

و اگر از کلام من وحشت می‌کنید یا نمی‌خواهید از من بشنوید، از آفتاب بشنوید چنانکه شنیدند که عرض کرد خدمت آن بزرگوار **السلام علیك یا اوّل السلام علیك یا آخر السلام علیك یا ظاهر السلام علیك یا باطن** بلکه این در مقام تعبیر است والاّ از برای او اسم و رسمی نیست و مقام او فوق اسم و رسم است چنانچه فرمودند **انا الذی لایقع علی اسم و لا رسم** یعنی من کسی هستم که واقع نمی‌شود بر من اسمی و نه رسمی. و می‌فرمایند **لیس لصفته حدّ محدود و لا نعت موجود و لا اجل ممدود** یعنی نیست از برای صفت او حدّی و نه نعتی و نه اجلی. و گفتیم به دلیل حکمت در سابق که آن بزرگوار صفت خدا است، پس البته از برای صفت خدا حدّی و نعتی و اجلی نیست، و باید صفت مثل موصوف باشد و صفت غیر موصوف است ولکن صفت جدا از موصوف نیست چنانکه فرمودند **لشهادة کلّ صفة انّها غیر الموصوف و شهادة کلّ موصوف انّه غیر الصفة و شهادة کل صفة و موصوف بالاقتران**. پس

نیست از برای صفت خدا نه اسمی و نه رسمی و نه به مدرکی بیرون می‌آید. پس این است که شاعر گفته است، اگرچه آن جایش را ندانسته:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم  و ز هرچه گفته‌ایم و شنیدیم و خوانده‌ایم

مراد ما از این کلمات این بود که بر بصیرت باشید و قطعاً بدانید که حضرت امیر است افضل از جمیع صفات خدا، و خدا خود را به حضرت امیر وصف فرموده به بهترین وصف کردنها بر مردم.

پس فهمیدید مطلب اول را که گفتیم هر حیی حی است به حیات خدا، و حیات صفت است پس آن حضرت امیر است و آن بزرگوار است حیات ساریه در جمیع ملك و هر حیی به آن بزرگوار حی است و اوست حیات خدا که ساری است در جمیع موجودات که مرگی و زوالی از برای او نیست. پس هر شیئی در هر جائی که حرکت می‌کند از آن بزرگوار است حرکت او، چنانچه آفتاب در هزار آئینه اگر بیفتد، همه را او روشن کرده و می‌کند و همه این آئینه‌ها حکایت او را می‌کند. پس آن حضرت فوق جمیع آئینه‌های وجود است چنانچه فرموده است **انا صاحب الازلیة الاولی** و می‌فرماید **کنّا بکینونته کائنین غیر مکوّنین ازلیین ابدیین**. پس این است که می‌خوانی در صحیفه کامله و آن زبور آل محمّد است و همه شیعه و سنّی می‌خوانند آن را و اجماعی است که **یا ذاالملك المتأبّد بالخلود و السلطان الممتنع بغیر جنود** و معهذا خدا خالی از ملکش نیست و ملك ملك حضرت امیر است و نور او ساری در جمیع ملك است. پس نور او عین نور خدا است، پس خدا خالی از ملك نیست و همین است خالی نبودن خدا، خالی نبودن حضرت امیر است. پس این است که او را قدیم می‌خوانی در زیارت ششم که می‌گوئی **السلام علی الاصل القدیم و الفرع الکریم** و با این همه مراتب، او عبدی است مخلوق خدا و چنان خلقت عظیمی است که صاحب جمیع ملك است. پس بزرگ است خدائی که ازلی آفرین است و خدا چنان قدرتی دارد که خلق خلق کند که ازل و ابد از نور او خلق شده باشد. و این ازل و ابدی که ما می‌گوئیم در مقام تعبیر است والاّ ازل را

احدی نمی‌تواند درك كند؛ نه از انبیاء مرسل و نه از مؤمنین ممتحنین و نه از ملائكه مقرّبین. بلی كسی را كه خدا بزرگ بخواند برتر است از جمیع عقول و اوهام چنانكه خدا در مدح آن بزرگوار فرموده و قداتینا آل ابرهیم الكتاب و الحكمة و اتیناهم ملكاً عظیماً اما آل ابراهیم، ائمه‌اند سلام‌الله‌علیهم كه خدا عطا فرموده است به ایشان ملكی عظیم را. لكن عظمتی كه خدا بفرماید تا عظمتی كه مخلوق بگوید می‌خواهی بدانی چقدر است فرق او؟ مثلاً اگر یك گدائی بگوید كه فلان‌گدا بسیار بزرگ است، نهایت عمرش بسیار است، یا از گداهای دیگر بیشتر تاریخ می‌داند. و یا بگوید فلان‌گدا بسیار پول دارد، نهایت پول او ده‌تومان است. و اگر تاجری بگوید فلان‌تاجر چقدر پول دارد، نهایت پولش ده‌هزار تومان خواهد بود. و اگر وزیری بگوید فلان‌وزیر بسیار پول دارد، نهایت او و عظمت او بقدر وزارت مملكت است. ولكن هرگاه پادشاهی بگوید كه فلان‌پادشاه چقدر است عظمت او، دیگر از مملكت بیرون می‌رود و عظمت او و شأن او فوق سلطنت یك مملكت است و رعیت، عظمت او را ادراك نمی‌كند. و اما هرگاه پیغمبر بگوید ملك عظیم است، این عظمت فوق جمیع كون است و چیزی باقی نمی‌ماند كه در این عظمت نباشد. پس این عظمتی كه خدا بگوید، اسم و رسمی از برای او نیست و عظمت او را بجز خودش هیچ‌كس دیگر نمی‌داند.

پس ان‌شاءالله شبهه دیگر بعد از این از برای شما نمی‌ماند و می‌دانید كه حضرت‌امیر صاحب این ملك است و هرچه او فرمایش بفرماید مطاع است و همه اهل ملك تسلیم دارند و تصدیق می‌كنند و خدا شما را امر فرموده است به اطاعت آن بزرگوار چنانكه فرموده است ماآتاكم الرسول فخذوه و مانهیكم عنه فانتهوا یعنی آنچه می‌آورد از برای شما پیغمبر، پس بگیرید او را و آنچه را كه نهی كند، پس قبول كنید. بلی خدا این ملك را بتمامه به تیول حضرت‌امیر داده است و او است دارای ملك. پس هرچه بخواهد می‌تواند در ملك خود بكند و احاطه دارد بر جمیع ملك خود.

پس حالا فهمیدید كه ایشانند حیات ساری در ملك خدا و به هر حیی بقدر ظرفش

حیات بخشیده‌اند از همه انبیاء و اناسی و اجنّه و ملائکه و حیوانات . چه پرنده و چه غیر پرنده، از آنچه در برّ و بحرند حتی این کرمهای کوچك . و همچنین نبات را روح نباتی داده‌اند و جماد را روح جمادی داده‌اند. و خدا وصف کرده است آن بزرگوار را که می‌فرماید **هوالحی الذی لااله الاّ هو** و هو، اسم علی است و اشاره به حضرت‌امیراست چنانچه عدد او را اگر حساب نمائید یازده است و چون از مقام هویت تنزّل دهید در مقام کثرت صد و ده می‌شود و صد و ده اسم علی است. پس علی است که حی آنچنانی است که نیست غیراز او حیاتی برای خدا. و معلوم است که حیات باعث حرکت است و جمیع حرکات از آن بزرگوار است در هر تنی چنانچه می‌خوانی در زیارت **بکم تحرّکت المتحرّکات و سکنت السواکن** یعنی به شما حرکت می‌کنند جمیع حرکت‌کنندگان و سکون دارند جمیع ساکنها. و چون حرکت غیراز حیات نمی‌شود و ایشان هم حیات ساری در ملکند، پس بنابراین هرکس که نشناخت این بزرگواران را، روح را نشناخته و حیات به او کاری ندارد؛ پس او مرده است. زیراکه هرکس ایشان را نشناسد خدا را نشناخته و هرکس خدا را به شناختن ائمه نشناسد، خدای او غیراز خدای ما است و پیغمبراو غیراز پیغمبرما است.

و چون دین ما دین امامیه است و یقین داریم در دین خود، پس هرگاه کسی انکار کند ما را به جهت فضیلت اهل‌بیت است والاّ ما نزاع دنیوی با کسی نداریم. پس کسی که انکار کند ذکر فضیلت را کافراست و خدا کفار را هالکین و اموات خوانده است به جهت اینکه اصل حیات را نشناخته‌اند و هرکس حیات را نشناخته مرده است و او غیرما است و دین او غیردین ما است و ما عبادت نمی‌کنیم خدائی را که آنها عبادت می‌کنند و آنها هم عبادت نمی‌کنند خدائی را که ما عبادت می‌کنیم. چنانچه خدا فرموده است و مأموریم به اینکه فرموده است **قل یاایها الکافرون لااعبد ماتعبدون و لا انتم عابدون مااعبد و لا انا عابد ماعبدتم و لا انتم عابدون مااعبد لکم دینکم و لی دین**. پس خدای آنها در سجّین است و پیغمبرآنها و دین آنها و اعتقادات آنها جمیعاً سجّینی است و پیغمبرما و دین ما و جمیع اعتقادات ما علّیینی است.

هیهات هیهات؛ چه‌بسیار دورند از خدا و پیغمبر، و از خدا و پیغمبری که ایشان معتقدند ما بیزاریم از آنها و ما از دین ایشان بیزاری می‌جوئیم.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

«موعظه شانزدهم»

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون**

کلام ما در توحید صفات بود و خواستیم بعضی- از صفات را به شما بشناسانیم تا بربصیرت باشید در شناختن خدا. چنانکه حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند **من عرف مواقع الصفة بلغ قرار المعرفة** پس اگر مواقع صفات را شناختی، می‌رسی به معرفت. و بعضی از صفات خدا را قبل از این به شما گفتم و می‌خواهم یك صفتی دیگر از صفات الله را امروز از برای شما بگویم تا ان‌شاءالله در آن هم بربصیرت باشید.

یك صفت دیگر از صفات خدا علم است و علم خدا مثل علم خلق نیست، چنانکه قبل از این گفتم که از برای هیچ‌یك از صفات خدا ضدی نیست. و علمی که مردم گمان می‌کنند، جهل مقابل او افتاده است و می‌گویند خدا عالم است ولکن اکثر مردم نمی‌فهمند علم خدا چطور است. حالا می‌خواهم ان‌شاءالله کیفیت علم خدا را به شما بگویم تا از خواص و عوام شما هریك به‌قدر فهم خود بهره‌ای ببرید و بربصیرت شوید در شناختن علم خدا؛ و موقوف است این بریك مقدمه که از این مقدمه اندك ربطی به هم برسانید در فهم مطلب.

بدانید که از برای خدا یك ذاتی است و صفاتی، و هرچه را هم که خلق کرده از ذاتی و صفاتی خلق کرده. و ذات اشیاء، همان عین اشیاء است چنانکه شیء می‌گویند و ذات او را می‌خواهند. و اگر بخواهی بفهمی که چگونه شیء می‌گوئی و ذات او را می‌خواهی و حال اینکه هرچه می‌بینی صفت او است، این است که هرچه ببینی حقیقتاً همان از او است؛ چنانکه تو

می‌گوئی رنگ من و شکل من و لباس من و دست من و چشم من و جوارح من و جسم من و روح من و عقل من و فؤاد من. پس همه آنچه را که می‌بینی از من است و همه صفات را نسبت به همان من می‌دهی و می‌گوئی اینها صفات منند. و همچنین مالهای خارج را هم نسبت می‌دهی به آن من، مثلاً می‌گوئی پول من و ملك من و خانه من و زن من و اولاد من. و همچنین هر شیئی که نسبت به شخصی داده می‌شود به من است؛ و ما می‌خواهیم حالا ببینیم آن من چیست. و می‌بینیم که امام فرموده است **من عرف نفسه فقدعرف ربّه** و حضرت امیر می‌فرماید **اعرفکم بنفسه اعرفکم بربّه** و خداوند عالم در انجیل فرموده است **یا ابن‌آدم اعرف نفسك تعرف ربّك** و خدا در کتاب خود می‌فرماید **و فی انفسکم أفلاتبصرون** و در آیه دیگر می‌فرماید **سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم**. و عوام هم می‌گویند خودشناسی، خداشناسی است. پس این را باید بشکافیم تا همه شماها بهره ببرید و این‌همه تأکیدها که خدا و ائمه فرموده‌اند که هرکس او را شناخت، خدا را شناخته از برای چیست؟ و کیست من، که باید او را بشناسند تا خدا را شناخته باشند؟ خدا که نیست، زیراکه هرچه را ببینیم صفت او است و هیچ اسم و رسمی از ذات او نیست. چنانکه تو هر شیئی را ببینی و بشناسی غیر از صفات او را ندیده‌ای و نشناخته‌ای، و هیچ اسمی و رسمی از برای او نیست. زیرا هرچه اسم و رسمی از برای آن هست، صفت است و ذات نیست. و هرچه به این مدرکات درآید صاحب اشکال و الوان و حدود است. پس بر هرچه اسم گذارده‌ای صفت او است و بر ذات او اسم و رسمی نیست؛ زیراکه کسی ذات را پیدا نکرده است. و هرچه که به فهم در آید به او نسبت داده می‌شود، پس از برای او نه طرفی است و نه جهتی، و نه اسمی است و نه رسمی، و نه مکانی است و نه زمانی، و نه کمّی است و نه کیفی. و راهی دیگر ندارد شناختن ذات، مگر هرچه را که ببینی نسبت به او بدهی و او را منزّه کنی از جمیع صفات. زیراکه هرچه را تصور کنی یا تعقل کنی صفتی است که به عقل و وهم تو در آمده و نسبت به او می‌دهی و غیر از این هم چاره‌ای نداری که آنچه به تصور در آوری به او نسبت بدهی و نمی‌توانی او را پیدا

کنی. پس تو همین‌قدر بدان که آن حقیقت ذات تو است و او نه در مکان است و نه در زمان؛ و در مکان و زمان، تو خود خودتی. و او نه در پیری است و نه در جوانی؛ و در پیری و جوانی، تو خود خودتی. و نه در صحّت و نه در مرض؛ و در صحّت و مرض، تو خود خودتی. و همچنین در هرچه قیاس کنی، فقر و غنی، سفر و حضر، موت و حیات و غیر اینها خودت خودتی و او هیچ‌یك نیست.

حالا اگرچه بعضی گفته‌اند او غایب است ولکن برنخورده‌اند. پس این یا از کثرت پیدائی غایب است از نظرها و برتر است از وهمها، یا اینکه از بس تو ملتفت غیر او شده‌ای و ملتفت اشکال و الوان و کثرت شده‌ای، او از تو پوشیده شده است. والاّ هرکس ملتفت او باشد، نه شکلی می‌بیند و نه رنگی و نه صفتی. و این واضح است که هرگاه شماها ملتفت غیر شدید، از خود او غافل خواهید بود؛ اما نمی‌دانید چطور هرگاه ملتفت غیر شدید غافل از خود خواهید بود. بلی این علم بسیار مشکل است و کسی که خود را گم کند و نداند ذات خود را، نمی‌داند که چطور شد.

حالا این مقدمه از برای چه بود؟ و مطلب چه بود کسی که خود را گم کند، من را و حرفهای من را به طریق اولی گم می‌کند؟ حالا بگردید و معرفت ذات را تحصیل کنید و من را پیدا کنید و بدانید که من چیست که همه صفات را نسبت به او می‌دهی و کجاست.

حالا می‌خواهم چیزی بگویم تا ان‌شاءالله از برای شما واضح شود فهم این. من، حقیقت ذات است و هرچه غیر از او است صفت است. و از برای صفات اشکال و الوانی است و جهت و رتبه‌ای است و زمان و مکانی است و کمّ و کیفی است. و مردم چون گمان می‌کنند که ذات، همین بدن است، پس هرچه را که می‌بینند نسبت به بدن می‌دهند و او را ذات می‌دانند و ذات را گم کرده‌اند و نمی‌دانند ذات چیست. پس هرچه را که تعقل می‌کنند او را ذات می‌گویند و حال اینکه ذات آن چیزی است که شناختن او شناختن خدا است چنانکه امام فرمود **من عرف نفسه فقدعرف ربّه** یعنی هرکس که ذات خود را شناخت، خدا را

شناخته است. و مقصود شناختن ذات است و ذات، نفس‌الله جزئی است و شأنی از شئونات نفس‌الله کلی است. پس شناختن نفس‌الله شناختن خدا است و مقصود از شناختن ذات خدا، شناختن خود خدا است؛ و هرچه غیر از او است صفت او است و جلوه او است و نور او است. و صفت غیر از ذات است. مثلاً ذات نجار بود و هیچ صفتی با او نبود و بعد خواست نجاری کند، پس علم نجاری را چون یاد گرفت، نجار شد. و همچنین ذات ملاّ، ملاّئی با او نبود تااینکه عالم به علمی شد، پس صاحب املاء شد، او را ملاّ گفتند. و همچنین ذات نجار و زرگر و حدّاد و غیره. و هر صفتی غیر از ذات است و این صفات هم گاهی کم می‌شود و گاهی زیاد، ولکن صفات خدا زیاد و کم نمی‌شود. پس ذات خدا بود و هیچ صفتی با او نبود و هرچه غیر از او است خلق او است و صفات خدا زیاد و کم نمی‌شود و هیچ شباهتی به صفات خلق ندارد و هیچ صفتی با او نیست، چنانچه حضرت‌امیر فرمودند **کمال التوحید نفی الصفات عنه** یعنی بهترین توحید آن است که صفات را نفی کنی از خدا. و فرمود **لشهادة کل صفة انّها غیر الموصوف و لشهادة کلّ موصوف انّه غیر الصفة و شهادة کلّ صفة و موصوف بالاقتران**. بلی هر صفتی غیر ذات است مثل اینکه رنگ سیاهی و زردی و قرمزی هیچ دخلی به پنبه ندارد و اینها صفت پنبه‌اند و پنبه موصوف است به این الوان، و این الوان را به او نسبت می‌دهی. پس هرچه را که به خدا نسبت دهی صفت خدا است و غیر از خدا است. پس هرکس صفات را به رتبه ذات خدا بداند مشرك است، زیراکه او یگانه است و یگانه، دو تا نمی‌شود. و هرکس صفت را با خدا بداند، خدا را جفت از برایش قرار داده و نعوذبالله مشرك خواهد بود. مثلاً هرگاه قدرت را ذات خدا بدانی و صفتهای دیگر را ذات خدا بدانی و اینکه می‌دانی قدرت تو غیر از ذات تو است، پس صفات خدا غیر خدا است و خدا خودش خودش است و هیچ با او نیست. چنانچه حضرت امام‌رضا علیه‌السلام فرمود **حق و خلق لا ثالث بینهما و لا ثالث غیرهما** پس یا خالق است یا مخلوق، حالا که همین دو تا بیشتر نیست و یا خالق است یا مخلوق، پس هرچه غیر از خدا است بنده است و خلق خدا

است و خدا خودش خودش است و صفات خدا، خدا نیست به دلیل قول حضرت امیر که فرمود **لشهادة کلّ صفة انّها غیر الموصوف و لشهادة کلّ موصوف انّه غیر الصفة و شهادة کلّ صفة و موصوف بالاقتران** که حاصل معنیش این است که هر صفتی غیر از ذات است، بلا شك و خدا منزّه است از جمیع صفات خلق و صفات او هیچ شباهتی به صفات خلق ندارد؛ چنانچه خود وصف فرموده **سبحان ربّك ربّ العزّة عمّا یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله ربّ العالمین.**

اما این آیه را بلکه جمیع کلام خدا و احادیث ائمه هدی را اگر بخواهند ربط به‌هم بدهند و آن معانی که مقصود خدا و پیغمبر است بفهمند، بجز اینکه تلامذه شیخ مرحوم تفسیر نمایند، نمی‌فهمند. و از قاعده شیخ مرحوم اگر کسی در دست نداشته باشد، ابداً معانی باطن را نمی‌فهمد. ببینید شما که مردم می‌گویند این سه‌فقره هیچ ربطی به‌هم ندارد ولکن چنان ربطی به‌هم دارند که یك‌مو جدائی ندارند. اما اینکه می‌فرماید **سبحان ربّك ربّ العزّة عمّا یصفون** یعنی پاك و منزّه است خدای تو که خدای عزّت است . و حضرت پیغمبر را عزّت خوانده . از آنچه وصف کرده می‌شود. و فرمود خدای تو ای عزّت، و اختصاص داد به پیغمبر؛ یعنی خدای تو پاك است از آنچه وصف کرده بشود. یعنی خدائی که خود را به تو وصف کرده و خدائی که دیگران از برای خود می‌خوانند، اگر خدای تو را بخوانند درست خوانده‌اند. و فرمود **و سلام علی المرسلین** یعنی ایمنند انبیاء از اینکه وصف کنند تو را، و می‌دانند که نمی‌توانند و قابل نیستند که وصف کنند خدا را. یعنی خدا وصف نمی‌شود مگر اینکه خود خود را وصف کند و وصفی که خود از برای خود کرده، ایشان نیستند و آن وصف، خاتم‌النبیین است و وصفی که خود از برای خود کند مختص او است و او سزاوار چنین وصفی است که خود وصف کند خود را و پاك است از هر وصفی که غیر خدا از برای خدا بکند. و **الحمدلله ربّ العالمین** یعنی حمد مختص خدا است و حمد اسم حضرت پیغمبر است و او است وصفی که خدا خود را به آن وصف کرده. پس او است وصف خدا. و حمد خداکردن، ذکر مدح نیکوی خدا کردن

است. این است که حمد مردم بهتر است از جمیع ثناهای ایشان و ثناهای دیگر لایق خدا نیست، غیر از حمد. لهذا غیر از پیغمبر حمدی شایسته خدا نیست. این است که حمد هیچ‌کس لایق خدا نیست مگر حمدی که خود برای خود بکند و او محمّد بن عبدالله است. از این است که وارد شده است اینکه در روز قیامت لوای حمد را حضرت پیغمبر می‌دهد به دست حضرت امیر و اوست حامل لوای حمد. و لوای حمد، نبوت است. پس حضرت امیر است حامل نبوت و حمد در مقام اسم پیغمبر است و همین حمد است که در زمین محمّد می‌شود و در افلاك احمد می‌شود. و خدا در کتاب خود حم خوانده است آن بزرگوار را، و در مقامی حاء اسم پیغمبر است ولکن تا جائی که اسم و رسم از برای آن بزرگوار باشد این حاء اسم آن بزرگوار است والاّ او فوق اسم و رسم است.

و مسأله بسیار شریفی است ولکن این مجلس مقتضی نیست والاّ حرفی چند در این مسأله می‌گفتم که هیچ گوشی نشنیده باشد. و اما آنقدری که بتوانید بشنوید این است که خدا پاك است از جمیع صفاتی که غیر او برای او بکنند و انبیاء هم ایمنند و نیستند وصفی که خدا برای خود کرده. ولکن حمد است مختص او و او است وصفی که خود برای خود کرده. حالا ثمرش این است که اعظم از جمیع صفات خدا، حمد است. و حمد، پیغمبر است صلی‌الله‌علیه‌وآله و چون انبیاء وصف نمی‌کنند او را، به سلامتند و منزّه است او از صفات انبیاء؛ و خود او خود را به حمد وصف کرده نه به غیر حمد. زیراکه حمد، بهترین صفات است و ذات خدا نیست و شریك با خدا نیست ولکن اعظم صفات خدا است. حالا این بسیار مسأله عظیمی است و اگر به تمام هوش و گوش خود متوجه کلام شوید ان‌شاءالله درك مسأله خواهید کرد.

پس دانستید که آنچه غیر از خدا است خلق خدا است و خلق خدا صفت خدا است و یکی از صفات خدا علم است و ذات خدا نیست چنانکه می‌فرماید **فمابال القرون الاولی** و در دعای عدیله که باید همه به این اعتقاد بمیریم می‌خوانی **کان علیماً قبل ایجاد العلم و العلّة** یعنی خدا علیم بود پیش از ایجاد علم و علت. پس علم را خدا ایجاد فرموده و علم، خلق

خدا است. پس خلق او چگونه در ذات او باشد؟ حاشا، بلکه علم، صفت خدا است و صفت خدا باید از جمیع مردم که همه صفاتند بهتر باشد و اول خلق و اعلای خلق باشد. پس اول صفات‌الله، علم است و آن حضرت‌پیغمبر است و نفس پیغمبر. پس همه‌چیز در تحت رتبه ائمه سلام‌الله‌علیهم می‌باشند به جهت اینکه جمیع اشیاء در علم خدا است و ایشانند علم خدا بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **وکلّ شیء احصیناه فی امام مبین** و دلیل دیگر اینکه می‌فرماید **فاعلم انّما انزل بعلم الله** و حضرت‌امیر است علم الله و او است آیات بینات و همه موجودات در او است چنانکه خدا می‌فرماید **ولا رطب ولا یابس الاّ فی کتاب مبین** و کتاب مبین، حضرت‌امیر است **وفیه تبیان کلّ شیء** یعنی بیان هرچیزی در او است.

حالا با این ادلّه و براهین آیا برای کسی دیگر شبهه‌ای مانده است که باز بگوید علی خبر از ملك خدا ندارد؟ حاشا، عجب دارم از کسی که ادّعای تشیع بکند و بقدر هزار حدیث که در فضل امام است بگذارد، و بگردد یك‌حدیث بی‌اصلی را پیدا کند که اندك نقصی از برای ائمه داشته باشد در یك کتاب پوسیده‌ای. یا حدیث واحدی را بگیرد و این‌همه احادیث را بیندازد. مثلاً از آن‌جمله گشته‌اند و یك حدیثی را که اول او اندك نقص بر امام دارد پیدا کرده‌اند و حال‌اینکه به تمام حدیث نظر نمی‌نمایند که تتمه آن ظاهر می‌کند فضل امام را، و از سبك آن حدیث معلوم می‌شود که آن قول امام است و در مجلس تقیه فرموده‌اند و این حدیث را مستمسك کرده‌اند و بطوری که خود می‌خواهند او را تأویل می‌نمایند. پس نیست این مگر بغض اهل‌بیت سلام‌الله‌علیهم. و اگر بغض نباشد راهش چیست که اوّلِ حدیث را بخوانند و آخر او را نظر نکنند؟ انشدکم‌بالله ببینید بی‌انصافی را و عبرت بگیرید، روزی حضرت‌صادق از اندرون خانه خود بیرون آمدند و نشستند و جمعی در آن مجلس بودند که منکر فضل آن بزرگوار بودند و به جهت ذکر فضیلت ایشان در صدد اذیت دوستان آن بزرگوار برآمده بودند و نفاق می‌کردند. پس حضرت فرمودند که ضعفای شیعه ما را اذیت می‌کنند که ما غیب می‌دانیم و فرمودند **ولقدهممت بضرب جاریة لی فهربت ولم‌ادر فی ای زاویة من البیت**

وقعت. حمران که یکی از دوستان بود تشرخورد و قلبش مستوحش شد. پس صبرکرد تا اهل مجلس از هم پاشیدند، عرض کرد به خدمت حضرت که فدایت شوم ما نمی‌گوئیم شما غیب می‌دانید ولکن می‌دانیم که شما علم بسیاری دارید و بسیار چیزها می‌دانید . و چون کامل نبود در معرفت امام، چنین عرضی کرد . پس حضرت فرمودند یا حمران که بود آن‌که خدا می‌فرماید در کتاب **قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیك به قبل ان یرتدّ الیك طرفك** حمران عرض کرد آصف بن برخیا بود. پس حضرت فرمودند ای حمران آصف بن برخیا یك‌حرف از کتاب خدا در نزد او بود و تخت بلقیس را از شهرسبا به یك طرفة العین حاضرساخت؛ پس کسانی که حامل جمیع کتاب‌الله می‌باشند و کسانی را که خدا فرموده **و کفی بالله شهیداً** چه خواهند کرد؟ بعد دست خود را به سینه مبارك خود گذاردند و فرمودند **والله علم الکتاب هیهنا** یعنی والله علم کتاب در سینه من است. انشدکم‌بالله ببینید و عبرت بگیرید از کسی.که ادعای تشیع می‌کند و این‌همه احادیثی که در فضل این بزرگواران وارد شده است می‌گذارد و یك‌حدیثی را از کتاب پوسیده‌ای پیدا می‌کند که بطوری بتواند او را تأویل کند که نقصی.از برای ائمه وارد آید. تا شاید این اسم بی‌مسمّائی که برسرایشان گذارده‌اند و ایشان را آقا می‌خوانند اصلی پیدا کند. یا بگویند که چون امام ناقص است و ما هم ناقصیم، پس خلیفه امامیم؛ تا نگویند به ایشان که «تو به پیغمبرچه میمانی بگو». و نعوذبالله او را جاهل پنداشته‌اند و حال‌اینکه معنی حدیث را ابداً نمی‌فهمند و «کلام الملوك ملوك الکلام». کلام ایشان این است که فرمودند جاریه‌ای دارم که از نوع ناصبین می‌باشد. پس خواستم که او را هدایت کنم نپذیرفت، پس باك ندارم به هرگوشه‌ای از جهنم که بیفتد. پس این چه همّت است که گماشته‌اند تا خود را هلاك سازند در آتش کفر؟ و شماها ان‌شاءالله در معرفت امام خود کوشش نمائید تا هلاك نشوید و نجات بیابید از برکت آن بزرگوار.

و چون طالب شنیدن فضیلت آن بزرگوار می‌باشید لهذا چیزی از فضل آن بزرگوار را بر ردّ منکرین ایشان از برای شما بگویم تا بربصیرت باشید. هیچ مذهبی منکرخود علی نیستند و

همه آنها می‌گویند که علی‌نامی ابن ابی‌طالب از فاطمه تولد کرد و وصی و امام هم بود و او را هم مفترض‌الطاعه می‌دانستند، و کسی در این شبهه‌ای ندارد که او مفترض‌الطاعه است و مطاع است. پس هرچه اختلاف هست در فضائل او است، هرگاه تفصیل دهیم فضائل او را. چنانکه مجملاً می‌گویند علی امام است و مفترض‌الطاعه ولکن در تفصیل آنها هریك یك فضیلتی را انکار می‌کنند. پس هرگاه کسی فضیلت آن بزرگوار را انکار نکند به اینکه همان‌قدر بداند آن بزرگ است و از مقامات او خبری ندارد، کافر نیست. مگر اینکه فضیلت او را بشنود و انکار کند به اینکه بگوید علی بزرگ است ولکن این فضیلت با او نیست، پس کافر می‌شود. و این است که می‌فرماید **الانکار لفضائله هوالکفر** پس امامت یکی از فضائل او است و منکر امامت کافر است. و هرکس منکر یك فضیلت امام شود در روز قیامت اعمال او هباء منثور می‌شود اگر عبادت ثقلین را کرده باشد. پس بایست او را به امامت قبول داشته باشند و تسلیم کنند روایت‌کننده فضیلت آن بزرگوار را، تا جمیع اعمال ایشان مقبول گردد. زیراکه موقوف است قبولی جمیع اعمال به اقرار به فضائل آن بزرگوار چنانکه می‌خوانی در دعای اعتقاد **لااثق بالاعمال و ان زکت و لااراها منجیة لی و ان صلحت الاّ بولایته و الایتمام به و الاقرار بفضائله و القبول من حملتها و التسلیم لرواتها**. پس مغرور نکنند شما را کسانی که شبها تا صبح نماز می‌کنند و بیشتر از سال را روزه می‌دارند و ظاهر شریعت را عمل می‌کنند و خود را دوست حضرت علی بن ابی‌طالب می‌دانند؛ ولکن چون فضیلت اهل‌بیت را بگوئی رگهای گردنش سیخ شود و پشت او به‌هم بلرزد و رنگ او زرد شود و قلب او متوحش بشود. والله العلی الغالب قسم می‌خورم ـ که در ملك خدا قسمی از این بالاتر نیست ـ که چنین کسی اگر شب تا صبح را نماز کند یا زنا کند، و روز را روزه بگیرد یا دزدی کند، فرقی از برایش نمی‌کند. من نمی‌گویم امام تو حضرت صادق می‌فرماید **لایبالی الناصب صلّی ام زنا صام ام سرق** و سنّی هم ائمه ما را مفترض‌الطاعه می‌دانند و امامت آنها را انکار نمی‌کنند، بلکه همه دوازده امام ما را امام و مفترض‌الطاعه می‌دانند؛ و عرب هم پیشوا و بزرگ و صاحب مقام را امام می‌گویند و

همه علمای سنّی نوشته‌اند که ائمه اثنی‌عشر افضل و اشرف از جمیع علمای امّت می‌باشند و در هر عصری اعلم از علماء عصر بوده‌اند و مفترض‌الطاعه بوده‌اند و همه آنها صادق بوده‌اند. اگرچه سنّی ائمه خود را هم مفترض‌الطاعه می‌دانند ولکن شبهه‌ای در این نیست که ائمه ما را مفترض‌الطاعه می‌دانند. بگوئید بدانم که آیا از برای شیعه همین‌قدر کفایت می‌کند معرفت امام او برای او؟ یا اینکه باید معرفت ایشان بیش از معرفت سنّی باشد به امام خود؟ و اگر همین مجمل کفایت می‌کرد از برای معرفت امام، پس سنّی هم که انکار این مجملات را نمی‌کند و ائمه را امام و مفترض‌الطاعه و صادق و اوّل و افضل و اعلم علمای امّت می‌داند؛ پس فرق شیعه و سنّی چیست؟ و حرفی که هست در مجملات نیست، در مفصّلات است و در فضائل، مراتب و مقامات او را انکار دارند و حقیقتاً ایمان و کفر، در تفصیل است، و ایمان و کفری نیست مگر به سبب اقرار و انکار در فضیلت. و شرط قبولی اعمال، دوستی آن بزرگوار است و اقرار به او و شرط قبول‌نشدن و اینکه خدا در روز قیامت هباءاً منثوراً می‌کند اعمال او را، بغض او است و انکار فضل او. مثلاً یکی از عبادات نماز است و آن اگر قبول شود افضل عبادات است و اعظم از جمیع عبادات است و اگر قبول نشود اعظم از جمیع معاصی است و این است که فرمود **انّ الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر** پس نماز، حضرت‌امیر است که نهی می‌کند از دوستی ابابکر و عمر و اصل نماز و منیر نماز، حضرت‌امیر است صلوات‌الله و سلامه‌علیه. پس هرکس منکر اصل نماز شود تارك است و کافر، و هرکس اهانت کند به نماز و کوتاهی کند در بجاآوردن نماز، کوتاهی در نور او و فضل او کرده، پس کافر خواهد شد. زیراکه این کوتاهی‌کردن باعث انکار فضیلت می‌شود **و الانکار لفضائله هو الکفر.**

پس مقصود ما از این کلمات این بود که از دیده بصیرت نظر نمائید به علم حضرت‌امیر که احاطه دارد بر جمیع ملك و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و مافیها. زیراکه قرآن از برای او وارد شد و جمیع قرآن در سینه او بود، این است که چون تولد شد همه قرآن را از برای پیغمبر خواند. انشدکم بالله این قبیح نیست که بگویند حضرت‌امیر مطلع از انوار و اشعه خود

نیست و حال اینکه جمیع علم خدا در کتاب است و حضرت امیر می‌فرماید **انا مرسل الرسل و انا منزل الکتب** آیا می‌شود که نازل‌کننده کتب نداند چه در کتب است؟ و فرستنده رسل نداند که چه فرستاده، و از برای که فرستاده، و برای چه فرستاده؟ و حال اینکه می‌فرماید **انّ الکلیم لمّاعهدنا منه الوفاء البسناه حلّة الاصطفاء** پس فرستنده رسل است آن بزرگوار و هرچه در کتاب است اشعه اویند و مبدء جمیع علوم ماکان و مایکون و هر چشنده علمی از علم آن بزرگوار چشنده است؛ به دلیل قول حضرت عسکری که می‌فرماید **انّ روح‌القدس فی جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباکورة** یعنی روح‌القدس در جنان صاقوره اول میوه‌ای که چشید از باغ ما چشید. پس روح‌القدس از این جهت روح‌بخشای عالم شد. و همچنین از احادیث مستفاد می‌شود که باطن حضرت امیر منزل قرآن است از برای ظاهر پیغمبر و از ادله حکمت و کتاب و سنّت بر می‌آید که باطن ولایت می‌گیرد از باطن نبوت و می‌آورد بر ظاهر نبوت. این است که فرمود **انا مرسل الرسل و انا منزل الکتب**. این است که فرمودند روح حضرت امیر چهار هزار سال قبل از جسد پیغمبر خلق شده و قرآن از نزد باطن نبوت بر ظاهر ولایت نازل شده. پس ظاهر ولایت تحت رتبه باطن نبوت است چنانکه مثلش را خداوند عالم از برای شما آورده در این عالم؛ که عرش، آیت باطن حضرت پیغمبر است و کرسی آیت باطن حضرت امیر و شمس آیت ظاهر پیغمبر است و قمر آیت باطن حضرت امیر. و چنانکه قمر کسب نور از شمس می‌کند و شمس کسب نور از کرسی می‌کند و کرسی کسب نور از عرش می‌کند، ظاهر حضرت امیر از ظاهر حضرت پیغمبر کسب می‌کند و می‌گیرد وحی را از خدا، و ظاهر حضرت پیغمبر هم می‌گیرد از باطن حضرت امیر و باطن حضرت امیر می‌گیرد از باطن پیغمبر. پس باطن حضرت پیغمبر افضل از باطن حضرت امیر است به هفتادمرتبه و باطن حضرت امیر افضل است هفتادمرتبه از ظاهر حضرت پیغمبر و ظاهر حضرت پیغمبر افضل است از ظاهر حضرت امیر به هفتادمرتبه. چنانکه در این عالم نور قمر یك رسد از هفتاد رسد نور شمس است و نور شمس یك رسد از هفتاد رسد نور کرسی است و نور کرسی یك رسد از هفتاد رسد نور

عرش است. پس همچنین که عرش محیط است برکرسی و کرسی محیط است برشمس و شمس محیط است برقمر، همچنین است احاطه حضرت پیغمبربرحضرت امیرباطناً و ظاهراً. و همه‌جا حضرت امیرنوکرحضرت پیغمبراست و حضرت پیغمبراعلی براو است و عالی در همه مقامات محیط است بردانی. درمثل تقریبی از جهتی مثل پیاز و پوستهای او است، تو بر تو. عرش غیب پیغمبراست و کرسی غیب حضرت امیرو شمس شهاده پیغمبراست و قمر شهاده حضرت امیرو وحی خدا از باطن به ظاهرمی‌رسد ولکن از این طرف جمیع این عرضهای رعیت از ظاهربه باطن می‌رسد و باطن واسطه است مابین خدا و ظاهر، و جمیع فیوضات الهی اول به باطن پیغمبرمی‌رسد و از باطن پیغمبربه باطن حضرت امیرمی‌رسد و از باطن حضرت امیربه ظاهرحضرت پیغمبرمی‌رسد و از ظاهرحضرت پیغمبربه ظاهرحضرت امیرمی‌رسد. و از این طرف هم جمیع دعاها و عرضها و توبه‌ها و خواستنها و توجه‌های رعیت، اول به ظاهرحضرت امیرمی‌رسد و از ظاهرحضرت امیربه ظاهرحضرت پیغمبر می‌رسد و از ظاهرحضرت پیغمبربه باطن حضرت امیرمی‌رسد و از باطن حضرت امیربه باطن حضرت پیغمبرمی‌رسد و از باطن حضرت پیغمبربه خدا عرض می‌شود. و باز آنچه گرفته می‌شود به همینطور پائین می‌آید تا به بنده می‌رسد؛ و غیراز این محال است.

پس مقصود ما از این مثلها و دلائل این بود که قرآن از نزد پیغمبربرحضرت امیرنازل شد چه به باطن و چه به ظاهر، شبهه‌ای نیست برکسی. که پیغمبرظاهراً و باطناً افضل از حضرت امیراست چنانکه حضرت امیرخود فرمودند **انا عبد من عبید محمّد** و چنانکه می‌بینی ماه، نوکرشمس است و کرسی نوکرعرش است. پس هفتاد مرتبه ولایت پست‌تراست از نبوت و همه‌جا خلیفه بلافصل آن بزرگوار است ولکن ظاهرنبوت واسطه است مابین باطن ولایت و ظاهرولایت، و باطن ولایت واسطه است مابین باطن نبوت و ظاهرنبوت، و باطن نبوت واسطه است مابین مشیة الله و باطن ولایت؛ و ظاهرولایت واسطه مابین ظاهرنبوت است و خلق. پس به این دلیل می‌گیرد روح حضرت امیرقرآن را از باطن پیغمبرو از روح پیغمبربه

جسد پیغمبر می‌رساند، مثل کسی. که خلعت را از پادشاه بگیرد و از برای صاحب اختیار بیاورد. پس بی‌واسطه یك شیء موجود نمی‌شود، حالا اینکه فرمود **انا مرسل الرسل و انا منزل الکتب** حق است و صدق؛ آن هم واسطه فرستادن رسل و نزول کتب بود از نزد خدا بر خلق. پس در هر عصری او مرسل رسل و منزل کتب بود چنانچه خود فرمود من بودم با هریك از انبیاء در غیب و آمدم با خاتم‌النبیین در شهاده، و فرمودند من بودم در کشتی نوح و او را از طوفان نجات دادم و من بودم در آتش نمرود و او را برای ابراهیم گلستان کردم و من بودم در شکم ماهی و یونس را نجات دادم، و همچنین با هریك از انبیاء بودند و هریك را از بلیه نجات دادند و هرکس که در بلیه گرفتار شود آن بزرگوار نجات می‌دهد او را. و می‌داند در آنِ واحد احوال جمیع آن کسانی که در این عالم به بلیه گرفتارند، و هرگاه خواسته باشد همه را در آنِ واحد نجات می‌دهد.

پس نگویند که امام غیب نمی‌داند و از قرآن خبری ندارد و بعد از این چنین مزخرفات را نگویند و این راه غلط را نپویند. انشدکم بالله ببینید چه غلط عظیمی است که شیعه هرگز راضی نمی‌شود چنین حکایتها را ذکر کند. برداشته‌اند کتابی نوشته‌اند که از هریك از انبیاء یك خطائی سرزده و آنها را ثبت کرده‌اند در او و او را مسمّی کرده‌اند به خطاءالانبیاء. نعوذبالله این چه همّتی است که هرچه از فضائل ائمه را بشنوند رد کنند و هرحدیث کهنه و پوسیده‌ای که بشنوند از هرکس که بشنوند، به هرطور که بخواهند او را تفسیر نمایند و این را خطائی از نبی بدانند و کتابی بنویسند براین و بگردند یکجائی حدیثی پیدا کنند که از او چنین برآید که امام سهو می‌کند به عقل خودشان و با دوستان او بحث کنند و برآنها رد کنند قول ایشان را که می‌گویند امام سهو نمی‌کند و نفهمیده مستمسك می‌کنند حدیثی را که حضرت‌صادق خود ندانست جاریه او کجا گریخته و در کدام حجره از خانه قایم شده؛ و حال‌اینکه خانه خود حضرت بود اقلاً و از خانه خود خبری که داشت. و همچنین روایت می‌کنند حدیثی را از سنّی که می‌گوید امام راه خانه خود را گم کرده بود و نیست این مگر خبث باطن. و اگر خبث باطن

نباشد عصای خود را نمی‌اندازد آن خبیث و بگوید اینقدر که عصای من تصرف در ملك دارد، علی هم دارد. و اگر نباشد از خبث باطن، چرا تجهیل الائمه می‌نویسند؟ آیا صفت خدا جاهل می‌شود؟ و حال اینکه جهالتِ صفت کاشف از جهالت موصوف است. پس اگر می‌گوید خدا جاهل نیست، صفت خدا نیز جاهل نمی‌شود. صفت خدا و جهالت، نامعقول است. و آیا صفت خدا و دست خدا تصرف در ملك خود دارد یا ندارد؟ و اگر بگوید خدا تصرف در ملك می‌کند، آیا به دست خود تصرف می‌کند و به اراده خود تصرف در ملك می‌کند و به مشیت خود تصرف می‌کند یا به ذات خود تصرف می‌کند؟ اگر تصرف کردن فعل خدا است پس فعل خدا دخلی به ذات ندارد و فعل خدا ذات خدا نیست و امام هم فرمود **حق و خلق**. پس یا حق است یا خلق، و فعل خدا که حق نیست پس خلق است و خلق، صفت خدا است و ایشانند صفة الله. پس تصرف در ملك دارند و ایشانند یدالله و آنچه به خلق برسد از ید خدا می‌رسد و هرگاه خدا به ما اعانتی بکند با دست خود می‌کند و ما را هم امر فرموده است به اینکه اعانت از ایشان بجوئیم چنانچه می‌فرماید **استعینوا بالصبر و الصلوة** یعنی طلب اعانت و یاری کنید به صبر و نماز. و به لغتِ ائمه اطهار، خدا پیغمبر را صبر خوانده و حضرت امیر را صلوة و چون صبری که پیغمبر کرد از اذیت امّت هیچ‌یك نکردند و اذیتی که او کشید هیچ‌یك نکشیدند، به جهت اینکه همه ائمه نفس او بودند و همه انبیاء و نقباء و نجباء جوارح اویند و او به منزله قلب است برای ایشان و هریك هر اذیتی که کشیدند او متأثّر شد چنانکه هر عضوی از اعضاء اگر صدمه بخورد قلب متأثّر می‌شود، لهذا آن بزرگوار را صبر خوانده است. و اما حضرت امیر چون حقیقتاً اصل همه خیرات و حسنات است چنانچه می‌خوانی در زیارت جامعه **ان ذکر الخیر کنتم اوّله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه** و صلوة هم یکی از جمله خیرات است و آن بزرگوار اصل و فرع و معدن و مأوی و منتهای او است، لهذا خدا او را صلوة خوانده. و هرگاه صفت او صلوة باشد و نور او صلوة باشد، البته خود او را صلوة می‌خوانند. و اینکه امر فرموده است مردم را به نماز، مقصود از این نماز، ولایت

آن بزرگوار است چنانچه خود حضرت امیر می‌فرماید **انا صلوة المؤمنین و صیامهم** یعنی دوستی من، نماز مؤمنین است و روزه ایشان. پس این است که تارك نماز کافراست، زیراکه آن دوستی حضرت امیراست و تارك ولایت منکرفضیلت است و منکرفضیلت به دلیل قول معصوم که می‌فرماید **و الانکار لفضائله هوالکفر** کافرخواهد بود. بلکه همین نماز ظاهری یك فضلی از فضائل آن بزرگوار است، پس منکراین هم کافراست. بلکه هرعبادتی از عبادات که به آن امر شده است، فضلی از او است و منکراو کافراست. پس او است صلوة مؤمنین و خداوند عالم می‌فرماید **انّها لکبیرة الاّ علی الخاشعین**.

پس معلوم شد که یکی از صفات خدا علم است و حضرت امیر، اوّل و اعلی از جمیع صفات خدا است؛ پس او است علم خدا. و همچنین است صفتهای دیگرخدا و چون او است صفات نیکوی خدا و صفات اعظم خدا، لهذا او است علم‌الله و او است جنب‌الله و او است یدالله و او است اُذن‌الله و همچنین او نفس‌الله است که جاری در جمیع ذرّات موجودات است به دلیل قوله تعالی که می‌فرماید **و لقدجاءکم رسول من انفسکم** یعنی به تحقیق که آمد شما را رسولی از انفس شما یعنی آن نفس‌اللّهی که حیات شماها از او است و نور او باعث ایجاد جمیع ذرات موجودات است، چنانکه

دل هرذرّه را که بشکافی　　آفتابیش در میان بینی

و او است نفس جزئی در هرمردی که نور نفس‌الله کلی است که آن نفس کل است در ملك و **من عرف نفسه فقدعرف ربّه**. هرکس شناخت این نفس کل را، شناخته است خدا را و مدرك این شناختن، همان نفس جزئی است که با هرکس هست به او می‌شناسد نفس کلی را و او واسطه شناختن نفس‌الله است. پس هرگاه او را شناختی تو نفس‌الله را شناخته‌ای و خدا را، و نیست شناختن خدا مگرشناختن نفس خدا. زیراکه شناختن ذات خدا محال و ممتنع است، پس باید به نور جزئی، نور کلی را بشناسید و نور کلی نفس‌الله است و آن حضرت امیراست. پس شناختن حضرت امیرشناختن خدا است و این است معرفت خدا.

ندیده‌اید در زیارت که **السلام علی نفس‌الله القائمة فیه بالسّنن و عینه التی من عرفها یطمئن**. و قدری بالاتر بروید و بخوانید این عبارت را که امام شما فرمود هرگاه بخواهید جدّ من علی بن ابی‌طالب را زیارت کنید بگوئید **السلام علی ذات الله العلیا** و ذات علیا فرمود، زیراکه ذات خدا همین‌جا گفته می‌شود و بالاتر از این مقام را دیگر ذات نمی‌توان گفت.

حالا جاهلی خیال نکند که علی، خدا شد. حاشا، بلکه این ذات، ذات بسیار شریفی است و این ذات اعلی از جمیع ذوات بود، لهذا خدا ذات خود خواند او را و چون بالاتر از این مقامی نبود که به او ذات گفته شود و پست‌تر از این هم ذاتِ خدا را شایسته نبود، لهذا چنین ذاتی را اختیار کرد. پس او است ذات خدا و ذات اعلای خدا و معهذا او بنده‌ای است که **لایملك لنفسه نفعاً و لا ضرّاً و لا موتاً و لا حیوةً و لا نشوراً** ولکن چنین بنده‌ای است که ذات خدا است. حالا چه بکنم که چنین ذاتی از برای خود قرار داده است؟ و او است حالا ذات خدا و چاره‌پذیر هم نیست، اگرچه سینه‌ها تنگی کند و گلوها پاره شود. **ام یحسدون الناس علی مااتاهم الله من فضله** وانگهی ذات خدا ذات خدا است و این است ذات خدا و به ذات خدا، صفات خدا نمی‌گوئیم و نمی‌شود مگر اینکه به ذات خدا بگوئی ذات خدا، و به صفات خدا بگوئی صفات خدا. چنانکه تو به عبای خود می‌گوئی عبای من و به عمامه خود می‌گوئی عمامه من و به کفش خود می‌گوئی کفش من، و به عبای خود نمی‌گوئی عمامه من و به عمامه خود نمی‌گوئی کفش من و به کفش خود نمی‌گوئی جوراب من. پس ذات خدا ذات خدا است و آسمان خدا آسمان خدا است و زمین خدا زمین خدا است. پس به ذات خدا، صفات خدا نمی‌توان گفت چنانکه به آسمان خدا نمی‌توان گفت زمین خدا و به زمین خدا چیزی نمی‌توان گفت مگر زمین خدا و به آسمان خدا هم آسمان خدا می‌گوئیم، و به صفات خدا صفات خدا می‌گوئیم و به ذات خدا ذات خدا می‌گوئیم.

و اما اینکه او چگونه ذات خدا است، این است که چون خداوند عالم ذات مقدس آن بزرگوار را اشرف از جمیع ذوات خلق کرده بود، لهذا آن ذات را ذات خود خواند ولکن

بنده‌ای است و خدا نیست، چنانچه کعبه را از شرافتش خانه خود خواند و حال اینکه در او ساکن نیست. پس بنابراین چون چشم علی چشم بسیار شریفی است لهذا خدا او را چشم خود خوانده و چون دست علی دست بسیار شریفی است لهذا او را دست خود خوانده که خدا به او انفاق می‌کند. بلی:

اگر دست علی دست خدا نیست  چرا دست دگر مشکل‌گشا نیست؟

و چون نفس او اشرف از جمیع انفس بود، لهذا او را نفس خود خواند و این است که می‌خوانی در زیارت **السلام علی نفس‌الله القائمة فیه بالسنن** پس او است نفس‌الله ساریه در جمیع موجودات چنانچه گفتیم قبل از این. و همچنین ذات مقدس او هم اشرف از جمیع ذوات بود، لهذا او را ذات خود خواند پس این است که می‌گوئی **السلام علی ذات الله العلیا** و همچنین است آنچه مایملك او است مایملك خدا است، حتی قلمدان علی را هم قلمدان خدا می‌گویند. پس خانه علی خانه خدا است و مال علی مال خدا است و جسم علی جسم خدا است و روح علی روح خدا است و عقل علی عقل خدا است. پس دوستی علی دوستی خدا است و دشمنی علی دشمنی خدا است. حالا سرّ اینکه چرا دست علی را دست خدا نمی‌گویند و چشم علی را چشم خدا نمی‌گویند و نفس علی را نفس خدا نمی‌گویند و ذات علی را ذات خدا نمی‌گویند و تمام علی را یدالله و عین‌الله و نفس‌الله و ذات‌الله می‌خوانند، این است که حضرت امیر همه اعضای او نوربخش است و همه او بیننده و شنونده است و جمیع او روحانی است و همه او روح خدا است و همه او ذات خدا است و همه او همه صفات الله را حکایت می‌کند. و همه صفات‌الله از صفات او ظاهر است و ذات او ذات خدا است و صفات او صفات خدا است. حالا انشدکم بالله خدائی که چنین قدرتی داشته باشد که بنده‌ای خلق کند به این قدرت و احاطه و سلطنت که جمیع موجودات از اشعه او باشند بهتر است، یا خدائی که بنده‌ای خلق کند و حال اینکه وصی پیغمبر او باشد و به‌قدر عصای آن خبیث تصرف در ملك نداشته باشد؟ یا سبحان‌الله! این چه بی‌شرمی است؟ البته خدائی

قادر است که چنین بنده باقدرتی خلق کند، البته خدای یگانه قدرت‌آفرین است و چنین قدرتی خلق کرده که جمیع ملك و ملکوت و جبروت و دهر و سرمد در تحت او باشد و جمیع مضاف الی‌الله در هزار هزار عالم مضاف بسوی او باشد و حال‌اینکه از برای فضیلت آن بزرگوار سیصد چهارصد حدیث هست مطابق قرآن و عقول و آفاق و انفس و اجماعی شیعه که آن بزرگوار است فعّال در عالم و او است صفات‌الله، و ذات‌الله العلیا بر آن بزرگوار گفته شده است. چگونه نه و حال‌اینکه جمیع خلقت موجودات بر دست جبرئیل جاری می‌شود و قبض ارواح موجودات بر دست عزرائیل جاری می‌شود و جمیع حیات موجودات بر دست اسرافیل جاری می‌شود و جمیع ارزاق موجودات بر دست میکائیل جاری می‌شود و امام می‌فرماید **انّ الملائکة لخدّامنا و خدّام شیعتنا** پس چگونه می‌شود که خادم شیعه آن بزرگوار خلق‌کننده و رزق‌دهنده و میراننده و زنده‌کننده باشد و ایشان نباشند؟ و حال‌اینکه اجماعی شیعه و سنّی است که این بزرگوارانند اوّل ماخلق‌الله، و اشرف و افضل و اعلم ماخلق‌الله می‌باشند.

گذشتیم از این، شیعه چگونه راضی می‌شود که حضرت امیر کمتر از یك ملکی باشد که او حساب جمیع قطرات بارانی که از اول عالم تا آخر عالم ببارد، می‌داند و می‌داند که هریك به کدام زمین می‌بارد؛ با اینکه یك‌قطره باران بی حکم علی بن ابی‌طالب نمی‌بارد به هیچ زمینی؟ سبحان‌اللهّ! چرا راضی می‌شوند که شیطان در دل همه اهل عالم راه داشته باشد و در آن واحد همه این خلق را اغوا کند و علی بن ابی‌طالب مطّلع نباشد از دلهای اهل عالم؟ نعوذبالله، آیا نشنیده‌اید فرمایش آن بزرگوار را به حارث همدانی که فرمود:

یا حار همدان من یمت یرنی　　من مؤمن او منافق قبلاً

و نشنیده‌اید که فرمودند هر طفلی که متولد می‌شود اگر من در بالینش حاضر نباشم متولد نمی‌شود؟ بخوانید حدیثی را که می‌فرماید امام شما، خدا هزار هزار عالم و آدم خلق کرده، بر همه اهل این عوالم خاتم‌النبیین پیغمبر بود و حضرت امیر وصی آن بزرگوار، و پیغمبر ولایت

آن بزرگوار را از جمیع اهل آن عالمها عهد گرفت در هر عالمی به زبان آن عالم. آیا نشنیده‌اید این حدیث را که حضرت امیر فرمودند من بودم با همه انبیاء در غیب، و آمدم با خاتم‌النبیین در شهاده؟ یعنی من بودم باطن انبیاء و مؤثر ایشان ولکن ظاهر پیغمبرم و نفس پیغمبرم. پس این است که می‌فرماید **انا آدم و انا نوح و انا ابرهیم و انا موسی و انا عیسی** و انا فلان و انا فلان تا آخر خطبه. نعوذ بالله، چرا انکار علم علی را می‌کنند؟ نمی‌دانند منکر فضیلت آن بزرگوار کافر است؟

باری؛ من نمی‌خواهم اسماء ایشان را بگویم و اگر اسماء ایشان را بگویم و بدانید که اینهایند منکر فضائل وحشت می‌کنید. ولکن چندنفر از ایشان را اگر بخواهید بشناسید بردارید کتاب محتضر را و ببینید و بشناسید ایشان را. حالا ناخوشی انکار علم یا قدرت حضرت امیر از برای ایشان این است که می‌خواهند مردم به ایشان بگویند جانشین پیغمبر، پس خود را می‌خواهند موصوف به پیغمبر کنند با این نقص و خبث باطن؛ لهذا حضرت امیر را تنزل می‌دهند تا موصوف به صفات او شده باشند. و اگر موصوف به او نکنند خود را، پس می‌گوئی که ای فلان، تو که هیچ از صفات ائمه را نداری، چگونه جانشین پیغمبر خواهی بود؟ «تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو» پس می‌گوید پیغمبر احتیاج به غیر داشت من هم احتیاج به غیر دارم، او سهو می‌کرد من هم سهو می‌کنم، او از گرسنگی روزه به روزه می‌برد من هم چنینم، او از عالم مطلع نیست من هم مطلع نیستم. پس این باعث قساوت قلب ایشان شده است و از قساوت قلب است که رشوه می‌گیرند و باك ندارند و مال اوقاف و یتامی و بیوه‌زنان را می‌خورند و باك ندارند. و از این است که توپچی چندی دور خود جمع کرده‌اند و آقا آقا بر خود بسته‌اند و مرافعه را کاسبی خود قرار داده‌اند و به این واسطه خود را صاحب اوضاع و املاك نموده‌اند. از برای اینکه چایی آق‌پرو قند ارسی و برنج چنپای ایشان آماده باشد و حال اینکه غذای ایشان از خون جگر یتیمان و افشره ایشان اشك چشم بیوه‌زنان است. پس از برای خود مریدها جمع کرده‌اند و افسار بر سر ایشان نموده به هر طرف که

می‌خواهند می‌کشند و اینها هم سرافسار خود را به دست آنها داده‌اند و به هرطرف که بکشند می‌روند.

الحاصل، مراد ما این سخنها نبود و خدا کشانید ما را در اینجا والاّ من نخواستم گله‌گزاری بکنم بلکه خدا جاری کرد اینها را برزبان من تا اینکه به سبب اینها شماها تمیز دهید حق را از باطل. پس تا چند خود را در زیرپای این آقایان انداخته‌اید و خود را مرکب ایشان قرار داده‌اید که تا سوار شوند و به هرطرف که بخواهند شما را ببرند؟ تا چند به گمراهی سر می‌برید؟ پس بگردید و راه را پیدا کنید و ببینید دین خود را از که اخذ می‌نمائید و کسی که امام فرموده است دین خود را از او اخذ نمائید کیست و علامات او را بدانید که چیست. و او بایست موصوف به صفات ائمه باشد، پس معاشرت کنید و ببینید که سلوك کیست در میان مردم مثل سلوك ائمه؟ آیا این است سلوك ائمه که هرگاه میهمانی برای کسی برسد و به ولایتی وارد بشود، همه به او بشورند و بغض او را در دل بگیرند؟ وانگهی عالمی که وارد بشود، و حال اینکه قاعده مردم این است که هرگاه کاسبی وارد ولایت بشود کسبه آن ولایت او را به اعزاز و احترام راه می‌دهند و جائی برای او تعیین می‌کنند و او را میهمانی می‌کنند. مثلاً هرگاه زرگری وارد شود زرگرها او را میهمانی می‌کنند و هرگاه نجاری وارد شود نجارها او را می‌برند و هرگاه آهنگری یا کاسب دیگری باشد، همکارهای او او را می‌برند. و همچنین هرگاه پادشاهی وارد برپادشاهی شود، پادشاه را پادشاه به منزل خود می‌برد و اعزاز و احترام تمام با او می‌کند و او را شاه میهمانی می‌کند. و وزیررا وزیرمیهمانی می‌کند، و سرهنگ را سرهنگ میهمانی می‌کند، و فراش را فراش میهمانی می‌کند، و توپچی را توپچی میهمانی می‌کند. و همچنین اگر عالمی باشد علما او را به اعزاز و احترام تمام استقبال می‌نمایند و به میهمانی می‌برند و عزّت می‌نمایند. پس حالا که بنای همه مردم چنین است، از چه ملاّهای این بلد مسجد و منبررا منع نمودند از ما، و ما که به طلب ریاست نیامده‌ایم و جلو مرافعه کسی را نمی‌گیریم و مسجد و محراب کسی را هم نمی‌خواهیم، پس از چه اوّل مسجد و محراب را منع نمودند؟ آیا نمی‌خوانند

در کتاب خدا این آیه شریفه را که می‌فرماید **و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه**. و اراده ایشان این است که من فضائل اهل‌بیت را در مساجد نگویم، و نمی‌توانند از من منع کنند این را که فضیلت نگویم؛ و در مسجد اگر نباشد در زمینی دیگر می‌گویم و منبر نباشد بر روی زمین می‌گویم. و اگر نخواهند بشنوند، من از برای چند نفر از رفقای خود می‌گویم، و اگر منع نمایند در خانه خود می‌نشینم و می‌گویم. و اگر باز نشود می‌نویسم فضیلت را، و اگر نشود فکر می‌کنم در فضائل.

به‌هرحال دو چیز را از من نمی‌توانند دور کنند و من ترك نمی‌کنم آن را اگرچه در خانه خود باشد: یکی ذکر فضیلت را که خدا مرا مختص همین خلق کرده و خاصیت من در ملك برای همین ذکر فضیلت است؛ و یکی نماز جماعت را که مستحب است با هرکس که باشد نماز می‌کنم. و اگر در خانه باشم با زنها نماز می‌کنم و من به هیچ امری از امور ایشان ضرری ندارم زیراکه واگذارده‌ام وبالهای ایشان را برای ایشان، و ریاست ایشان را برای خودشان. و نه مرافعه کسی را می‌خواهم و نه ریاست کسی را، و نه محراب کسی را. و فضیلتی که من می‌گویم در مسجد نباشد در مدرسه باشد، در مدرسه نباشد در بیابان باشد، یا در خانه باشد. پس بشوند مرتکب معاصی خدا، حتی منع کنند مسجد را از ذکر فضائل اهل‌بیت تا برسد به ایشان آنچه برسد. آیا کسی با میهمانی چنین حرکت کرده است؟ سبحان الله! نیست این مگر حسد.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

سخن ما در تفسیر این آیه شریفه در توحید بود و گفتیم که توحید چهارتا است: توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و توحید عبادت. اما مجملی از مفصّل از توحید ذات و توحید صفات را گفتیم و قدری هم از توحید افعال گفتیم، و گفتیم که هیچ‌کس در افعال، شریك خدا نیست. و مجملی از توحید عبادت نیز گفتیم اینکه باید بجز خدا را عبادت نکنی. و اما تفصیل این توحیدها را اگر خدا خواست و ماندیم به دفعات خواهیم گفت و نمی‌شود در یك مجلس و دو مجلس و سه مجلس همه را شرح کنیم.

و اما در ذات که نه انبیاء مرسل و نه ملائکه‌های مقرّب و نه مؤمنین ممتحن و نه حکمای قبل و نه من، هیچ‌یك حرف نزده‌اند و نمی‌زنیم و حکمای بعد هم حرف نخواهند زد و هرگز در ذات بیانی نمی‌شود زیراکه او بیان‌آفرین است و ذات خدا به تعقّل و وهم در نمی‌آید و خدا عقل‌آفرین است و هرچه در ذات خدا سخن گفته بشود حیرت زیاده می‌شود.

هرچه شرح راز افزون آوری — بر خفا افزایدش چون بنگری
از پنهان را چه‌سان سازم عیان — کی بیاید شرح پنهان در بیان

پس نمی‌توان در ذات سخن گفت و هرچه گفته بشود در صفت گفته می‌شود و باید صفت را از ذات نفی کرد چنانکه فرمود **کمال التوحید نفی الصفات عنه** و نه اشاره می‌شود و نه

تعبیر آورده می‌شود از او، و نه تعقّل می‌شود. پس در هرچه از آدم تا خاتم سخن گفته شود یا تعبیر آورده شود یا اشاره شود یا به واهمه درآید یا به تعقّل درآید، که آن خدا نیست و به صفات خدا روآورده شده. بلکه به آن صفتی که واسطه مابین خدا و تو است رو می‌آوری و اشاره می‌کنی و تعقّل می‌کنی. این است که خدا می‌فرماید **انّ الی ربّك المنتهی** یعنی بدرستی‌که آنچه تو اشاره کنی و تعقل کنی و اضافه کنی به خدا مضاف به پرورش‌دهنده خود تو است که اعلای از تو است این است که می‌فرمایند **اذا انتهی الکلام الی الله فاسکتوا** پس این است که پیغمبر می‌فرمود **ربّ زدنی فیك تحیراً** پس هرچه در معرفت خدا کوشش کنی، حیرت تو زیاد می‌شود؛ هرچه معرفت بیشتر شود حیرت زیاده می‌شود و معرفت خدا آن است که نفی کنی جمیع صفات را از او و این است که می‌فرماید **کمال التوحید نفی الصفات عنه**. پس خدائی که بتصور درآید خدای خیالی است و خدا نیست و او به تصوّر در نمی‌آید و حضرت امیر فرمودند **کلّ ما میزتموه باوهامکم فی ادقّ معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم** و می‌فرماید **رجع من الوصف الی الوصف و دام الملك فی الملك انتهی المخلوق الی مثله و الجأه الطلب الی شکله دلیله ایاته و وجوده اثباته** پس پسندیده نیست بر کسی که در ذات خدا سخن بگوید یا اشاره به ذات کند یا به تعقّل درآورد ذات را. پس جهّالی که بر ما بسته‌اند که من گفته‌ام علی خدا است، دروغ است و معنی عبارت را نفهمیده‌اند. یا اینکه در مجلس خواب بوده‌اند، و یا دل آنها در مجلس نبوده، یا اینکه آئینه قلب آنها معوجّ بوده و کج فهمیده‌اند، یا اینکه گوش نداده‌اند و ضبط نکرده‌اند، یا اینکه چون نشنیده‌اند فضائل حضرت امیر را چنانکه من گفته‌ام، پس چون می‌شنوند وحشت می‌کنند و به نظر آنها و شما قبیح می‌آید. به جهت اینکه این فضائل بالاتر است از مراتب آن خدائی که خیال کرده‌اند؛ پس می‌گویند که اینهائی که تو برای علی می‌گوئی، ما از برای خدا می‌دانیم پس تو او را خدا می‌دانی. حاشا، بلکه آنچه را که من از برای حضرت امیر می‌گویم خدا برتر از او است و خدا خالق جمیع وصفها است و علی بنده خدا است. هرکس بگوید علی خدا است کافر است و هرکس پیغمبر یا ائمه را خدا

بداند، یا انبیاء را در مقام ائمه بداند، یا انسان را در مقام انبیاء بداند غالی است، و هرکس از آن‌طرف تنزّل بدهد، مقصّر است. پس شماها خدائی برای خود خیال کرده‌اید که این فضائلی که من می‌گویم بالاتر است از مقام آن خدا، لهذا وحشت می‌کنید. مثلاً شما خدائی خیال کرده‌اید یك منی، و حالا که من وصی پیغمبر او را ده‌من کرده‌ام، می‌گوئید پس غالی شده‌ایم ما و وحشت می‌کنید. ولکن با خود بگوئید که اگر وصی پیغمبر ده منی باشد، پیغمبر از او زیادتر است و خدا دیگر از من‌ها بیرون رفته است. و لاعن‌شعور دادی و فریادی می‌کنید که حالا چطور شد این؟ و می‌گوئید همانطور که ما می‌دانستیم از برای ما بهتر بود، مگر همان چه عیب دارد که دست از او برداریم و به اعتقادی دیگر بچسبیم؟ و حال‌اینکه من هنوز چیزی از فضائل امام شما را برای شما نگفته‌ام و با اینکه هنوز چیزی نگفته‌ام وحشت می‌کنید، پس اگر بگویم چه خواهید کرد؟ و حال‌اینکه همه هزار هزار عالم یك فضلی از فضائل آن بزرگوار است. پس اگر همه دریاها مداد شوند و همه نبات و جماد قلم شوند و همه ملك بنویسند از فضل ایشان، یك نقطه‌ای از فضل ایشان ننوشته‌اند. و چنانچه فرمودند آنچه از ما به شیعیان ما رسیده است بقدر نصف الف است که یك نقطه باشد. پس این امری است بسیار صعب چنانکه حضرت‌امیر فرمودند **انّ امرنا صعب مستصعب لایحتمله الاّ ملك مقرّب او نبی مرسل او مؤمن ممتحن** و در حدیثی دیگر فرمودند **لایحتمله ملك مقرّب و لا نبی مرسل و لا مؤمن ممتحن** شخصی عرض کرد پس که متحمّل می‌شود امر شما را؟ فرمودند شهری که با حصار است. عرض کردند شهر با حصار چیست؟ فرمودند قلب مؤمن. و در حدیثی می‌فرماید که متحمّل نمی‌شود مگر کسی. که ما بخواهیم. و من هنوز یك حدیث از آن احادیث که ائمه از برای نواصب فرموده‌اند از برای شما نگفته‌ام و از آن احادیثی که در رؤس منبرها گفته‌اند برای شما نگفته‌ام و معهذا وحشت می‌کنید و مضطرب شده‌اید از اینکه من گفته‌ام علی ذات‌الله است. آیا چه بگویم به ذات‌الله؟ به ذات چه می‌توان گفت؟ شما به ذات خود چه می‌گوئید؟ می‌گوئید ذات من یا می‌گوئید به ذات خود، دست من و چشم من؟ پس من به دست خدا

دست خدا می‌گویم، و به چشم خدا چشم خدا می‌گویم، و به صفات خدا صفات خدا می‌گویم، و به ذات خدا هم ذات خدا می‌گویم. چنانچه شما به عبا عبا می‌گوئید، و به عمامه عمامه می‌گوئید. پس خداوند عالم به زمین خود می‌گوید زمین من، و به آسمان خود می‌گوید آسمان من، و به روح خود می‌گوید روح من، و به ذات خود می‌گوید ذات من. پس چنانچه کعبه را فرمود خانه من، و حضرت عیسی را فرمود روح من، این ذات شریف را هم فرمود ذات من. و چنانچه کعبه خانه شریفی است او را خانه خود خوانده، و روح حضرت‌عیسی.روح شریفی است او را روح خود خوانده، دست علی هم دست شریفی است او را دست خود خوانده، و چشم علی چشم شریفی است او را چشم خود خوانده. و چون همه او بیننده است، لهذا او را خدا نفس خود خوانده، و چون آن بزرگوار ذات شریفی است لهذا خدا او را ذات خود خوانده ولکن آن بزرگوار ذاتی است خلق‌شده و بنده‌ای است او که **لایملك لنفسه نفعاً و لا ضرّاً و لا موتاً و لا حیوةً و لا نشوراً** و هیچ عیبی هم نکرد و نقصی هم به جائی نرسید و مطلب هم واضح شد بر همه شماها. بلکه نمی‌یابم در مشرق و مغرب عالم کسی.را که این مطلب شریف را از این واضح‌تر بیان کند و از این واضح‌تر نمی‌شود و طوری دیگر به لفظ درنمی‌آید؛ و ذات تعبیر آورده نمی‌شود و به تعقل درنمی‌آید. پس از برای ذات بجز اینکه ذات بگوئی چاره‌ای نداری ولکن ذاتی است که مخلوق است چنانکه در خدمت ایشان بودند جمعی که حضرت فرمودند **انا الذات** و بعد مطلع شدند از دلهای مردم که شبهه شده برایشان و مضطرب شده‌اند، پس فرمودند **انا الذات فی الذوات** بعد دانستند که شبهه هنوز هست در دلها فرمودند **انا الذات فی الذوات للذات** یعنی منم ذات ساری در حقایق اشیاء و مخصوص خدا. پس او است ذاتی که مخصوص است به خدا. پس به خدا پی برده نمی‌شود ابداً مگر به آن ذات مقدس بدلیل قوله علیه‌السلام که می‌فرماید **یا من دلّ علی ذاته بذاته** که ترجمه‌اش این است که ای کسی که دلیل است بر ذات او، ذات او. و مقصود، ذات مقدس حضرت‌امیر است که دلیل ذات خدا است. یعنی در همه هزار هزار عالم شناخته نمی‌شود خدا مگر به ذات مقدس

حضرت‌امیر زیراکه او ذاتی است ساری در جمیع ذوات همچنانکه می‌خوانی **فبهم ملأت سماءك و ارضك حتی ظهران لااله الاّانت** و مراد از آسمانِ خدا، آسمان مشیت است و ارضِ خدا، ارض امکان. پس پر کرده است جمیع عالم مشیت و امکان را به نور آن بزرگوار به اینکه نور آن بزرگوار تابیده در جمیع آئینه‌های وجود. و بابصیرت می‌بینند نور آن بزرگوار را در جمیع اشیاء، و همین‌که اشیاء را موجود می‌بینی دلیل نور او است و همین‌که اشیاء موجودند دلیل ظهور انوار آن بزرگوار است و همه آسمانها و قمر و آفتاب، دلیل انوار آن بزرگوار است. بلی «آفتاب آمد دلیل آفتاب». پس هرچه هست اثر نور آن بزرگوار است که ساری در جمیع ملك است و خدا خود را وصف فرمود به این بزرگواران بر جمیع اهل هزار هزار عالم. زیراکه خدا به کاملترین وصف کردنها خود را وصف فرموده و کاملترین وصف کردنها آن است که خود را بنمایاند و بشناساند. پس خود را نمایانید به همه عوالم هزار هزارگانه به حضرت‌امیر، پس پُر کرد همه هزار هزار عالم را به آن بزرگوار تا وصف کرده باشد خود را به همه عالمها به وصف کامل. و به وصف نیکوئی هم وصف کرده است خود را و وصف نیکوی خدا، حمد است و لوای حمد در دست حضرت‌امیر است. پس حضرت‌امیر حامل حمد است و او است صفت حمد خدا در همه عالمها. پس در همه عالمها نور آن بزرگوار است دلیل ذات مقدس خدا، پس حضرت‌امیر در همه‌جا دلیل ذات خدا است بذاته و این است که می‌فرماید **یا من دلّ علی ذاته بذاته** پس باید در همه‌جا باشد و در همه آئینه‌های قوابل جلوه کرده باشد.

حالا تعجب نکنید که حضرت‌امیر در آن واحد در همه‌جا هست، بلکه تعجب از این بکنید که چرا او در همه‌جا دیده نمی‌شود؛ و اگر دیده بصیرتی باشد می‌بینند که در جمیع آئینه‌های قوابل جلوه او است:

دل هر ذرّه را که بشکافی　　آفتابیش در میان بینی

و آفتاب عالمتاب آن بزرگوار است که نور او روشن کرده جمیع آئینه‌های قوابل را و این آفتاب همه این هزار هزار عالم را پُرکرده که هرکس بخواهد خدا را بشناسد، باید از او بشناسد و

غیر از آفتاب چیزی نمی‌بیند. چنانچه هرگاه بخواهی شمس را بشناسی که در آسمان چهارم است، از نور او می‌شناسی و همین‌که او طالع شد نور او بر تو می‌تابد و همین‌که بر تو تابید، تو او را پیدا می‌کنی و به سبب او شمس را می‌شناسی و پی به او می‌بری. پس آن بزرگوار است آفتابی که از او خدا شناخته می‌شود، یعنی از ذات‌الله علیا خدا شناخته می‌شود و هرکس شناخت ذات‌الله علیا را پس شناخته است خدا را به دلیل قول معصوم که می‌فرماید **اعرفوا الله بالله و الرسول بالرسالة و اولی الامر منکم بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر** چنانکه می‌شناسی قرمزی را به قرمزی و زردی را به زردی و بلندی را به بلندی و کوتاهی را به کوتاهی. پس چنانکه شناخته نمی‌شود قرمزی به زردی، و کوتاهی به بلندی، شناخته نمی‌شود خدا به غیر خدا و رسول، به غیر رسالت و اولواالامر به غیر امر به معروف و نهی از منکر. و حضرت امیر هم شناخته نمی‌شود مگر به خود او و پیغمبر را به خود او باید شناخت، و خدا هم شناخته نمی‌شود مگر به خود او و حقیقت معرفت همین است که می‌گوئی **یا من دلّ علی ذاته بذاته** زیراکه شناخته نمی‌شود ذات خدا مگر به ذات او.

حالا هرگاه ذات اوّل را پیغمبر بگوئیم و ذات دویم را حضرت امیر، می‌گوئیم شناخته نمی‌شود حضرت پیغمبر مگر به حضرت امیر. زیراکه در حکمت ثابت شده که او باب نبوت است و حامل نبوت است و خود پیغمبر فرمودند **انا مدینة العلم و علی بابها**. و یا اینکه ذات اول را کنه ذات خدا می‌گوئیم و ذات دویم را ذات پیغمبر سلام‌الله علیه‌وآله؛ به اینکه حضرت پیغمبر دلیل و هادی تو است بسوی خدا، پس شناخته نمی‌شود خدا مگر به پیغمبر. من نمی‌گویم، امام شما فرموده و ملاّمحسن هم روایت کرده در تعریف حضرت امیر در آنجا که می‌فرماید **فهی ذات‌الله العلیا و شجرة طوبی و سدرة المنتهی** پس من نگفته‌ام علی خدا است ابداً، شماها هم عبث عبث شبهه مکنید و به محض شنیدن روایت عوام کالانعام که معنی عبارت را نفهمیده‌اند، یا گوش به کلام نداده‌اند، یا در خواب بوده‌اند، یا آئینه قلبشان معوجّ بوده، باب غیبت و افترا را بر ما مفتوح منمائید. یا اینکه اگر شبهه بر شما رو دهد، از من بپرسید

و از خودم بشنوید. پس ما نگفته‌ایم که علی خدا است و ان‌شاءالله شبهه از دلهای شماها بیرون رفته است و دانستید که مراد ماها از این فضائل این است که صفات نیکوی خدا و صفات اعظم خدا ایشانند. پس احادیث بسیار وارد شده است بر اینکه آن بزرگوار یدالله است و او عین‌الله و صفات‌الله و نفس‌الله است و ذات‌الله است و اینکه هرکس او را شناخت، پس بتحقیق که خدا را شناخته.

حالا ذات دو ذات است: یکی ذات قدیم که او شناخته نمی‌شود ابداً. و یکی ذات حادث. و ذات حادث، حضرت‌امیر است. پس هرکس او را شناخت خدا را شناخته و هرکس او را نشناخت خدا را نشناخته. پس اگر کسی علی را شناخت و مقرّبه فضائل او شد، دوستی او دوستی علی است و دشمنی او دشمنی علی و منکر او منکر علی است و رادّ بر او رادّ بر علی است و افعال او افعال علی است و اقوال او اقوال علی است و احوال او احوال علی است. پس نمی‌گوید مگر کلام علی را و کلام علی کلام خدا است و منکر علی منکر خدا است و این است که می‌فرمایند **الانکار لفضائلهم هوالکفر** پس هرکس منکر فضل علی است کافر است.

حالا شما را مغرور نکنند کسانی که مجملات فضائل را قبول می‌کنند، ولکن چون فضائل را یك یك از برای ایشان ذکر می‌کنی وا می‌زنند. پس حقیقتاً ایمان در تفصیل است نه در اجمال؛ و کمال معرفت، معرفت به تفصیل فضائل است. پس اگر تفصیلات فضائل را اقرار کرد منکر نیست و هرگاه فضائل را یك یك بر او گفتی، همه را وا زد، پس مجملات او ثمری برایش ندارد.

ان‌شاءالله حالا ردّ اشتباه دیروز شد که گمان می‌کردید من علی را گفته‌ام خدا است. و هیچ عیبی هم در ملك ندارد اینکه امام شما صاحب چنین سلطنت و هیمنتی باشد. حالا اینها را گفتم به جهت شبهه‌ای که در دلها پیدا شده بود والاّ کلام ما در صفات خدا بود و بعضی از صفات را ذکر کردیم از برای شما و ثابت کردیم برای شما که صفات اعظم خدا، حضرت امیر

است و جمیع صفات خدا تحت رتبه آن بزرگوار است و نور او است که ساری در جمیع ذرّات است. پس نور آن بزرگوار تابیده بر جمیع آئینه‌های قوابل و منصبغ شده است به صبغ او به دلیل فرمایش آن بزرگوار که فرمود **انا الذی اتقلّب فی الصور کیف اشاء** پس همه موجودات نور او و شعاع اویند و او در همه‌جا هست. زیراکه نور، حاجب از برای منیر نمی‌شود. پس در همه ذرات وجود ساری است چنانچه در دعا می‌خوانی **فبهم ملأت سماءك و ارضك حتی ظهران لااله الاّانت** ولکن از برای مردم مشتبه شده است که آیا جسد امیرالمؤمنین است که پُر کرده است جمیع آسمان و زمین را یا روح آن بزرگوار است؛ و من به جهت رفع این اشتباه مقدمه‌ای می‌گویم که هرکس اشتباهی دارد تمام بشود اشتباه او.

اما از برای آن بزرگوار دو جسد است یك جسد اصلی آن بزرگوار است که فوق اسم و رسم و فوق این عالم است که روح آن بزرگوار در آن جسد است و یك جسدی است که او جلوه می‌کند بر عالم و این جسد آن بزرگوار هفتاد مرتبه از عرش بالاتر است و عرش و مادون او از نور جسد آن بزرگوار خلق شده است. چنانچه حدیث است که حورالعین از نور جسد سیدالشهداء خلق شده است و هرگاه یك موی حورالعین را در مابین زمین و آسمان بیاویزند تمام اهل آسمان و زمین محترق می‌شوند. پس این جسم آن بزرگوار که جلوه کرده است در ملك به هیچ مدرکی از مدارك درك نمی‌شود. پس دیده نمی‌شود او، و چگونه دیده بشود و حال‌اینکه این هوائی که از عناصر عرَضی است شماها نمی‌بینید؛ که این هوا در تحت کره نار است و کره نار در تحت آسمان اول است و آسمان اول در تحت آسمان دویم است و آسمان دویم در تحت آسمان سیوم و همچنین آسمانی در تحت آسمانی و اینها در تحت کرسیند، و کرسی با همه اینها در تحت عرش است، و عرش از نور جسد حضرت‌فاطمه خلق شده و جسد ائمه هشتگانه، فوق جسد حضرت‌فاطمه است و جسد حضرت‌قائم، افضل است از جسد ائمه هشتگانه و جسد سیدالشهداء افضل است از جسد حضرت‌قائم و جسد حضرت امام‌حسن افضل است از جسد سیدالشهداء و جسد حضرت‌امیر افضل است از جسد

امام‌حسن. پس مقام جسد آن بزرگوار مقام وحدت است و چگونه تا چشم وحدت‌بینی نباشد با چشم کثرت‌بین می‌توان دید او را؟ حاشا، و از برای این مقام خوب گفته است شاعر:

دیده‌ای خواهم که باشد شه شناس — تا شناسد شاه را در هر لباس

دیده‌ای خواهم که باشد پرده‌در — تا شناسد شاه را از پرده، در

پس دیده وحدت‌بین باید که به وحدت نظر نماید، نه این دیده‌ها. و این دیده‌ها کثرت‌بین است.

و مقدمه‌ای دیگر می‌گویم تا اینکه از کیفیت خلقت، اندك سررشته‌ای بیابید تا شاید جلالت و عظمت جسد آن بزرگوار را برخورید و آن مقدمه این است که خدا بود و هیچ با او نبود و چون خواست ایجادی کند، پس از نور مقدس خود نور پیغمبر را آفرید چنانچه فرمودند **اخترعنا من نور ذاته و فوّض الینا امور عباده** و فرمودند **یفصل نورنا من نور ربّنا کمایفصل نور الشمس من الشمس** و حضرت امیر را نیز از همان نور آفرید. پس حضرت امیر، خود پیغمبر است و این است که پیغمبر فرمود که علی از من است مثل نفس من. و احادیث بسیار وارد شده است که آن بزرگوار، نفس پیغمبر است و خودی پیغمبر است و پیغمبر آفریده شده با خودی خود؛ پس بی‌خودی آفریده نشده. و همچنانکه در زیارت می‌خوانی **اشهد ان نورکم و طینتکم واحدة** و می‌فرمایند **اوّلنا محمّد و اوسطنا محمّد و آخرنا محمّد و کلّنا محمّد** لهذا معلوم شد که همه ائمه اطهار سلام‌الله‌علیهم واحدند و همه نفس پیغمبرند. پس از شعاع جسد ائمه علیهم‌السلام فؤاد انبیا را آفرید و ایشان اشعه جسد ائمه‌اند بدلیل قوله تعالی **وانّ من شیعته لابرهیم اذ جاء ربّه بقلب سلیم** و حضرت پیغمبر و حضرت امیر هر دو یك نورند و حضرت امیر حامل نبوت است و به جمیع موجودات از آن بزرگوار فیض می‌رسد و تسلیم امر او را می‌کنند و همه انبیاء و اولیاء تسلیم او را می‌کنند بدلیل قوله تعالی **یاایها الذین امنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیماً** که

حاصل معنی این است که در اینجا مؤمنان، انبیائند و تسلیم پیغمبر کرده‌اند جمیع انبیاء علیهم‌السلام، و همه اینها شیعیان ایشانند. پس از نور جسد ائمه اطهار آفرید عقل انبیاء را و اوّل خلقت انبیاء شد. پس حضرت پیغمبر عقل کل است و نور او در هر آئینه وجودی که بیفتد، عقل جزئی است و او اوّل خلقت هر موجودی می‌شود. پس اوّل ماخلق‌الله در هر شیئی نور آن بزرگوار است و در هر عالمی از هزار هزار عالم، اوّل ماخلق‌الله عقل است و عقلِ هر عالمی هم نور پیغمبر است. و چنانچه در عالم اول نور عقل آن بزرگوار است عقل آن عالم، و اوّل ماخلق‌الله در آن عالم؛ در عالم دویم هم نور نور او عقل آن عالم است و اوّل ماخلق‌الله در آن عالم است. و همچنین در عالم سیوم نور نور نور او اوّل ماخلق‌الله است و در عالم چهارم نور نور نور نور او، و همچنین است هر عالمی تا این عالم که آخری همه این عالمها است نور ظاهر ظاهر از انوار عقل او، عقل این عالم شد و اوّل ماخلق‌الله این عالم شد.

پس از نور جسد انبیاء، عقل انسان خلق شد و اوّل خلقت انسان شد و از نور جسد شیعیان، نوری ساطع شد و اول خلقت مؤمنین جن شد، و از مؤمنین جن نوری ساطع شد و اول خلقت ملائکه شد، و از جسد ملائکه نوری ساطع شد و اول خلقت حیوان شد، و از حیوان نوری ساطع شد و اول خلقت نبات شد، و از جسد نبات نوری ساطع شد و اول خلقت جماد شد. و این عالم جماد است که آخری این عالمها است و نور خدا است که در همه این عالمها به این واسطه‌ها جلوه کرده.

پس همه عالمها از نور خدا خلق شده است و اول ماخلق‌الله در همه عالمها نور خدا است بواسطه نور عقل پیغمبر. پس اول همه عالمها عقل آن عالم است و عقل جزئی شأنی است از شئونات عقل کلی به دلیل حکمت و عقل کل، حضرت پیغمبر است. پس همه عالمها اشعه آن بزرگوارانند و همه عالمها لطیفند و دیده نمی‌شوند به این چشمها و این عالم کثیف است، پس به این چشم اهل دنیا دیده می‌شود. زیراکه این عالم جماد است و عالم کثرت، پس به چشم جمادی و چشم کثرت‌بین عالم جماد و عالم کثرت دیده می‌شود نه عالم

وحدت. پس چگونه جسم حضرت‌امیر دیده می‌شود از این چشمها و حال‌اینکه این عالم جماد را خدا از نور نبات آفریده، و نور نبات تابید در جمیع جمادات بقدر ظرف او، و عالم نبات را از نور حیوان آفریده و نور او تابید در جمیع عالم نباتات و همه نباتات از نور او موجود شدند، و عالم حیوان را از نور ملائکه آفریده و نور ملائکه تابید بر جمیع عالم حیوانی و همه حیوانات از آن نور خلق شدند، و ملائکه را از نور جسد مؤمنین جن آفرید و از نور آنها تابید در هر آئینه‌ای از آئینه‌های قوابل ملائکه، پس منصبغ به صبغی شد و به عدد شئونات آن نور، ملائکه خلق شد. و مؤمنین جن را از نور جسد شیعیان آفرید و آن نور تابید بر همه آئینه‌های قوابل مؤمنین جن، یعنی نور شیعیان تابید به همه عالم جن، پس به عدد شئونات نور شیعه مؤمنان جن خلق شدند. و شیعیان را از نور جسد انبیاء خلق کرد، پس آن نور تنزّل کرد در عالم شیعه و به عدد شئونات او شیعیان خلق شدند. و انبیاء را از نور جسد ائمه اطهار آفرید و نور ائمه واحد است ولکن چون تنزّل کرد و به عالم کثرت آمد، صد و بیست و چهار هزار قطره شد به صد و بیست و چهار هزار بدن؛ و آن نور تابید در صد و بیست و چهار هزار آئینه، هریك به‌قدر ظرف او. پس هریك از اینها مقابل یك صفت از صفات آن افتاده و هریك یك صفتی را از صفات آن بزرگوار حکایت می‌کنند. پس همه انبیاء از آن نور موجود شدند و هریك از ایشان می‌شناسند آن بزرگوار را به‌قدر همان که در ایشان تابیده بود و به‌قدر ظرفشان می‌شناسند آن بزرگوار را به حسب اختلاف مراتب ولکن نمی‌شناسند مگر جسد آن بزرگوار را، مگر به مدرك همان نور که در ایشان تابیده و او اوّل خلقت او است. پس هریك بواسطه عقل خود، جسد آن بزرگوار را می‌شناسند و بیش از ظرفشان نمی‌توانند پی‌ببرند به جسد آن بزرگوار مثل چراغی که روشن شود در میان جمعی و هرکس که به سمتی از اطراف آن چراغ باشد همان طرف چراغ را می‌بیند که تابیده به او.

پس بنابر این ادلّه، اوّل خلقت هر عالمی و اهل هر عالمی و هر شیئی، نور مقدس آن بزرگوار است که تابید و موجود کرد. و حضرت پیغمبر از اول مقام خود، نور خود را تنزّل دادند

و در مقاماتی دیگر تنزّل دادند تا به جسد خود رسیدند. پس نور آن بزرگواران را هزار هزار مقام، بالاتر از این جسد ایشان می‌باشد و هیچ مشعری از مشاعر این عالم، غیر از جسد خاکی آن بزرگوار را درك نمی‌کند، از جسم تا عقل این عالم. و خدا هزار هزار عالم آفریده و به غیر از این عالم هیچ‌یك را از خاك نیافریده. پس ادراکات جسمانی، غیر از شیئی جسمانی را ادراك نمی‌کنند؛ پس با این چشمها نمی‌بینید مگر جسم خاکی او را و نمی‌توانید او را درك کنید. بلکه انبیاء با این چشم جسدانی ادراك حضرت امیر نمی‌کنند و چنانچه انبیاء ادراك نمی‌کنند ائمه را، انسان هم ادراك نمی‌کند انبیاء را. و همچنین مؤمنین جن ادراك نمی‌کنند مقام انسان را، و ملائکه ادراك نمی‌کنند مقام مؤمنین جن را، و حیوان ادراك نمی‌کند مقام ملائکه را، و نبات ادراك نمی‌کند مقام حیوان را، و جماد ادراك نمی‌کند مقام نبات را. و این عالم عالم جماد است و بالاتر از خود را ادراك نمی‌کند. پس محال و ناپسندیده است که بگوید کسی ـ اینکه مقام امیرالمؤمنین را می‌توان ادراك کرد، زیراکه هیچ دانی ادراك مقام عالی را نمی‌کند و جمیع عالمها در تحت رتبه آن بزرگوار است به دلیل قول معصوم علیه‌السلام که می‌فرماید خدا ما را پیش از خلقت آدم خلق کرد به صدهزار دهر، و خداوند عالم هزارهزار عالم و هزارهزار آدم خلق کرده و آخری آن عالمها این عالم خاکی است و ادراك جمیع اهل این عالم خاکی از این جسدِ عالمِ خاکی آن بزرگوار نمی‌گذرد و آن بزرگوار صدهزار سال قبل از جسد خود عبادت خدا را می‌کرد و پیش از این جسد خاکی پُر کرده بود جمیع آسمان مشیت و ارض امکان را به جسد خود. و بعید هم نیست این، به جهت اینکه خداوند عالم ملَکی خلق کرده است که پُر کرده است جمیع عرش و سیصد و شصت سرادق عرش را و معهذا معصوم می‌فرماید **انّ الملائکة لخدّامنا و خدّام شیعتنا** و حال اینکه به حکم آن بزرگوار است که پُر کرده است همه عرش و مافیها را و جمیع سرادقات او را. چگونه حضرت امیر پُر نکرده باشد عالم ایجاد را و حال اینکه خدا بود و هیچ با او نبود. پس وقتی که خواست خلق کند خلق را از نور جسد آن بزرگوار در حال سجود خلق کرد و حال اینکه جسد آن بزرگوار صدهزار سال پس از روح آن بزرگوار است بدلیل قوله

سلام‌الله‌علیه که فرمود **انّما تحدّ الادوات انفسها و تشیر الالات الی نظائرها** و فرمودند **لایجری علیه ماهو اجراه** پس هر چیزی برمی‌گردد به خود و هیچ چیز از هیچ چیز نمی‌گذرد. پس مدارك جسمانی از جسم نمی‌گذرد، و مدارك مثالی از مثال نمی‌گذرد، و مدارك مادی از ماده نمی‌گذرد وهکذا مدارك روحانی از عالم ارواح نمی‌گذرد، و مدارك عقلانی از عالم عقل نمی‌گذرد. پس هر مدرکی به ادقّ اوهام از عقل بالا نمی‌رود و عقل نوری از نور جسد آن بزرگوار است.

پس دانستی که احدی نمی‌تواند ادعای این مطلب نماید که بتواند حضرت‌امیر را بشناسد و پست‌ترین مقام او برتری دارد بر جمیع اوهام و خیال و قیاس. چنانکه شاعر گفته است و اگرچه او از برای خدا گفته است ولکن جای او اینجا است؛

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم  و ز هرچه گفته‌ایم و شنیدیم و خوانده‌ایم

پس ان‌شاءالله شبهه بر شماها باقی نماند و واضح شد از برای شما اینکه حضرت‌امیر دیده نمی‌شود و او به هیچ مدرکی از مدارك انبیاء مرسل و نه ملائکه مقرّب و نه مؤمن ممتحن در نمی‌آید. زیراکه همه ملائکه و انبیاء و مؤمنین از شعاع جسد آن بزرگوار خلق شده‌اند و چون خدا خواست انبیاء را خلق کند به جهت اینکه بشناسند او را و تسلیم امر او کنند، پس گرفت قبضه‌ای از معتدلترین طینت انبیاء و نور مقدس حضرت‌امیر را در آن جلوه داد و پوشانید بر نور آن بزرگوار این لباس را. پس چنان جلوه کرد در آن لباس که آن لباس فانی در او شد چنانکه خود آن قبضه خود او شد و فنا شد این قبضه در جنب نور مقدس آن بزرگوار، چنانکه می‌گوید:

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من  تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

پس چنان شد که خود او، خودِ علی بن ابی‌طالب شد، و اسم او اسم او شد. پس خدا فرمود بگو انا نبی مثلکم یوحی الی انّما الهکم اله واحد پس فرمود من نبیی هستم مثل شما که وحی می‌شود بسوی من اینکه خدای شما واحد است. یعنی آیت یگانگی از برای شما منم.

و همچنین چون خواست شیعیان را خلق کند و طینت ایشان را گرفت از فضل طینت

انبیاء، پس قبضه‌ای از معتدلترین طینت ایشان گرفت و او را برگزید از این میان و نور حضرت‌امیررا در او جلوه داد. چنانکه اسم او اسم علی شد، و خود او خود علی شد. پس چنان فانی شد که گفتیم «تو آمد خورده‌خورده، رفت من آهسته آهسته». پس به ایشان فرمود **انا بشرمثلکم یوحی الی انّما الهکم اله واحد** یعنی منم بشری مثل شماها مگر اینکه علی جلوه کرده است در من، و من آیت اویم از برای شما. پس چنان فانی شد در نور آن بزرگوار که پنهان کرد آنچه از خود داشت و نمایانید همه او، همه آن بزرگوار را؛ و همه صفات خود را ترك کرد و این است که می‌فرماید **الذات غیبت الصفات** پس چنان شد که خداوند عالم فرمود **انّ الذین یبایعونك انّما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم** و فرمود **مارمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی** و حضرت پیغمبر فرمودند **من رآه فقدرآنی و من رآنی فقدرأی الحق** پس هرگاه کسی فانی شود در نور علی، دست او دست علی می‌شود و دست علی دست خدا است؛ و چشم او چشم علی می‌شود و چشم علی چشم خدا است؛ و نفس او نفس علی می‌شود و نفس علی نفس خدا است. پس دیدن او دیدن علی می‌شود و دیدن علی دیدن خدا است، و قول او قول علی است و قول علی قول خدا است. پس این است که حواریین عرض کردند خدمت عیسی. که:

با که بنشینیم ای روح خدا　　از چه‌کس جوئیم ما راه هدی

فرمود **جالسوا من یذکّرکم الله رؤیته و یزیدکم فی العلم منطقه و یرغّبکم فی الاخرة عمله**. و نیز فرمودند کسی. که از جانب ما حکمی کند، هرگاه رد کنند حکم او را بر ما رد کرده‌اند، و هرکس ردّ بر ما کند رد بر خدا کرده است و ردکننده بر خدا مشرك است. پس حالا چون پیغمبر واگذاشت آنچه غیر خدا بود و چنان فانی شد که آئینه سرتاپا نمای خدا شد، لهذا جلوه کرد در آئینه وجود انبیاء و گفت منم آن فانی که وحی کرده شده است اینکه خدا یگانه است. و نیز جلوه کرد در آئینه وجود انسان و گفت **انا بشرمثلکم یوحی الی انّما الهکم اله واحد** پس چنان جلوه کرده در میان مؤمنین که خود او خود پیغمبر شد و اسم او اسم پیغمبر شد، پس

چنان شد که صحّت او صحّت پیغمبر شد و مرض او مرض پیغمبر شد، و صحّت و مرض پیغمبر صحّت و مرض خدا است. پس این است که در روز قیامت خدا به بنده می‌گوید که من در دنیا مریض شدم و تو به عیادت من نیامدی. آن بنده عرض می‌کند خداوندا تو اجلّ از آنی که مریض شوی. می‌فرماید فلان‌بنده مؤمن من در دنیا مریض شد و مرض او مرض من بود و تو به عیادت او نرفتی. و باز به بنده‌ای می‌فرماید که من از تو آب خواستم و به من ندادی، و طعام خواستم و به من ندادی. عرض می‌کند خداوندا تو اجلّ از آنی که تشنه شوی و گرسنه شوی تا آب و طعام خواهی. می‌فرماید فلان‌بنده مؤمن من در دنیا از تو آب خواست و به او ندادی و حال اینکه تشنگی او تشنگی من است و گرسنگی او گرسنگی من است. و این سرّش این است که پیغمبر فرمودند هرگاه مؤمنی مریض شود، ما مریض شده‌ایم. بجهت اینکه مؤمنین بمنزله جوارحند از برای ایشان و ایشان بمنزله قلبند از برای شیعیان. پس حضرت‌امیر قلب است و همه برادران ایمانی، همه جوارح اویند و همه ایشان همین یك‌دل بیشتر ندارند. پس از این است که متّفقند و ناصر یکدیگر می‌باشند؛ و چنانچه جوارح تو یاری یکدیگر می‌کنند به اینکه هرگاه سنگی بیاید رو به چشم، دست پیش می‌آید و خود را سپر می‌کند از برای اینکه سنگ به او بخورد و به چشم نخورد، پس خود را فدای رفیق خود می‌کند. و هرگاه چشم بخواهد جای دوری را تماشا کند، پس پا یاری می‌کند او را و او را می‌برد تا او را تماشا نماید، و همچنین چشم یاری بدن می‌کند و گوش یاری می‌کند سایر جوارح را، برادران ایمانی هم بایست چنین معین و یار یکدیگر باشند و همه متحد باشند. زیراکه همه جوارح حضرت‌امیرند و آن بزرگوار قلب ایشان است. پس هرگاه کسی از جوارح حضرت‌امیر باشد، یاری‌کردن او یاری‌کردن علی است چنانکه یاری‌کردن چشم تو یاری‌کردن تو است و یاری‌کردن دست تو یاری‌کردن تو است. و هرکس دوستی کند با او، دوستی کرده است با علی علیه‌السلام، و هرکس دشمنی کند با او دشمنی با علی کرده است. پس او جزئی از بدن علی است و یك جلوه از آن بزرگوار است و او یك بدنی است از حضرت‌امیر در این عالم خاکی؛ بلکه آن

بدنی هم که از فاطمه تولد کرد از عناصر همین عالم بود بجهت اینکه ماها که از عناصر این عالم خاکی خلق شده‌ایم او را می‌توانیم به این چشم ببینیم و سخن او را با این گوش بشنویم و اطاعت او را به این دست و پا و چشم بنمائیم و او را با این‌همه دوست بداریم. به جهت اینکه مدارك جسمانی درك نمی‌کند مگر جسمانی را و چشم جسمانی نمی‌بیند مگر جسمانی را و گوش جسمانی نمی‌شنود مگر این صوتی را که قطعه‌ای از هوا می‌گیری و به سبب شُش او را حرکت می‌دهی و با دهان و زبان و دندان، او را به یك ترکیبی می‌سازی. پس بیرون می‌آوری، پس می‌خورد به طبله گوش به همان طوری که بیرون می‌آید از دهان. و همچنین شامّه جسمانی نمی‌شنود مگر بوئی را که از ادویه این عالم جسم باشد وهکذا مدارك دیگر که جسمانیند ادراك نمی‌کنند مگر جسمانی را. پس آن بدنی که از فاطمه متولد شد از عناصر جسمانی گرفته بود به جهت اینکه به این مدارك جسمانی درآید. پس نه گمان کنید که این بدنی که از فاطمه تولد شد، همین است حضرت امیر و جسم حضرت امیر؛ حاشا.

جاهلا این نور علّیینی است　　نه همین جسمی که تو می‌بینی است

پس این است که می‌خوانی:

خود بن و بنگاه من در نیستی است　　یك سواره نقش من پیش ستی است

پس این جلوه او هم یك بدنی است از او و در آن باطنی است و باطن باطن باطنی است، تا هزار هزار باطن و همه در او کمون دارد، بلکه جمیع ملك در او کمون دارد و این نمونه ملك است و هرچه در عالم کبیر است نمونه او در این جلوه است بدلیل قوله علیه‌السلام که می‌فرماید:

**أتزعم انّك جرم صغیر　　و فیك انطوی العالم الاکبر**

**و انت الکتاب المبین الذی　　باحرفه یظهر المضمر**

پس چون خدا هزار هزار عالم آفریده است، لهذا از هر عالمی یك قلب از عناصر آن عالم در این بدن قرار داده که این بدن نمونه همه این عالمها بوده باشد و چون حضرت خاتم منذر

همه این عالمها بود، لهذا وصی بلافصل او در همه‌جا حضرت‌امیراست سلام‌الله‌علیه و از همه اهل این عالمها عهد گرفت دوستی آن بزرگوار را و همه را مأمور کرد به تسلیم‌کردن برای آن بزرگوار و به معرفت آن بزرگوار. پس بایستی در همه این عالمها در هریك، بدنی از عناصر آن عالم از برای آن حضرت باشد تا او را ببینند به آن چشم و سخن او را بشنوند به آن گوش و اطاعت او کنند به آن جوارح و او را دوست دارند به آن دل. پس اهل این عالم خاکی هم که آخری همه این عالمها است مأمور شدند به دوستی آن بزرگوار چنانکه پیغمبر فرمود **من کنت مولاه فهذا علی مولاه** و او را می‌بایست بشناسند، لهذا از جنس این عالم از برای خود بدنی قرار داد و در او جلوه کرد. پس همه بدنها در این بدن خاکی جلوه کرده‌اند و این نمونه‌ای است همه آنها را. پس مناسب است اینکه بفرماید:

خود بن و بنگاه من در نیستی است　　یك سواره نقش من پیش ستی است

این بدن عنصری حضرت امیر ظاهری است و همه این هزار هزار بدن، باطن از برای این بدن است. پس کسی ـ که چنین احاطه بر جمیع ملك داشته باشد و صاحب چنین سلطنتی باشد، می‌تواند در آنِ واحد صدهزار قبضه بگیرد از عناصر این عالم خاکی ـ یا هر عالمی که بخواهد ـ و صدهزار بدن درست کند و در او جلوه کند و به صدهزار نظر درآید و به صدهزار مقام جلوه کند. پس عجب نیست اینکه بگویند در یك‌شب در چهل خانه میهمان بود و عجب نیست اینکه می‌شنوید از اخبار که در یکی از غزوات، حضرت شکست داد لشکر معاویه را، پس هفده فرقه شدند و همه رو به هزیمت گذاردند و حضرت‌امیر را می‌دیدند که در عقب هر فرقه می‌رفتند و می‌کشتند. و یکی از دوستان در جنگ جمل دید طلحه را که افتاده و مصمّم سفر نار گردیده. پرسید که تو را زخم زده؟ گفت علی. پس گفت علی که نیزه نداشت، و او با شمشیر می‌کشد، چگونه تو را نیزه زد؟ چون آن چشم از دنیا پوشیده بود و چشم مثالی او باز شده بود گفت چه فایده که نمی‌بینی؟ علی است که به آسمان بالا می‌رود و پائین می‌آید و پائین می‌آید و به من می‌رسد می‌گوید **مُت یا عدوّالله** پس نیزه می‌شود و مرا

می‌کشد. و به دیگری می‌رسد می‌گوید **مُت یا عدوّالله** تیری می‌شود و او را می‌کشد و به دیگری می‌گوید **مُت یا عدوّالله** پس شمشیری می‌شود و او را می‌کشد؛ و همه را او می‌کشد. و تعجب نیست که در معراج با پیغمبر باشد و به صورت شیر شود و خاتم از او بگیرد. و تعجب نیست که به صور مختلفه درآید و در جاهای مختلفه باشد به آنِ واحد، به جهت آنکه هرچه در ملك هست جلوه‌ای از اوست و هر صاحب حیاتی از او حی است.

**و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفرمن کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

سخن ما رسید از تفسیر این آیه شریفه به اینجا که گفتیم واجب‌تر است از جمیع عبادات شما شناختن خدا و شناختن ائمه طاهرین سلام‌الله‌علیهم و شناختن عالمی که علم ائمه را از او اخذ نمایید، و ایشان بزرگان شیعیانند. و اهل همه مذهبها قائل به بودن بزرگی در میان ایشان از جنس خودشان می‌باشند و هرکس باصطلاح خود اسمی و رسمی از برای او قرار می‌دهد. چنانکه بعضی او را آقای مجتهد می‌گویند، و بعضی او را مرشد می‌خوانند، و بعضی. او را استاد می‌نامند، و بعضی او را کامل می‌گویند. و این شناختنها اصل دین است و به غیر از اینها آنچه هست فرع اینها است و اصل جمیع اینها همان چهار است، و اوّل آنها توحید است. و گفتیم که توحید چهار است: توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و توحید عبادت. و در مقام تفصیل اینها کلام رسید به تفصیل توحید افعال و همّت ما این است که توحید مردم را درست کنیم و خاصیت ما هم در ملك همین است. زیراکه توحید مردم بسیار خراب است و اگر بخواهیم بگوییم که هرکسی کجای توحیدش خراب است می‌توانیم و لاحول و لاقوّة الاّ بالله، ولکن نمی‌گوییم. و از ما این است که اصلاح نماییم و می‌نماییم، چنانچه همه شبهات علوم را شیخ‌مرحوم اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه و سیدمرحوم جلیل و عالم نبیل اعلی‌الله مقامه اصلاح نمودند. و آنچه از آن شبهات باقی مانده باشد ماها اصلاح

می‌نماییم بحول الله و قوّته.

ای بسا موحّدین که خود را موحّد می‌دانند و مشرکند و هنوز نفهمیده‌اند که یگانگی خدا یعنی چه؛ چنانچه پرسیدم از یکی از ایشان که تو می‌گوئی خدا یکی است و حال اینکه تو هم یکی و یکتائی، و همه اشیاء یکتایند، و فلك قمرهم یکتا است و فلك شمس هم یکتا است، پس فرق این یکتاییها و یکتایی خدا چیست؟ نتوانست چیزی بگوید و او را مهلت دادم که فکر کند و بگوید و یك‌سال است یا بیشتر یا کمتر و هنوز نگفته است.

پس واجب است بر جمیع علماء یزد، بلکه علماء ایران که بیایند در پای منبر ما و به نهایت خضوع و خشوع زانو بزنند، بنشینند و یاد گیرند و بعد اگر یاد گرفتند توحید را، پس حمد کنند خدا را که منّت گذارده است بر ایشان و تفضّل فرموده است بر ایشان فهم توحید را. زیراکه این علم را خدا به ما داده است و شأن ما است که حامل این علم باشیم و در هیچ جای دیگر نیست. و چون هرکه را که به امری مأمور کرده‌اند شأن او است آن امر، لهذا ما را مأمور کرده‌اند به حمل این علم؛ پس شأن ما است این و در نزد ما است. و چون هر امری از امور در دست کسی است و هرکس که مضطر به آن امر شود باید رو به او کند، این امر هم در دست ما است؛ پس هرکس که مضطر به او شود باید رو به ما بکند. و چنانکه هرگاه نان می‌خواهی از خبّاز می‌گیری، و هرگاه قماش بخواهی از بزّاز می‌گیری، و هرگاه مسائل فقهی می‌خواهی از فقیه می‌گیری، اگر علم معرفت خدا و پیغمبر را هم می‌خواهی باید از ما بگیری و این مخصوص ما است و این در هیچ کتابی نوشته نیست و هیچ‌کس هم برای شماها نگفته؛ و خدا تفضّل به ما فرموده و این را شأن ما قرار داده. و چنانکه غذای بدن شماها نان است و هرگاه گرسنه شوید رو به او می‌کند که اگر غذا به او ندهید می‌کاهد تا اینکه می‌میرد، غذای روح شما هم معرفت اصل دین است. هرگاه گرسنه دین هستید رو به ما بیاورید و بگیرید غذای روح خود را؛ که اگر غذا ندهید به او می‌کاهد تا اینکه می‌میرد و وقتی که روح‌الایمان مُرد هیچ عبادتی از شماها مقبول نمی‌شود چنانکه از میت هیچ عملی و ثوابی سر نمی‌زند و روز قیامت

اعمال بی‌روح هباءاً منثوراً می‌شود.

پس الآن حجت از برای شماها تمام شد چراکه دانستید اینکه هرکس خودش تحصیل دین کرد دیندار است و در آخرت هم دین او بکار او می‌خورد و هرکس به تقلید آباء و اجداد خود تحصیل کرد دینی، نه بکار دنیای او می‌آید و نه بکار آخرت او. بلی اگر عبادتی به تقلید فقیه جامع‌الشرایطی کرده باشد، آن هم در دنیا همین‌قدر کفایت می‌کند از برای او که مردم او را نجس نمی‌خوانند و مسلمش می‌دانند و در دنیا و شریعت، او را کافر نمی‌دانند؛ ولکن اینها تا لب قبر همراه اویند و در آخرت هیچ‌یك بکار کسی نمی‌آید. و اگر دین دارد در آنجا مؤمن می‌گویند او را و اگر ندارد در آنجا کافر است. بجهت اینکه اعمالی که در دنیا کرده بود تکلیف شرعی او بود و ثواب او در دنیا همینها بود که پیش گذشت. و تکلیف برزخ، علم است؛ اگر عالم است در آنجا مؤمن والاّ کافر است. و تکالیف آخرت معرفت است و اگر در آنجا عارف به خدا و رسول و ائمه و شیعیان ایشان هست، مؤمن است والاّ در قیامت هم کافر است.

پس تکلیف شماها این است که تحصیل دین نمائید بدون تقلید آباء و اجداد و در آن ثابت باشید و چنان یقینی در دین خود داشته باشید که اگر پدر و مادر شما مجوسی باشند، یا یهود و نصرانی باشند، شما از دین ایشان نگیرید و بر دین خود ثابت باشید. بلکه اگر جمیع علما برگردند از این دین تو، تو بر یقین خود ثابت و مستحکم باشی؛ بلکه اگر تمام ربع مسکون برگردند و تو بدانی که دین تو حق است، از دین خود نباید برگردی؛ زیراکه یقین در حقّیت او داری.

حالا اگر شماها دین را پیدا کرده‌اید، چنان باشید که کسی بر روی تابه آتشی ایستاده باشد؛ و باید به هیجان آمده باشید ولکن من هیجانی در شماها نمی‌بینم. حالا اینکه گفتم چنان دین خود را قایم داشته باشی که اگر پدر و مادر شماها یهودی یا نصرانی یا مجوسی باشند، تقلید آنها را نکنی، مراد نه این یهود و نصاری و مجوس مشهور ظاهری است. بلکه هر جسمی که قابلیت روح یهودی داشته باشد، روح یهودی در او گذارده می‌شود. و هر نطفه که

منعقد شود چه از صلب مسلمین باشد یا از صلب یهود، و همچنین چه از صلب مسلمین و چه از صلب نصاری و مجوس، اگر هیکل او قابل روح نصاری است، روح نصرانی در او جلوه می‌کند و اگر قابل روح مجوسیت است روح مجوسی در او جلوه می‌کند. و همچنین اهل هر ملتی قالبی دارند و روحی، و آن قالب از هر نطفه می‌خواهد باشد آن روح در آنجا تعلق می‌گیرد چه از صلب این مسلمین باشد و چه از یکی از اهل سایر ملتها و چه از اهل همان ملت. پس بسا پدری است که مسلمان است و پسر یهودی، یا پدر یهودی است و پسر مسلمان، و پدر نصرانی یا مجوسی و پسر مسلمان، و پسری نصرانی یا مجوسی و پدر مسلمان. ولکن هرگاه ولد مسلمان مسلمان شود، او حلال‌زاده است و حلال‌زاده منکر فضیلت اهل‌بیت نمی‌شود و اگر ولدِ یهودی هم مسلمان باشد حلال‌زاده است و ولدِ نصاری و مجوس هم هرگاه مسلمان باشد منکر فضیلت اهل‌بیت نمی‌شود. و اگر فرزند مسلم مسلم نباشد البته حرامزاده است و منکر فضیلت می‌شود چنانچه حدیث است که هرکس منکر فضیلت باشد البته در نطفه او خللی است؛ و این خلل چند قسم می‌شود و همه اقسام او حرامزاده است:

ـ یکی اینکه بی بسم‌الله است و شیطان در او داخل می‌شود و در نطفه شریك می‌شود.

ـ یا اینکه از نسل حضرت آدم نیست آن که اگر از نسل حضرت آدم باشد حرامزاده نمی‌شود و منکر فضیلت نیست.

ـ و یا اینکه نطفه او در حیض بسته شده است و او نیز حرامزاده است و منکر فضیلت.

ـ یا اینکه نطفه او از غذای حرام بسته شده باشد و او نیز حرامزاده و منکر فضیلت است.

ـ و یا اینکه نطفه او بی‌نکاح بسته شده است، آن هم حرامزاده است و حرامزاده مخلّد است در جهنم.

اما حکمت اینکه حرامزاده به جهنم می‌رود و حال اینکه تقصیر از پدر و مادر است و او

خبر ندارد، این است که در عالم ذرّ حرامزادگی را قبول کرده و انکار فضیلت را در آنجا قبول نموده و خداوند عالم در این عالم به این اسباب، او را ظاهر کرد؛ و خباثت از همان نطفه است نه از پدر و مادر. پس بسا حرامزاده‌ها هستند که در میان مردم نفاق می‌کنند و به لباس اسلام درآمده‌اند و شناخته نمی‌شوند، ولکن اولیاءالله می‌شناسند منافقین را از حرکات و سکنات و اقوال ایشان بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **و لتعرفنّهم فی لحن القول**. حالا شما هم بابصیرت باشید و مؤمن را از منافق تمیز بدهید و حق را بشناسید از باطل، و علامت هریك را اول بدانید. پس بشناسید هر فرقه را در هر لباسی که باشد، اگر علامات یهود با آنها است پس آنها یهودند و اگر علامات نصاری با آنها است نصارایند، و اگر علامات مجوس دارند مجوسند. و همچنین علامات هر مذهبی را در هر لباس که می‌بینید او را، صاحب آن مذهب بدانید؛ چه در لباس شیعه باشد و چه غیر شیعه. مثلاً مومی را گاهی به لباس عقرب درمی‌آوری و گاهی به لباس موش درمی‌آوری، و گاهی به لباس حیوانی دیگر، یا به صورت انسانی درمی‌آوری. و چون او را می‌مالی و نرم می‌کنی همان موم است. پس یهود به هر لباس که باشد از علامات او معلوم می‌شود که یهود است و خاصیت و علامت او این است که خدا فرموده **قالت الیهود یدالله مغلولة غلّت ایدیهم و لعنوا بماقالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء** یعنی می‌گویند یهود دست خدا بسته است و لعنت کرده شدند به سبب آنچه گفتند، بلکه هر دو دست خدا باز است و انفاق می‌کند هرطوری که خواهد. و مراد از دست خدا حضرت امیر است که او را واسطه خلقت نمی‌دانند و او را متصرّف در ملك نمی‌دانند. و خاصیت دیگر ایشان این است که خدا می‌فرماید **اتّخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله** یعنی گرفتند ملاّهای خود را ربهای خود بدون خدا، باین معنی که آنچه می‌گویند ایشان اطاعت می‌کنند؛ نه اینکه آنها را سجده می‌کنند. پس متابعت می‌کردند اقوال ایشان را، چه مطابق کلام خدا و رسول بود و چه نبود. و خاصیت دیگر آنها این است که آنچه حضرت موسی معجز می‌آورد از برای ایشان، باز شبهه داشتند و براه نمی‌آمدند و باصطلاح عوام نِق‌نِق می‌کردند و یقین در حقّیت او

نمی‌کردند. چنانچه نُه آیه آورد از برای فرعون و آخر قبول نکردند و هیچ‌یك از آنها هم قبول نکردند و آنقدر شبهه در دل ایشان بود که با این‌همه معجزه و اینکه دریا را شکافت و بخواهش ایشان دریا را دوازده کوچه نمود و فرمود حال بروید؛ گفتند بگو دریا مشبّك شود تا ماها یکدیگر را ببینیم و امر فرمود تا مشبّك شد. و خواستند ته دریا خشك شود، امر فرمود باد را، ته دریا را خشك کرد و معهذا چون از دریا گذشتند دیدند جمعی را که بت را سجده می‌کنند. آمدند نزد حضرت موسی و گفتند بیا از برای ما هم بتی بساز تا ما سجده کنیم. فرمود من شما را امر به توحید می‌کنم، و از جهالت می‌خواهید بت بپرستید؟ **فأتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم قالوا یا موسی اجعل لنا الهاً کما لهم الهة** و یك خاصیت دیگر آنها این بود که بعد از غیبت موسی، گوساله‌ای برای خود تراشیدند و او را پرستیدند و حال اینکه نه سخنی می‌گفت و نه کرامتی داشت. نهایت صوت خُرخُری باصطلاح عوام از او می‌شنیدند. پس هرکس این خاصیتها را داشته باشد یهود است چه در لباس خود باشد و چه در لباس غیر.

و خاصیت و علامت نصاری این است که از برای خدا جزء قرار داده‌اند باینکه می‌گویند عیسی پسر خداست و در حکمت ثابت است که ولد، جزء پدر است. و یك فرقه از آنها اعتقادشان این است که می‌گویند همه اشیاء تکثّرات خدایند و چون کثرتشان تمام شد، همان وحدت می‌شود؛ و همه خلق چون مُردند خدا می‌شوند. و می‌گویند اینها همان است که به این ترکیبها در آمده است، و می‌گویند:

سه نگردد بریشم ار او را　　پرنیان خوانی و حریر و پرند

و جمعی می‌گویند خلق، مثل موجهای دریاست و خدا، دریا. و مَثَل می‌زنند باینکه می‌گویند دریا چون جوش زند موجش گویند، و چون نفس زند بخارش نامند، و چون منجمد شود ابرش خوانند، و چون فرو چکد بارانش گویند، و چون روان شود سیلش خوانند، و چون داخل دریا شود همان دریاست که بود. «البحر بحر علی ماکان فی القدم». و همچنین چند فرقه‌اند نصاری و همه مختلفند، پس هرکس که خاصیتهای نصاری را داشته

باشد نصاری است چه به لباس خود باشد یا به لباس اسلام و غیره در آمده باشد.

و خاصیت و علامت مجوس این است که می‌گویند آنچه خیر خلق شده از رحمان است و آنچه شرّ خلق شده است از اهریمن است. هرکس خاصیت مجوسی دارد مجوسی است چه به لباس خود باشد و چه به لباس اسلام یا غیر اسلام. و لازم نیست که یهود همان اهل خیبر باشند، و مجوس همانها که از کاوس یا غیر کاوسند، و نصاری اهل فرنگ باشند. ای بسا کسانی که ادعای تشیع می‌کنند و بابصیرت می‌بینند بر ایشان علامات یهود را، یا علامات نصاری را، یا علامات مجوس را. و مردم ایشان را مسلِم می‌خوانند و حال اینکه یهودند یا نصاری یا مجوس. چنانکه صاحب کتابی در کتاب خود نوشته است که امورات عالم بر سه‌قسم است: بربعضی از آنها خدا قادر است و بنده قادر نیست، و بربعضی از آنها خدا قادر نیست و بنده قادر است، و بربعضی از آنها خدا قادر است و بنده هم قادر است. و بعضی. دیگر را هم بمشاهده می‌بینید که همان اعتقادات را در دست دارند و پوشیده نیست بر کسی. که صاحب این اعتقادات هستند جمعی.

باری، مقصود ما این کلامها نبود و خدا از مصلحتی ما را کشانید به اینجا. کلام ما در بیان تفصیل صفات خدا بود و بعضی از صفات خدا را از برای شما شرح کردیم و می‌خواهم صفتی دیگر از صفات‌الله را که عدل است از برای شما شرح بنمایم. و مجملاً معنی عدل را بدان، عدل آن است که هرصاحب حق را بقدر حقش به او بدهند. و اما این عدالت سه قسم است: عدالت در ایجاد، و عدالت در شریعت، و عدالت در جزاء قیامت.

اما عدالت در شریعت آن است که در هرعصری بقدر قوه فهم اهل آن عصر تکلیفی کند و پیغمبر بفرستد بقدر استعداد آن عصر. چنانچه در اول خلقت آدم، چون هنوز فهم ایشان کم بود شریعتی بواسطه حضرت آدم بقدر استعداد امّت برایشان قرار داد. و چون بعد از او مردم فهمشان زیاد شد و بنیه ایشان نضجی گرفت، پس بواسطه نوح شریعتی و تکلیفی زیادتر از برای ایشان قرار داد. و بعد از آن در عهد ابراهیم بقدر زیادتی نضج آن امّت، تکلیف

زیادترشد. و همچنین در عهد موسی تکلیفی بقدر فهم ایشان بسوی ایشان فرستاد ولکن هنوز فهمشان آنقدر کم بود که هرگاه معصیتی می‌کردند در شب، صبح به در خانه ایشان نوشته می‌شد تا شاید از این جهت حذر کنند از معاصی. و هرگاه خدا می‌فرمود بلایی نازل می‌کنم، قبول نمی‌کردند تا اینکه بلا نازل می‌شد و بالای سر ایشان می‌رسید که می‌دیدند، و یا اینکه داخل آب ایشان شپش می‌شد، یا خون می‌شد آب ایشان. و همچنین بلاهای دیگر نازل می‌شد که شاید حذر کنند و معهذا آن‌قدر خرفت بود روح ایشان که نمی‌فهمیدند و چنان کثیف بود ظاهر ایشان که شریعت ایشان چنین بود که هرگاه بدن ایشان نجس می‌شد، بایستی با مقراض بچینند از بدن خود موضع نجس شده را و به این طاهر می‌شد بدن ایشان لاغیر. پس ظاهر ایشان بر طبق باطن ایشان بود، برخلاف این امّت خاتم‌النبیین که بمحض شنیدن اینکه هرگاه کسی. فلان معصیت کند او را در جهنم مخلّد می‌سازند اگر کرده، توبه می‌کند و خدا هم قبول می‌فرماید و او را در بهشت مخلّد می‌نماید. پس این است لطافت روح ایشان و مطابق باطنشان است ظاهر ایشان چنانکه در شریعت این امّت، آب را طاهر فرمودند و او را مطهِّر بدن و غیره نمودند. این است دلیل و برهان اینکه دین و شریعت موسی امروز منسوخ است، زیراکه این شعور و فهم با مردم است که بمحض اینکه بعد از هزار سال عالمی خبری بدهد از امام، یقین می‌نماید و تسلیم می‌کند امر آن بزرگوار را. این است که این تکالیف شاقّه بر این امّت آمده و این مطالب بلندبالا آمده است که الی‌الآن هیچ‌یك از پیشینیان به گوششان نخورده است. و از این است که شریعت این امّت بقدر استعداد عباد و اهل بلاد است بقدر قوه ایشان شریعتی بواسطه خاتم انبیاء محمّد بن عبدالله فرستاد و موافق قوت ایشان تکلیفی قرار داد. این بود عدالت در شریعت و هرکس را بقدر وسعت او تکلیف کرد و وسعت آن است که شاقّ نباشد. مثلاً می‌توانستیم که شبانه‌روزی پانصد رکعت نماز کنیم، و می‌توانستیم که هرسالی را ششماه روزه بگیریم، و می‌توانیم هریك که استعداد حج‌کردن داریم، سه‌دفعه و چهار دفعه به مکه برویم، و می‌توانستیم که نوافل را بیش از این بجا بیاوریم

و معهذا بقدر آسانی تکلیف فرمود و فرموده است **لایکلّف الله نفساً الاّ وسعها** و در جایی دیگر می‌فرماید **ماجعل الله علیکم فی الدین من حرج** یعنی قرار نداده است خدا بر شما در دین حرجی. بهرحال مجملی از عدالت در شریعت را فهمیدید و اگر خدا خواست تفصیل او را بعد خواهیم گفت.

و اما عدالت خدا در ایجاد این است که هر ذره‌ای را بقدر قابلیت خود خلق کند. یعنی همان‌طوری که خود در عالم ذر قبول نموده او را موجود نماید. مثل اینکه آسمان را آسمان خلق کند، و زمین را زمین. زیراکه آسمان آسمان است و زمین زمین، و نه زمین آسمان است و نه آسمان زمین. پس آسمان را چگونه زمین خلق کند و زمین را آسمان و حال اینکه در عالم ذر، آسمان آسمان است و زمین زمین. همچنین در عالم ذرّ غنی غیرفقیراست و فقیرغیرغنی، و همان غنی را غنی خلق کرد و فقیررا فقیر. و همچنین صحّت و مرض، حسن و قبح، نور و ظلمت، عالی و دانی، عزیز و ذلیل، عظیم و حقیر. و هرچیزی از سایراشیاء که باشد، همه را خدا سرجای خود از حکمت درست گذارده چنانکه یك سرمویی تخلّف ندارد. و اگریك شیئی از اشیاء غیر این‌طور که خلق شده است بود، لازم می‌آمد که این ملك غیراین ملك باشد و بنیانش بهم بخورد. پس محال است غیراز این که هست حالا، زیراکه همه ملك بهم بسته است چنانکه اگریك میخی از آن را برداری، همه او از هم می‌پاشد و از این عدالت است مسأله جبرو تفویض؛ و هرگاه خدا بخواهد تفصیل آن خواهد آمد. و هم از این جمله است مسأله بدا، و اگر خدا یاری کند او را نیزخواهیم به افصح بیانات شرح نمود.

و اما عدل در جزاء آن است که هرکس هرعملی بکند مقتضای آن عملش را به او می‌دهند، اعم از آنکه عمل شریعت باشد و ثواب و عقاب او در دنیا، یا عمل طریقت باشد و ثواب و عقاب او در برزخ، یا عمل حقیقت باشد و ثواب و عقاب او در آخرت. زیراکه اعمال جسمی تعلق به دنیا دارد و اعمال روحی و علمی تعلق به برزخ دارد و اعمال عقلی تعلق به آخرت دارد. اگربه دست و پا و چشم کند، در دنیاست ثواب و عقاب او، و به سینه بکند در

برزخ ، و به دل بکند در آخرت. و این است عین عدالت که هرعملی را بمقتضای او ثواب یا عقاب بدهند. بجهت اینکه معنی عدل، میل نکردن به طرفی از اطراف است و ایستادن به استقامت، و اینکه در وسط باشد و بجهت جلب نفع، میل به طرفی نکند. مثل آن آقای مجتهدی که دو نفر در نزد او رفتند و مرافعه داشتند. پس متحمل نشد تا اینکه مدعی دانست اینکه چیزی می‌خواهد. چون شب شد چیزی که نداشت که ببرد برای او، پس یك پیه‌سوزی داشت برداشت و برد از برای آقا. و باز روزی دیگر رفتند به مرافعه، پس مرافعه بر وفق خواهش مدعی علیه گذشت. صاحب پیه‌سوز گفت یا قاضی، دیروز حق با من شد، چطور شد که امروز حق با او شد؟ قاضی گفت قاطر پیه‌سوز را لگد زد. پس عدالت آن است که بطرفی میل نکنی و به استقامت بایستی و در وسط بایستی.

حالا آیا عدالت خدا چه‌چیزاست و جای او کجاست؟ این بر همه شماها واضح است که ذات خدا را نمی‌توان عدل گفت، زیراکه او عدل‌آفرین است. و به ذات خدا نمی‌توان گفت مستقیم، زیراکه او استقامت آفرین است، و او میل‌آفرین است؛ چگونه میلی به سمتی می‌کند؟ پس ذات خدا را نمی‌توان عادل یا مایل گفت و معلوم است که بر مشیت او وارد می‌آید و بر حکم او وارد می‌آید. حکم او عدل است، نمی‌توان گفت ذات او عدل است و حال اینکه این صفت است چنانچه می‌گوئی عادل اسم فاعل است و امام فرمود الاسم صفة پس عادل صفت فاعل است و حال اینکه ذات هم فاعل نمی‌شود، بجهت اینکه فعل و فاعل به یك اعتبار در صقع همند و هردو خلقند و خلق صفت است. پس ذات، عادل نمی‌شود بجهت آنکه اگر ذات عدل باشد خودش خودش است و چیزی دیگر نمی‌تواند باشد و مضطر است به عدل. پس اگر مضطر شد به عدل هرگاه عدل نباشد، باید ذات نباشد. زیراکه ذات عدل است و اگر عدل نباشد ذات هم نباید باشد. پس عدل خدا حکم خداست و خدا حکمی خلق می‌کند و او را عادل قرار می‌دهد. حالا معلوم شد که حکم خدا ذات خدا نیست و صفات او و خلق اوست و اول ماخلق‌الله این بزرگوارانند، و بنابراین ایشان افضل

صفات‌اللهند و ایشانند احکام‌الله و بهترین احکام‌الله چنانچه خود آن بزرگواران می‌فرمایند **نحن والله الاسماء الحسنی** و اسم، صفت است پس ایشان صفت خدایند و می‌فرماید **اما المعانی فنحن معانیه و نحن جنبه و یده و لسانه و امره و حکمه** و حکم و حاکم، به یك اعتباری در صقع هم می‌باشند و باین اعتبار ایشان هم حکم خدایند و هم حاکم از جانب خدا بحکم او. و چون همه مردم هریك مأمورند به امری از اوامر خدا و محکومند به حکمی از احکام خدا، لهذا بایستی که امر از جانب آمری باشد و حکم از جانب حاکمی، و باعتباری هم که امر و آمر و حکم و حاکم در صقع همند، و ایشان هم فرمودند ماییم امر او و حکم او، پس آمر به جمیع امور و حاکم به جمیع احکام، ایشانند. هر حرکتی از ایشان است و هر تکلیفی از جانب ایشان و مبدء و مآب جمیع مردم بسوی ایشان است: در دنیا و آخرت. زیراکه ایشان حاکم در دنیا و آخرتند این است که خدا فرموده است **انّ الینا ایابهم ثمّ انّ علینا حسابهم** و آنچه خدا بفرماید **الینا و علینا یا بنا یا منّا یا نحن** و امثال اینها همه، مقصود، خدا و ائمه‌اند و در اینجا جمع مراد است و «ما» کسی می‌گوید که در نزد او باشند جمعی. مثل سلطانی که بگوید لشگر می‌کشیم و می‌رویم و احاطه می‌کنیم ما. این بجهت این است که لشگری دارد و وزرا و وکلا و غلامها و رعیتها دارد، چون اینها در نزد او هستند، می‌گوید «ما». و اگر «من» بگوید خدا، به ذات یگانه خود فرموده است چنانکه هر وقت خود تو مراد تو باشد، می‌گوئی من؛ و من از برای واحد گفته می‌شود. حالا خدا فرمود بسوی ماست ایاب خلق، یعنی بسوی من و واسطگان من، همه، که ائمه‌اند علیهم‌السلام. چنانچه در زیارت می‌خوانی **ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم** یعنی ای ائمه من، ایاب خلق بسوی شماست و حساب ایشان بر شماست. نیست ایشان را کلامی غیر از کلام خدا و نیست ایشان را امری غیر از امر خدا و نه حکمی غیر از حکم خدا و نه فعلی غیر از فعل خدا؛ و چون نفس ایشان نفس خداست پس رجوع بسوی ایشان رجوع به خود خداست این است که می‌گوئی **انّا لله و انّا الیه راجعون** یعنی بدرستی که ما مملوك ائمه‌ایم و بسوی ایشان رجوع کننده‌ایم. و معلوم است که رجوع‌کردن بسوی ایشان

رجوع‌کردن بسوی خداست. چگونه نه و حال اینکه خداوند عالم می‌فرماید **و مارمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی** و می‌فرماید **انّ الذین یبایعونك انّما یبایعون الله** و همین است بیعت خدا که با دست او بیعت کنی. پس افعال ایشان افعال خداست و خدا را افعالی دیگر نیست غیر از این، و اطاعت‌کردن ایشان اطاعت خداست **من یطع الرسول فقداطاع الله** و پیغمبر فرمود **من رآنی فقدرأی الحق** نه اینکه مثل دیدن خداست، بلکه خود خدا را دیده است، و خود او خود خداست، و چشم او چشم خداست، و دست او دست خداست که بیعت با دست خدا کرده، و رخساره او رخساره خداست و رخساره خدا را دیده آن که دیده، و صفات ایشان است صفات خدا. پس متّصف به صفت ایشان متّصف به صفت خداست، و شناختن ذات مقدس ایشان شناختن ذات مقدس خدا است. پس هرچه در ملك مضاف بسوی خدا شود از ایشان نمی‌گذرد و مضاف بسوی ایشان است و هرچه هم موجود شده، به این واسطه موجود شده و همه موجودات، انوار ایشانند چنانکه می‌فرمایند **و اشرقت الارض بنور ربّها** و مراد از این ربّ، حضرت امیر است و اوست که ارض امکان را پرورش‌دهنده است به این دلیل که در زیارت می‌خوانی **و اشرقت الارض بنورکم** پس پرورش‌دهنده جمیع عالم امکان آن بزرگوار است. چگونه رجوع خلق بسوی پرورش‌دهنده خود نباشد و چگونه حساب خلق با او نباشد؟ نشنیده‌اید که ایشانند حاکم دنیا و آخرت؟ و نشنیده‌اید که چون روز قیامت شود منبر وسیله را در میان محشر می‌گذارند و از برای آن منبر هزار پله است که هر پله از یك دانه جواهر است و هر پله تا پله دیگر هزار سال راه است و راهی که اسبهای آخرت بدوند. و اسبهای آخرت می‌دانید چقدر می‌دوند؟ هر طرفة العینی هفت دفعه همه دنیا را سیر می‌کنند و پیغمبر بر عرشه منبر می‌نشیند و حضرت امیر یك پله پائین‌تر می‌ایستد. پس خدا لوای حمد را برای پیغمبر می‌فرستد و آن حضرت عطا می‌فرماید به حضرت امیر. و این است معنی **اعطیت لواء الحمد و علی حاملها** و از برای آن هفتاد شقّه است که جمیع دوستان آن بزرگوار در زیر یك شقّه از او می‌روند و از جمیع غضبها ایمن می‌گردند. بعد دو ملك می‌آیند خدمت آن بزرگوار یکی

در نهایت وجاهت و نور، و کلیدهای بهشت را می‌دهد خدمت حضرت پیغمبر و او عطا می‌فرماید به حضرت امیر. و یکی بنهایت کراهت منظر، و کلیدهای دوزخ را می‌دهد خدمت آن بزرگوار؛ پس عطا می‌فرمایند به حضرت امیر و این است معنی **اعطیت مقالید الجنّة و النار و علی قاسمها** و همه مردم می‌نشینند در پای منبر، بطور تشهد و تورّك و گردن کج. و همه انتظار می‌کشند که آیا حضرت امیر چه حکم می‌کند از برای ایشان و نامه‌های اعمال خود را در دست گرفته‌اند با نهایت خضوع و خشوع تا اینکه از حضرت پیغمبر یك التفاتی می‌شود به حضرت امیر و حضرت امیر یك حرفی می‌فرماید. پس نقبا و نجبا آن را انتشار می‌دهند که جمیع اشخاص، هریك بزبان خود و لغت خود و به خط خود می‌خوانند حکم آن بزرگوار را، و می‌خواند از برای ایشان نامه‌های اعمال ایشان را حقیقتاً و این است معنی **هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انّا کنّا نستنسخ ماکنتم تعملون** و حضرت امیر است کتاب ناطق خدا و اوست کتابی که خدا می‌فرماید و **کل شیء احصیناه فی امام مبین** و هر شیئی در او شرح شده است. و اینجاست مقام **خشعت الاصوات للرحمن فلاتسمع الاّ همساً** و نجات می‌دهد جمیع دوستان را بواسطه نوکرهای خود ـ نقبا و نجبا ـ و هلاك می‌شوند دشمنان ایشان بواسطه ایشان، و امر می‌کنند ایشان به ملائکه تا دوستان را بکِشند به بهشت و دشمنان را به جهنّم. و این است معنی **القیا فی جهنّم کل کفّار عنید** و دوستان ایشان هرگاه در میزان سنجیدند معصیت او را که زیاده است از حسنه او، پس می‌آورند اعمال حسنه نواصب را از برای ایشان و اعمال سیئه ایشان را می‌دهند به نواصب و اگر کفایت نکند، آنقدر نواصب را فدا می‌کنند که کفایت معصیت او را بکند. تا معصیت او چقدر باشد، اگر کم باشد، همان وقت مردن و جان تسلیم‌کردن، کفّاره گناهانش می‌شود، و بیشتر باشد در برزخ عذاب را به او می‌چشند و بسیار باشد در آخرت آنقدر از نواصب را برای او می‌آورند که کفایت جمیع گناهان او را بکند. پس این است که فرمودند شیعه اگر گناه ثقلین داشته باشد بخشیده می‌شود، و ناصب اگر عبادت ثقلین را بکند از او قبول نمی‌شود چنانچه معصوم می‌فرماید **لااثق بالاعمال و ان زکت و لااراها**

منجية لی و ان صلحت الاّ بولایته و الایتمام به و الاقرار بفضائله و القبول من حملتها و التسلیم لرواتها و عبادتی که کرده‌اند جسمی است بی‌روح، و روح آنها نزد شیعیان است و می‌گیرند از آنها و می‌دهند به شیعیان و می‌بخشند جمیع گناهان ایشان را. چنانچه امام فرمودند گناهان شیعه سه‌قسم است: یا آنکه کوتاهی کرده‌اند در حکم خدا و عبادت خدا، یا آنکه کوتاهی کرده‌اند در حق ما، یا آنکه کوتاهی کرده‌اند در حق مردم. اگر کوتاهی در حق ما کرده‌اند که می‌بخشیم و اگر کوتاهی در حق خدا هم کرده‌اند التماس می‌کنیم تا او نیز بگذرد از ایشان، و اگر کوتاهی در حق مردم کرده باشند، ما حقی که بر مردم داریم گذشت می‌کنیم و ثواب به آنها می‌دهیم تا بگذرند از ایشان. و هرگاه کفایت نکند ثواب اینها، آنقدر نواصب را قربانی می‌کنیم برای ایشان که کفایت گناهان ایشان را بکند.

حالا اگر یك مقدسی در اینجا بگوید که چرا فلانی از این‌جوره حرفها می‌گوید روی منبر که مردم در معصیت جری می‌شوند؟ جواب می‌گوئیم که موافق حکمت این است که اول مردم را با اهل‌بیت دوست کنی و بعد امر و نهی کنی، و اگر مردم دوست نشوند امر و نهی ایشان هم ثمری ندارد و هرچه بگوئی فلان بکنید و فلان مکنید، تأثیر بر مردم نمی‌کند و این معاینه مثل وقتی است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یك تای نعلین خود را دادند به شخصی. و فرمودند برو در کوچه و بازارها و بگو هرکس بگوید **لا اله الاّ الله** بهشت از برای او واجب می‌شود و آن هم تای نعلین پیغمبر را در دست گرفت و در کوچه و بازار فریاد می‌کرد که هرکس بگوید **لا اله الاّ الله** بهشت از برای او واجب می‌شود. در این وقت عمر به آن شخص رسید و گفت چه می‌گوئی؟ گفت بفرمایش پیغمبر می‌گویم هرکس بگوید **لا اله الاّ الله** بهشت از برای او واجب می‌شود. گفت این صلاح نیست مردم را و جری می‌شوند در معصیت، برگرد و دیگر مگو این کلام را. حالا او نفهمید که پیغمبر تفضّلی فرموده بود به مردم و خواست ایشان را مخلّد در بهشت کند باینکه اوّل دوست شوند با پیغمبر از این مرحمت، و بعد تکلیفی که لازم است بر ایشان جاری سازد و مانع این فیض کذائی شد. و حکیم آن است که مردم را

با اهل‌بیت دوست نماید و اگر دوست شدند، لامحاله بهیجان می‌آیند و بهیجان که آمدند دوستیشان زیاد می‌شود و سرریز می‌شود؛ پس دوستان ایشان را هم در هرجا که هستند دوست می‌دارند و دشمنان ایشان را دشمن می‌دارند. زیراکه دوستی ایشان هم دوستی ائمه است و دوستی ائمه دوستی خدا، و دوست خدا مخلّد در بهشت است. نشنیده‌اید که امام فرمودند کسی ـ که دوست بدارد چیزی را با او محشور می‌شود، اگرچه سنگی باشد. پس دوست ایشان با ایشان محشور می‌شود و هرگاه مردم با دوستان خدا دوست شدند، دین ایشان هم دین آنها می‌شود و با آنها محشور می‌شود این است که فرمودند **المرء علی دین خلیله**. و باید بدانند کسانی که می‌گویند این حرفها مردم را جری می‌کند در معصیت، که به همین حرفها دوست آل محمّد علیهم‌السلام می‌شوید و هرگاه دوست ایشان شوید لامحاله دوست دوستان ایشان هم می‌شوید. زیراکه دوستی سه‌تاست : دوست، و دوست دوست، و دشمن دشمن. و دشمنی هم سه‌تاست: دشمن، و دشمن دوست، و دوست دشمن. و این است که فرمودند هرکس دوستان ما را دوست دارد ما را دوست داشته و هرکس ما را دوست دارد خدا را دوست داشته و بر همه واضح است که دوست خدا مخلّد است در بهشت.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما از تفسیر این آیه شریفه منتهی شد در آنجا که گفتیم یکی از صفات خدا عدل است و آن سه‌نوع است: عدالت در خلقت، و عدالت در شریعت، و عدالت در جزاء. و خدا هم در خلقت عادل است و هم در شریعت و هم در جزاء. و مجملی از مفصّل عدالت در شریعت را هم دیروز عرض کردم؛ باینکه عدالت در شریعت آن است که در هر عصری بقدر قوّه و استعداد اهل آن عصر، شریعتی بفرستد و تکلیفی نماید.

و اما عدالت در ایجاد آن است که هر شیئی را همان شیء خلق کند مثلاً زمین را زمین خلق کند و آسمان را آسمان، و عرش را کرسی نمی‌کند و کرسی را عرش نمی‌نماید. و شمس را شمس می‌آفریند و قمر را قمر، و همچنین است فقر و غنا، و صحّت و سقم، و عالی و دانی، و علم و جهل و امثال اینها. و از این جمله است مسأله جبر و تفویض.

و اما جبر آن است که خدا بدون سبب، بردست یکی خیر جاری کند و بردست یکی شرّ؛ و عقاب هم بکند. و اگر چنان باشد بایست هر ثواب و معصیت از او باشد. چنانچه قومی هستند که می‌گویند اینکه همه صلاح و فساد و حسنه و سیئه از جانب خداست نعوذبالله.

و اما تفویض آن است که خدا واگذاشته باشد جمیع افعال را به عباد و آنچه می‌توانند بکنند، پس بنابراین حسنه و سیئه هردو از جانب خلق است. چنانچه جماعتی از ملاّهای

فاضل کتبی چند براین اعتقاد نوشته‌اند و خود هم براین اعتقادند و مثَلی هم برقول خود زده‌اند و می‌گویند که اگر صاحب شمشیر، شمشیری بدست تو داده است، راه را هم به تو نموده است، تو می‌خواهی بردوست وارد بیاور یا بردشمن. و تو مختاری در این که خوب کنی یا بد. و بسیاری از این ضعفای شیعه هم براین اعتقادند الاّ قلیلی که نه قائل به جبرند و نه به تفویض و برمذهب اهل‌بیتند سلام‌الله علیهم. زیراکه اعتقاد به جبرو به تفویض، خلاف اهل‌بیت است و هردو کفراست به ادلّه و براهین بسیار و آیات محکمه از قرآن و احادیث بسیاری دلالت برکفراینها می‌کند و این مجلس گنجایش ذکرآنها را ندارد. مجملاً بدانید که قائلین به جبرو تفویض از مذهب امامیه خارجند به هرلباسی که باشند. و چنانچه خاصیت مجوسی این است که می‌گوید جمیع خیرات از هرکس که سرزند از یزدان است و هرشرّی از هرکس که سرزند از اهریمن، لهذا هرکس از این امّت هم این خاصیت را داشته باشد مجوس امّت است و از مذهب اهل‌بیت خارج؛ و همچنین قدریه هم از مذهب اهل‌بیت خارجند.

حالا مذهب اهل‌بیت این است که می‌فرمایند **لاجبرو لاتفویض بل امربین الامرین.** معلوم است که غیرجبرو تفویض است نه اینکه قدری از جبرباشد و قدری از تفویض. زیراکه این دو کفراست، پس این نیست. و مذهب حق آن است که آنچه خیراز هرکس سرزند، ایشان می‌کنند به فضل خدا؛ و هرشرّی که از ایشان سرزند ایشان می‌کنند لکن به خذلان خدا. چنانچه حضرت امیرفرمودند که مشیت خدا مثل روح است در بدن اعمال و هرگاه در اعمال، روح مشیت نباشد، پس بدنی است بی‌روح و مرده است و از مرده کاری برنمی‌آید. پس هرگاه عملی باروح باشد، آن عمل را جلوه‌ای است ظاهرو بین. حالا اگر مشیت خدا در اعمال تو نباشد، طاعتی از تو سرنمی‌زند ابداً. پس نه عمل، بی‌مشیت خدا می‌شود و نه مشیت بی‌عمل. چنانکه نه روح بی‌بدن است و نه بدن بی‌روح. روح تنها نیست و بدن هم تنها نیست.

مثَلی اوّلاً عرض کنم تا مطلب را بفهمید، از شاغول و دست بنّا باینکه هرگاه بنّا شاغول

را سست کند، شاغول پائین می‌آید و بنّا ظلمی نکرده است به او زیراکه اقتضای آن شاغول است بزیرآمدن، نهایت بنّا احسانی به او نکرده است و طلبی هم از بنّا ندارد که لازم بیاید احسان او برای بنّا. و هرگاه بنّا شاغول را بالا کشید، احسانی به او کرده والاّ اقتضای او فرودآمدن است و طلبی هم از بنّا ندارد و لازم هم نیست بربنّا بالابردن او. پس اگر احسانی به او نکند و او را بالا نکشد، ظلمی به او نکرده است.

حالا بنده اقتضای بُعد و پستی را می‌کند، هرگاه خدا در حین معصیت او را خذلان کند، ظلمی نکرده است به او. و اما اگر در وقت طاعت او را بالا ببرد به مقام قرب، احسانی به بنده کرده است و بنده هم طلبی از خدا ندارد که او را بالا ببرد. زیراکه اگر وقت طاعت او را بالا نبرد، دیگر نه در آن حال و نه بعد ثوابی نمی‌تواند بکند و اگر خدا او را بالا نبرد، خود بالارونده نیست و خدا او را احسان نموده. و اگر او را در حین معصیت خذلان ننماید، دیگر معصیت نمی‌تواند بکند. بلکه او می‌خواهد معصیت کند، خدا هم خذلانش می‌نماید تا بتواند معصیت کند و اگر نکند قوّه ندارد که معصیت کند و اگر احسان نکند به ثوابکار، چگونه او می‌تواند ثواب کند؟ پس قوت به او باید بدهد که طاعت کند والاّ خود قوه‌ای از خود ندارد.

پس واضح شد که احسان از خداست و عصیان از خلق و این است که در بعضی از ادعیه می‌خوانی **لاتکلنی الی نفسی طرفة عین** پس اگر خدا احسان نکند، که ثواب را مستحق می‌شود؟ و اگر خذلان نکند که عقاب را مستحق می‌شود؟ پس شماها باید بگوئید همیشه **ایاك نعبد و ایاك نستعین** و خدا را عبادت کنید و طلب اعانت از او کنید تا او شما را احسان کند در حین طاعت شما. و اگر شماها همیشه در طاعت باشید، همیشه خدا شماها را یاری و احسان می‌کند و به مقام قرب می‌رساند و هرگاه معصیت کنید خدا خذلان می‌کند و شما به خذلان او بُعد از مبدء پیدا می‌کنید زیراکه اقتضای طبیعت شما پستی است و چون تو می‌خواهی پائین بروی آن هم سست می‌کند و تو را قوّه پائین‌آمدن می‌دهد تا پائین بیائی، و هرگاه بخواهی بالا بروی او تو را قوت بالارفتن می‌دهد. زیراکه خدا کریم است و کریم کسی.

است که آنچه را که کسی بخواهد، همان را به او بدهد. مجملاً نمی‌رسد به تو حسنه‌ای مگر اینکه او از جانب خداست و نمی‌رسد به تو سیئه‌ای مگر اینکه از خود تو است بدلیل قوله تعالی که فرمود شرح این مطلب را در آنجا که می‌فرماید **وماصابك من حسنة فمن الله** و **ماصابك من سيئة فمن نفسك** پس نیست طاعت مگر فضل خدا و نیست معصیت مگر از خباثت بنده.

حالا اگر کسی بحث کند که چه می‌گوئی در معنی **قل كلّ من عند الله**، جواب می‌گوئیم بلی، بالارفتن او بسبب بالابردن و فضل خداست و پائین رفتن دیگری هم به سبب سست کردن و خذلان خداست که واگذارده است او را. زیراکه بنده اقتضای پستی می‌کند و همین‌که او را واگذاشت و نگاهش نداشت البته پائین می‌رود. و اما اگر او را نگاه دارد، او پائین نمی‌آید. پس چون او را وامی‌گذارد آن هم معصیت می‌کند و معصیت نمی‌کند مگر به واگذاردن خدا و چون می‌خواهد معصیت کند، خدا هم او را وامی‌گذارد؛ و هرگاه طاعت کند و بخواهد طاعت کند، به احسان خدا می‌کند. پس طاعت او بمنزله جسد است و احسان خدا بمنزله روح، و معصیت آن هم بمنزله جسد است و خذلان خدا بمنزله روح. و روح بی‌بدن، شیء تامّی نیست و شیئی نیست او، و بدن بی‌روح هم مرده است. پس هم روح با بدن است و هم بدن با روح. پس طاعت کردن با احسان خدا، شیئی است تامّ و معصیت‌کردن و واگذاردن خدا هم شیئی است تامّ. و نه طاعت، بی‌احسان خدا می‌شود و نه معصیت کردن، بی‌واگذاردن خدا؛ و روحِ هردو از جانب خداست این است معنی **قل كلّ من عندالله** و معهذا نه جبر است و نه تفویض. زیراکه خدا بنده را دعوت کرد و آن هم اجابت نمود، و وانگذارد بنده را بتمام اختیار خود و اگر بخواهد اطاعت کند او را بلند می‌کند و اگر بخواهد معصیت کند او را وامی‌گذارد.

این بود دلیل مجملی از حکمت بجهت اینکه بدانید که مذهب حق نه جبر است و نه تفویض، بلکه امری است غیر از اینها. و این مجلس قلیل، محل تفصیل این مسأله نیست ولکن اگر بر کسی شبهه‌ای باقی مانده باشد چیزی عرض می‌نمایم تا ایشان را از شبهه بیرون

آورم.

فهم مسأله دو نوع است: نوع اول آن است که یقین کند در بودن مسأله به اینکه سؤال و جوابی از او هست. مثل دانستن اینکه باقلوائی هست که از جمله حلویاتست. نوع دوم آن است که اصل مسأله را خود بفهمی و سؤال و جواب او را درست کنی و به دیده بصیرت ببینی او را و عمل کنی. مثل اینکه خود اجزاء باقلوا را بسازی و فهم در او کنی، چنانکه باقلوا را خود بسازی و دانسته باشی که چطور است او حقیقتاً زیراکه حکمتِ مسأله فهمیدن، دخلی به دانستن مسأله ندارد. حالا به تمام هوش و گوش متوجه به کلام شوید تا اگرشبهه مانده باشد برای شما، از دل شما بیرون رود و اندك فهم شماها هم به این مسأله زیادترشود، و سه مقدمه می‌گویم براین مطلب، شما هم ضبط نمائید.

مقدّمه اوّل اینکه اجماعی است که بهشت و جهنم یقیناً و صریحاً هست بدون شك و شبهه و کسی که منکراین دو است خارج از دین خاتم‌النبیین است.

و مقدمّه دویم این است که امرو نهی از جانب خدا شده است بالبداهه و وعد و وعیدی هم هست از جانب خدا بالبداهه، و اجماعی عقول است که صدق است وعد و وعید خدا، و کذب نیست؛ باینکه فرموده مطیعان از شما را داخل بهشت می‌نمایم و منکران از شما را داخل جهنم می‌کنم.

و مقدّمه سیوم آن است که هرگاه کسی.دست و پای کسی.را ببندد و بعد او را بزند و بگوید حالا برخیزو راه برو، این ظلم است قطعاً و بداهةً. پس نسبت ظلم به خدا داده نمی‌شود و این را جایزنیست به خدا نسبت بدهند؛ زیراکه حکیم چنین ظلمی نمی‌کند.

حالا نتیجه این مقدمات این شد که خدا مردم را جبراً به معصیت نمی‌دارد که جبراً به دوزخشان برد، بلکه اگرچنین کند ظلم کرده است و برخدا ظلم شایسته نیست. و اگربگوئی بنده را به معصیت می‌دارد ولکن به دوزخش نمی‌برد، پس باید بگوئی وعد و وعید او صحیح نیست. و اگروعد و وعید او صحیح است و جبراً هم کسی را به معصیت نمی‌دارد و دست و

پای کسی را هم نبسته و ظلم نکرده، و یقین داری که بهشت و جهنم هست، پس به این براهین، معصیت را از خباثتِ خود بدان و طاعت را از لطف خدا. حالا که این‌طور شد باید بدانی که هرعملی که تو می‌کنی البته تو خالق آن نیستی و در خلقت او هم با خدا شریك نیستی و خدا خالق هرچیزی است چنانچه خود فرموده **قل الله خالق کل شیء** یعنی بگو ای محمّد، خدا خالق همه‌چیزاست. نهایت نفهمیده‌ای که حالا چطور شد مسأله، پس تکلیف تو این است که هرگاه نفهمیدی صبرکنی تا خدا فهم این مسأله را به تو بدهد. و همین‌قدر بدان که نه جبراست و نه تفویض، بلکه امری است که بین این دو و غیراین دو تا است. باین معنی که نه این است و نه آن. پس نگوئی قدری از این است و قدری از آن، زیراکه این دو، دو کفراست. پس قدری از آن کفرو قدری از این کفربگیری، باز هردو کفراست و ایمان نمی‌شود این؛ بلکه این بسیار بد اعتقادی است. پس خداست خالق هرچیزی لکن به اسباب، و اوست اولای به تو از تو، و مدد از جانب خداست و عمل از تو. چنانکه اگراو مدد ندهد، تو نه طاعت می‌کنی و نه معصیت. و نمی‌توانی به قوّه خود بکنی و تو از خود قوه‌ای نداری که بکنی عملی؛ پس آنچه بکنی به سبب قوه او می‌کنی. مثل آفتابی که به دیواری بتابد و دیوار به سبب آفتاب سایه بیندازد. هرگاه آفتاب نوربخشی نکند مردیوار را، از او هیچ اثری به ظهور نمی‌رسد و هرگاه دیوار هم نباشد، نور آفتاب نمایان نمی‌گردد. بجهت اینکه لطیف است نور آفتاب و به چشم نمی‌آید تا به کثیفی نتابد، و اینکه هوا هم لطیف است، پس از آسمان چهارم تا زمین ظاهرنمی‌شود روشنائی او و همین‌که به زمین می‌رسد ظاهرمی‌شود و روشنی او دیده می‌شود. این است که وقتی که فرعون ساخت تخت خود را، آنقدر بلند کرد که هرچه نظرمی‌کرد هیچ روشنائی نمی‌دید و همه هوا را ظلمانی می‌دید مگرهمان خود و تخت خود را که رویش بود. و از این است که هوا لطیف بود و هوا چون کثافتی ندارد، لهذا روشن نمی‌شود و دیده نمی‌شود و چون دیوار کثیف است، او را روشن می‌کند. حالا اگردیوار نبود آفتاب بروزی نداشت ولکن اگرآفتاب هم نبود، دیوار سایه نمی‌انداخت. پس اگرآفتاب نبود، دیوار را هم

سایه‌ای نبود چنانچه آفتاب به زبان فصیح می‌گوید که ای دیوار، نور تو از من است و بروز تو از نور من است که اگر نور خود را بردارم از تو، تو را بروزی نیست و از تو سایه‌ای ظاهر نمی‌شود. خدا هم می‌فرماید ای بنده من، طاعت تو به توفیق من است و من اولایم به تو، و ظلمت تو از تو است و معصیت تو به خذلان من است. پس اگر توفیق من با تو نبود، نه طاعتی می‌توانستی بکنی و نه معصیتی. پس چنانچه به آفتاب نور موجود شد و به دیوار سایه، به خدا هم طاعت تو موجود شد و به تو ظلمت تو به سبب نور خدا. پس هم طاعت تو موجود شد و هم ظلمت تو و معصیت تو بمشیة الله.

حالا ظاهر شد مسأله که مذهب حق همین است که فرمودند **لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین** و این است که در بعضی از ادعیه می‌خوانی **لك الحجّة علی و لا حجّة لی علیك** و این مذهب طریقه وسطی است و مذهب جبر و تفویض حقیقتاً طریقه وسطی نیست، و حکیم در وسط است و او حق است و غیر حکیم در وسط نیست و در ضلالت است چنانکه معصوم فرمودند **الیمین و الشمال مضلّة و الطریق الوسطی هی الجادّة**.

پس از این برهان دانستید که از خداست مدد و از شماست قبول، و نه مدد تنها می‌شود و نه قبول. زیراکه مدد، روح است و قبول، بدن. و نه بدن بی‌روح است و نه روح بی‌بدن. پس قبولی است با مدد، و مددی است با قبول و شبهه‌ای در این نیست که طریقه حق همین است که گفتیم لا غیر.

حالا نور حضرت امیر است که تابیده به همه موجودات و نور او روشن کرده است همه موجودات را و هرچه هست همه اثر نور آن بزرگوار است که اگر نور آن بزرگوار نبود، هیچ چیز نبود. پس چون نور آن بزرگوار تابید در عالم ایجاد، آثاری چند از او پیدا شد. حالا این آثار بجهت نور آن بزرگوار است، این است که وارد شده است که نور حضرت امیر باید در همه ذرّات باشد و این است که می‌فرمایند در هر چیزی که ذکر اسم خدا نشود، آن فسق است. حالا اسم خدا را بخواهی بدانی کیست؟ این است که در تفسیر اینکه خدا می‌فرماید **و لله**

**الاسماء الحسنی** امام می‌فرماید **نحن والله الاسماء الحسنی** پس ایشانند اسماء حسنای خدا و آن چیزی که ذکر خدا در او نمی‌شود فسق است؛ و او را می‌خورند، آن علمی است که در او ذکر اسم خدا نشود. پس هرکس بخورد علمی را که آن علم فضیلت اسماءالله در آن نباشد، آن علم فسق است. و در اینجا طعام بمعنی علم است. حالا باید هرکس که علمی را می‌گیرد ببیند که از که می‌گیرد؟ آیا از کسی که اخذ می‌نماید، او از امام اخذ نموده یا نه؟ پس اگر از امام اخذ نموده در او همه ذکر اسماء و فضیلت امام است و ذکر فضیلت امام، ذکر اسم امام است؛ و ذکر اسم امام، شیعه است و نیکو طعامی است که می‌خورد. و اگر از کسی اخذ می‌نماید که او از امام اخذ نکرده، پس ذکر فضیلت امام در او نیست و ذکر اسم خدا در او نشده؛ پس این بد طعامی است که خورده و می‌خورد و این فسق است. و حالا واجب کرده است خدا از برای شما که بگیرید علم را از کسی که در علم او ذکر اسم خدا باشد. حالا آن کیست؟ و حال آنکه واجب است شناختن او، بجهت اینکه چیزی به ما نرسیده از علم اهل‌بیت مگر بواسطه چنین کسی. چنانچه نمی‌رسد فیضی از خدا به رعیت، مگر بواسطه ائمه. زیراکه ایشان آئینه تمام‌نمای خدایند و چون خدا در یمین و یسار نیست و در وسط است و عدل است، لهذا ایشان هم آئینه تمام‌نمای اویند و در یمین و یسار نیستند و در وسطند و عدلند. چنانچه حضرت‌امیر در تعریف پیغمبر فرموده **اقامه مقامه فی سایرعوالمه فی الاداء اذ کان لا تدرکه الابصار و لاتحویه خواطرالافکار** الی آخر. و حاصل از این فرمایش این است که پیغمبر ایستاده است در جائی که اگر جایز بود خدا به این ملك بیاید، در اینجا می‌ایستاد. و چون همه ائمه نفس اویند و همه واحدند، لهذا ائمه‌اند قائم مقام خدا و خدا در ایشان جلوه کرده است لاغیر، و چنان جلوه کرده است که فرقی نیست میان ایشان و خدا مگر اینکه او خداست و اینها بنده او. چنانکه می‌فرماید **لا فرق بینك و بینها الاّ انّهم عبادك و خلقك** پس جمیع صفات و افعال خدا از ایشان جلوه کرده و فرق نمی‌توان گذارد مگر اینکه ایشانند بنده او. ولی،

میان ماه من تا ماه گردون　　تفاوت از زمین تا آسمان است

حالا جمیع هزار هزار مقام ایشان مقام بندگی است و هر مقامی که از برای ایشان می‌باشد ـ چه اسم و رسمی از برای او باشد و چه نباشد ـ مقام بندگی است. و فرمودند **نزّلونا عن الرّبوبیة و قولوا فی فضلنا ماشئتم** بجهت اینکه به تعقّل درنمی‌آید خدا، بلکه نه ملك مقرّب و نه نبی مرسل، نه مؤمن ممتحن، هیچ‌یك ادراك نمی‌کنند خدا را؛ حتی پیغمبرهم خدا را ادراك نمی‌کند. پس چون ایشان را از ربوبیت تنزّل دهیم، می‌گوئیم ایشانند صفات‌الله و جنب‌الله و نفس‌الله و ذات‌الله. و بنابراین دست ایشان است دست خدا و چشم ایشان است چشم خدا و فعل ایشان است فعل خدا و نفس ایشان است نفس خدا و اراده ایشان است اراده خدا بدلیل قوله تعالی **مارمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی** و می‌فرماید **انّ الذین یبایعونك انّما یبایعون الله** بیعت ایشان همان بیعت خداست لاغیر، و قول ایشان قول خداست و فعل ایشان فعل خداست و اراده ایشان اراده خداست و مشیت ایشان مشیت خداست. پس نمی‌خواهند مگر آنچه را که خدا خواسته و اراده نمی‌کنند مگر آنچه را که اراده کند خدا، و نمی‌کنند مگر آنچه را که خدا کرده و نمی‌گویند مگر آنچه را که خدا بگوید بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **ماینطق عن الهوی ان هوالاّ وحی یوحی** که حاصلش این است که قول ایشان است بعینه قول خدا لاغیر. حالا هرکس فرمایش ایشان را اطاعت کند، بعینه فرمایش خدا را اطاعت کرده و هرکس به قول ایشان عمل کند به قول خدا عمل کرده و هرکه تسلیم حکم و امر ایشان را کند تسلیم حکم و امر خدا را کرده لاغیر. زیراکه خدا را حکمی نیست غیر از این حکم و امری نیست غیر از همین امر؛ باینکه هرگاه خدا بخواهد امری کند، غیر از این‌طور دیگر امری نمی‌کند و نوع حکم و امر خدا همین است لاغیر. و همچنین اطاعت کردن خدا همین نوع است لاغیر **من یطع الرسول فقداطاع الله** و چون از برای مردم سه‌چیز بیشتر نیست و آن افعال و گفتار و رفتار است، لهذا این سه مدرك را هم بیش ندارند. پس از خدا آنچه بخواهند بفهمند، رفتار است و گفتار است و کردار. و چون فرمودند **نزّلونا عن الرّبوبیة و قولوا فی فضلنا ماشئتم** پس جمیع صفات خدا از ایشان بروز می‌کند و گفتار خدا گفتار ایشان است و رفتار

خدا رفتار ایشان است و کردار خدا کردار ایشان است. بلکه هریك از چهارده معصوم، خود او بتمامه، همه صفات خداست و خود او رحمت خداست برابرار و غضب او است برکفار و فجار. پس اگرخدا سخن بگوید بزبان ایشان سخن می‌گوید و هرگاه انفاق بکند بدست ایشان می‌کند و هرگاه نظرالتفاتی به کسی بکند به چشم ایشان می‌کند و هرگاه بخواهد رحمتی به کسی بکند به سبب دوستی ایشان می‌کند و هرگاه بخواهد غضب به کسی.بکند بسبب دشمنی با ایشان می‌کند. و همچنین هرفیضی که از خدا باید به بندگان برسد، همان فیضی. است که از ایشان می‌رسد و هرغضبی که از خدا می‌رسد همان غضب ایشان است و هر اطاعتی که از برای خدا بایست کرد همان اطاعت ایشان است.

پس واضح شد که هیچ فرقی نیست مابین ایشان و خدا مگراینکه ایشان بنده خاضع و خاشع اویند ولکن خدا قادر است که چنین بندگانی خلق کند که جمیع افعال او افعال ایشان باشد و صفات او صفات ایشان باشد و جمیع خلقت او در تحت رتبه ایشان باشد و ذات علیای او ذات ایشان باشد، و حالا چنین خلق خلق کرده که جمیع مایضاف الی الله یضاف الیهم باشد و غیراز این هم نیست. پس چاره‌پذیرنیست این، حالا چه بکنم که غیر از این نمی‌شود؟ **ام یحسدون الناس علی ماتاهم الله من فضله** حالا معلوم شد معنی **اقامه مقامه فی سایرعوالمه فی الاداء** الی آخر. پیغمبراست که ایستاده است در مقامی که اگرجایزبود اینکه خدا به این عالم ملك آید، هرآینه در این مقام می‌ایستاد. و بنابراین که خدا عدل است و مایل به جانبی نیست، پیغمبرهم عدل است و طریقه وسطی است و ائمه هم همه نفس پیغمبرند، پس همه عدلند و همه طریقه وسطایند و ایشانند در وسط بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید و **کذلك جعلناکم امّة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس** پس ایشانند وسط و ایشانند قلب‌الله چنانچه در بعضی از زیارات می‌خوانی. پس در ملك هم وسطند و قلب عالمند و همه موجودات و اشیاء عالم، جوارح و انوار آن بزرگوارند و هرشیئی شئونی از شئونات آن بزرگوار است. پس او در همه ذرّات امکان هست، بلکه در ملك چنانچه خود می‌فرماید **انا الواقف**

**علی الطتنجین** یعنی منم واقف بردو دریاچه. و این دو دریاچه، یا مراد دریاچه دنیا و آخرت است. یا دو دریاچه، مراد عالم غیب و شهاده است، و یا عالم امکان و اکوان است، و یا عالم امر و خلق است چنانچه فرموده **و له الخلق و الامر** و می‌فرماید **انا الناظر فی المشرقین و المغربین** منم آگاه از مشرقِ شمسِ مشیت و مشرقِ شمسِ نبوّت، و مغرب آن تا آخر سجّین و غرب ولایت.

حالا نتیجه این است که آن بزرگوار است مستوی بر جمیع هزار هزار عالم، بلکه هرچه غیر از ائمه است تحت مقام ایشان است و خداوند عالم در وصف ایشان فرموده است **و کذلك جعلناکم امّةً وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس** یعنی قرار دادیم ما شما را امّت وسط از برای اینکه بوده باشید شماها شاهد از برای مردم. باین معنی که آل محمّد را شاهد گرفت بر خلق آسمان و زمین نه غیررا. پس ایشانند مستوی بر جمیع خلقت بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **الرحمن علی العرش استوی** و رحمن، مقام پیغمبر است صلوات‌الله و سلامه‌علیه و آله که وسط کل است. و عرش، مقام حضرت امیر است و آن بزرگوار است مستوی بر مقام ولایت و همه ائمه اطهار سلام‌الله علیهم یك نورند. پس همه نفس پیغمبرند و پیغمبر مستوی است بر ایشان که منیر جمیع ملکند و منیر مستوی است بر انوار، پس ائمه مستوی بر جمیع ملکند و مستویند بر عرش و مادون او. باین معنی که پیغمبر وسط است و قلب است در آن عالم اول، و حضرت امیر قلب است و وسط است در عالم ائمه، و ائمه اطهار سلام‌الله علیهم قلبند از جمیع خلق و عدلند و مستویند بر عرش و مادون او. پس حاکمند از جانب خدا بجهت اینکه اول حکومت و قضاوت از خداست بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **الله یقضی بالحق** و چون خدا بر ملك خود مستوی است، حکم او عدل است و امر او مستویست چنانچه فرموده **الرحمن علی العرش استوی**. پس خدا را هیچ نسبتی با خلق نیست، بلکه اگر تعبیر بیاوریم نسبتی را بر خدا این است که همان نسبتی که خدا دارد با پیغمبر، با عمر هم دارد. و خدا را نمی‌توان گفت که نسبتی دارد با خلق. او با خلق نسبتی ندارد که با پیغمبر نسبتش بیشتر باشد، و با عمر کمتر. پس پیغمبر را خدا خلق کرد و عمر را هم خدا خلق کرد، و او به بنده‌ای نزدیکتر از بنده‌ای

نیست؛ بنده را قرب و بُعدی است با خدا. حالا چون قرب و بُعد از بنده است به اینکه بنده باید قریب به خدا بشود و قرب حاصل نمی‌شود مگر به بندگی کردن و احسان خدا، لهذا باید رو به او بکنند و طلب احسان از او بکنند و عرضهای خود را به او بکنند و دعوت خدا را اجابت کنند. و حال اینکه ایشان دعوت خدا را نمی‌شنوند و خدا را هم محل محکمه نیست با اینکه مکلّف به اموری چند هم می‌باشند. پس نمی‌توانند به خدا برسند ابداً و همه فیوضات را هم باید از خدا بگیرند. بنابراین خدا برگزید از میان ایشان کسی.را که حکم او حکم خدا باشد، و امر او امر خدا باشد، و دعوت او دعوت خدا باشد، و تسلیم‌کردن امر او تسلیم‌کردن امر خدا باشد، و دوستی او دوستی خدا باشد، و دشمنی او دشمنی خدا باشد، و ردّ بر او ردّ بر خدا باشد، و اطاعت او اطاعت خدا باشد، و معصیت او معصیت خدا باشد، و همچنین صفات او صفات خدا باشد. و باید او اعلم و افضل و اصدق از جمیع خلق باشد، و باید اوّل ماخلق الله هم باشد. و اجماعی جمیع شیعه و سنّی است که محمّد بن عبدالله علیه و آله الصلوة و السلام اوّل ماخلق الله است. پس آن بزرگوار در محل محکمه خدا نشسته است و حاکم است از جانب خدا، و به این بزرگوار جاری می‌شود احکام خدائی، و اوست در وسط، و عدل و حاکم و سلطان در ملك. و فرمودند بر من است حکومت و قضاوت خدا، و اوست محل جلوه خدا. و چون آن بزرگوار است صفت خدا و باید صفت تابع موصوف باشد و خدا منزّه است از جمیع مدرکات خلق، پیغمبر هم منزّه است از جمیع مدرکات خلق. پس کسی.نمی‌تواند به او برسد و باید دعوت خدا را هم اجابت کنند و امر او را بدانند و مأمور شوند، و این هم که نشد. پس باید که حضرت‌امیر که نفس آن بزرگوار است محل محکمه خدا باشد و جلوه او باشد. پس هست آن بزرگوار حاکم بر خلق و سلطان بر ملك؛ و حکم و قضاوت خداست حکم و قضاوت آن بزرگوار.

و اما پس از ائمه سلام‌الله علیهم، محلّ محکمه خدا انبیائند علیهم‌السلام و ایشانند حاکم ملك و سلطان بر ملك لاغیر. و ایشانند جلوه خدا در ملك و آئینه سرتاپانمای ائمه اطهار سلام‌الله

علیهم، و ایشانند در وسط و عدل و طریق وسطی و نه در یمینند و نه در شمال.

و پس از این بزرگواران، آن کسی است که باید در وسط باشد و عدل باشد و طریقه وسطی باشد و قلب ملك باشد و همه ملك اشعه و جوارح او باشند و او نماینده قضاوت خدا باشد و آئینه سرتاپانمای خدا باشد و آئینه سرتاپانمای امام باشد در زمان غیبت، و لازم است در زمان غیبت که چنین کسی باشد که هرگاه فرنگی بحثی داشته باشد با این امّت، جواب آنها را بدهد. آیا اگر او نباشد در عالم از مسائل فقهیه جواب او را می‌دهی؟ و حال اینکه او اصل قرآن را و دین تو را وا می‌زند و اعتقادی ندارد به آنها، و انکار مذهب تو می‌کند، پس چگونه جواب او را می‌دهی باینکه نماز ظهر چهار رکعت است و نماز صبح دو رکعت است؟ یا شك میانه چهار و پنج را باید بنا را بر چهار گذارد؟ و شك میانه یك و دو پیش از اکمال سجدتین باطل است؟ و یا اینکه خون حیض سیاه و گرم و جهنده است و خون استحاضه زرد و سرد و فاسد است؟ و اقلّ حیض سه‌روز و اکثرش ده‌روز است؟ و یا بگوئی نیت چیزی است که برانگیزانیده شود از روی علم و یا نیت را باید به خاطر گذرانید؟ و بگوئی تکبیرة الاحرام را باید در حالت استقامتِ قد گفت؟ و همچنین مسائلی دیگر از مسائل فقهیه؟ انشدکم بالله جواب فرنگی می‌شود اینها، و از شما قبول می‌کند؟ و همین است دلیل بر حقّیت دین شما؟ آیا هیچ‌کس می‌پذیرد از شما از این مسائل که دین شما حق است؟ نه والله، نمی‌شود. بایست کسی باشد در زمان غیبت که آئینه سرتاپانمای امام باشد و او محل امر و حکم خدا باشد، و بمنزله قلب عالم باشد که احاطه به جمیع مسائل و مدرکات و اوهام و عقول داشته باشد تا جواب علمای مشرق و مغرب را از مسائل ظاهری و باطنی بدهد. و لازم کرده است خدا برای خود که بگذارد در میان رعیت بعد از دور شدن مردم از پیغمبر و مفقود شدن امام ایشان، حاکم عادل عالمی تا حکم کند میانه ایشان بحق، و جمیع مشکلات ایشان را حل نماید و هیچ معطّل نماند در هیچ مسأله‌ای و هیچ امری. و حکیم علی‌الاطلاق هرگز عالم را بی حاکم عادلی نمی‌گذارد و مردم را معطّل نمی‌گذارد که ندانند چه بکنند و امر ایشان معوّق

بماند. پس خدا از حکمت بالغه خود حاکم عادل امینی در ملك گذارده بعد از رحلت پیغمبر و مفقودشدن ائمه اطهار، و این بدیهی است که اگر امام از میان ملك برود، رعیت و آل خود را ضایع نمی‌گذارد. و چگونه می‌شود این؟ و حال اینکه ایشان خود فرموده‌اند **من ضیع عیاله فهوملعون** و فرمودند کسی که جمیع سنگینی خود را بر دوش دیگری بگذارد ملعون است.

پس ان‌شاءالله شبهه بر هیچ‌کس نماند از اینکه خدا حاکم عادل حکیم امینی در ملك گذارده در غیبت امام، و بعد از انبیاء از خلق که او در محکمه حکم خدا نشسته باشد و در هر عصری هم در میان مردم هستند تا امر مردم را اصلاح کنند. و ایشان کسانیند که حکم اینها حکم خداست، و ردّ بر ایشان ردّ بر خداست، و تسلیم ایشان تسلیم خداست، و دوستی ایشان دوستی خداست، و دشمنی ایشان دشمنی خداست. پس غضب او غضب خداست و رحمت او رحمت خداست، و اوست رحمت بر ابرار و غضب بر کفار. و دست او دست خداست و چشم او چشم خداست و نفس او نفس خداست و صفات او صفات خداست، بلکه جمیع مایضاف الی الله، بسوی آن بزرگواران واقع می‌شود. پس نیست چیزی در ملك که راجع به سوی او نباشد، پس اگر او حکمی کند خدا حکم کرده و این است حکم به ماانزل الله. و در غیبت امام نیست حکمی برای خدا مگر این حکم، و حاکمی نیست در ملك و در محکمه خدا مگر این حاکم محکم. زیراکه آئینه تمام‌نمای اوست. و اما اگر کسی دیگر حکمی کند و آئینه تمام‌نمای قضاوت خدا نباشد و در وسط و عدل نباشد، و در یمین و یسار باشد، طریقه وسطی نیست این، و حاکم در عالم نیست و حاکم بحق نیست و در محکمه قضاوت خدا ننشسته است و حکم او حکم جبت و طاغوت است نه حکم خدا، و آن حکم، حکم غیرماانزل الله است. و تعریف ایشان را خدا فرموده است در کتاب خود در آنجا که می‌فرماید و **من لم یحکم بماانزل‌الله فاولئك هم الفاسقون** یعنی هرکس که حکم نکند به آنچه نازل کرده است خدا، پس ایشان فاسقند. پس خدا ایشان را فاسق خوانده و نباید رو به فاسق کرد زیراکه او نماینده خدا نیست و آئینه نماینده قضاوت خدا نیست و در وسط و عدل نیست. پس این طریقه وسطی

نیست، بجهت اینکه باید حاکم از جانب خدا کسی باشد که در وسط و عدل باشد تا اینکه از او ما پی به عدالت و استوای خدا ببریم و اگر او در وسط و عدل نبود، از کجا می‌فهمیدیم که خدا در وسط و عدل است، و در راست و چپ نیست؟ پس واضح شد که اوست حاکم بحق و عدل در ملك خدا بعد از غیبت امام و واجب است اطاعت او و دوستی او.

**و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما قبل از این از تفسیر این آیه شریفه در بیان معرفت دین بود و گفتیم که از برای دین شما اصلی است و فرعی، و باطنی است و ظاهری. و اصل دین شما معرفت خدا و معرفت پیغمبر و معرفت ائمه و معرفت بزرگان شیعه است. و اما فرع آن، عمل به فرمایش ایشان کردن است. و باطن دین شما، حقیقت و طریقت است و ظاهر دین شما، شریعت است.

حالا چون علمای سابق اصلاح ظاهر دین شما را کردند و آنوقت نضجی هم نداشتید که بیش از این به شما برسد و تکلیف آنها هم بیش از این نبود و علم آنوقت هم بقدر قوّه آن عصر بود، بیش از این هم علمی نبود و ضرور هم نبود. ولکن چون حالا مردم نضجی پیدا کرده‌اند و قوه ایشان زیادتر شده است و فهم ایشان زیادتر شده است، لهذا خداوند عالم از حکمت بالغه خود چنین قرار داده که در این سنوات، باطن دین شما اصلاح شود. یعنی امر برزخ و امر آخرت شما را به سبب معلّم تازه‌ای اصلاح نماید. زیراکه معلّمین سابق، معلّمین ظاهری بودند و معلّمین آخرالزمان، معلّمین باطنی هستند. و چنانچه آنها ظاهر را اصلاح کردند، اینها هم باطن را اصلاح کردند. پس چنانچه ظاهر دین خود را در نزد علمای ظاهری اصلاح کردید، باطن دین خود را هم به سبب علمای باطنی اصلاح کنید. لکن این علم باطن مثل علم ظاهر نیست و این علم باطن را بی‌معلّم باطنی نمی‌توانید بفهمید. و این راهی

است که بی‌معلّم نمی‌توانید بروید، زیراکه این راهی است پرشبهه و پرخطر و تاریك است. پس نمی‌توانی بی‌معلّم از این راه بروی این راه را بسیار شبهه است و تو بمنزله طفلی، و این راه بمنزله ظلمات است و تو بی‌چراغ و روشنائی، و این راه دور است و تو بمنزله شخصی بی‌آذوقه و لنگ. و این‌قدر کسانی که باطلند و خود را اهل باطن می‌دانند، راهها را به چشم مردم و از برای مردم شعبه شعبه کرده‌اند که اگر علمای آخرالزمان نباشند آنقدر مشتبه می‌شود از برای ایشان که حیران و سرگردان می‌مانند و راه حق را گم می‌کنند. و چنان ظلمانی کرده‌اند که اگر نور رخساره این بزرگواران شامل نباشد هیچ‌کس راه را بیرون نمی‌برد، و چنان دشوار کرده‌اند از برای مردم رفتن این راه را که گمان می‌کنند اینکه هرگز این راه طی نخواهد شد، و هرگز به مقصد نمی‌رسند، و خطرهائی چند را نمایانیده‌اند که هیچ‌کس جرأت نکند پا در این راه گذارد.

الحاصل؛ نمایان ساخته‌اند باطن را بر مردم و دکانی مقابل دکان خدا باز نموده‌اند و حال اینکه باطلِ صرف است و خدا مثَل زده است این را که **مثَل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة** و **مثَل کلمة طیبة کشجرة طیبة** یعنی مثَل کلمه خبیثه مثل شجره خبیثه است و مثَل کلمه طیبه مثل شجره طیبه است. و حال اینکه از شما هم نمی‌پذیرد کسی ظاهر دین را بدون باطن. اگرچه ظاهر دین را هم درست کرده باشید بی‌اینکه باطن دین خود را اصلاح نمائید. زیراکه هرکس ظاهر دینش را خلاف ظاهر دین کرد، او در ظاهر دین و ظاهر شریعت کافر است؛ و هرکس خلاف باطن دین کرد، در باطن کافر است. حالا هرگاه کسی ظاهراً نماز کند و باطناً در نماز کوفته بیزد و قاطر بخرد و هزار داد و ستد در بازار بکند، اگرچه ظاهر او را با طمأنینه و سکون بجا بیاورد، نهایت تا در دنیاست او را مصلّی می‌خوانند و مُسلم می‌دانند ولکن تا لب قبر بیشتر بهمراهی او نمی‌رود این نماز. گیرم که بدن خود را پاك کردید، باطن خود را چه می‌کنید؟ و خاطر خود را هم جمع کرده‌اید که دین خود را کامل کرده‌اید، و از این جهت آرام هم دارید و می‌گوئید دین ما دین اثناعشری است و ماها ناجییم و شریعت را هم درست کرده‌ایم و عبادت می‌کنیم. و حال اینکه همین فرقه اثناعشریه ناجیه، سیزده فرقه شده‌اند و دوازده‌تای آنها

هالکند و یکی از آنها ناجی. و این سیزده فرقه داخل همان یك فرقه ناجیه از هفتاد و سه فرقه است. اما کسی تمیز آنها را نمی‌تواند داد مگر کسی. که قلب عالم باشد و محیط باشد بر همه اوضاع عالم و بر همه اوهام و علوم مطلع باشد. پس او باید اصلاح کند تشیع مردم را که داخل این فرقه‌های هالکه نباشند و ایشان را نجات بدهد از هلاکت و اصلاح کند شریعت را و بشناساند به ما حق را و باطل را. پس بعد از این کوشش کنید در اصلاح باطن خود و قلب خود را درست کنید به یقین و فؤاد خود را اصلاح کنید به محبت.

الحاصل؛ کلام ما قبل از این در بیان مسأله جبر و تفویض بود و مقصود ما اینها نبود، خدا کشانید ما را به اینجا. حالا مثَلی از شاقول و بنّا از برای این مسأله از برای شما گفتیم که در بالارفتن، باز به بنّا بسته است که احسان کند یا خذلان کند. و دقیقه‌ای دیگر در اینجا هست که چهارهزار سال قبل از این عالم، عالم ذرّ را خدا خلق کرد و قرارداد جمیع ذرّات را قابل و صالح از برای نور و ظلمت، و طاعت و عصیان؛ تا اینکه هرگاه طاعت کنند مستحق جنّت شوند و هرگاه معصیت کنند مستحق دوزخ. و از حکمت بالغه خود از نور صرف خلق نکرد ایشان را، و ظلمت صرف هم نبود. زیراکه اگر نور صرف بودند مضطر به طاعت بودند و معصیت نمی‌توانستند بکنند و از قوّه ایشان به فعل نمی‌آمد، و هرگاه ظلمت صرف بودند مضطر به معصیت بودند و حسنه از آنها برنمی‌آمد، پس مستحق جهنم نمی‌شدند. بجهت اینکه نور را نور خلق کرده و ظلمت را ظلمت، و نور تنزّل نمی‌کند از نوریت و ظلمت ترقی نمی‌کند از ظلمت. و بعد خداوند عالم فرمود **ألست بربّکم** بعضی. از آنها گفتند بلی هستی پروردگار ما و بعضی از آنها گفتند لا، نیستی پروردگار ما. پس آنها که گفتند هستی خدای ما، طیب و مؤمن شدند ولکن هرکس اوّل اجابت کرد الطف و اشرف و اعلم شد و هرکس بعدتر اجابت کرد اکثف شد نسبت به عالی. و هرکس گفت نیستی خدای ما او ظلمانی شد و مقصّر شد، و هرکس هرچه را قبول کرد از روی شعور و بصیرت قبول کرد و هیچ‌کس را بحثی با کسی نیست چنانچه می‌فرماید **لایسئل عمّایفعل و هم یسئلون** حالا آنهائی که اوّل اجابت کردند کسانیند که

فرمود **السابقون السابقون اولئك المقرّبون** و آنها که بعد اجابت کردند، اصحاب میمنه هستند، و آنها که قبول نکردند اصحاب مشئمه. و بعد بزبان پیغمبر فرمود **أليس محمّد نبيكم** پس بعضی گفتند بلی و بعضی گفتند لا. و بعد خدا به زبان حضرت امیر فرمود **أليس علی و الائمة الاحدعشر من ولده اولياءكم** بعضی گفتند بلی و بعضی گفتند لا. و بعد خدا به زبان نقبا و نجبا فرمود **ألستم توالون اولياءالله و تعادون اعداءالله** نیز جمعی گفتند بلی و جمعی گفتند لا باختلاف مراتب، ولکن همه را از روی شعور قبول کردند و انکار کردند. مَثَلش را اگر بخواهی بدانی همین است که در این دنیا می‌توانی خیر بکنی و می‌توانی شرّ بکنی از روی شعور. پس در آن عالم هم صلاحیت هردو را داشتند همه ذرّات. این بود حکایت امر شاقول و بنّا و این است که هرکس اجابت کرد، خدا او را به احسان خود بالا برده و هرکس اجابت نکرد او را خدا به خذلان خود پائین آورده. این است که معصوم می‌فرماید **لم يحمد حامد الاّ ربّه و لم يلم لائم الاّ نفسه** یعنی حمد نمی‌کند حمدکننده‌ای مگر پرورش‌دهنده خود را و ملامت نمی‌کند ملامت‌کننده‌ای الاّ نفس خود را. و نیز خداوند عالم این مطلب را شرح فرموده در آنجا که می‌فرماید و **ماأصابك من حسنة فمن الله و ماأصابك من سيئة فمن نفسك** و در آیه دیگر می‌فرماید **انّا هديناه السبيل امّا شاكراً و امّا كفوراً** یعنی بدرستی که ما هدایت کردیم هردو راه را، خواه شاکرباشند به اینکه طلب راه بکنند، یا کفور به اینکه کفران نعمت خدا بکنند و طلب دین نکنند. زیراکه هرکس طلب دین نکند دین از دست او بیرون می‌رود و کسی که دین ندارد کافر است. پس فرمود ما دین را ظاهر کردیم می‌خواهند آخذ باشند و می‌خواهند تارك باشند. و این بدیهی است که خدا صالح کرد همه ذرّات را در نور و ظلمت، نهایت نفهمد کیفیت خلقت را، بحثی بر او نیست. لکن گمان نکنید که یك فضائی بود و خدا در آن فضا بود و بعد صدائی از بالا آمد و لفظی ظاهر شد. همین‌قدر بدانید که خدا برگزید از میان خلق پیغمبر را، لکن یك مقدمه بگویم تا بدانید.

اوّلاً اینکه کسانی که قبول کردند و کسانی که قبول نکردند چند مقام دارند و آنها که در

یك مقامند از حیثیت نور و ظلمت، سؤال از این جماعت این است که چرا مثل آن دیگری که از صقع همند نشده؛ و نمی‌پرسند از اینها که چرا مثل آن اعالی نشده‌اید و بحث بر اینها وارد نمی‌آید که چرا انسان کامل نشده‌اید، و از انسان کامل نمی‌پرسند که چرا انبیاء نشدند، و همچنین از انبیاء مقام ائمه را نمی‌خواهند، و مقام خاتم را از ائمه علیهم‌السلام نمی‌خواهند. پس خدا تکلیف شاقّ به کسی نمی‌کند **لایکلّف الله نفساً الاّ وسعها** و هیچ‌کس هم از مقام دانی نمی‌تواند به مقام عالی برسد مگر اینکه اگر ترقی بکنند در همان مقام خود، نهایت از اسفل آن مقام به اعلای آن می‌رود. و نه به عبادت و نه به دعا هرگز انسان به مقام نبی نمی‌رسد، و نه نبی به مقام ائمه، و نه ائمه به مقام پیغمبر. زیراکه اگر بنا بود اینکه هرکس عبادت کند و دعا کند که نبی شود، بایستی انبیا زیاد شوند، یا انبیا و ائمه، خاتم شوند، یا همه مردم خاتم شوند. پس اگر چنانچه همه مردم خاتم انبیا باشند، که باید رعیت باشد؟ و از این مسأله است گندم‌خوردن حضرت آدم بجهت اینکه آن درخت، همان قصبه یاقوته حمراء است و آن چهارده بند است و آن نی از نیستان لاهوت است. پس حضرت آدم را از طمع آن مقام منع کردند و او هم طمع آن مقام را نکرد بلکه مقامی که شبیه به آن مقام بود طمع کرد. و این است که حدیث است آن درخت را طمع نکرد و نزدیك آن درخت نرفت، بلکه درختی که شبیه آن بود نزدیك آن رفت. والاّ نبی معصیت نمی‌کند، خلاف حکم خدا نمی‌کند. و اینکه احادیث مختلف است که درخت گندم بود یا درخت انار بود یا چیز دیگر بود، سرّش این است که درخت بهشت همه میوه‌ها را دارد و ثمر او همه‌چیز است و همه اطعمه در آن درخت هست و همه احادیث صحیح است. پس اینکه خدا فرمود **لاتقربا هذه الشجرة** یعنی نزدیك این درخت مشوید، گندم نبود. اگر گندم بود شجره نمی‌فرمود، سنبله می‌فرمود. چنانچه در عجم هم شجر را بر گندم نمی‌گویند؛ درخت را شجر می‌نامند و آن درخت علم آل محمّد است و شجره آن درخت علم است و هرکس ثمره آن درخت را بخورد صاحب علم است و از این است که حضرت امیر را بزرگ‌شکم می‌گویند، و بزرگی شکم او از بسیاری علم است. و از این است که فرموده اخذ علمی که در

او ذکر اسم خدا نباشد فسق است و هرکس خورد او را، فسق را خورده. و علمی که در او ذکر اسم خداست علم اهل‌بیت است. پس مبدء علم حضرت‌امیر است و شکم او از علم بزرگ است و همه بدن او روحانیت داشت. پس هرکس هم از آن درخت بخورد بدنش روحانیت پیدا می‌کند. حالا درخت، همان علم آل‌محمّد است و عرب درخت را شجره می‌گوید و بتّه را نجمه، بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **و النجم اذا هوی** و می‌فرماید **و النجم و الشجر یسجدان** یعنی بتّه و درخت سجده می‌کنند. حالا اینکه نجم و شجر سجده می‌کنند یعنی چه؟ چون آن نی از اعلی درجات بهشت روئیده است مقامی است که **لایسبقه سابق و لایلحقه لاحق و لایطمع فی ادراکه طامع** هیچ صاحب مدرکی ادراك این مقام را نمی‌کند و هرکس نزدیك شود محترق می‌شود. چنانچه حدیث است که هرگاه یك موئی از حورالعین را در میان زمین و آسمان بیاویزند، همه اهل عالم می‌سوزند و حدیث است که حورالعین از نور جسد سیدالشهداء خلق شده‌اند. پس بنابراین نه طمع ادراك این مقام را کسی می‌کند و نه می‌تواند کسی به آن مقام برسد. زیراکه این قصبه یاقوته است و از نور محمّد خلق شده است و او را نی می‌گویند بجهت اینکه صاحب صوتهاست و همه صوتها از او است چنانچه فرموده‌اند **لایری فیها نور الاّ نورك و لایسمع فیها صوت الاّ صوتك** یعنی نیست هیچ نوری مگر نور تو و هیچ صدائی مگر صدای تو.

حالا خداوند عالم شرح فرموده است این را در آنجا که می‌فرماید **و جعلنا لهم لسان صدق علیاً** یعنی قرار دادیم ما لسان علی را ناطق در همه عالمها. پس اوست لسان الله و آن نِیی که جمیع صوتها و حرکتها از اوست و همه اهل عالم امکان از حرکت او متحرکند و هر سکونی از اوست و هر ساکتی بیهوش از اوست و هرگوینده‌ای نائی از آن نواست. و همین است کلام خدا و کتاب او که در همه جاها پیچیده است و پُر است قرآن در همه جای عالم. ولکن چون قرآن پر کرده است به صوت خود همه امکان را، هیچ‌کس صوتی دیگر را نمی‌شنود و همه صوتهای اوست که از اشیاء می‌شنوید. مثل کسی که برود در بازار مسگری نمی‌شنود

مگر صدای مس را. پس هر چیزی صوتی دارد و این صوت از آن نی است، حتی هر فلکی از افلاك یك صوتی دارد برخلاف دیگری چنانکه این علم موسیقی را حکما از صوتهای افلاك برداشته‌اند. و همچنین زمینها هریك صوتی دارند و اهل آسمانها و زمینها هریك صوتی دارند و همه صوتها از افلاك است و صوت آنها از آن لسان‌الله است، پس غیر از او صدائی نیست. مثَلش مثل حجره‌ای است که تمام او بوی عطر است چنانکه غیر عطر چیزی در او نیست و کسی که داخل آن حجره بشود بغیر از آن بوی عطر، دیگر بوئی نمی‌شنود ولکن چون نیست بوئی دیگر جز آن بو، و پر کرده است همه آن حجره را، لهذا بوی عطر پر کرده است دماغ او را و نمی‌فهمد بوی عطر را، چنانچه کنّاس بوی نجاست را نمی‌فهمد از بس پر شده است شامّه او از آن. و این مثَل از برای اهل ظلمت و کفر است که پر کرده است جمیع مشاعر ایشان را ظلمت کفر و شقاق و نفاق.

حالا آن صوت است که پر کرده است همه عالم امکان را چنانکه هر صوتی که شنیده می‌شود از هرجا از اوست و هر حرکتی به سبب او متحرك است و هر سکونی به سبب او ساکن است و همه امکان به سبب او عاقلند. پس این است که فرمودند نوری نیست مگر نور او و صدائی نیست مگر صدای او و این است که فرمودند **انّ لنا مع کلّ ولی اذناً سامعة و عیناً ناظرة و لساناً ناطقاً**. حالا معلوم شد که گوینده در هر عصری از آن لسان‌الله و از آن قصبه یاقوته است و حرکت هر صاحب حرکتی از اوست و هر صوتی از آن صوت است ولکن کلام اگر از جانب خدا باشد کلام خداست و اگر از جانب شیطان باشد از شیطان است چنانچه حدیث است که اگر کسی. گوش بدارد سخن گوینده‌ای از خدا را عبادت خدا را کرده، و اگر کسی. گوش بدارد سخن گوینده‌ای از شیطان را عبادت شیطان را کرده است. پس هر خیری از اوست و هر شرّی از دشمن اوست این است که در زیارت می‌فرماید **ان ذکر الخیر کنتم اوّله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه** یعنی هرگاه ذکر بشود خیری، شمائید اوّل او و اصل او و فرع او و معدن او و مأوی و منتهای او. همچنین است شرّ، هرگاه ذکر شرّی بشود

ائمه ضلالت اوّل و اصل و فرع و معدن و مأوی و منتهای اویند چنانچه فرمودند **نحن اصل کل خیرو اعداؤنا اصل کل شرّ** و هرشخصی که حق است کلام او کلام خداست و هرشخصی که باطل است کلام او کلام شیطان است. حالا این بیچاره عامی چه کند و چگونه تمیزبدهد حق را از باطل؟ و حال اینکه سخن هردو یك نوع است و ظاهرهردو مثل هم است و نمی‌توانند تمیزبدهند اینها ولکن بابصیرت می‌بیند و می‌داند که **علی کلّ حقّ حقیقة و علی کل صواب نوربرهرحق**، حقیقتی است و برهرصوابی نوری و هرحق میل به بالا می‌کند و هر باطلی رو به زمین و پائین می‌گذارد بجهت اینکه حق از نور خداست و رو به آن نور می‌رود چنانچه حضرت صادق علیه‌السلام فرمود **انّ الله سبحانه خلق المؤمن من نور عظمته و جلال کبریائه** یعنی خدا مؤمن را از نور عظمت و جلال کبریای خودش خلق کرده. حالا هرکس مؤمنی را ردّ کند خدا را ردّ کرده است زیرا که خلق کرده است او را از نور خود، و رادّ برخدا مشرك است و این مشرك شرك شیطان است زیرا که در هرنطفه که شرکت کند آن حرامزاده می‌شود و منکرفضیلت علی می‌شود و ردّ می‌کند برمؤمن و راوی فضائل. و این حرامزاده چند قسم است و همه از شیطنت و شرك شیطان است: یا نطفه بی بسم‌الله بسته می‌شود، و یادر حیض بسته می‌شود، و یا از لقمه حرام بسته می‌شود، و یا بی‌نکاح بسته می‌شود وهکذا باختلاف مراتب عدیده که خلاف شرع انوراست.

حالا سرّ اینکه پدر و مادر تقصیرکرده‌اند، چرا طفل باید مخلّد در نار باشد؛ قبول کردن اوست در عالم ذرّ. حالا هرگاه چنین کسی در این عالم درس بخواند و کتب سنّیه را بخواند و ضبط نماید و اجتهاد کند، ملاّها جایزمی‌دانند تقلید او را و می‌شود که این را آقا بگویند و تمکین او را بکنند آنچه را که بگوید و بسیارند از این قبیل چنانکه خدا فرموده است **اکثرهم کافرون** و جائی فرموده است **اکثرهم الفاسقون** و می‌فرماید **اکثرهم لایعقلون** و می‌فرماید **اکثرهم لایعلمون** و همچنین فرموده است در بسیاری از قرآن **اکثرهم الجاهلون** و **اکثرهم الغافلون** و **اکثرهم المشرکون** و امثال اینها. ولکن آن کسانی که حقّند و آئینه تمام‌نمای امامند و منکرایشان

منکر خداست و رادّ بر ایشان رادّ بر خداست قلیلند آنها، و ایشان کسانیند که حبّ ریاست ندارند و طالب دنیا نیستند و همیشه حمد و شکر خدا می‌کنند و ایشان کمند بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید و **قلیل من عبادی الشکور** و همه جا مدح فرموده است قلیل را و همچنین احادیث بسیار است در مدح قلیل از آن جمله می‌فرماید **المؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن اقلّ من الکبریت الاحمر** و **هل رأی احدکم الکبریت الاحمر** و مَحَکی خدا قرار داده است در میانه تا اینکه حلال‌زاده از حرامزاده تمیز بیابد و آن حبّ علی است.

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان　　تا سیه‌روی شود هرکه دراو غش باشد

پس میزانی است برای حق و باطل و حلال‌زاده و حرامزاده که هرکس حبّ علی را دارد، مؤمن و حلال‌زاده است و هرکس بغض علی را دارد، کافر و حرامزاده است بالیقین و منکر فضائل آن بزرگواران نمی‌شود کسی. مگر اینکه حرامزاده باشد. پس چگونه بغیر این می‌توان تمیز بدهند این دو را و حال اینکه هر دو لفظ ظاهر شریعت را جاری می‌کنند و حال اینکه کلام او کلام خداست و کلام او کلام شیطان است. و خلقت هر دو بواسطه او شده است. پس همه صوتها از او است، همه صوتها صوت آل محمّد است علیهم‌السلام و آن را شجره آل محمّد می‌گویند و این قصبه یاقوته است و این است همان شجره‌ای که آدم را نهی کردند از نزدیک‌شدن به او و آدم هم نزدیک آن درخت نشد، زیراکه خلاف فرمایش خدا نمی‌کند پیغمبر، بلکه نزدیک درختی رفت که شبیه به آن درخت بود و آن مقامی بود پائین‌تر از مقام آل محمّد که نزدیک بود به مقام او. پس از این است که معصیتی نبود از برای او و کم و زیادی نکرد مراتب او را. بلی ترک اولائی کرد، مثلاً از او شایسته بود که از شبه آن منهی‌عنه هم بپرهیزد. مثل اینکه شأن ایمان کامل این است که هرگاه از شراب پرهیز کرد از شبه آن هم پرهیز کند حتی کامل از پیاله چایی هم پرهیز می‌کند در حالت امکان بجهت رنگ او که رنگ شراب است. پس شأن آدم این بود که نزدیک شبیه آن درخت هم نشود. مثلاً اگر طمع مقام آل محمّد را نمی‌کند، طمع آن مرتبه را هم که نزدیک مقام اوست آن را هم نکند. زیراکه انبیا بعضی. مثل

بعضی می‌شوند ولکن هیچ‌یك از انبیاء از مقام مخصوصه خود بالا نمی‌روند و به مقام ائمه نمی‌رسند. و همچنین شیعیان بعضی مثل بعضی می‌باشند اما به مقام انبیا نمی‌رسند ابداً. و همچنین طبقه جن بعضی در صقع هم می‌باشند ولکن به مقام انسان نمی‌رسند، و ملائکه به مقام مؤمنین جن نمی‌رسند و حیوان به مقام ملائکه نمی‌رسد، و نبات در تحت رتبه حیوان است و جماد در تحت رتبه نبات و هیچ طبقه از مرتبه خود بالا نمی‌رود و خدا هم از طبقه دانی سؤال نمی‌کند آنچه را که از طبقه عالی سؤال می‌کند. بلی اگر بپرسند از هریك از اهل این طبقات از تقصیری که کرده است و مقابلی او نکرده است، این تقصیر را خواهند پرسید. مثلاً آن دو نفری که در صقع هم می‌باشند و یکی از آنها صاحب مقام بلندی بشود خداوند از او می‌پرسد که چرا تو صاحب آن مقام نشدی و حال اینکه او در صقع تو می‌باشد. و همچنین از او می‌پرسند که چرا فلان عمل را نکردی که می‌توانستی بکنی؟ و همچنین از انبیا نمی‌پرسند که چرا امام نشده‌اید، و از انسان نمی‌پرسند که چرا نبی نشده‌اید، و از مؤمنین جن نمی‌پرسند که چرا انسان نشده‌اید، و از ملائکه نمی‌پرسند که چرا مؤمنین جن نشده‌اید، و از حیوان نمی‌پرسند آن را که از ملائکه می‌پرسند وهکذا تکلیف نبات تکلیف نبات است و تکلیف جماد تکلیف جماد است. مگر اینکه از خاك شوره می‌پرسند چرا شیرین نشدی بجهت اینکه خاك شیرین قبول ولایت کرده است که شیرین شده است و خاك تلخ و شور بجهت انکار فضیلت است که تلخ و شور شده است. و از اهل هر عالمی به لغت آن عالم از تکالیف آن سؤال می‌کنند.

الحاصل؛ مراد ما اینها نبود و خدا کشانید ما را به اینجا و کلام ما در این بود که گفتیم چون خداوند عالم خواست خلق خلق کند، نه گمان کنید یك فضائی بود و در آن فضا خدا خلق کرد. یا اینکه یك صدائی مثل صدای توپ بیاید از خدا و از این صدا خلق شود، بلکه خداوند عالم فرمود کن نه چنین لفظی بود که عرض کردم. بلی باعتباری کن همان لفظ ألست بربّکم است. پس نشنید این لفظ را مگر پیغمبر خاتم‌النبیین و فرمود بلی. و بعد خداوند عالم

در هریك از هزار هزار عالم به زبان پیغمبر و لغت اهل آن عالم فرمود **ألست بربّكم** و فرمود **أليس محمّد نبيكم** و این بدیهی است که پیغمبر حکایت کردند فرمایش خدا را چنانکه شما قرآن می‌خوانید و می‌گوئید **انّی انا الله** چگونه نه و حال اینکه درختی گفت **انّی انا الله** و درخت حکایت کرد کلام خدا را.

روا باشد انا الحقّ از درختی  چرا نبود روا از نیك‌بختی؟

الحاصل؛ خدا پوشید لباس نبوت را و فرمود **أليس محمّد نبيكم** و پوشید لباس ولایت را و فرمود **أليس علی و احدعشرمن ولده و فاطمة الصديقة اولياءكم** و پوشید لباس نقبا را و فرمود **ألستم توالون اولياءالله و تعادون اعداءالله** چنانچه در تفسیر برهان نوشته است اینکه دوستی دوستان خدا و دشمنی دشمنان خدا را عهد گرفت و این عهد را در همه هزار هزار عالم از اهل آن عالمها گرفتند. حتی در این عالم هم در غدیرخم پیغمبر عهد گرفت از مردم همان عهدی که در عالمهای دیگر گرفت و بلند نمود حضرت امیررا چنانکه سفیدی زیربغل مبارکشان نمایان گردید و فرمود **من كنت مولاه فهذا علی مولاه** و متذکر فرمودند مردم را از آن عهدها که در عالم ذرّ گرفته بودند از مردم و فرمودند **ألست اولی بكم من انفسكم** پس چنانچه در عالم ذرّ بعضی گفتند بلی و بعضی گفتند لا، در غدیرخم هم بعضی گفتند بلی و مؤمن شدند و بعضی. گفتند لا و کافر شدند، و بعضی در ظاهر گفتند بلی و در باطن دشمنی ورزیدند تا اینکه یك یك از ائمه را شهید کردند. حتی دندان خاتم را شهید کردند و در به پهلوی حضرت فاطمه زدند و محسن را سقط کردند.

حالا معنی **ألست اولی بكم من انفسكم** را اگر بخواهید بدانید، مثَل او این است که تو به زن خود و فرزند خود و اولاد خود اولائی چنانکه لباس تو می‌دهی به ایشان و لباس از تو است نزد ایشان، و اگر بخواهی لباس را از ایشان بگیری مال خود تو است. کسی. را نمی‌رسد که چیزی بگوید به تو، زیراکه اینها مال تو است عاریه در نزد ایشان است. حالا اگرچه لباس را من اوّله الی آخره زن و فرزند می‌پوشند، لکن از مال تو است و تو اولائی به ایشان از ایشان

از لباس ایشان. بلکه جمیع مایملکشان از تو است و تو اولائی به ایشان از همه مایملکشان. پس چنان است اولویت امام به شما از جمیع مایملك شما بلکه هیچ از خود ندارید اگرچه به این چشم می‌بینید ولکن ماها نداریم از خود هیچ چیز. بلی عبد از خود هیچ ندارد لایملك لنفسه نفعاً و لا ضرّاً و لا موتاً و لا حیوةً و لا نشوراً بلکه امام اولاست به خود شما و حقیقت شما و جمیع مایملك شما. و جمیع مایضاف بسوی شما از امام است، نمی‌بینی که تو بنده‌ای می‌خری و بنده زرخرید تو است ولکن بنده خداست و تو نمی‌توانی او را بکشی. مثلاً خانه تو خود درست می‌کنی و خود خرج می‌کنی، اما نمی‌توانی او را خراب کنی زیراکه مال خدا را خرج کرده‌ای و این اسراف در مال خدا می‌شود و خدا فرموده است **انّ المبذّرین کانوا اخوان الشیاطین** مال مال امام است چگونه می‌توانی مال امام را بدون اذن امام صرف نمائی؟ مگر اینکه هرچه را برات نماید به تو، باید خرج نمائی و آن بقدر مصرف تو است نه زیادتر. و آنچه زیاد از مصرف خرج نمائی اسراف است. حتی هرگاه یك مشت آبی از دریای عمان بدون مصرف بیرون بریزی اسراف کرده‌ای. پس فهمیدی که جمیع مال و ملك، مال و ملك امام است و در نزد هرکس که هست به عاریه است و اوست اولی به جمیع مال و عیال و جان شما، از شما.

حالا فهمیدید معنی اولویت را و معنی **ألست بربّکم** را و همین است قول **کن** که اوّل او را ائمه شنیدند و از لسان ائمه به گوش انبیا رسید و از لسان انبیا به گوش نقبا رسید و از لسان نقبا به گوش نجبا رسید و از لسان نجبا به گوش سایرخلق رسید. و از اول خلقت لفظ **کن** جاری است تا آخر قیامت، و همین‌طور در فعالیت است همیشه و نه آنکه یك وقتی نبود که گفته شود. پس آنچه بایست بشود در آن وقت شد و دیگرنشد، بلکه از اول آنچه بایستی بشود آناً فآناً می‌شود الی آخرخلقت. حالا فهمیدید معنی **ألست اولی بکم من انفسکم** را چنانچه فرمودند **النبی اولی بکم من انفسکم** و این بود شرح مطلب.

حالا هرگاه امام بگوید به کسی که زن تو برای تو حرام است، فی‌الفور حرام می‌شود و

هرگاه بفرماید زن تو از تو نیست و از فلان است، فی‌الفور از برای تو حرام و از برای فلان حلال می‌شود و واجب می‌شود از برای تو اینکه این زن را زن فلان بدانی. زیراکه همه بندگان ایشانید و همه مایملك بنده از آقاست. بدلیل اینکه در بعضی از زیارات می‌خوانی **انا عبدك و ابن عبدك و ابن امتك** و همه عبد رقّ آن بزرگواران می‌باشیم حقیقتاً و همه مردان غلامان و همه زنان کنیزان آن بزرگوارانند. پس اگر جمیع زنان عالم را بر مردان عالم حرام نمایند، همه حرام می‌شوند بر شوهران خود. زیراکه مسلط است بر مال خود و مختار است به حمل و نقل جمیع مال خود در همه احوال. و این است تسلط نبی و اولویت او بر شما. پس اگر کسی. این‌طور نبی را اولی به خود دید و ائمه را اولی به خود و عیال و مال خود دید و دانست که مالی که در دست اوست عاریه است از امام نزد او، از برای او آسان می‌شود خمس‌دادن و زکوه‌دادن و خرج‌کردن در هر راهی که او بفرماید. پس جمیع مال مال پیغمبر است و چون فرمود **من کنت مولاه فهذا علی مولاه** مرادش این بود که هرکس من اولایم به او، پس علی اولاست به او از جمیع مایملك او. و بنابراین آنچه در نزد تو است عاریه است از امام تو در نزد تو. و فرمود هرکه مرا دوست می‌دارد علی را دوست دارد، پس اگر کسی. دوست دوست پیغمبر است **لامحاله** علی بن ابی‌طالب را هم دوست می‌دارد. و هرگاه کسی علی را دوست دارد **لامحاله** دوستان آن بزرگوار را هم دوست می‌دارد و غیر این محال است چنانکه فرمودند دوست سه‌تاست: دوست و دوست دوست، و دشمن دشمن. و همچنین دشمن هم سه‌تاست: دشمن، و دوست دشمن، و دشمن دوست. پس هرکس دوست ایشان را دوست دارد پیغمبر را دوست داشته است و هرکس پیغمبر را دوست دارد خدا را دوست داشته است و هرکس ایشان را دشمن دارد خدا را دشمن داشته و کافر است.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما از تفسیر این آیه شریفه کشید تا به بیان مقام توحید، و گفتیم که توحید چهار تاست: توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و توحید عبادت. و مجملی از مفصّل توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال را عرض کردیم. و مجمل توحید عبادت هم این است که بجز خدا، هیچ‌کس را نمی‌توان عبادت کرد، و غیر از خدا معبودی نیست، و نباید غیر خدا معبودی قرار داد از برای خود. حالا اگر کسی این چهار توحید را درست کرد، موحّد است والاّ موحّد نیست و هیچ توحید را درست نکرده است و او هالك است و مشرك. و بسیارند که توحید خود را ضایع کردند بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید: **و لایؤمن اکثرهم بالله الاّ و هم مشرکون.**

پس باید بدانید که نه از برای ذات مقدس خدا شریکی است و نه از برای صفات او شریکی است و نه از برای افعال او شریکی است و نه از برای عبادت او شریکی. پس نباید که گوش به سخن کسی بدارند که از غیر خدا سخن بگوید، زیراکه گوش‌کردن سخن، عبادت است؛ چنانچه فرموده‌اند **من اصغی الی ناطق فقدعبده فان کان الناطق ینطق عن الله فقدعبد الله و ان کان الناطق ینطق عن الشیطان فقدعبد الشیطان.** و نه این است که صورت مرشدی در نظر بگیرند و عبادت کنند. پس بایست گوش کرد سخن خدا را، زیراکه این

عبادت خداست. و عبادت نه همان نماز است، بلکه جمیع احکام خدائی عبادت است. پس هرگاه عمل بنمائی احکام الهی را، عبادت خدا کرده‌ای. پس این است که فرمود هرکس به سخن خدا گوش بدهد، عبادت خدا کرده است؛ همچنانکه فرمودند **من اصغی الی ناطق فقدعبده** الی‌آخر. حالا این است که خدا مذمّت کرده است یهود را بجهت اینکه می‌فرماید **اتّخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله** یعنی اطاعت کردند ملاّیان خود را، حالا نه اینکه سجده کردند ایشان را؛ بلکه تصدیق کردند سخن ایشان را و قبول کردند آنچه را که ایشان گفتند با اینکه می‌دانستند که ایشان حکم بغیرماانزل الله می‌کردند و رشوه می‌خوردند و مال صغار و کبار و یتامی و مساکین و بیوه‌زنها را می‌خوردند و معهذا تقلید ایشان را می‌کردند و قول ایشان را صحیح می‌دانستند. پس اگرعوام این امّت هم چنان کسی.را تقلید کنند، یهودانی چند خواهند بود، چنانکه هستند و می‌گویند که ما هیچ نمی‌دانیم. آنچه که ملاّیان ما می‌گویند صحیح است و ما اطاعت می‌کنیم؛ خواه بد بدانند آنها را دیگران یا خوب. و حال آنکه می‌بینند ایشان از ملاّیان خود آنچه دیدند یهود از ملاّیان خود. و امام شرح فرموده‌اند این را که می‌فرمایند خدا مذمّت کرده است یهود را بجهت اینکه تقلید ملاّیان خود را می‌کنند. پس یکی از حاضرین عرض کرد یابن‌رسول‌الله، آیا ما هم که تقلید ملاّیان خود را می‌کنیم مثل یهود خواهیم بود یا فرق دارد تقلید ما با تقلید ایشان؟ فرمودند از راهی فرق ندارد مثل کسانی از عوام این امّت که تقلید می‌کنند کسانی را که می‌بینند از ایشان معصیت را و اینکه حکم بغیر ماانزل الله می‌کنند و رشوه می‌خورند و طرف ظالم را می‌گیرند و طرف مظلوم را می‌گذارند، و مال یتامی و اوقاف را می‌خورند و معهذا با یکدیگرهم نفاق دارند. پس چون این قاعده، قاعده یهود است لهذا هرکس همچنین باشد قاعده او، تقلیدش با تقلید یهود فرق ندارد و این راه هدایت نیست و خلاف فرمایش و غرض خداست زیراکه می‌فرماید **ألم‌اعهد الیکم یا بنی‌آدم ان لاتعبدوا الشیطان انّه لکم عدوّ مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقداضلّ منکم جبلاًّ کثیراً**. و چرا تقلید کسی.را می‌کنید که از جانب شیطان سخن می‌گوید و تقلید

کسی را نمی‌کنید که از جانب من سخن می‌گوید؟ حالا هرکس تقلید چنین کسی.را بکند مشرك است.

و اما از راهی فرق دارد تقلید آنها با تقلید ایشان، که تقلید کسی را بکنند که او از جانب خدا سخن بگوید و آئینه سرتاپا نمای صفات امام باشد و نگوید مگراز خدا و نرود مگربسوی خدا و نکند مگراز جانب خدا. و تقلید چنین کسی تقلید امام است و آن حقیقتاً امام را تقلید کرده است و این است که فرموده‌اند ائمه علیهم‌السلام **نحن العلماء و شیعتنا المتعلّمون**. پس معلوم شد که تقلید ایشان تقلید امام است و تقلید امام، عبادت است؛ و هرچه مؤمن بگوید سخن خداست و هرکس گوش به سخن او بدارد، گوش به سخن خدا داشته است.

پس این بود فرق تقلید یهود و مؤمنین و این است عیب تقلیدکردن چنین اشخاص، که تقلید اینها تقلید شیطان است و نیکوئی تقلید مؤمنین که تقلید ایشان تقلید خداست بجهت اینکه سخن ایشان سخن خداست، و آنچه تمکین کلام ایشان را بکنند، تمکین کلام خدا را کرده‌اند، و گوش‌دادن به سخن ایشان گوش‌دادن به سخن خداست؛ و این عبادت خداست. بجهت اینکه معنی بندگی، گوش‌دادن به سخن خداست. بنده یعنی گوش بدارد سخن آقای خود را، پس بنابراین گوش‌کردن سخن ایشان، گوش‌کردن سخن خداست و این عبادت خداست. و این تقلید، تقلید ائمه است. برخلاف تقلید ایشان کسانی را که عرض شد؛ و تقلید چنین کسانی، تقلید شیطان است و گوش‌کردن سخن ایشان عبادت شیطان است. پس اینها یهود امّتند. و اگربابصیرت نظرنماید می‌بیند چه‌بسیار اشخاصی که مشرکند و عبادت غیرخدا را می‌نمایند.

و بعد حضرت فرمودند که باید عوام شیعیان ما متابعت کنند کسی را که متابعت امام خود را می‌نماید، ولکن قلیلند صاحبان این صفات و کمند کسانی که آئینه سرتاپا نمای امامند. و گمان ننمائید که ایشان بچه طلبه‌هائی هستند که اجازه اجتهادی می‌گیرند و طلب ریاستی می‌نمایند، و در محکمه شرع می‌نشینند، و می‌کنند آنچه را که می‌کنند و می‌خواهند. بلکه ایشان

عظام و کرامند و صاحبان شأن و کرامتند و ایشان کمند، بلکه کمتر از گوگرد احمرند.

الحاصل، بنده بایست بندگی کند به اینکه دائماً مشغول امر آقای خود باشد و مستعد فرمانبرداری باشد و همیشه میان خوف و رجا باشد، و هیچ نخواهد مگر آنچه را که خدا بخواهد، و رضای خدا را ترجیح بدهد بر رضای خود. و هرگاه خدا التفاتی بکند، امید بیشتر از او داشته باشد و خوف داشته باشد از اینکه مبادا بدائی حاصل شود و قطع التفات از او شود، و محبت او را در دل داشته باشد، و رضا باشد به رضای خدا. و بسا باشد که بدائی حاصل شود و التفات خود را بردارد.

باری، چون لفظ بداء پیش آمد دوست می‌دارم که قدری از این مطلب را شرح نمایم تا بر بصیرت شوید و این مسأله را درك نمائید، اگرچه بسیار مشکل است ولکن امیدوارم که بطور آسانی بیان نمایم تا اینکه هرکس بقدر خود بهره‌ای ببرد، و اقرار کند این مسأله را و خدا را عبادت کند به این اقرار که این عبادت بهتر است از جمیع عبادات او.

حالا معنی بداء این است که خدا امری را واضح می‌کند بر مردم و اظهار می‌کند بر مردم چنانکه مشاهده می‌بینند این اظهار را، و یکدفعه می‌خواهد طوری دیگر بنماید و این اظهار را تغییر بدهد، می‌دهد؛ و این‌طور که اظهار کرده بود بر مردم، خلاف آن می‌کند. مثلاً شخص مریضی که مرض او نزدیك به موت رسیده است و همه مردم همچنان می‌بینند و به این احوال که بر مردم ظاهر است، خدا شفا به او می‌دهد. چنانکه روزی حضرت صادق علیه‌السلام تشریف بردند به عیادت بیماری که بر همه مردم ظاهر بود اینکه این مردنش نزدیك است، و شخصی بر بالین او نشسته و گریه می‌کند. حضرت تبسّمی فرمودند، حاضرین عرض کردند فدایت شویم بجهت چه تبسّم فرمودید؟ فرمودند این شخصی که گریه می‌کند سه‌روز دیگر یا بیشتر خواهد مرد و این مریض، صحّت می‌یابد. و این است بداء، بجهت آنکه در اول، بر همه مردم ظاهر بود که این شخص می‌میرد و بعد بداء حاصل شد و صحیح شد و آن را که مردم می‌دیدند صحیح، مریض شد. و همچنین بداء شد در خصوص اسماعیل پسر حضرت

صادق که جمیع صفات او صفات امامت بود و همه مردم چنین بودند که می‌گفتند او امام خواهد شد بعد از حضرت صادق. تا آنکه او در عصر حضرت صادق فوت کرد و حضرت کاظم امام شد.

حالا دانستید که هر امری که بدیهی و ظاهری است میان مردم، و یکدفعه خلاف او می‌شود، بداء است. و اگر این مسأله را بفهمید هرآینه جمیع همّ و غمّ از دلهای شما بیرون می‌رود. بجهت اینکه اگر فرحی یا غمی روی دهد، می‌گوئید ما بنده اوئیم و هرچه او بدهد، اختیار دارد. ما بنده، و اوست خدا؛ هرچه امر کند ما باید تسلیم کنیم. و این امری است از جانب خدا از برای ما و معلوم نیست که این از برای ما باقی خواهد ماند یا اینکه بداء حاصل خواهد شد. و هرگز خائف خالص نیست، و امیدوار محض هم نیست. زیراکه از برای بنده، ترس محض، کفر است؛ و امید محض هم کفر است. و او در هر آنی هم امیدوار است و هم خائف. ولکن بنده، همیشه هم خائف و هم امیدوار نمی‌شود مگر اینکه مسأله بداء را بداند. و هرگاه دانست این را، پس در حالتی که کل عمر خود را طاعت کرده، مثل کسی است که کل عمر خود را معصیت کرده است. وقتی که کل عمر خود را معصیت کرده، باید مثل کسی باشد که کل عمر خود را طاعت کرده است. بجهت اینکه تو نمی‌دانی و اوست خدای تو و او می‌داند که عمل تو قبول است یا نه. و اینکه قبول خواهد کرد یا نه، و تو را تائب بداند یا عاصی.

روزی حضرت پیغمبر تشریف داشتند دست راست خود را بلند نمودند و فرمودند که نام جمیع اهل بهشت و آباء و اجداد ایشان ثبت است در این دست من، و بسا می‌باشد که از اول عمر تا آخر عمر معصیت کند کسی و چون بمیرد از اهل بهشت باشد. و بعد دست چپ خود را بلند نمودند و فرمودند که ثبت است در این دست من نام جمیع اهل جهنم و نام آباء و اجداد ایشان. و بسا اهل جهنم که در میان مردم به طاعت مشهورند و از اول عمر تا آخر عمر طاعت می‌کنند ولکن چون بمیرند در جهنم ساکن خواهند شد.

حالا معلوم شد که بنده را از امر خدا خبری نیست مگر هرچه را که بر او ظاهر کند.

بلکه او را هم اگر بخواهد تغییر بدهد، بنده نمی‌داند کی تغییر خواهد داد؛ و نمی‌داند که آیا این امری را که ظاهر کرده، باقی بماند بر همین حال یا اینکه بدائی در این امر حاصل شود. و کسی نمی‌تواند بداند امر خدا را از برای مردم، و نمی‌تواند بفهمد که اهل بهشت کیست و اهل جهنم کیست، مگر کسی ـ را که خدا به او داده است فهم اینها را. این است که در عهد حضرت عیسی عابدی بود بسیار زاهد و متّقی و در یك کوهی معبدی از برای خود قرار داده بود و به عبادت خدا مشغول بود. تا اینکه خداوند عالم امر فرمود حضرت عیسی. را تا اینکه رفتند به معبد آن عابد به دیدن او. و در این اثنا عابد از پی کاری بیرون آمد از معبد خود، دید شخصی را که مشهور بود در آن عصر به فجور و فسق در پشت معبد خود. پس برآشفت و گفت ای لوطی و ای فاسق فاجر، تو را چه عرضه است که در پشت معبد کسی. بیائی که حضرت عیسی به دیدن او می‌آید؟ برو از اینجا که مبادا از آتش غضب خدا برای تو، من بسوزم؛ و برگشت به معبد خود. پس آن شخص متفکر شد و متذکر شده و نادم گشت و عرض کرد الهی من چقدر معصیت کردم و چقدر دورم از رحمت تو که از آتش من بسوزد دیگری. توبه کردم از هرچه کرده‌ام و بازگشت نمود، و خدا هم قبول فرمود. بعد وحی شد به حضرت عیسی که آنچه معصیت کرده است این عاصی، همه را بخشیدم و بارکردم بر این عابد، بجهت توبه او. و همه عبادات چندین‌ساله را که این عابد کرده است، ثوابش را دادم به این فاسق، بجهت عُجب او.

و از مسأله بداء است عبادت کردن شیطان که بیش از همه ملائکه عبادت کرد و در آخر رانده شد.

و همچنین از آن جمله است امر سحره فرعون که در صبح همه کافر بودند و در عصر همه مؤمن شدند.

حالا می‌خواهم کیفیت خلقت را از برای شما بگویم و از مسأله بداء چیزی بفهمید. و این خلقت مثلی است برای تو تا اینکه از این بداء رابفهمی.

اوّلاً بدانید که از برای خدا مشیتی است و اراده‌ای و قَدَری و قضائی. و خداوند عالم به این چهار چیز خلق را خلق کرد. مثلاً به مشیت، التفات کرد به نوع خلقت پیش از اراده. و به اراده، روی آورد به خلقت به اینکه اراده می‌کند که خلق خلق کند. و به قَدَر، اجزاء عناصر را بهم ترکیب می‌نماید؛ و به قَدَر، مقدار او را قراری می‌دهد. و به قضاء، همه را جمع می‌کند و یك شخص واحدی می‌کند بتمامه، به اینکه تمام می‌کند خلق را. مثلاً هرگاه نجاری بخواهد منبری بسازد، اوّلاً بدون توجه به چیزی در علم خود می‌خواهد اراده کاری بکند. و بعد اراده کاری می‌کند و توجه به درخت می‌کند؛ و بعد چوب درخت را قطعه قطعه می‌کند بجهت منبر. و بعد چوبهای او را بهم نصب می‌کند و منبری تمام می‌کند.

حالا در اینجا چهار حرکت صادر شد و مثَل است این از برای مشیت و اراده و قَدَر و قضای خدا در خلقت خدا. و دقیقه‌ای در اینجا هست، در مشیت می‌تواند که ترك التفات کند به خلق، یا نجار به ساختن منبر. و هرگاه التفات کرد نجار در علم خود که منبری بسازد، چون هنوز رو به درخت نیاورده و چوب او را نبریده و قطعه قطعه از برای منبر نکرده، می‌تواند ترك کند و التفات و اراده در ساختن منبر نکند و نسازد. و هرگاه التفات کرد و اراده هم کرد و رو به درخت هم کرد، اما نبرید آن را و قطعه قطعه نکرد از برای منبر، باز می‌تواند که او را ترك کند و منبر را نسازد. و هرگاه التفات به ساختن منبر کرد و اراده ساختن هم کرد و رو به درخت هم آورد و چوب او را هم قطعه قطعه از برای آلات منبر کرد و اما بهم نپیوست و تمام نکرد منبر را، نیز می‌تواند که نسازد منبر را، و آلات را بهم منصوب نکند. بجهت اینکه تا همه آلات او جابجا قرار نگیرد، منبر نمی‌شود. پس اینجا هم می‌تواند که ترك کند منبر ساختن را. و هرگاه التفات و اراده کرد و آلات منبر را هم بهم نصب کرد ولکن تمام نشد همه میخهای او و همه میخها را جابجا تماماً نکوبیده، می‌تواند باز تمام نکوبد میخها را و منبر تمام نشود. اما اگر تمام کرد حتی آن میخ آخری را هم کوبید، دیگر نمی‌تواند که برگردد از منبر ساختن و منبر نسازد. زیراکه حالا دیگر آن منبر است و به منبر نمی‌توان گفت که منبر مباش؛ و منبر، منبر است و غیر منبر نمی‌شود.

پس اینها چهار حرکت شد بمقتضای حرکت خدا در خلقت. باینکه حرکت اول مشیت است؛ پس اگر مشیت او قرار گرفت که خلق خلق کند، بداء در این هست زیراکه می‌تواند مشیت خود را بردارد از این خلقت. می‌تواند نخواهد آنچه را که خواسته. و همچنین اگر خواست و اراده هم کرد، در این هم بدائی هست باینکه می‌تواند که نخواهد و قطع اراده هم بکند. و هرگاه خواست و اراده هم کرد و تقدیرهم کرد در خلقتی، در اینجا هم بداء هست باینکه می‌تواند نخواهد و قطع اراده هم بکند و تقدیرهم بکند. و همچنین هرگاه خواست و اراده هم کرد و تقدیرهم کرد و قضا هم نمود، نیز می‌تواند تا هنوز امضاء نشده و خلقت او تمام نشده، مثل میخ آخری به او نخورده، که نخواهد و اراده را قطع نماید و تقدیررا برگرداند و تمام هم نکند خلق را. و اما هرگاه امضاء شد، دیگربداء بردار نیست. و اگرنور خلق شد، نور، نور است نه غیرنور. و ظلمت اگرخلق شد، ظلمت است نه غیراو. و همچنین هرشیئی که خلق شد و آن شیء آن شیء شد، دیگرغیرآن نمی‌شود و آن شیء، غیرآن شیء نمی‌شود که هست و در اینجا دیگربدائی نیست؛ مگراینکه محو می‌کند یا اثبات. و این است که حضرت صادق می‌فرماید **ما من شیء فی الارض و لا فی السماء الاّ بسبعة بمشیة و ارادة و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب**. و این در همه اشیاء جاری است، حتی در بدن هریك از شماها جاری می‌شود این؛ و هرکاری هم که شما می‌کنید، به این چهار حرکت است: مشیت و اراده و قدر و قضاء. و هرگاه بخواهی که بگردانی مشیت و اراده و قدر و قضاء را می‌توانی. خدا هم آنچه خواسته، نمی‌خواهد از برای تو مصیبتی را اگردعا بکنی. و اراده را هم قطع می‌کند به این دعا و مقدّر هرگاه کرده باشد برمی‌گرداند و مستجاب می‌کند دعای تو را و در قضا هم مادامی که آن میخ آخری را نزده و هنوز تمام ننموده او را، می‌تواند قضا را هم بگرداند و بدائی در آن هم هست؛ و دعا اگربکنی شاید قضا برگردد. و اما هرگاه تمام شد حتی آن میخ آخری کوبیده شد، دیگر امضاء می‌شود و خلق تمام می‌شود و در او دیگربدائی نیست.

حالا بنابراین باید همیشه دعا کنی تا اینکه از همه بلیات محفوظ باشی. پس تا مریض

نشدی دعا کن که مریض نشوی؛ و همینکه مریض شدی، مریضی، صحیح نیستی. آیا صحّت بدهد خدا بعد، یا ندهد. و همچنین تا فقیر نشدی دعا کن که فقیر نشوی؛ و همینکه فقیر شدی، تو فقیری نه غنی. آیا خدا تو را غنی بگرداند، یا نه. و فقر فقر است و مرض مرض، مگر اینکه دعا کنی تا خدا تو را غنی بگرداند و صحیح بگرداند. پس باید پیشتر دعا بکنند تا بدائی حاصل نشود و آنچه خواسته و اراده کرده و تقدیر و قضا نموده، همینکه امضاء شد، دیگر بدائی نیست. مثل آن قومی که خدا بر ایشان بلا نازل کرد، اول دیدند که بادی برخاست از اطراف ولکن دعا نکردند، تا اینکه دیدند مثل بخارهای غلیظ شد و باز هم دعا نکردند، تا اینکه دیدند اینها منجمد شدند و ابری شد و نیز دعا نکردند، تا اینکه دیدند از آن ابر، آتش بارید بر ایشان. حالا اگر در حرکت اول یا حرکت دویم یا حرکت سیوم دعا می‌کردند، مستجاب می‌شد و بدائی حاصل می‌شد. ولکن در آخر که امضاء شد و آتش بارید، دعائی مستجاب نمی‌شود و بدائی حاصل نمی‌شود؛ دیگر نازل شد آنچه شد. ولکن بر قوم یونس در حرکت سوم بداء حاصل شد و بلا برگشت.

و همچنین است این چهار حرکت جاری می‌شود در چهار شب قدر، و شب قدر مخفی نیست و جمیع فیوضاتی که بر مردم وارد می‌شود در عرض سال، همه در شبهای قدر یکباره نازل می‌شود و از این شبها پهن می‌شود بر مردم در عرض سال. و آن چهار شب، اول، شب مشیت است و آن شب نیمه شعبان است. و شب دویم، شب اراده است و آن شب نوزدهم شهر مبارك رمضان است. و شب سیوم، شب قدر است و آن شب بیست و یکم ماه مبارك رمضان است. و شب چهارم، شب قضاء است و آن شب بیست و سیوم ماه مبارك رمضان است.

و اما شب نیمه شعبان هنوز از سال کهنه است و آن شب مشیت است و هرچه باید در آن سالِ نو بر تو وارد بیاید یك جزئی از آن در آن شب خواسته می‌شود از برای تو، و اگر دعائی بکنی و عبادتی بکنی و تضرّعی بکنی و توجهی بکنی، بدائی حاصل می‌شود؛ و آنچه باید

بسبب معاصی توبه تو برسد، نمی‌رسد. و در شب نوزدهم که شب اراده است، آنچه را که خدا خواسته از برای تو اراده می‌کند؛ پس باید در این شب تضرع و زاری تو زیادتر باشد از شب اول. بجهت اینکه در این شب هم برتو وارد می‌آید آنچه باید در عرض سال وارد بیاید بیش از شب اول. و شب سیوم که شب قدر است می‌رسد به تو بیش از آنچه رسیده است در شب اول و دویم و باید تضرع و زاری تو در این شب زیادتر باشد، بجهت اینکه بعد از خواستن خدا و اراده کردن، تقدیر هم نموده. و بداء در اول و دویم آسانتر است از بداء در سیوم و بایست تضرع کرد در این شب تا اگر در شب اول و دویم و سیوم بداء حاصل نشده و بلا هنوز باید نازل بشود برتو، پس توبه کنی و دعا کنی که بلا نازل نشود و بداء در این شب حاصل شود، و تتمه اجزاء او تمام نشود و تا به قضا نرسیده برگردد و امضا هم نشود. و همچنین شب چهارم که شب قضاست، تتمه اجزاء بلا درست می‌شود و اگر در امشب تضرع و زاری و توبه کردی که بداء حاصل شد، فبها. والاّ چون صبح شود امضاء می‌شود و بدائی در او نیست دیگر. و باید امشب تضرع و زاری تو بیشتر باشد، بجهت اینکه شب قضاست و برگشتن از قضا مشکلتر است از برگشتن از اراده و مشیت. و اگر هم امشب حاصل نشود، دیگر امضاء می‌شود و چاره‌پذیر نیست و وقتی که بلائی نازل شد، دیگر شد، مگر خدا بعد فرجی دیگر بدهد. و خدا تو را امرفرموده در این چهار شب که دعا کنی تا مستجاب شود و شاید در یکی از این شبها مستجاب شد. و اما آنکه قضا شد اگر دعا کردی، نهایت آنچه باید در آن سال بر تو وارد آید، اندکی عقب‌تر وارد می‌آید. مثلاً هرگاه باید در اول سال بمیری یا ناخوش شوی، در آخر آن سال واقع می‌شود این؛ و از آن سال بیرون نمی‌باشد. بهرحال این چهار شب را بایست عبادت کرد و عبادت را شب بشب زیادتر کرد تا بداء اگر در شب اول حاصل نشده، در دویم یا سیوم شود. و این است که برگشتن از مشیت آسانتر است از برگشتن از اراده، و برگشتن از اراده آسانتر است از برگشتن از قَدَر، و برگشتن از قَدَر آسانتر است از برگشتن از قضا، و برگشتن از قضا آسانتر است از برگشتن از امضاء. بلکه از امضاء دیگر برگشتنی نیست و در آن بدائی

نمی‌باشد و هرچه امضا شد، دیگر شد.

حالا پس اگر در آن سه شب نکوشیده‌ای در عبادت، در شب بیست و سیوم باید بکوشی تا بتوانی، شاید دعا در این شب مستجاب شود، و امام عصر باب فضل را برتو مفتوح سازد. بجهت اینکه آنچه در روزها و شبها تو می‌کنی، همه را ملائکه می‌برند در نزد امام عصر تو و خدمت ایشان. همین است که آنچه در ملك می‌شود، صبح تا صبح آن را به عرض امام عصر می‌رسانند. بجهت اینکه همه ملائکه خدّام امام عصرند بدلیل قول معصوم که می‌فرمایند **ان الملائکة لخدّامنا و خدّام شیعتنا**. ولکن چون مردم این مطلب را نمی‌دانند می‌گویند پیغمبر نمی‌دانست تا جبرئیل نمی‌گفت، و اینها جاهلند. و جاهلی که من می‌گویم ملاّهایند که پی علوم غریبه رفته‌اند و از علم اهل‌بیت و فضیلت ایشان خبری ندارند. حاشا و کلاّ که ائمه محتاج به جبرئیل باشند، چگونه ایشان محتاج به خدّام خود می‌باشند؟ بلکه ملائکه نوکر شیعیان ایشان می‌باشند و ملائکه از شعاع مؤمنین جن خلق شده‌اند و مؤمنین جن از شعاع این شیعیان خلق شده‌اند. بلی چون ملائکه را خدا خلق کرده بجهت اینکه هریك موکّل شیئی از اشیاء باشند، چنانکه نیست چیزی در ملك مگر اینکه ملکی موکّل بر او است، لهذا آنچه از نزد خدا بر پیغمبر می‌آید وحی خداست و وحی خدا غیر خداست و غیر خدا خلق خداست. پس ملکی موکّل است بر این خلق و این بدیهی است که خدا ملائکه را خلق کرده تا اشیاء را حفظ نماید و ملائکه هم محتاج به حفظ نیستند، بلکه اشیاء محتاجند به حفظ ملائکه؛ و این حفظ‌کردن، خدمت ملائکه است در ملك خداوند و خدا هم محتاج به ملائکه نیست و بجهت حفظ‌کردن، خلق محتاجند به آنها. پس چون از برای هر چیزی ملائکه حافظند، حتی از برای موی بدن تو ملائکه را خلق کرده که آن را حفظ نمایند و حال اینکه خود او هم می‌توانست حفظ نماید. تو محتاجی به حفظ ملائکه، و خدمت ملائکه این است که تو را حفظ نمایند. حالا اینکه ملائکه تو را حفظ می‌نمایند و حال اینکه خدا خود می‌تواند تو را حفظ نماید نه این است که خدا محتاج است به حفظ اینها، بلکه این خدمت

ملائکه است در ملك بجهت احتیاج تو. مثلاً خدا آفتاب را خلق کرده است که روشن نماید عالم را و حال اینکه خود می‌توانست روشن بنماید عالم را بدون آفتاب. بلکه آفتاب هم سببی است و این هم خدمت این است در ملك. حالا چون کلام خدا خلق خداست و از برای جمیع خلق خدا ملائکه حافظند، از برای کلام خدا هم ملائکه حافظند، پس وحی خدا هم حاملی می‌خواهد بجهت اینکه هرشیئی حاملی دارد. لهذا حامل وحی خدا جبرئیل امین است و چون این وحی از باطن ائمه می‌رسد به ظاهر ائمه، پس به فرمان علی بن ابی‌طالب، جبرئیل حافظ این وحی است و حامل این وحی است و باید این وحی را از باطن ایشان بگیرند و به ظاهر ایشان برسانند و نوکر است و باید نوکری کند، و هر امری را که به او بفرماید اطاعت کند و این فرمایش آقای اوست.

و اما یك معنی بلندتر از این اگر بخواهید بفهمید این است که اجماعی شیعه است و سنّی اینکه پیغمبر ﷺ اوّل ماخلق‌الله است و بنابراین قول، باید هر فیضی که از خدا نازل می‌شود اول به پیغمبر برسد و از پیغمبر به ائمه برسد و از ائمه به انبیا برسد و از انبیا به اناسی برسد و از اناسی به مؤمنین جن برسد و از مؤمنین جن به ملائکه برسد. حالا اگر بگوئی که وحی خدا از پیغمبر افضل است، خلاف اجماع کرده‌ای که او اول ماخلق‌الله است، پس باید پیغمبر اول ماخلق‌الله نباشد. و اگر بگوئی که وحی خدا پس از پیغمبر است، پس این وحی هم خلقی است از خلق خدا و در تحت رتبه آن بزرگوار واقع است. پس باید این وحی از او به مردم برسد زیراکه این فیضی است از جانب خدا بر خلق و جمیع فیضها اول باید به پیغمبر برسد و از او به ائمه و از ائمه به انبیاء و از انبیاء به اناسی و از اناسی به مؤمنین جن و از مؤمنین جن به ملائکه و از آنجا باید حاملش جبرئیل باشد تا به مقام جماد که جسم این بزرگواران باشد و ظاهر نبوت. پس از باطن نبوت او می‌آورد به ظاهر نبوت می‌رساند، و عیبی هم ندارد این؛ زیراکه وحی، وحی خداست بر خلق و از پیغمبر هم می‌رسد به خلق اما بواسطه جبرئیل و جبرئیل حافظ اوست. چنانکه آفتاب خلقی است از مخلوقات خدا و بر او ملائکه حافظند و

شعاع او نیز خلق است از مخلوقات و ملائکه حافظند او را. و هرگاه شما آئینه‌های بسیار بگذارید بر روی زمین، آفتاب در هریك از اینها که بیفتد یك ملکی باید موکّل او باشد و ملائکه آن شعاع آفتاب را از نزد آفتاب می‌آورند و محافظت می‌کنند تا در نزد این آئینه‌های متعدده می‌رسانند، و ملائکه می‌رسانند نور آفتاب را بفرموده آفتاب به این آئینه‌ها. و نمی‌شود که خلق باشد و ملکی او را حافظ نباشد و هم آفتاب خلق است هم شعاع او، و حافظِ هردو ملائکه است و عیبی هم در ملك بهم نمی‌رسد. بلکه این‌گونه اعتقاد از عین حکمت است و این خلقت و این حفظ‌کردن ملائکه مر اشیاء را عین خلقت است و حکمت این خلقت را حکیم می‌داند و او می‌داند که چگونه خلق کرده است خدا خلقت را، و چقدر حکمت در این خلقت می‌باشد.

حالا که فهمیدید جمیع فیوضات از خدا نازل می‌شود بر پیغمبر و از پیغمبر به مردم می‌رسد بواسطه‌ای چند، پس واسطه را تنزل می‌دهند تا در عالم ملائکه. پس جبرئیل در اینجا واسطه است مابین باطن ایشان و ظاهر ایشان و می‌گیرد به اذن و امر ایشان از باطن ایشان و می‌رساند به ظاهر ایشان. پس چنانچه حدیث است که حضرت امیر استاد جبرئیل است، تعلیم او کرد آنچه را که بایست به مردم برساند و الآن حضرت امیر تعلیم جبرئیل می‌کند در اولِ خلقتِ جبرئیل، و همیشه در اول خلقت او تعلیم او می‌کند آنچه را که باید بعد برساند. زیراکه تمام وجود او بسبب حضرت امیر است و اول مقام او از نور انبیا خلق شده است که شیعیان حضرت امیرند سلام الله علیه و فرمود **انّ الملائکة لخدّامنا و خدّام شیعتنا** و جبرئیل خادمی است که حضرت امیر هروقت بخواهد وحی به زمین بفرستد بواسطه او و به حمل او می‌فرستد و به او امر می‌فرماید این خدمت را. و حدیث است که در هر شب قدر حضرت قائم عجل‌الله فرجه می‌فرمایند به ملائکه تا آن فیوضاتی که از خدا رسیده است به ایشان بیاورند و به جسد ایشان برسانند و این است معنی **تنزّل الملائکة و الروح فیها باذن ربّهم من کلّ امر سلام هی حتّی مطلع الفجر**. بجهت اینکه پرورش‌دهنده جمیع ملك این بزرگوارانند و به

اذن حضرت قائم نازل می‌کنند جمیع اموری را که خلق مأمورند به او. و این است معنی اشرقت الارض بنور ربّها چنانکه در زیارت می‌خوانی و اشرقت الارض بنورکم بجهت اینکه آنچه در زمین می‌باشد همه اشعه اویند، زیراکه ایشانند منیر جمیع انوار و پرورش‌دهنده همه عالم. پس ملائکه جمیع احکام الهی را به اذن این بزرگواران می‌آورند بر جسد این بزرگواران. حالا این یك معنی از برای این بود که چطور قرآن در شب قدر نازل شده و این، یعنی چه.

و اما یك معنی دیگر از برای او این است که قرآن کلاً در شب قدر نازل شد در بیت‌المعمور و بعد بدفعات سوره سوره و آیه آیه در زمین بر پیغمبر نازل شد. و بمعنی دیگر قرآن در عالم غیب موحَّد و یگانه بود و در این عالم که آمد تکثّر پیدا کرد. و بمعنی دیگر خود حضرت امیر، اصل قرآن است و در هر عالمی بطور آن عالم ظهور فرمود و قرآن آن عالم بود. مثلاً در این عالم، بطور انسان کامل جلوه کرد و در عالم حروف به این حرفها مرکب شد و در عالم جماد به این مداد و اوراق و سطور جلوه کرده است که به همین چشم جمادی هم دیده می‌شود و به زبان جمادی خوانده می‌شود. و همچنین در هریك از عوالم هزار هزار گانه، بطور آن عالم جلوه کرده است که به چشم آن عالم می‌بینند و به زبان آن عالم می‌خوانند. پس این عالم کبیر، همان قرآن است و عالم صغیر همان قرآن است و هیاکل اناسی همان قرآن است و حکمت فلسفی همان قرآن است و هزار هزار عالم همه همان قرآن است که هریك این‌طور جلوه کرده‌اند که هستند. و چون قرآن در همه عالمها نازل شد و در همه‌جا حامل داشت، لهذا در این عالم عَرَض هم نازل شد و تا جبرئیل نمی‌آورد، پیغمبر پیشتر نمی‌خواندند و می‌فرمودند من نمی‌دانم تا جبرئیل نیاورد از جانب خدا و نمی‌خواندند تا نمی‌آورد بدلیل قول خدای تعالی که می‌فرماید ماینطق عن الهوی ان هوالاّ وحی یوحی و می‌بایست به طریق ظاهر حرکت بفرمایند چنانچه فرمود انا بشرمثلکم یوحی الی انّما الهکم اله واحد یعنی منم بشری مثل شما که وحی کرده شده است بسوی من اینکه خدای شما خدای واحد است. و آن بزرگوار به قوه بشری در میان مردم سلوك می‌فرمود ولکن هر فیضی که به خلق می‌رسید اول به قلب حضرت پیغمبر

می‌رسید و بعد از او منتشر می‌شد در خلق. و چون لسان او و دست او و نفس او حضرت امیر است، لهذا به لسان خود و نفس خود رسانید جمیع فیوضات را و از او رسید به انبیا و از انبیا به اناسی و از اناسی به مؤمنین جن و از آنها به ملائکه و حیوان و نبات و جماد رسید آنچه بایست برسد؛ چه در حقیقت و چه در طریقت و چه در شریعت. پس در هر مرآتی نور او افتاد و منصبغ به صبغی شد. حتی اگر انبیا قبول ولایت حضرت امیر را نکرده بودند، خلعت نبوت نمی‌پوشیدند. و همچنین هر شیئی موجود نشد مگر به قبول ولایت آن بزرگوار، بلکه چون بر عهد خود باقی ماندند لهذا خلعت نبوت پوشانیدند ایشان را. چگونه نه و حال اینکه از جانب او رسول بر مردم آمد و کتاب نازل شد؛ بدلیل قوله صلوات‌الله و سلامه‌علیه که می‌فرماید **انا مرسل الرسل و انا منزل الکتب** بلکه همه انبیا، شیعیان اویند و همه علوم از شعاع اویند و همه کتب فضیلت او، و خود او جلوه کرده است در آئینه موسوی و عیسوی و ابراهیمی و اینها جلوه‌های اویند. پس این است که می‌فرماید **انا ادم و انا نوح و انا ابرهیم و انا موسی و انا عیسی و انا محمّد و انا عرش و انا کرسی**. پس اوست همه انبیا و اوست همه اولیا و اوست همه عرش و مادون او، و اوست که جلوه کرده در جمیع آئینه‌های قوابل جمیع ملك و در همه‌جا زبان اوست گوینده در جمیع هزار هزار عالم. پس بنابراین گاهی هم از زبان جبرئیل گویاست بجهت اینکه خادم آن بزرگوار است بدلیل قول خود آن بزرگوار که فرمود **انّ الملائکة لخدّامنا و خدّام شیعتنا**. پس بنابراین امری را که به جبرئیل فرمودند این است که چیزی از باطن ایشان بگیرد و به ظاهر ایشان برساند و هیچ عیبی هم ندارد در ملك، بلکه غیر از این طوری دیگر نمی‌شود باقتضای حکمت.

حالا شبهه‌ای نماند بر کسی در این مطلب و واضح‌تر از این هم کسی نمی‌گوید برای شما و بهتر از این هم کسی نمی‌فهماند به شما. پس بعد از این ان‌شاءالله از کسی نخواهید شنید این را که می‌گویند پیغمبر نمی‌دانست آنچه را که جبرئیل نیاورده بود.

**و صلی الله علی محمّد و آله‌الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما از تفسیر این آیه شریفه منتهی شد به بیان مسأله بداء و آن را قدری از برای شما شرح کردیم و باز امروز قدری شرح می‌کنیم تا خوب این مسأله را بفهمید.

و باید بدانید که بداء یعنی نبود و شد، اما نگوئید که امری را خدا خواست و بعد پشیمان شد. بلکه خدا پشیمان نمی‌شود زیراکه جمیع امور نزد او حاضر و واضح است و می‌داند پس و پیش همه خلق را، و نیك و بد همه اشیاء را می‌داند؛ بلکه می‌بیند. بلی چون امورات برخلق پنهان است امری که نزد ایشان ظهوری دارد هرگاه مخفی شود می‌گویند این بدائی برخدا حاصل شد. و یا اینکه امری در میان مردم ظهور نداشت ولکن یك دفعه ظهوری پیدا کرد، براین هم مردم می‌گویند بداء برخدا حاصل شد. والاّ بدائی برذات مقدس خدا نیست بلکه بداء برخلق و امور خلق است.

به تمام دل و گوش و هوش خود ملتفت کلام بشوید تا این علم را بفهمید، و دانستن علم بداء افضل از جمیع عبادات است و خدا از هیچ پیغمبری عهد نگرفت مگر اینکه اعتقاد کرد این مسأله را و به اعتقاد به این مسأله عهد گرفت از همه انبیاء.

پس معنی بداء، ظهور امری است که مخفی بود برمردم و این بدیهی است که ظهور امر برخلق است نه برخدا. بجهت اینکه هیچ امری از خدا پنهان نیست. پس برائمه و انبیاء هم

بداء هست اما بر خدا بدائی نیست.

حالا یك مقدمه می‌گویم تا اینکه از مسأله بدا بهره‌ای ببرید و آن این است که از برای خدا دو علم است: یك علم ذات است و یك علم صفات. اما علم ذات آن است که هیچ چیز عارض او نمی‌شود و هیچ‌کس هم آگاهی از او نمی‌یابد و از برای او معلومی هم نیست. و همچنین از برای خدا دو سمع است: یکی عین ذات اوست و از برای او مسموعی نیست، و از برای او دو بصر است: یکی از آن عین ذات خداست و از برای او مبصری نیست. پس ذات خدا محتاج به هیچ چیز نیست، او واجب‌الوجود است و محتاج به خلق نیست ابداً. و اما خلق در بودن خود محتاج می‌باشند به خدا، بجهت اینکه خود خود را موجود نکرده‌اند، خدا ایشان را بوجود آورده؛ و خدا در بودن خود محتاج به خلق نیست.

حالا این مسأله بداء از عین حکمت اهل‌بیت است و اگر کسی غیر این را اقرار کند از حکمت اهل‌بیت پا بیرون گذارده است. و اینکه گفتیم از برای خدا دو صفات است از حکمت است یکی ذاتی است و او محتاج به خلق نیست و یکی فعلی است و از خلق است و آن ائمه‌اند و علم خدا دو علم است و از برای علم ذاتی او معلومی نیست چنانچه فرموده‌اند **کان الله عزّوجلّ ربّنا و العلم ذاته و لا معلوم و البصر ذاته و لا مبصر و السمع ذاته و لا مسموع**. و معلوم است که شناخته نمی‌شود ذات او چنانکه پیغمبر فرمود **ماعرفناك حقّ معرفتك** و هرگاه پیغمبر ذات خدا را نشناسد، البته غیر او هم نمی‌شناسد. پس پی به ذات خدا نمی‌توان برد.

اما می‌گوئیم خدا را دو علم است یکی از علمهای او علم مکنون و مخزون است و در نزد خود اوست و هیچ‌کس او را درك نمی‌کند حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله بدلیل اینکه اگر همه علم خدا نزد پیغمبر بود نمی‌فرمود **ربّ زدنی علماً** و اگر همه علم خدا نزد پیغمبر است چرا می‌فرماید **ربّ زدنی علماً** و اگر نزد خدا هست علمی دیگر، پس همان علم مکنون و مخزون است و هرچه پیغمبر دعا می‌کند، خدا هم علم او را زیاد می‌کند. و اما علمی که غیر ذات اوست، آن نزد ائمه اطهار است. بلکه خود این بزرگوارانند علوم حادثه خداوند عالم و ایشانند

آن خزائن علومی که نزد خداست و هرکس را که خدا بخواهد از این علم می‌دهد آنچه که بخواهد چنانچه خود فرموده است **ولایحیطون بشیء من علمه الاّ بماشاء** و این است که خداوند عالم علم ایشان را آناً فآناً زیاد می‌کند. چنانکه امام فرمود علم آن است که آناً فآناً زیاد شود چنانکه بر ما زیاد می‌شود. و فرمودند شبهای جمعه علم ما زیاد می‌شود و حدیثی هست که شبهای جمعه ائمه می‌روند به آسمان و حدیثی دیگر هست که در شبهای قدر، علم ائمه اطهار زیاد می‌شود. حالا کسی که باید صاحب طریق وسط باشد کسی.است در میان مردم که امام را صاحب علمی بداند که ممکن است اینکه امام بداند او را. و این معلوم است که آنچه را ماها می‌دانیم، همه را انبیا می‌دانند و آنچه را که انبیاء می‌دانند همه را ائمه می‌دانند، و آنچه را که ائمه می‌دانند تمام را پیغمبر می‌داند ولکن از علم مکنون و مخزون که در نزد خداست هرچه را که به پیغمبر داده است می‌داند والاّ فلا و این است اعتقاد صاحب طریق وسط و این است معنی **ربّ زدنی علماً** و خداوند عالم فرمود **قل ربّ زدنی علماً** و پیغمبر هم فرمود **ربّ زدنی علماً** و خدا هم زیاد کرد علم او را چنانکه همیشه می‌فرمود و می‌فرماید **ربّ زدنی علماً** و همیشه هم خدا زیاد می‌کند علم او را و همیشه از علم مکنون و مخزون بر آن بزرگوار زیاد می‌کند آناً فآناً. این بود شرح بودن دو علم از برای خدا و اینکه از برای او علمی است ذاتی و علمی است حادث.

حالا معنی دیگر که اندك بالاتر رویم این است که می‌گوئیم آن علم مکنون و مخزون که در نزد خداست، پیش از پیغمبر است یا بعد از پیغمبر، یا خود پیغمبر است؟ اگر می‌گوئید خزینه علمی که نزد خداست پیش از پیغمبر است، پس او باید اول ماخلق‌الله باشد. و اگر می‌گوئید پس از پیغمبر است، پس باید در تحت پیغمبر باشد. و اگر می‌گوئید آن خود پیغمبر است، پس البته پیغمبر باید از خود مطلع باشد و هست و می‌داند آن علم را. و بنابراین باید علم مکنون و مخزون، بالاتر از وجود پیغمبر باشد. نهایت نمی‌دانید حالا چطور شد و چه بود علم مکنون و مخزون، حالا اندك شرحی برای این می‌گویم از برای این مطلب تا شاید یك

چیزی از این را بفهمید و ان‌شاءالله هریکی از شماها بقدر خود بهره‌ای خواهید برد و مراد ما از این کلمات این است که بفهمید اینکه علم مکنون و مخزون در نزد خدا چیست و شرحی و تفصیلی می‌گوئیم تا خدا چه خواهد.

اوّلاً بدانید که خدا چه‌بسیار از آن چیزهائی را که می‌خواست خلق کند آفریده و چه‌بسیار از آنها را نیافریده و عالم بهمه بود پیش از خلقت و چنانچه می‌داند آفریده‌شدگان را، می‌داند آنها را که نیافریده و علم او بماقبل مثل علم اوست بمابعد بدلیل قوله علیه‌السلام که می‌فرماید **علمه بها قبل کونه کعلمه بها بعد کونه** مثل نجاری که پیش از ساختن منبر می‌داند چه می‌خواهد بسازد، و وقتی هم که او را ساخت می‌داند چه ساخته مثل دانستن پیش از ساختن منبر و می‌داند کمّ و کیف او را پیش از ساختن چنانکه می‌داند بعد از ساختن. و همچنین است بنّا پیش از بنا می‌داند چنانچه می‌داند بعد از بنا. پس واضح شد که خدا عالم بود به خلق پیش از خلق، چنانکه عالم است بعد از خلقت به خلق خود، و از کمّ و کیف آن مخبر است چنانکه قبل از خلق مخبربود. پس می‌دانست چه خلق می‌کند چنانکه می‌داند چه خلق کرده.

و خدا را دو علم است: یك علم ماکان و یك علم مایکون. یك علمی که چه بعد از این می‌آفریند و یك علمی که چه آفریده است. حالا چون خداوند عالم خاتم‌النبیین را اول ماخلق‌الله قرار داده است، یعنی اول آفریده‌شدگان، لهذا آنچه را که خدا آفریده در تحت رتبه اویند و پیغمبرعالم به جمیع اینها می‌باشد. و اما آنچه را که خدا هنوز خلق نکرده و نیافریده و می‌داند که چه خلق خواهد کرد بعد از این، این است علم مکنون و مخزون در نزد خدا و این علم قبل از ایجاد است بمقتضای **کان علیماً قبل ایجاد العلم و العلة** یعنی خدا عالم است پیش از ایجاد علم و علت. پس آنچه آفریده شده است در کف دست خاتم‌النبیین است چنانچه چیزی در کف دست تو است و می‌بینید او را، و آنچه موجود نشده مثل آن است که در کف دست او نیست و عالم به او نیست چنانکه در کف دست تو چیزی نیست و عالم به او

نیستی.

الحاصل خدا عالم است به آفریده و نیافریده هردو، بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید و **لایحیطون بشیء من علمه** و نیست فرقی مابین خدا و پیغمبر مگر اینکه خدا عالم به آفریده و نیافریده هردو هست، و پیغمبر عالم به نیافریده نیست.

حالا بداء در آن علم مکنون و مخزون است که در نزد خداست که هرچه از آن علم را خدا می‌خواهد ابراز می‌دهد و هرچه را که نمی‌خواهد ابراز نمی‌دهد و بداء در آن چیزها می‌شود که هنوز بتمامه خلق نشده است و اگرچه به مشیت و اراده خدا گذشته باشد و تقدیر هم کرده و قضا هم نموده ولکن به امضا نرسیده. مثل ساختن نجار منبر را پیش از رسیدن به امضا که هنوز منبر نشده است و می‌تواند او را چیزی دیگر بکند. پس همین‌که منبر شد دیگر غیر منبر نمی‌شود مگر اینکه از برای آن‌که به امضا رسیده است محوی باشد یا اثباتی. و خدا در اینجا یا محو می‌کند یا اثبات، بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **یمحوالله مایشاء و یثبت**.

پس دانستید که علم بداء علم مکنون و مخزون است و این علم نه در نزد انبیا است و نه در نزد ائمه. و اگر کسی بگوید این علم در نزد ائمه می‌باشد، غالی است. حالا جاهلی در اینجا اشتباه نکند که بگوید پیغمبر جاهل به علم است و اندکی خوشحال هم بشود بر این مطلب که چون پیغمبر جاهل است و این هم جاهل، پس مناسبتی با پیغمبر دارد، و بگوید حالا من جانشین پیغمبرم و مثل او می‌باشد بعضی ـ از صفات من. حاشا و کلاّ، بلکه می‌گوئیم که آنچه آفریده نشده است و خلق نشده است او نمی‌داند و اما آنچه خلق شده است پیغمبر اول ماخلق‌الله است و محیط بر جمیع ماخلق‌الله است و همه ماخلق‌الله در کف دست اوست و می‌بیند چنانچه چیزی در کف دست تو است و می‌بینی او را. پس آنچه هست آن را پیغمبر می‌داند و اما آنچه نیست که نیست و البته نمی‌داند مگر نیستی. و هست را هست می‌داند و نیست را نیست، هست را نباید نیست دانست و نیستی را هم نباید هست دانست، موافق حکمت. پس اگر بعد از این خلق کرده است خدا چیزی را و هست کرده،

پیغمبر او را هست می‌داند و اما اگر نیستی است که نیست است. و هرچه را که خدا خلق می‌کند به ایشان خلق می‌کند، زیراکه ایشانند مشیت خدا و اراده خدا و قدر و قضای خدا و اگر هم تمام کرده باشد خلقی را به ایشان تمام کرده و امضا نموده است او را. پس اگر بخواهد که این خلقِ تمام و امضا شده را هم محو کند یا اثبات کند، نیز به ایشان محو یا اثبات می‌کند. بجهت اینکه ایشانند امر و حکم خدا و ایشانند اسماء و صفات و معانی اسماء و صفات خدا چنانکه خود فرموده‌اند که **اما المعانی فنحن معانیه و نحن جنبه و یده و لسانه** الی آخر.

حالا اینکه شنیدید پیغمبر عالم است به ماکان و مایکون می‌خواهیم معنی این حدیث را بفهمیم و این حدیثِ بسیار شریفی است و اما بسیار بسیار مشکل است و امید است که ان‌شاءالله تعالی بطوری آسان نمایم این بیان را که مثل غذائی که مادر به دهان طفل خود مناسب می‌نماید، مناسب فهم شماها بشود.

خدا صفحه ایجاد را جمیعاً یکدفعه ایجاد نموده یعنی هر جزئی از صفحه ایجاد را که می‌بایست در جائی قرار بدهد، مثل اجزاء سرمدی را در سرمد جابجا قرار داده، و اجزاء دهری را در دهر جابجا قرار داده، و اجزاء ملکی را در ملك جابجا قرار داده، همه را یکدفعه جابجا قرار داد. مثلاً این عالم عرض از اول آدم تا خاتم، جمیع اوقات و ازمنه و امور و اشیاء و اجزاء این عالم را از ابتدا تا انتها همه را سرجای خود قرار داد و خلق کرد با هم، لکن هرکدامی را در یك زمانی و در یك بلدی و یك طوری از برای یك امری و یك شیئی که خواست بر سرجای خود قرار داد. و می‌دانست که این عالم را چطور خلق می‌کند و هروقتی یك چیزی را صلاح دید و در آن زمان و بر آن مکان و شخصی مخصوص یا شیئی مخصوص که صلاح دید آفرید طوری که از حکمت صالح بود بر اشیاء مختلفه بطرق مختلفه و چنان است که الآن هرکس که از اهل بهشت است در این عالم در همین‌جا که هست مقامی که در بهشت هست دارد، و به نعمتی که مال اوست متنعّم است اگرچه در این عالم است ولکن در بهشت است. چون از این عالم رفت و دید آنجا را می‌داند که همان بوده است که متنعّم بوده در آن. چنانچه خوابی می‌بینی و

بعد از دو سال تعبیر او را به ظاهر می‌بینی و آنچه تو در خواب می‌بینی مؤمن به ظاهر می‌بیند در بیداری. و این را که تو در خواب در عالم مثال می‌بینی او در همین‌جا در دلش نقش می‌شود. بجهت اینکه دل او آئینه تمام‌نمائی است و آئینه غیب‌نماست و آنچه در غیب است در دل او نقش می‌بندد و چون خدا گذشته بر ما و آینده بر ما را یکباره خلق کرده، مؤمن می‌بیند گذشته و آینده ما را به یك چشم، اگرچه ما گذشته بر خود را نمی‌بینیم و آینده را هم آنچه در نزد ما نباشد نخواهیم دید. پس چون آئینه قلب مؤمن را صفائی است منطبع می‌شود در او جمیع گذشته و آینده چنانچه جمیع دریای ایجاد در دل ائمه اطهار منقّش گردیده بجهت اینکه دریای ایجاد در سرجای خود می‌باشد و ماها بر او می‌گذریم و ائمه ماها را و پیش و پس و ماقبل و مابعد ما را به یك چشم در دریای ایجاد می‌بینند. پس تو در این دریا می‌گذری نه دریا بر تو می‌گذرد.

از این کلمات بسیاری از مسائل حل می‌شود اگر به تمام دل و گوش و هوش خود ملتفت شوید، از آن‌جمله خلافی نیست در سنّی و شیعه که این قرمزی که در افق پیداست، گریه آسمان است بر سیدالشهدا. و سرّ این این است که چون سیدالشهدا در جائی از دریای ایجاد واقع است لهذا پیشتر تأثیر کرده در آسمان. حالا مثَلی از برای اینکه چرا بر سیدالشهدا گریه کرده است آسمان پیش از شهادت این است که فرض می‌کنیم این زمان را یك دریائی و شهادت سیدالشهدا را یك سنگی که در میان آن دریا بزنی و موجها برخیزد از آن سنگ و به اطراف برود تا لب دریا. پس اگرچه سنگ در میان دریا خورده ولکن تأثیر کرده است به لب دریا. پس شهادت سیدالشهدا هم در میان دریای ایجاد واقع شد و تأثیر کرد بر لب دریا چنانکه تأثیر کرد بر حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و هریك از انبیا و اولیا، و همه گریستند بر آن بزرگوار. بلکه به آسمانها و زمینها تأثیر کرد پیش از شهادت آن بزرگوار و از این جمله است مسأله کوه طور که بنی‌اسرائیل خواستند خدا را ببینند آمدند در نزد حضرت موسی و از او خواستند که به خدا عرض نماید اینکه به زمین بیاید تا ما او را ببینیم. پس موسی از

زبان رعیت عرض کرد خداوندا بندگان تو چنین خواسته‌اند که تو بیائی در زمین تا تو را ملاقات نمایند. پس خدا فرمود هرگز نخواهی دید مرا، یعنی رعیت تو هرگز نخواهند دید ولکن نظر کنید به کوه. پس چون نظر کردند، نوری از رخسار کروبیین ـ که قومی هستند از شیعیان حضرت امیر ـ تابید بر کوه و همه اهل او سوختند و کوه ذرّه ذرّه شد و سه‌قسم شد: یك قسم آن هباء شد و این غباری است که در هواست و یك قسم از آن به دریا رفت و یك قسم از آن به زمین، و آن غباری است که در زمین است و موسی علیه‌السلام بیهوش شد. حالا این هبائی که در میان این هوا می‌بینی همان هباء است که از آن کوه برخاسته. و این پیش از موسی هم بوده و تأثیر کرده در ماقبل و مابعد.

حالا معلوم شد که جمیع اشیاء را خدا یکباره خلق کرده، هریك را بر جای خود و این دریائی است که ماها بر آن می‌گذریم مثل آن کشتی که در دریا می‌گذرد و دریا بر جای خود هست. حالا چه‌بسیاری از معاصی است که از دست خواهد برآید بعد از این و پیشتر بر تو تأثیر می‌کند. مثل طفلی که کور متولد می‌شود، اگرچه هنوز در دنیا نیامده که معصیت کند ولکن اگر کور به دنیا نیامده بود، همان معصیت را می‌کرد که او اقتضای کوری می‌کند. پس معصیتش آنقدر است که پیش تأثیر کرده است؛ مثل طفل حرامزاده که خود قبول کرد حرامزادگی را و عقاب او را، این کور هم قبول کرده است این معصیت را که کوری عقاب اوست در دنیا، و آخرت هم حرامزاده به جهنم خواهد رفت. و بسا ثوابهائی که از دست تو باید برآید و ثوابش پیشتر به تو تأثیر می‌کند و صفائی در قلب تو پیدا می‌شود. و همچنین چه‌بسیاری از امورات است که پیش از آنکه تو طلب کنی او را، مانع مفقود و مقتضی موجود می‌شود چنانکه بر من اتفاق افتاد وقتی در کربلا بودم و باری بهمراه مکاری داشتم و خبر آمد که آن را دزد زده و چون کتابی چند بهمراه او داشتم که ضرور بود، در وقتی که در حرم بودم بیادم آمد و دعائی کردم. پس همان‌وقت کسی خبر به من داد که مکاری آمده و او را دزد زده ولکن بار تو را نبرده‌اند و کتابها را آورده‌اند. و همچنین تو هرگاه کسی را در سفر داشته باشی

اگرچه سفر او چهل یا پنجاه روز راه باشد، دعا می‌کنی که خداوند او را برساند و می‌بینی که فردا یا پس فردا او آمد و تو امروز دعا کردی و مستجاب شده و خدا چهل روز یا پنجاه روز پیش از این او را از ولایتی که بوده است بیرون آورده و او می‌دانست که تو کی دعا می‌کنی و دعای تو را هم مستجاب می‌خواست بکند، لهذا پیشتر چنین کرد تا مانع مفقود و مقتضی. موجود گردد امروز. پس این است که خداوند عالم همه امورات و اجزاء این دریا را برسرجای خود و مقام خود و وقت خود قرار داده و یکباره خلق کرده همه را ولکن در زمان خود و وقت خود، و هروقت که زمانِ يك امری شد آن میسّر می‌شود و مانع او مفقود می‌شود و مقتضی. او موجود. و ماها می‌گذریم برازمنه و برامور و اوقات و ایام و برماهها و سالها و همه اینها يك دریائی است موّاج و برجای خود قرار دارد. حالا سالهائی که برما گذشته ماکان است و سالهائی که باید برما بیاید مایکون به نسبت به ماها ولکن ائمه سلام‌الله علیهم چون محیطند براین دریا می‌بینند همه ماکان و مایکون را به يك چشم، هريك را برسرجای خود. و این علم چیزی نیست که ائمه ندانند و بدا بشود در این، و علمی که ائمه نمی‌دانند و آنچه دعا کنند از او خدا می‌دهد و بدا در آنست که نمی‌دانند، آن علم مکنون و مخزون است که در نزد خداست. بجهت اینکه بداء تغییر می‌دهد بعد را و آنچه را که خدا هنوز نداده است و آنچه را که آناً فآناً دعا می‌کنند و از خدا می‌گیرند و در دست ایشان است چگونه بداء می‌شود؟ پس همیشه طلب زیادتی و دانش از خدا می‌کنند و خدا هم می‌دهد و در علمش زیاد می‌شود و آنچه زیاد بشود در خلقت از دعاء پیغمبراست و در علم او هم زیاد شده. پس هرچه خلق شده است در علم اوست و هرچه بعد هم خلق شود در علم او زیاد می‌شود و این است طلب زیادتی از خدا، و هرچه پیغمبرزیادتی بخواهد از خدا، خدا هم می‌دهد به او از زیادتی. پس همه ذرّات مخلوقات در علم پیغمبرهست و چگونه نباشد و حال اینکه ملکی هست که حساب جمیع قطرات باران گذشته و آینده را به هرجا که باریده می‌داند و این ملك از جانب حضرت‌امیر مأمور شده است به این امرو نوکری است از نوکرهای حضرت امیربدلیل

قوله عليه السلام که می‌فرماید **انّ الملائکة لخدّامنا و خدّام شیعتنا** و آن بزرگوار امر کرده است هریك از ملائکه را به امری چنانکه ملکی را فرموده است که اسماء جمیع مورچه‌ها و اسماء آباء و اجداد ایشان را و شماره ایشان را بداند در این عالم. و همچنین در هریك از هزار هزار عالم چندین هزار کرور ملك را امر فرموده است تا امر اهل این عالمها را منضبط و مضبوط و برقرار و معمور داشته باشند و یکتای از اینها نمی‌توانند که سر از خدمت بپیچند و همه اهل هزار هزار عالم بنده و مطیع و منقاد آن بزرگوارند و امر همه اینها و حیات و ممات ایشان بسته به فرمان اوست زیراکه همه این عالمها در نزد او مثل انگشتری است که بر ناخن آن بزرگوار است و می‌گرداند به هر طرف که بخواهد و به هرطور که بخواهد. پس محیط است آن بزرگوار در دریای ایجاد چنانکه همه این صفحه‌های ایجاد در کف دست اوست.

**و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما در سابق از تفسیر این آیه شریفه منتهی شد به بیان صفات خدا و دستورالعملی به شما دادم، اما چیزی ماند که امروز می‌گویم تاان‌شاءالله بابی باشد برای شما که هزار باب از او مفتوح گردد. و چون همه مسائل ما مربوط بهم است، پس اگر یکی از مسائل ما را هم بفهمید نیز بابی می‌شود از برای شما که هزار باب از او مفتوح می‌شود اگر دل بدهید و طالب فهم باشید و در صدد یادگرفتن برآمده باشید. آن هم بشرط آنکه بعد از یادگرفتن بفهمید مسأله را و ضبط نمائید نه اینکه نفهمید و همان یادگرفتن کفایت کند شما را، حاشا. آنچه را که یاد بگیرید از یادتان می‌رود، آنچه را که فهمیدید ثمر دارد برای شما نه آنچه را که نفهمیدید.

حالا نوع صفت خدا را اگر بخواهید بفهمید این است که هر صفتی که از مخلوق است، آن صفت خدا نیست؛ و هر صفتی که خلق وصف کنند، آن صفت خدا نیست. و صفتی که غیر خدا وصف کند، از برای خدا لایق نیست بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **سبحان ربّك ربّ العزّة عمّا یصفون** الی آخر آیه. یعنی پاك و منزّه است ربّ تو ای محمّد که توئی عزّت و او خدای تو است از آنچه وصف کرده بشود هرکس که وصف کند، و بر سلامتند و ایمنند انبیا از اینکه وصفی بکنند که لایق خدا باشد، و حمد است وصفی که لایق خداست و حمد مخصوص

اوست و این است وصفی که خود برای خود کرده و این است لایق او، نه وصفی که غیر او بر او بکند. پس نمی‌تواند کسی وصف نماید خدا را ابداً، بلکه باید بنده نفی کند جمیع صفات را از خدا و همین است کمال توحید چنانکه فرموده‌اند **کمال التوحید نفی الصفات عنه** بجهت اینکه صفت غیر از خداست و صفت او غیر از ذات مقدس اوست و این است که حضرت امیر فرمودند **لشهادة کل صفة انّها غیرالموصوف** الی آخر حدیث که حاصلش این است که صفات غیر ذات است پس آنچه وصف کرده شود خدا، راجع به صفت خداست نه به ذات او و هیچ به ذات او نمی‌رسد و ذات مقدس او موصوف واقع نمی‌شود. پس اگر بخواهیم چیزی بگوئیم که بدانید صفت او غیر از ذات اوست و آنچه وصف کنید وصف خدا نکرده‌اید و نمی‌توان به هیچ مدرکی او را ادراك کرد، می‌گوئیم که چون خداوند عالم آنچه را که خلق کرده نمونه‌ای از او در تو قرار داده و آنچه هست نمونه‌ای از او در تو قرار داده است و ذات تو را نمونه ذات خود قرار داده تا اینکه از او پی ببری به خدا. این است که فرمودند **من عرف نفسه فقدعرف ربّه** و این مدرکی است که به این بشناسی خدا را، بجهت اینکه تو مأموری به شناختن خدا و نمی‌توانی که ذات مقدس خدا را بشناسی. پس خدا ذات تو را خلق کرد از نور نفس خود تا اینکه به او بشناسی خدا را و از برای کسی. مدرکی از برای شناختن خدا نیست مگر این ذات. و معهذا این نوری است مخلوق خدا و خدا نیست و حال اینکه با این هرچه را درك کنی صفتی است از صفات خدا و ذات خدا ادراك نمی‌شود. پس هرچه هست صفت خداست و خلق خداست که به مدرکی از مدارك درآمده و خدا به مدرکی بیرون نمی‌آید. پس باید دانست که یا حق است یا خلق، چنانچه امام فرمود **حق و خلق لا ثالث بینهما و لا ثالث غیرهما** نه ثالثی است با اینها و نه غیر اینها، و یا خداست یا صفت خدا و ثالثی ندارد.

حالا از خدا که پائین آمدیم خلق خداست و بزرگتر و اشرف و افضل از خلق جمیعاً خاتم‌النبیین است و چون خلق، صفت خدایند لهذا بزرگتر از جمیع صفات خدا پیغمبر است و

اشرف از جمیع ماخلق‌الله چهارده نفس شریفند و امام فرمودند اسم صفت است و خدا فرموده است و **لله الاسماء الحسنی** و می‌بینیم که نیز امام می‌فرماید **نحن والله الاسماء الحسنی** یعنی مائیم والله اسماء حسنای خدا. حالا اگر کسی ـ غیر این را اعتقاد کند از ناصبی بدتر است بجهت اینکه ابن ابی‌الحدید سنّی ناصبی درباره حضرت امیر اشعاری چند را گفته است، با اینکه عمر را هم خلیفه می‌داند، که اگر شیعه چنین اعتقادی نداشته باشد از او بدتر است. از آن جمله می‌گوید:

صفاتك اسماء و ذاتك جوهر　　بریء المعانی من صفات الجواهر

و می‌گوید:

تقیلت افعال الربوبیة التی　　عذرتُ بها من شكّ انّك مربوب

و می‌گوید:

والله لولا حیدر ما كانت الدنیا　　و ما جمع الخلائق مجمع

و می‌گوید:

لولا مماتك قلت انّك باسط الـ　　أرواح تؤتی من تشاء و تمنع

و همچنین صفتهای آن بزرگوار را یك یك به نظم درآورده، از صفتهائی که اگر شماها بشنوید وحشت می‌کنید و مجملش این است که ایشان را صفات‌الله باید بدانید حقیقتاً و برهان بر اینکه ایشان سلام‌الله علیهم صفات‌الله می‌باشند این است که قاعده عربی این است که لفظ عالم را صفت می‌گویند چنانکه می‌گوئی عالم اسم فاعل است و اسم در اصطلاح ائمه صفت است. پس عالم و رازق و خالق و قادر و امثال این اسماء، همه صفات می‌باشند از برای خدا. حالا هرگاه بر روی کاغذی بنویسیم «الله عالم» و خواننده‌ای او را بخواند، چه می‌خواند بجز اینکه می‌خواند «الله عالم»؟ حالا این هم صفت خداست ولکن صفت نوشتنی. چنانکه هرگاه به زبان بگوئی، صفت گفتنی است نهایت این را با قطعه‌ای از هوا گرفته‌ای و با شش و لب و دندان خود این را ترکیب می‌کنی و بیرون می‌آوری و وصف

می‌کنی. و این نوشتنی را از مرکب با قلم در کاغذ می‌نویسی. حالا لازم نکرده که صفت خدا با هوا و دندان و زبان گفته شود، یا با مرکب نوشته شود، یا اینکه در کاغذ نوشته شود، یا برروی چیزی دیگر بخط نسخ باشد یا شکسته یا نستعلیق، بلکه اگربه خطی دیگرهم نوشته بشود یا به مدادی دیگر نوشته بشود، چه فرنگی بنویسد او را بزبان و خط خود یا غیرفرنگی کسی دیگربنویسد، اگرچه ما هم نتوانیم بخوانیم آن را لکن صفت خداست که نوشته شده است چه لفظ ترکی باشد و چه لفظ هندی و چه لفظی دیگر. حالا لزومی ندارد که همه اینها با قلم نوشته شود، بلکه می‌شود که حروفی را که می‌خواهی صفت خدا را بنویسی از چوب بتراشی و درست کنی و با هم نصب کنی. حالا این حروف را که از چوب تراشیدی، چه اینها را بر دیواری یا برروی چیزی دیگرنصب کنی، چه برروی زمین، چه حرفها را جدا جدا قرار بدهی و چه با هم نصب کنی، نیزخواننده اینها را صفت خدا می‌داند. چه متصل به زمین باشد و چه منفصل، چه از چوب باشد و چه از گچ و آجر. و هرگاه این حرفها را کسی از قطعه قطعه گوشت بسازد و صفتی از صفات خدا را باینها بنویسد، یا اینکه استخوانی هم کسی.داخل این حروف گوشتی بکند و فرض می‌کنیم که به خط ما نباشد و به خط کوفی یا خطی دیگر باشد که ما نتوانیم بخوانیم، قوم موسی او را می‌خوانند، یا قوم عیسی.بخوانند یا قومی دیگر بخوانند او را، آیا این صفت خدا نیست؟ و اگراینکه قوم عیسی از حضرت عیسی بخواهند که او را روح بدهد و این راه برود و حرف بزند و زن هم بگیرد و اکل و شرب هم بکند، چطور می‌شود؟ و حال اینکه یك سنگی در کف دست حضرت پیغمبربه سخن درآمد. چرا چنین شخصی صفت خدا نباشد، حی و مجسّم در میان مردم.

پس بنابراین اگرخدا صفت خود را با قلم قدرت و مداد قدرت و خط قدرت بنویسد و مجسّم بشود و در میان مردم راه برود و زن هم بگیرد و اکل و شربی هم بکند و معهذا اسم خدا باشد و صفت خدا باشد، آیا چه عیب دارد در ملك خدا؟ و چرا بایست از این وحشت کرد؟ و چرا نباید بقدر ابن ابی‌الحدید ناصبی سنّی فضیلت امام خود را ندانست و حال اینکه ما به

حکمت و ادله و براهین ثابت کرده‌ایم که حضرت امیر، اسم‌الله است و صفت‌الله است و اسم خدا صفت خداست. پس بنابراین افضل از جمیع خلق، صفات خداست و از هریك از صفتهای خدا افضل و اشرف است. بلکه همه صفتهای خدا آن بزرگوار است. پس صفت خدا بسیار است و یکی از صفات خدا عالم است و این بزرگوار است علم خدا و این بزرگوار است خود عالم و عالمیت خدا. چگونه نه و حال اینکه از زاج و مازو صفت عالم نوشته بشود و وحشتی هم کسی نکند، و هرگاه خدا خود بنویسد صفت عالم را با قلم قدرت و خط قدرت و مداد قدرت و به التفات کذائی او، تو وحشت بکنی و مضطرب بشوی و رگهای گردنت را سیخ کنی و سینه تو تنگی بکند. چرا و چه مرضی است این؟ که تا بشنوی خدا چنین صفتی را با قلم قدرت و مداد قدرت و خط قدرت نوشته و زنده درمیان مردم دارد راه می‌رود و اکل و شرب می‌کند، اوقاتت تلخ بشود؟ و اما اگر با زاج و مازو بنویسی. **الله عالم** هیچ وحشتی نمی‌کنید و اضطرابی بهم نمی‌رسانید. پس حالا دیگر وحشت مکنید که صفات‌الله با قلم قدرت و مداد قدرت و خط قدرت نوشته شده است و **جفّ القلم** چاره‌پذیر هم نیست، نوشته شده و در میان مردم زنده است و راه می‌رود و اکل و شرب هم می‌نماید و بطور بشریت هم سلوك می‌کند با مردم. و حالا صفات‌الله نوشته شده است و نفس‌الله نوشته شده است و ذات‌الله نوشته شده است بخط قدرت. **بکلمة منه اسمه المسیح** بخط جمادی نوشته بشود این صفات به اینکه از پوست و گوشت و استخوان حروف او نوشته شود و خوانده شود او را البته اسماءالله و صفات‌الله می‌گوئی. اگر بخط مثالی و قلم مثالی و مداد مثالی نوشته شود، نیز آن که اهل عالم مثال است می‌خواند او را و می‌بیند که این صفات خداست. و همچنین هرگاه بخط نفسانی و قلم نفسانی نوشته بشود، اهل عالم نفس آن صفات را می‌خوانند. و هرگاه با مداد و قلم و خط عقلانی نوشته بشود، اهل عالم عقل آن صفت را می‌خوانند. و یا با مداد فؤادی و قلم و خط فؤادی نوشته شود، اهل فؤاد آن خط را می‌خوانند. حالا هرگاه خداوند عالم با دست قدرت و قلم قدرت و مداد قدرت بنویسد صفت خود را مثل حضرت امیر کذائی، آیا

انشدکم بالله عیبی دارد در ملك، و وحشتی دارد؟ آیا راضی می‌شوید که دو نخود زاج و مازو صفات‌الله باشد و حضرت امیر کذائی نباشد صفات‌الله؟ این چه مرضی است و چه همّتی است که امام خود را چنین بدانید؟ مگر صفات‌الله نیست؟ آیا نشنیده‌اید که خداوند عالم می‌فرماید و **لله الاسماء الحسنی** و امام در تفسیر می‌فرماید **نحن والله الاسماء الحسنی** و می‌فرماید **الاسم صفة** اسم صفت است. و همچنین به ادلّه و براهین بسیار ثابت کرده‌ایم برای شماها که ایشانند صفات‌الله، بلکه خدا را صفتی دیگر نیست و صفت خدا باید چهارده نفس شریف باشند و مجسّم و زنده در میان مردم راه می‌روند و اکل و شرب می‌کنند و زن می‌گیرند. پس بتحقیق که ایشانند صفات‌الله و به صفات خدا صفات خدا می‌گوئیم، به صفات، ذات نمی‌گوئیم. و چه می‌توان گفت به صفات غیر صفات؟ هرگاه بنا بود که الف حرف بزند، اگر می‌پرسیدی از او که تو چه چیزی؟ نه این است که می‌گفت من الفم؟ و همچنین از باء بپرسی، می‌گوید من بائم. و از تاء بپرسی، می‌گوید من تائم و همچنین از هریك از این حروف که بپرسی، اسم خود را ذکر می‌نماید نه غیر خود را. گذشتیم، آیا تو به الف، جیم می‌گوئی؟ یا به جیم، عین می‌گوئی؟ یا به الف الف می‌گوئی و به جیم، جیم می‌گوئی، و به عین عین؟ البته به الف نمی‌گوئی تو دالی، و به دال، عین نمی‌گوئی و غیر از این دیگر چاره‌پذیر نیست که به الف الف بگوئی و به دال دال. پس من به صفات خدا چه بگویم؟ آیا نگویم صفات خدا و حال اینکه از ازل صفات‌الله ایشانند لاغیر و حالا صفات‌الله شده‌اند و چاره از دست رفته است و قلمی که نوشته است این را خشك شده است، **جفّ القلم**. چه گلوها پاره شود و چه نشود و چه سینه‌ها تنگی کند و چه نکند. **ام یحسدون الناس علی ماتاهم الله من فضله؟**

حالا نتیجه این شد که به اسم عالم خدا عالم بگوئی لا غیر، پس سینه‌ای که از این تنگی کند البته در او عداوت ائمه اطهار است و این دشمن خداست بالبداهه. بجهت اینکه ما می‌گوئیم ایشان صفات خدایند و صفت خدا خلق خداست و خدا چنین قدرتی دارد که بنده‌ای خلق کند و صفت خود قرار دهد و او را قائم‌مقام خود کند تا جمیع افعال ربوبیت از او

سرزند؛ حتی اینکه نماند فعلی از افعال خدا که از او سر نزند.

الحاصل؛ صفت خدا اگر به هر خطی نوشته شود و با هر مداد و قلمی که نوشته شود، حتی اگر با ید قدرت و قلم قدرت و مداد قدرت نوشته شود که آن صفت خداست و مخلوق خداست و مخلوق خدا غیر خداست و این خدا نیست. پس هرگاه تو با این ذلّت و اضمحلالت بگیری قطعه‌ای از این هوا را که شیئی است جسمانی و بواسطه شش و دهان و لب و دندان این را مرکّب کنی و بیرون بیاوری، صفات‌الله بنامی این را و این صفات‌الله باشد، حضرت‌امیر چرا با این جلالت و عظمت که بواسطه ید قدرت و قلم قدرت نوشته شده است نباشد صفات‌الله؟ حاشا، این چه ناخوشی است؟ پس او اسمی است که خداوند عالم جمیع صفات خود را مضمراً در او نوشته است که همه صفات در اوست چنانکه اگر از آن بزرگوار بپرسی تو چه‌چیزی و چه صفتی و چه اسمی، می‌فرماید **انا العالم انا الحاکم انا المالك انا الخالق انا القادر انا الرازق انا القدیم انا الاسماء الحسنی انا ذات الله العلیا انا شجرة طوبی انا سدرة المنتهی انا المولی انا الولی انا المجیر انا الحی انا القیوم انا قاسم الارزاق انا الفاعل انا البصیر انا السمیع** و امثال اینها آنچه را که بفرماید همان است که بوده و می‌فرماید. زیراکه جمیع صفات خدا در این اسم منطویست و همه در این هست حقیقتاً و همین است لا غیر. و صفت کلی خدا و صفت بزرگ خدا این بزرگوار است بدون شك و شبهه و هرچه از صفات خدائی را که بگوید از برای خود، پس خود را شناسانیده لاغیر و نگفته است مگر آنچه شأن اوست. بلی هرچه هست می‌گوید و چه می‌توان کرد؟ آنچه هست می‌گوید هستم و هست این که می‌گوید.

الحاصل؛ هرچه غیر خداست صفت خداست و حضرت‌امیر افضل و اشرف از جمیع صفات خداست بلکه اصل و فرع و اول و آخر و مبدء و مآب جمیع صفات خدائی است و بگوئید کل صفات خدائی، حضرت‌امیر است صلوات‌الله و سلامه‌علیه. پس بنابراین جسم علی در ملك جسم خدا است و روح علی در ملك روح خداست و نفس علی در ملك نفس

خداست و عقل علی در ملك عقل خداست و ذات او ذات خداست و اسم او اسم خداست. پس هرکس بخواهد در ملك اسم خدا را ذکرکند بایستی اسم علی را ذکرکند زیراکه کسی هرگاه از ملك بیرون نباشد و بخواهد خدا را ذکرکند، بایست به اسم او که در ملك است ذکرکند و اسم خدا در ملك، اسم این بزرگوار است و این بزرگوارانند اسماءالله در ملك و هرگاه کسی بخواهد خدا را بشناسد بدون ولایت و معرفت این بزرگوار، هرآینه و بدرستی و تحقیق که خدا را نخواهد شناخت ابداً و چنین کسی. خدا را نمی‌شناسد و توحید نکرده است خدا را. زیراکه راهی دیگر از برای توحید خدا نیست مگر قبول ولایت این بزرگوار.

پس راه شناختن خدا شناختن حضرت‌امیر است لاغیر و از اسم باید پی به مسمّی برد و اسم خدا ایشانند و اسم خدا همان است که خود فرموده است و اسم خدا توقیفی است کسی دیگر نمی‌تواند اسم از برای خدا بگذارد و نیست اسمی برای او مگر اسمی که خود برخود خوانده است. انشدکم بالله بعد از این ادلّه و براهین و تحقیقات شریفه دیگر اشتباهی برای کسی مانده است؟ مگر اینکه دشمنی ائمه در سینه او باشد. اگر می‌خواهید چیز بفهمید عداوت با ما را ترك کنید تا چیز بفهمید و با عداوت چیزی فهمیده نمی‌شود. هم شما محروم می‌شوید از این فیض و هم معاقب. زیراکه هرکس حرمت چیزی را نگاه نداشت، خدا آن چیز را از او می‌گیرد و محروم می‌کند او را از آن. حالا اگر شما حرمت این علم را نگاه ندارید، خدا شما را محروم خواهد کرد از این علم و معاقب خواهید شد.

الحاصل؛ معلوم شد که ائمه صفات‌اللّهند بالبداهة و الیقین حالا که می‌گوئیم خدا نجات‌دهنده کشتی نوح است از دریا، نتیجه‌اش این است که نجات‌دهنده اسم فاعل است و این صفتی است از صفات خدا و اسمی است از اسماء خدا و بدیهی است که ایشانند سلام‌الله علیهم صفات‌الله و اسماءالله. پس آن صفت نجات‌دهندگی خدا، نجات داد او را و حضرت‌امیر کل صفات خداست و همه صفات خدا در آن یك صفت مضمر است. پس او بود صفت نجات‌دهندگی خدا مر نوح را و ابراهیم را و یونس را و هریك از انبیا و غیرهم را که در

بلیه‌ای مبتلا شده بودند. پس این است که می‌فرماید من بودم در کشتی با نوح و او را نجات دادم، و من بودم با ابراهیم در آتش و او را نجات دادم، و من بودم با یونس در بطن ماهی و او را نجات دادم، و من بودم با یوسف در چاه و او را نجات دادم، و من بودم با هریك از انبیا و غیرهم در هر بلیه‌ای که مبتلا می‌شدند و نجات دادم ایشان را. و فرمود من بودم با همه انبیا بطور خفی و آمدم با خاتم‌النبیین در ظاهر. آیا اگر تو بر کاغذی بنویسی یا بر دیوار بنویسی و یا بر چیز دیگر بنویسی که منم گرداننده آسمانها، و از قضا یك نبی یا ولی روح بدمد به او و او به سخن درآید؛ از او بپرسی که تو چه کلمه‌ای از کلمات؟ چه می‌گوید؟ البته می‌گوید منم گرداننده آسمانها. بجهت اینکه این کلمه همین است که هست لاغیر و اسم خود را می‌گوید. حالا هرگاه این کلمه را خدا با قلم قدرت بنویسد بر صفحه کائنات و این سخن بگوید، آیا غیر از این بگوید که هست؟ و حال اینکه آئینه تمام‌نمای خداست کائناً ماکان و بالغاً مابلغ و چون هر موجودی آئینه‌ای است که چیزی از صفات خدا را نماینده است، لهذا این بزرگواران که خلاصه موجودات و سید کائناتند، باید افضل و اشرف و اکمل باشند از همه موجودات و اکمل آن است که تمام صفات و کمال او را بنمایاند. پس هرگاه چنین شد اگر از او بپرسی که تو چه آئینه‌ای از آئینه‌ها هستی؟ می‌فرماید من آئینه تمام‌نما و آئینه‌ای هستم که تمام صفات و کمال خدا را نمایانم.

لکن از بس حرکات پوچ از شماها می‌بینم حیفم می‌آید که آن مطالب عالیه را به شما بگویم و اگر مردمانی بودید طالب علم، به اندك زمانی اعلم علما می‌شدید و اعرف عرفا می‌شدید، بطوری که از کسب و کار و زراعت خود هم باز نمانید. چنانکه در کرمان در دکانهای خود نشسته‌اند در حالتی که اعلم علمایند و با مجتهدین در مقام مباحثه برمی‌آیند. زیراکه حقیقتاً چیزی در دست دارند و می‌شناسند ائمه خود را بهتر از کسانی که غیر این سلسله‌اند به هزار مرتبه. پس هرگاه شما هم در روزی یك ساعت یا هفته‌ای یك ساعت عمر خود را صرف طلب دین نمائید و از دنیا این یك ساعت رو بگردانید، در حالتی که بی‌غرض و

مرض باشید و طلب علم نمائید، به اندك زمانی می‌شناسید ائمه خود را بهتر از دیگران.

اگرچه مراد ما اینها نبود ولکن خدا بمصلحتی کشانید ما را به اینجا و مراد من این است که خدا را چنان خیال نکنید که در فضائی می‌باشد و از برای او جهتی و طرفی و جوارحی می‌باشد. بلکه خدای شما بر تمام خلقش مساوی است و به کسی نزدیکتر از کسی. نیست. و مردم نسبت به یکدیگر نزدیکتر از دیگری به خدا می‌باشند. مثلاً حضرت امیر اقرب است از کل مخلوق به خدا. اگر بخواهی بدانی نوعی از این مطلب را، این است که آسمان کُروی است و خدا محیط بر جمیع آسمان است ولکن نه اینکه خدا را برگرد آسمان خیال کنید، بلکه از یك طرف هم بالای سر نیست و از همه جهات مساوی است برای خلق بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **الرحمن علی العرش استوی** یعنی خدا بر همه اشیاء مساوی است و به هیچ چیز نزدیکتر از هیچ چیز نیست و هرکس نزدیکتر است به خدا به حضرت امیر نزدیکتر است و حضرت امیر از همه طرف نزدیکتر است به خدا. پس همه خلق زیر پای اویند و هیچ فیضی. نمی‌رسد به خلق مگر اینکه اول به حضرت امیر می‌رسد و بعد از او به خلق می‌رسد در هزار هزار عالم. زیراکه او بر عرش و کرسی و آسمانهای هزار هزار عالم محیط است به اینطور که آسمان اول برگرد زمین است و آسمان دویم برگرد آسمان اول است و آسمان سیوم برگرد آسمان دویم و همچنین آسمانی برگرد آسمانی است و همه این آسمانها در تحت کرسی است و کرسی در تحت عرش و عرش در تحت حجب اول و حجب اول در تحت حجب ثانی و حجب ثانی در تحت حجب ثالث و همچنین حجبی در تحت حجبی است تا سیصد و شصت حجب و همه اینها در تحت جسم کلّند و جسم کل در تحت مثال می‌باشد و مثال در تحت ماده می‌باشد و ماده در تحت طبیعت می‌باشد و طبیعت در تحت نفس می‌باشد و نفس در تحت عقل می‌باشد و عقل در تحت فؤاد می‌باشد و فؤاد در تحت اسماء و مسمّیات می‌باشد و این همه یك عالمی است از هزار هزار عالم و در تحت عالم دویم است و عالم دویم در تحت عالم سیوم است و عالم سیوم در تحت عالم چهارم است و همچنین هر عالمی در تحت عالمی دیگر است تا عالم بالایی و

عالم هزار هزارِ آخری و هر عالم عالی محیط است بر عالم دانی و بدن آن بزرگوار محیط است بر کل این عالمها چنانچه می‌خوانی در دعاها اینکه **فبهم ملأت سماءك و ارضك حتی ظهران لاالله الاّانت** و مراد از سماء هر بلندی است و اینکه اختصاص به خدا داده شده است یعنی هر بلندی که از تو است و در ملك تو است. و سماء خدا سماء مشیت است و ارض خدا، ارض امکان است. پس پر کرده است خدا آسمان مشیت و ارض امکان را به ائمه اطهار و احاطه کرده است جمیع ذرات وجود را بطوری که نیست هیچ ذره‌ای از ذرات وجود که نور آن بزرگوار نتابیده باشد و آن بزرگوار نزدیکتر است به جمیع ذرات عالم از خود آنها و مثَلش از جهتی مثل یك گوئی است که بیندازی در میان آب تا بخیسد و به همه ذرات او آب نفوذ کند و نمانده باشد از او چیزی مگر اینکه همه ذرات او را آب پر کرده باشد.

الحاصل؛ آن بزرگوار محیط است بر کل ملك و حضرت پیغمبر محیط است بر آن بزرگوار و خدا محیط است بر حضرت پیغمبر و از پیغمبر تا نجبا واسطگانند مابین خدا و خلق و هرچه برسد از خدا به خلق، به این واسطه‌ها می‌رسد. زیراکه از صفات او فیض می‌رسد به خلق و ایشانند صفات‌الله و کسی درك ذات خدا را نمی‌کند و اگر کسی بخواهد بداند یکی از صفات خدائی را باید آئینه قلب خود را صفائی بدهد و مقابل حضرت امیر بدارد و یك صفت او در او منطبع بشود و اگر چنین کرد می‌داند صفات‌الله را. مثلاً اگر تو در میان یك کره بلوری باشی و نور در بیرون این بلور باشد هرگاه تو بخواهی به آن نور نظر نمائی راه نظری نداری مگر از این بلور نظر نمائی بجهت اینکه نور می‌تابد به این بلور پس تو از آن بلور می‌بینی آن را و غیر از این واسطه طوری دیگر نمی‌شود به آن نور برسی و نظر نمائی و از او فیض‌یابی کنی. پس اگر از حضرت امیر نبینی صفات‌الله را از کجا خواهی دید و از که خواهی دید صفات خدا را؟ آیا خدا صفاتی دیگر دارد غیر از این چهارده نفس شریف؟ بلکه جمیع صفات خدائی می‌تابد به ائمه اطهار سلام‌الله علیهم و از ایشان می‌تابد به شیعیانی که آئینه تمام‌نمای ائمه اطهارند و از ایشان می‌تابد به سایر خلق و چون همه صفات خدائی در حضرت امیر جلوه کرده است اگر

کسی او را بشناسد خدا را شناخته است حقیقتاً و هرکس صفات او را دانست صفات خدا را دانسته است حقیقتاً چنانچه امام فرمود **انّ معرفتی بالنورانیة هی معرفة الله عزّوجلّ و معرفة الله عزّوجلّ معرفتی** و حاصل نمی‌شود معرفت خدا مگر به این‌طور و هرکس او را اراده کند خدا را اراده کرده است چنانکه در بعضی از زیارات می‌خوانی **من اراد الله بدء بکم و من وحّده قبل عنکم** و می‌خوانی در دعا **و لااحصی ثناء علیك و انت کمااثنیت علی نفسك** و مراد از این معنی این است که می‌گوئی ثنا کرده نمی‌شوی تو مگر اینکه خود خود را ثنا بگوئی. پس هیچ صفتی نیست مثل صفت خدا و صفت او منزّه است از جمیع وصفی که خلق بکنند و امام می‌فرماید **لیس لصفته حدّ محدود و لا نعت موجود و لا اجل ممدود** و خدا می‌فرماید **لوکان البحر مداداً لکلمات ربّی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربّی**. پس صفت خدا بسیار است و کسی. او را احصا نمی‌تواند بکند و صفت خدا این بزرگوارانند و معانی صفت، این بزرگوارانند چنانکه خود فرموده‌اند **و اما المعانی فنحن معانیه و نحن جنبه و یده و لسانه** و آنچه هست صفت ایشان است چنانکه فرمودند کل ملك یك صفتی از صفات اوست و هیچ‌کس نمی‌تواند ادراك کند یك صفتی از صفات آن بزرگوار را و این است معنی **و ان تعدّوا نعمة الله لاتحصوها** کسی نمی‌تواند احصا کند فضل آن بزرگوار را بجهت اینکه خلق از شعاع نور او خلق شده‌اند، چگونه اشعه از منیر مخبر می‌شوند؟ مثلاً اگر من یك شعاعی از اشعه چراغ باشم، از خود چراغ نمی‌توانم خبر داشته باشم و بنابراین همه این عرصه ایجاد یك شعاعی از اشعه اوست و اگر همه این ایجاد مداد شوند و فضیلت حضرت امیر نوشته شود، یك صفتی از صفات او و یك فضل از فضائل او نوشته نمی‌شود. زیراکه همه این صفحه ایجاد روی هم رفته یك صفت از صفات اوست و نمی‌تواند از خود بالاتر رود و فوق خود را ادراك کند و او در یك طرف حضرت امیر واقع شده است نهایت همان یك طرف را حکایت می‌کند. مثلاً هرگاه تو یك طرف چراغ بنشینی همان یك طرف چراغ تو را روشن می‌کند و تو هم همان یك طرف او را حکایت می‌کنی و طرف دیگر او را نمی‌بینی و طرف دیگر او هم تو را روشن نکرده است و تو هم هرچه

وصف کنی همان را که از یك طرف آن دیده‌ای وصف می‌کنی نه بیش از او را. حالا این است که آنچه در ملك وصف بشود همان را که دیده‌اند از این یك طرف بیشتر وصف نمی‌توانند بکنند. تعجب است که این را هم گفته‌اند والاّ اگر همه ملك مدح نمایند چیزی از یك فضل او نگفته‌اند. پس کسانی که می‌گویند من غلو کرده‌ام، آیا نیستند که بشنوند و ببینند که چگونه تنزیه می‌کنم صفات این بزرگوار را؟ گذشتیم، آیا غلو می‌شود انشدکم بالله در اینجا مگر چیزی از فضل ایشان را گفته‌ام برای شماها که بالاتر بروم از او و کسی می‌تواند از این مقام بالاتر برود تا اینکه غلو کند. خوب آیا چه گفته‌ایم ما به این بزرگوار؟ ما نگفته‌ایم که حضرت امیر خداست بلکه ما می‌گوئیم که حضرت امیر فرمود **انا عبد من عبید محمّد** و می‌گوئیم **اشهد ان لااله الاّالله و اشهد انّ محمّداً رسول‌الله و اشهد انّ علیاً ولی‌الله** بلی چیزی که می‌گوئیم این است که می‌گوئیم او آئینه سرتاپانمای خداست و تمام او مقابل تمام خدا افتاده است و تمام او تمام صفات و کمالات خدا را حکایت می‌کند. این است که هرکس او را شناخت خدا را شناخته و هرکس او را نشناخت خدا را نشناخته حقیقتاً و او چنان فانی است در جنب خدا که خود او نفس خداست و خود او صفت خداست و خود او خود خداست، چنانکه گفته است:

رقّ الزجاج و رقّت الخمر　　فتشاکلا و تشابه الامر
فکأنّما خمر و لا قدح　　و کأنّما قدح و لا خمر

یعنی رقیق شد شیشه و رقیق شد خمر، پس متشاکل شدند و مشتبه شد امر مثل اینکه آیا این خمر است که چنان ایستاده بی‌شیشه و قدح، و یا قدحی است سرخ بی‌خمر. و چنان فانی است که مناسب آمده گفته شاعر که:

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من　　تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

و معهذا او خدا نیست و بنده خداست ولکن بنده‌ای است که آئینه سرتاپانمای خداست و آئینه تمام‌نمای صفات و کمال خداست. و چون هرچه را که تو می‌بینی یا به ادراك

در می‌آوری صفت است نه ذات، لهذا هرچه اضافه به سوی خدا بکنی به سوی صفت خدا واقع می‌شود و ایشانند جمیع صفات خدائی و خدا را صفاتی دیگر نیست مگر ایشان و به هیچ مدرکی بیرون نمی‌آید صفات خدائی مگر آنچه از ایشان بفهمی و چون صفات خدا خودنما نیست و خدانماست، پس ائمه سلام‌الله علیهم هیچ خودنما نیستند. مثل هوا که هیچ خود را نمی‌نمایاند و همیشه غیرنماست؛ چنانچه می‌بینی چیزی را و نمی‌بینی هوا را و هوا بنظر نمی‌آید بجهت لطافت او. و همچنین است آب بسیار زلالی اگر باشد نیز خودنما نیست و غیرنماست، و همچنین با عینك تو قرآن می‌خوانی و تو می‌بینی با چشم خود قرآن را ولکن از عینك، و عینك نماینده قرآن است و هیچ خود را نمی‌نمایاند و او قرآن را حکایت می‌کند و روایت می‌کند از برای تو ولکن آجر از بس کثیف است هیچ غیب‌نما نیست و تمام او خودنماست.

حالا این بزرگواران غیب‌نمایند و هیچ خودنما نیستند و تمام ایشان خدا را حکایت می‌کند مثل هوا. و حضرت پیغمبر و حضرت امیر دو واسطه‌اند مابین خدا و خلق که خودنما نیستند و تمام ایشان غیب‌نماست مثل دو عینك که حکایت می‌کنند کلام خدا را. پس ایشانند واسطه معرفت خدا برای خلق، به این معنی که هرکس شناخت ایشان را بتحقیق‌که شناخته است خدا را. زیراکه خدا را شناختی جز شناختن ایشان نیست و همین است شناختن خدا و خدا چنین قرار داده است که شناختن ایشان عین شناختن او باشد؛ چه سینه‌ها تنگی کند و چه گلوها پاره شود. **ام یحسدون الناس علی ماآتاهم الله من فضله** اگر کسی دوست است همینکه می‌شنود چیزی از فضیلت را مسرور می‌شود و اگر دوست نیست و دشمن است، همینکه می‌شنود چیزی را از فضل ایشان گردنها را سیخ میکند و پشت را راست می‌کند و رنگش سرخ می‌شود و چشمهایش از جا در می‌رود. حالا هرکس که فضیلت ایشان را قبول کرد، خدا را توحید کرده است و هرکس قبول نکرد، خدا را توحید نکرده است و دوستی ایشان هم نمی‌شود مگر به قبول‌کردن از راویان فضائل او و تسلیم‌کردن حاملان فضائل او.

وصلى الله على محمّد وآله الطاهرين

«مجلس بیست‌وچهارم»

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما از تفسیر این آیه شریفه رسید در شرح توحید صفات و گفتیم که مثل صفت او کسی نیست چنانکه خداوند عالم فرموده است در آنجا که می‌فرماید **لیس کمثله شیء** یعنی نیست مثل صفت او چیزی. اگرچه ملاّها چنین معنی می‌کنند که این کاف کاف زائده است ولکن خدا هرگز زیاد نمی‌گوید. و معنیش این است که در عربیت قرار این است که مثل و مثال و مثل را یکی می‌دانند. مثلاً آنچه از آفتاب در آئینه می‌افتد او را مثل می‌گویند و مثال هم می‌گویند و مثل هم می‌گویند و این است که شنیده‌ای که از برای خدا امثال علیائی است و امثال غیرعلیا، و این امثال علیا همان اسماء علیائی است که ائمه طاهرینند سلام‌الله علیهم. بجهت اینکه اسم خدا محمود است و اسم پیغمبر، محمّد صلی الله علیه و آله. و یك اسم خدا علی است و اسم حضرت‌امیر، علی است. و او قدیم‌الاحسان است و حضرت امام‌حسن و امام‌حسین، اسم آن دو بزرگوار است. و او فاطرالسموات و الارض است و حضرت فاطمه، فاطمه است. و همچنین اسم هریك از ائمه از اسم خداست و گرفته‌اند از اسم خدا از برای خود اسمی را. پس اینجا معلوم می‌شود معنی **الحمد لله ربّ العالمین** و معنی او این است که حمد، اسم پیغمبر است و اوست مخصوص خدا؛ نه حمدی که خلق بکنند و حمدِ خلق لایق خدا نیست. پس او حمدی است که خدا برای خود کرده و او مخصوص خداست و بس. و

چون اسم خدا محمود است، لهذا اسم پیغمبر از این اسم است چنانکه در زمین او را محمّد می‌گویند و در آسمان او را احمد می‌گویند و در عرش او را احد می‌گویند و در فوق عرش او را حم می‌گویند و در مقامی دیگر او را حاء می‌گویند. حالا این است که خدا می‌فرماید **ولله المثل الاعلی** و مثل اعلی پیغمبر است بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **الحمد لله** و ثابت شد که حمد، اسم خاتم‌النبیین است و اوست مخصوص خدا. زیراکه او حمدی است که خود برای خود کرده و اوست لایق خدا و بس. و به اعتباری مثل اعلی حضرت‌امیر است صلوات‌الله و سلامه‌علیه و اوست مخصوص خداوند عالم. حالا اگر نفهمیدید مخصوص خدا یعنی چه، مقدمه‌ای می‌گویم تا بدانی معنی مخصوصیت را.

هرگاه شخص مسکینی در یك بیابانی باشد و یك قرص نانی داشته باشد و جمیع مایملکش همین یك قرص نان باشد و پادشاهی عادل از قضا به این مسکین برسد در حالتی که از گرسنگی نزدیك به هلاکت شده باشد، و این مسکین این پادشاه را اولی از خود بداند و نان خود را بدهد به پادشاه و بداند که اگر ندهد یحتمل که جان پادشاه به معرض تلف باشد و برای آن مسکین دیگر چیزی باقی نماند که بخورد و رفع جوع بکند و جان خود او هم به معرض تلف باشد. حالا اگر پادشاه این نان را صرف نماید و جان او بسلامت بماند و برگردد به ولایت خود هرگاه آن مسکین احیاناً بیاید روزی در نزد پادشاه، آیا پادشاه باید چه بدهد به او تا مقابل احسان او بشود؟ اگر پادشاه عادلی باشد و منصف باشد، اگر تمام مایملك خود را به او بدهد، نهایت مقابل احسان او احسانی کرده است. زیراکه آن مسکین جمیع مایملکش را داده در راه او، بلکه جان او را خریده و جان خود را داده. بجهت اینکه دیگر چیزی برای آن مسکین نمانده بود که صرف نماید. و از قضا یا قافله‌ای از آنجا عبور کرد و چیزی به او رسید و یا نوعی دیگر به او غذائی رسید و زنده ماند، تا اینکه روزی به نزد پادشاه رسید. حالا پس مکافات او را شخص عادل باید بیش از آنچه کرده است بدهد ولکن هرگاه شخص لئیمی باشد خواهد گفت آخر این یك قرص نان صد دینار قیمت دارد و همین را هم به او بدهیم.

حالا ائمه اطهار سلام‌الله علیهم آنچه مایملك داشتند دادند در راه خدا و خدای به این کرامت و عدالت آیا چه باید بدهد به ایشان؟ اگر آنچه خدا دارد به ایشان بدهد نهایت مقابل احسانی کرده و اما از کرم و سخاوت خدا دور است که به ایشان چیزی بدهد که مکافات سر بسر باشد. پس باید بیش از این خدا بدهد به ایشان. خدا ایشان را اعلی از جمیع مخلوقات خلق کرده و از برای خلق سه‌مرتبه است: مرتبه اعلائی است و مرتبه اوسطی است و مرتبه اسفلی. و اهل هریك از این سه‌مرتبه هرگاه احسانی بکنند لله، خداوند عالم از برای هریك جزائی قرار داده به مراتب مختلفه، و فرموده است از برای جمعی از ایشان **من جاء بالحسنة فله خیرمنها** و از برای جمعی فرموده است که **من جاء بالحسنة فله عشرامثالها** و از برای جمعی دیگر فرموده است **کمثل حبّة انبتت سبع سنابل فی کلّ سنبلة مأة حبّة** و از برای جمعی از این هم زیادتر می‌دهد چنانکه می‌فرماید **والله یضاعف لمن یشاء** و از برای جماعتی دیگر فرموده است **انّما یوفّی الصابرون اجرهم بغیرحساب**.

حالا با اینکه ایشان اعلی از جمیع خلقند و به جمیع مراتبهم لله احسان کرده‌اند و داده‌اند آنچه داشته‌اند در هریك از این مراتب و به اینکه خدا هم قادر و کریم و جواد است و ایشان هم قابلیت دارند که همه این جزاها را به ایشان بدهد و حال اینکه صبری هم که ایشان کردند در راه خدا هیچ‌کس نکرد، پس باید به ایشان مضاعف بدهد از مکافات. و این است که خداوند عالم داده است به ایشان بلانهایت آنچه داده است. مثلاً ایشان نفس خود را دادند در راه خدا، نفس‌الله شدند بلانهایت. و عقل خود را دادند در راه خدا پس عقل خدا شدند بلانهایت، و قلب خود را دادند در راه خدا قلب‌الله شدند بلانهایت و همچنین هرچه دادند در راه خدا، خدا هم داد به ایشان بلانهایت. و چون هرچه داشتند دادند در راه خدا، خدا هم هرچه داشت داد به ایشان بلانهایت. بلی، پیغمبر نگذاشت چیزی از برای خود چنانکه داد در راه خدا برادر و داماد و وصی مثل علی بن ابی‌طالب و او را به ضرب شمشیر به درجه شهادت رسانیدند، و داد در راه خدا دختری را مثل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام تا

اینکه در به پهلوی او زدند و محسن او را سقط کردند و از همان درد آن بزرگوار شهید شدند. و داد در راه خدا نور چشمهای خود را مثل امام‌حسن و امام‌حسین را که یکی را به زهر جفا شهید کردند و یکی در کربلا جان خود را و مال و عیال خود را و فرزند هجده‌ساله‌ای مثل علی‌اکبر و ماه بنی‌هاشم عباس را و فرزند برادر خود قاسم را و هجده نفر از بنی‌هاشم را در آن روز در راه خدا داد و همه شهید شدند و اهل بیت آن بزرگوار را اسیر کردند و شهر به شهر و دیار به دیار بردند، و به شام محنت‌انجام بردند و در مجلس یزید پلید اهل‌بیت را نگاه داشتند و سر مبارك آن بزرگوار را در طشتی گذاردند در آن مجلس، و خلاف ادب با او نمودند. و با این اذیت که از اعداء کشید آن بزرگوار در راه خدا صبر فرمود و همین صبر، صبر پیغمبر بود بلکه در حضور او سر سیدالشهداء را بریدند و برنیزه کردند و اهل‌بیتش را اسیر کردند. بلکه وقتی که حضرت به زمین افتادند، بجهت تعظیم پیغمبر و حضرت امیر بود که در آنجا ایستاده بودند که فرمودند ای حسین بیا بنزد ما. و خود پیغمبر قبول فرمود در عالم ذرّ که چنین مقهوریتی بکند و با مقهوریت اظهار دین نماید و همین بود مقهوریت پیغمبر که از سیدالشهداء جلوه کرد؛ پس صبر فرمود در راه خدا. و همچنین هریك از ائمه را در راه خدا داد و ایشان را شهید کردند و آن بزرگوار صبر فرمود در راه خدا و آنچه کشید از دست امت یداً و لساناً و قلباً در هر عصری از اعصار، صبر فرمود در راه خدا و در هر عصری به دوستان او هرچه اذیت کردند صبر فرمود. پس کسی بیش از آن بزرگوار صبر نکرد، پس از برای این بزرگوار است باطن **انّما یوفّی الصابرون اجرهم بغیرحساب**. و خدا هرگاه بفرماید بی‌حساب، دیگر احصا نمی‌شود و کسی درك نمی‌کند مگر خود او. پس مجملاً بدانید که چون آن بزرگوار داد در راه خدا آنچه داشت، خدا هم داد به ایشان ولکن بی‌حساب داد و هرچه داد بغیر حساب داد.

حالا اگر جاهلی اشتباهی بکند در این مطلب، می‌گوئیم آیا ایشان قابلیت این احسان را دارند یا نه؟ و اگر ایشان قابلیت دارند خدا قادر هست که چنین احسانی نماید یا نه؟ و اگر خدا قادر هست و ایشان هم قابلیت دارند، آیا خدا بخیل است که نمی‌دهد یا نه؟ و اگر خدا

بخیل نیست و قادر هم هست و قابل این احسان هم هستند ائمه و صبر ایشان هم از جمیع خلق زیادتر بود و آنچه هم داشتند دادند در راه خدا، خدا هم داد به ایشان آنچه داشت بغیر حساب. چه می‌گویم؟! والله اگر خدا جمیع مایملکش را بدهد مقابل یك شاخ موی سیدالشهداء نمی‌شود. پس آنچه خدا داده از احصای ادراك جمیع خلق بالاتر است و کسی. نمی‌تواند بفهمد ابداً که خدا چه به ایشان داده است. آیا فکر نمی‌کنید در اینکه هرگاه خدا هفتصد برابر بدهد به ایشان، یا مضاعف بکند بر ایشان، یا بغیر حساب بدهد به ایشان، چه می‌شود؟ آیا می‌دانید که جمیع ملك از شعاع یك جهت از یك صفت سیدالشهداء خلق شده است و به التفات آن بزرگوار زنده‌اند جمیع صاحبان حیات و همه موجودات که،

به اندك التفاتی زنده دارد آفرینش را  اگر نازی کند از هم بپاشد جمله قالبها

پس همه وجود اشعه‌ای از ایشان است و نوری از انوار ایشان است. بلکه این مطلب را شاعری گفته است اگرچه از برای خدا گفته ولکن جای او اینجا است:

ای سایه مثال گاه بینش  در نزد وجودت آفرینش

پس بازاء این صبرهای پیغمبر خدا ثناء گفت او را همچنانکه در زیارت جامعه می‌خوانی **موالی لااحصی ثناءکم و لاابلغ من المدح کنهکم و من الوصف قدرکم** و حاصلش این است که احصا نمی‌شود ثناء ایشان و نمی‌رسد از مدح به کنه ذات ایشان و از وصف به قدر ایشان. چنانچه در بعضی از زیارات است اینکه می‌گوئیم **لااحصی ثناء علیك انت کمااثنیت علی نفسك** پس ایشان را خدا نور خود قرار داده و ایشان را چشم و دست و گوش و نفس خود خوانده، بلکه ذات‌الله العلیا این بزرگواران را خوانده است چنانچه در بعضی. از زیارات می‌خوانی. و ایشانند یدالله بغیرحساب و عین‌الله بغیرحساب و اذن‌الله بغیرحساب و نفس‌الله بغیرحساب و قلب‌الله بغیرحساب و آنچه نسبت داده می‌شود به ایشان، همان است نسبت داده‌شده به خدا. و نرسیده است از ایشان به همه هزار هزار عالم مگر یك الف نصفه‌ای که یك نقطه باشد. چگونه نه و حال اینکه من که از صد هزار یك ذره‌ای از آن علم

را نمی‌دانم، اگر صدهزار سال از آنچه را که می‌دانم بگویم چیزی را از آن نگفته‌ام. پس موافق **انّما یوفّی الصابرون اجرهم بغیرحساب** از احصاء بیرون است آنچه را که به ایشان داده است و مدرك این، در ملك نیست. بجهت اینکه همه این هزار هزار عالم از نور جسد سیدالشهداء خلق شده است و پیغمبرخود سیدالشهداء را انفاق کرد در راه خدا. و هرگاه منیررا انفاق کند، البته انوار را هم انفاق کرده است در راه خدا چنانکه تو چراغ را هرگاه انفاق کنی، نور او را هم انفاق کرده‌ای و سیدالشهداء مایملك آن بزرگوار است که داده است در راه خدا. پس چگونه تعقل می‌شود آنچه را که داده است خدا به ایشان؟ پس بیان نمی‌شود این و به لفظ بیرون نمی‌آید. همین‌قدر بدانید که آنچه به ایشان داده است بلانهایت و نامتناهی است چنانچه در قرآن شرح می‌فرماید در آنجا که می‌فرماید و **لاتحسبنّ الله مخلف وعده رسله** و خلف وعده هم نکرده است خدا در اینکه فرموده است **انّما یوفّی الصابرون اجرهم بغیرحساب** و داده است آنچه داده است به ایشان بغیرحساب.

پس معلوم شد که ایشانند امرالله و حکم‌الله و نفس‌الله و ایشانند مشیة الله و ایشانند ذات‌الله. و ابن ابی‌الحدید سنّی ناصبی در وصف حضرت‌امیراقرار کرده است به اینکه جمیع افعال ربوبیت از دست آن بزرگوار ظاهر می‌شود چنانکه می‌گوید:

تقیلتَ افعال الربوبیة التی　　عذرتُ بها من شكّ انّك مربوب

و می‌گوید:

صفاتك اسماء و ذاتك جوهر　　بریء المعانی من صفات الجواهر

و همچنین در فضل آن بزرگوار می‌گوید فضلی چند را که اگر از برای شماها بگویم هرآینه وحشت می‌کنید و خاك برسرآن شیعه‌ای که بدتر از ناصبی باشد. و شافعی می‌گوید که:

و مات الشافعی و لیس یدری　　علی ربّه ام ربّه الله

حالا خود را پست‌تر از سنّی مخواهید و امام خود را حقیر مشمارید، امام شما صاحب قدرت عظیمه است و فضیلت او را قبول کنید و انکار مکنید هرچه می‌شنوید، اگرچه نفهمید؛

شاید امام شما بالاتر از این فضل باشد که ماها می‌دانیم. بلکه آنچه گفته شده است الی الآن یك نقطه از فضل او گفته نشده است، پس چگونه تعقل می‌توان کرد مقام آن بزرگوار را؟ زیراکه مقام او از ملك برتر است و آنچه ما می‌گوئیم در مقام بندگی است و او بنده‌ای است از بندگان خدا. بلکه خود فرمود **انا عبد من عبید محمّد**. حالا جاهلی در اینجا شبهه نکند که ما او را خدا می‌گوئیم، لعنت خدا بر کسی که ظاهرش غیر از باطنش باشد و او را خدا بداند و چیز دیگر بگوید، هرکسی. که بگوید تا روز قیامت. ولکن چنان بنده‌هایی هستند که جمیع صفات خدائی از ایشان ظاهر می‌شود و آئینه سرتاپانمای صفات و کمالات خدایند و آنچه را که بتوان اسم و رسمی از برای او گفت از برای خدا، صفت این بزرگواران است و هر خیری که هست از ایشان است چنانچه در زیارت می‌خوانی **ان ذکر الخیر کنتم اوّله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه**. پس مبدأ و منتهای کل اسماء الله ایشانند و جمیع فهمها و مدارك خلق پست‌تر از مقامات ایشان است و چیزی بر ایشان سبقت نمی‌گیرد. نمی‌بینید که می‌فرماید **لایسبقه سابق و لایلحقه لاحق و لایطمع فی ادراکه طامع**.

الحاصل اینها مراد ما نبود و خدا کشانید ما را از مصلحتی به اینجا. کلام ما در توحید صفات بود و گفتیم که مثل صفات خدا هیچ‌چیز خلق نشده و این است که خدا خود شرح فرموده است این را در آنجا که می‌فرماید **لیس کمثله شیء** یعنی خدا یگانه است در صفات خود چنانچه یگانه است در ذات. و **لیس کمثله شیء** از برای ذات گفته نمی‌شود و معنیش این است که نیست مثل نور خدا چیزی، یعنی نیست مثل مثل خدا که صفت اوست چیزی. بجهت اینکه مثل از برای ذات گفته نمی‌شود و از برای صفت گفته می‌شود. حالا پس نیست مثل صفت او چیزی بدلیل قوله علیه السلام که می‌فرماید **لیس لصفته حدّ محدود و لا نعت موجود و لا اجل ممدود** و تأویل این حدیث این است که نیست مثل محمد و علی کسی. ابداً. یعنی مانند ایشان کسی نیست و معنی مانند، مثل هم بودن است چنانچه دو شیر یا دو حیوان یا دو نبات یا دو جماد یا دو تلخ یا دو شیرین یا دو نرم یا دو زبر یا دو مشرقی یا دو مغربی یا دو

آسمانی یا دو زمینی یا دو جسمانی یا دو مثالی یا دو نفسانی یا دو عقلانی را مانند هم می‌گویند. و چون هر مدرکی از مدارك عالم از خلق بیرون نمی‌رود و از صفت خلق بالاتر نمی‌رود، لهذا هیچ‌کس نمی‌تواند ادراك مانندی برای خدا بکند و از برای صفت خدا مانندی قرار دهد. بلکه هرکس اعتقادش این باشد که مانند صفت خدا چیزی هست خلاف قرآن گفته است که می‌فرماید **لیس کمثله شیء** و چگونه از برای صفات خدائی مانند قرار می‌دهی و حال اینکه محال و ممتنع است. بجهت اینکه شماها از مقام خود بالاتر نمی‌روید و هرکس هرچه درك کند از مقام خود بالاتری را درك نمی‌کند و حضرت امیر می‌فرماید **انّما تحدّ الادوات انفسها و تشیر الالات الی نظائرها**. و جهّالی که مانند قرار می‌دهند برای ایشان از این است که خود صاحب مقامی نیستند و نمی‌توانند متصف به صفات ائمه بشوند، لهذا ائمه را پست می‌انگارند تا اینکه ائمه را به مقام خود بیاورند، شاید ایشان را جانشین ائمه بدانند مردم. و ایشان کسانیند که خداوند عالم وصف فرموده است ایشان را در آنجا که می‌فرماید **یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا** بجهت اینکه همان کسی را محمّد بن عبدالله می‌دانستند که آمد در مکه و مدینه و مردم را دعوت فرمود و مُرد، و دیگر از باطن مقامات ایشان خبری ندارند. و همچنین ائمه را هم همین اجسامی می‌دانند که آمدند در این دار دنیا و شهید شدند ولکن این‌که در این دار دنیا آمد، یك بدنی از حضرت امیر بود و بدنی بود که از این عناصر اربع گرفته بودند و مرکّب کرده بودند. چه نیکو گفته است این را که می‌گوید:

خود بن و بنگاه من در نیستی است　　یك سواره نقش من پیش ستی است

و چون حضرت امیر وصی بود و بایستی که عهد گرفته شود از اهل هزار هزار عالم از دوستی آن بزرگوار، و آن بزرگوار بایستی سخن بگوید در همه این عوالم، لهذا از هریك از این عوالم از لطیفه عناصر آن گرفت و بدنی از برای خود قرار داد و پوشید از البسه این عالمها لباسهائی که با اهل این عالمها سخن بگوید. پس این که در اینجا بود یك لباسی و یك قالبی از هزار هزار قالب بود که می‌دیدند با این چشم ولکن:

جـاهلا ایـن نـور علّییـنی اسـت　　نه همین جسمی که تو می‌بینی است

پس لباسی پوشید از این عالم که با شماها سخن بگوید ولکن همین نیست که می‌بینید بلکه هرکس خود جماد است علی را هم همین جماد می‌بیند، و اگرکسی بالاتربرود از این عالم و به عالم مثال برسد، نهایت او را از جمله اهل عالم مثال می‌بیند ولکن از عالمهای دیگرخبری ندارد. و همچنین هرکس خود نباتی است، علی را هم نباتی می‌داند و هرکس بالاتررفته و به مقام حیوانیت رسیده و از این بالاترنرفته لامحاله علی را هم بالاتراز این مقام نمی‌داند و حال اینکه در هر عالمی یك تجلی از آن بزرگوار بروز کرده. بلکه هرچه موجود است یك تجلّی از اوست و چون او تجلّی کرد همه ذرات ایجاد موجود شدند و این است که می‌فرماید **تجلّی لها فاشرقت و طالعها فتلألأت و الق فی هویتها مثاله و اظهرعنها افعاله** و همین تجلّی خداست لاغیربلکه حقیقةً چیزی از خود ندارند و تجلّی از خود ندارند و همه تجلیاتِ از ایشان همان تجلیاتِ از خداست، و تمام ایشان غیب‌نماست، همه ایشان نماینده همه صفات و کمالات خداست بلکه فانیند در جنب صفات و کمالات خدا چنانکه گفته‌ام:

چونکه داد انـدر ره نـار آنچـه داشـت　　نـار هـم اوصـاف خـود در او گذاشـت

نـار افروزنـده شـعله آلـتی اسـت　　نار خود سوزنده شعله آیتی است

و ایشانند آن شعله و ایشانند آن آتشی. که از عالم لاهوت افتاده است در این عالم و هرکس در گرفت از این آتش در گرفته است و هرکس نزدیك این آتش شود، لامحاله در می‌گیرد و بمحض نزدیك‌شدن در می‌گیرد هرکه نزدیك شود. چنانچه هرگاه تنوری را پر از آتش بنمائی، بمحض اینکه بُتّه هیمه را برلب تنور بگیری آتش می‌گیرد. پس حضرت‌پیغمبر و حضرت‌امیر آن شعله می‌باشند که از عالم لاهوت افتاده است در این عالم و در گرفته است هرکس که باید در بگیرد و کسانی که در گرفته‌اند از این آتش نیز خود آن آتش و آن شعله شده‌اند. نمی‌بینید کراماتی چند را که از ایشان سر می‌زند و خوارق عاداتی چند از این بزرگواران بروز می‌کند؟ و نیست این کرامات و خوارق عادات مگر اینکه از حضرت‌امیر است

که به این واسطه بر مردم بروز می‌کند. بلکه از ائمه اطهار آنچه می‌رسد به رعیت از دست ایشان و بواسطه ایشان است. پس ایشان می‌کنند بواسطه این بزرگواران و خود می‌کنند با ایشان. چنانچه تو راه می‌روی و عبای تو هم با تو راه می‌رود و هرگاه تو می‌نشینی عبای تو هم می‌نشیند. پس هر حرکتی که تو می‌کنی با عمامه خود و قبای خود و عبای خود می‌کنی. پس ایشان هم لباس ائمه‌اند و هریك از ایشان یك ظهوری از ظهورات حضرت امیرند و آن بزرگوار هرگاه بخواهد از عناصر این عالم هزار قالب از برای خود بگیرد، و در آن واحد در همه جلوه کند، می‌تواند. چنانچه دیدند که در یك شب در چهل خانه میهمان بودند.

حالا کسانی که تعجب می‌کنند از این سرّش این است که خود جمادند و این جلوه و این لباس عرضی را که دیدند، گمان کردند که همین است حضرت‌امیر که در این دنیا آمد و رفت. حاشا، نمی‌دانند که ایشان پُر کرده‌اند تمام فضای آسمانِ مشیت و ارض امکان را چنانچه می‌خوانی در دعا **فبهم ملأت سماءك و ارضك حتی ظهران لاالٰه الاّانت** پس هر آتشی. در عالم هست از آن آتشی است که در گرفته است از علی بن ابی‌طالب و همه سوزندگیها از ایشان است و در همه اعصار می‌باشند آتشهایی که در گرفته است از این آتش لاهوتی چنانچه خود فرمودند **انّ لنا فی کلّ خلف عدولاًینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین** و فرمودند **انّ لنا مع کلّ ولی اذناً سامعة و عیناً ناظرة و لساناً ناطقاً** الی آخر تا اینکه از این آتش حرارتی برسد به جمیع خلایق تا اینکه بواسطه این آتش مردم رو به خدا روند و از این حرارت رو به خدا کنند. لهذا هر خیری در هر جای عالم که باشد از این آتش است و از این بزرگواران سرزده است و این است که می‌خوانی در بعضی از زیارات **ان ذکرالخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه**. حالا این آتش در همه مکانها تابیده ولکن هرکس در هر مکانی که قابل بوده است در گرفته است و هرجا قابلیتش بیشتر بوده و صفای او زیادتر بوده در گرفته است به آتش بیشتر از غیرش، و هرجا کثیفتر بوده است در آنجا کمتر تابیده. پس آنجا که از بسیاری لطافت همه او را در گرفته است کسی است که آئینه سرتاپانمای ائمه

اطهار است سلام‌الله‌علیهم به اینکه نماینده جمیع صفات و کمالات آن بزرگواران است و نمی‌گوید مگر از امام خود و نمی‌رود مگر بسوی امام خود و نمی‌شنود سخنی مگر سخن امام خود را و هکذا جمیع افعال او افعال ائمه است و کلام او کلام ائمه است. و اهل بصیرت می‌بینند افعال ائمه را از ایشان که بروز می‌کند این است که می‌فرماید **علی کلّ حقّ حقیقة** و **علی کلّ صواب نور**. نمی‌بینید در همین ظاهر که جمعی هستند که همیشه می‌گویند قال البغنوی و قال الترمذی و قال الشافعی و قال الآمدی؟ و بدیهی است که این جماعت هیچ‌یك آئینه سرتاپانمای امام نیستند، بلکه هریك از اینها که آئینه سرتاپانما بشوند، آئینه نماینده آن اوّلی و دویمی می‌باشند. از کوزه تراوش کند هرچیز در اوست. و اما آن کسانی که همیشه می‌گویند قال الله یا همیشه می‌گویند قال النبی یا قال علی بن ابی‌طالب یا قال الصادق یا قال الباقر علیهم‌السلام. اگر آئینه سرتاپانما بشوند، آئینه نماینده امامند و اوست که فرزند پیغمبر است و فرزند علی بن ابی‌طالب که خود می‌فرمایند **انا و علی ابوا هذه الامّة** و اوست کسی که خدا در قرآن او را ابن آدم خوانده و تعریف او را نموده در آنجا که می‌فرماید **و لقدکرّمنا بنی‌آدم**. پس چنین کسی شیعه علی بن ابی‌طالب است زیراکه اگر ابن آدم نبودند، شیعه نبودند. پس معلوم شد که شیعه، ابن آدم است و آدمِ اوّل، حضرت پیغمبر است و ابن آدم، آل اوست. و حضرت امیر حوّاء عالم است و این است که فرمودند **انا و علی ابوا هذه الامّة** و همه خلایق از بدو ایجاد تا آخر، امّت اویند. و بمعنی دیگر **و لقدکرّمنا بنی‌آدم** یعنی انبیائند ابناء پیغمبر و ایشان را گرامی داشتیم و همه اشیاء را از شعاع نور این بزرگواران خلق فرموده است به این‌طور که اناسی را از نور جسد این بزرگواران آفریده و مؤمنین جن را از نور جسد شیعیان این بزرگواران آفریده و ملائکه را از نور جسد مؤمنین جن آفریده، و حیوان را از نور جسد ملائکه آفریده، و نبات را از نور جسد حیوان آفریده، و جماد را از نور ظاهر نبات آفریده. پس انبیاء اولی شدند از جمیع خلایق و هرکس هم به انبیاء ملحق شود اولی است از دیگران و هرکس ملحق به انبیاء بشود ملحق به پیغمبر شده است. پس هرکس ملحق به ایشان نشود ملحق به پیغمبر نشده است

و هرکس ملحق به پیغمبر نشود اولاد پیغمبر نیست و تسلیم او را نکرده. زیراکه هرکس تسلیم و تصدیق فضیلت او را نکند، اگرچه سید قرشی باشد که از نسل او نیست و هرگاه از نسل او باشد کسی، جزء اوست و هرگز منکر او نخواهد شد. چگونه امّت پیغمبر منکر پیغمبر می‌شود؟! حاشا. پس این است که حضرت امیر فرمودند محمّد پسر من است و از صلب ابابکر است. و این بجهت این است که منکر علی نبود و تصدیق آن بزرگوار را داشت و تسلیم امر او را می‌کرد، پس او بود ولد علی بن ابی‌طالب و آن بود از اولاد پیغمبر. پس سید کسی.است که اولاد پیغمبر و علی باشد حقیقةً نه اینکه هرچه بچشم جمادی ببینید اینکه از ذرّیه پیغمبر بخوانید او را، و اگرچه منکر فضل آن بزرگواران باشد سید و جزء علی بن ابی‌طالب خواهد بود. حاشا، مباشید از جمله کسانی که خداوند عالم در وصف آنها می‌فرماید **یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا**. بلی هرکس جماد است با چشم جمادی جماد می‌بیند ولکن این اشتباه است. سید کسی است که جزء پیغمبر باشد چه قرشی باشد و چه غیر قرشی. و آن کسی است که از نور این بزرگواران خلق شده است و چون خداوند عالم طینت ایشان را از علیین خلق کرده است، طینت شیعیان ایشان را هم از بدن این بزرگواران خلق فرموده است پس ایشانند اشعه آن بزرگواران. حالا معنی **و لقدکرّمنا بنی‌آدم** این است که می‌فرماید چنان گرامی داشتیم ایشان را که همه عالم را بجهت ایشان خلق نموده‌ایم و می‌فرماید **و حملناهم فی البرّ و البحر و فضّلناهم**. پس معلوم شد که این بزرگواران مقرّبان درگاهند و ایشان را خدا فضیلت داده است و چشم ایشان است چشم علی و گوش ایشان است گوش علی و دست ایشان است دست علی و زبان ایشان است زبان علی و نفس ایشان است نفس علی. و همچنین دست علی دست خداست و چشم علی چشم خداست و گوش علی گوش خداست و نفس علی نفس خداست. پس بنابراین افعال این بزرگواران افعال خداست و فرمایش ایشان فرمایش خداست و این است که خداوند عالم می‌فرماید **انّما یتقرّب الی العبد بالنوافل** الی آخر. و همچنین امام تو می‌فرماید بدرستی‌که از برای ماست با هر ولیی گوشی شنونده و چشمی بیننده و می‌فرماید در هر عصری

هستند این بزرگوران.

حالا این بود پُرکردن ائمه جمیع آسمان و زمین را که به این انوار پُر کرده‌اند آسمان و زمین را. پس معلوم شد که هرچه هست از ائمه اطهار است، جمیع انوار و صوتها از آن بزرگواران است.

این همه آوازها از شه بود  گرچه از حلقوم عبدالله بود

و همه صوتها از آن قصبه یاقوته است که پیش از این از برای شما شرح کردیم و گفتیم که از برای او چهارده بند است و بندهای این هریك مقامی دارند بخصوصه که دانی به مقام عالمی نمی‌رسد هرگز و این صوتها از بند عالی می‌رسد به بندهای دانی و از آنها منتشر می‌شود در ملك و هرکس را بقدر استعدادش از این صوت داده‌اند. چنانچه هر حیی از او حی است و هر شیئی را بقدر قابلیت او حیات بخشی نموده است و هیچ ذی‌حیاتی نمی‌تواند که او را ادراك کند و احدی به آن قصبه یاقوته نمی‌رسد چنانچه گفته است:

به کنه ذاتش خرد برد پی  اگر رسد خس به قعر دریا

چگونه نور می‌تواند ادراك منیر نماید؟ نه اینکه جمیع اناسی از نور جسد انبیاء خلق شده‌اند؟ و انبیاء از نور جسد ائمه اطهار سلام‌الله علیهم؟ پس نمی‌رسد کسی. به ادنی پایه ادراك مقام ایشان حتی انبیاء. پس این است که شاعر گفته:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم  و ز هرچه گفته‌ایم و شنیدیم و خوانده‌ایم

و جمیع خیالها و قیاسها و گمانها و وهمها، بلکه عقول، بلکه فؤادها همه انوار و اشعه و جلوه‌های این بزرگوارانند. پس ابداً طمع مکنید مقامی را که نمی‌توانید برسید و مقامی را که فوق رتبه شماها است.

**و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

تفسیر ظاهر این آیه را از برای شما گفتم و می‌خواستم یك معنی دیگر از برای شما بگویم ولکن مقدمه‌ای قبل از این از برای شما باید بگویم تا اینکه بربصیرت شوید در معرفت این آیه و جمیع قرآن. و آن این است که قرآن فرمانی است از خدا از برای شما و این فرمان هم بسیار عظیم است، بجهت اینکه از پادشاهان فرمانی که صادر می‌شود بقدر قابلیت آن فرمان حاملی با او می‌فرستند؛ و هرچه فرمان عظیم است حامل فرمان از برای آن هم بزرگتر و عظیمتر است. پس خداوند عالم چنان فرمان عظیمی از برای شما فرستاده که مثل خاتم‌النبیین حاملی با او فرستاده که اعلم و اشرف و اعلی و اوّل جمیع ماخلق‌الله است. حالا هرکس این فرمان کذائی را وا زند و تصدیق آن بزرگوار را نکند، البته کافر خواهد شد. حالا اگر شماها وا نمی‌زنید این فرمان را و تصدیق آن بزرگوار را می‌کنید، این آیه شریفه یك فقره از فقرات آن فرمان است که من از برای شما می‌خوانم، و امری چند در این فقره می‌باشد که هرگاه شماها مصدّق باشید و رعیت آن بزرگوار باشید باید به آن امور عمل نمائید که اگر عمل ننمائید یاغی او شده‌اید و از برای شماها عمّا قریب بلائی نازل خواهد کرد؛ بجهت اینکه بروفق خواهش و مشیت الهی عمل نکرده‌اید.

حالا از آن جمله امری است در این آیه که اعظم از جمیع امور است و امری است که

بزرگتر است از جمیع اموری که شماها مکلّفید و هتك حرمت او هتك حرمت خداست، و آن تحصیل دانش است. حال این تحصیل علم بر مردم مختلف است، مثلاً بعضی ـ از مردم بایست که از خانه‌ای به خانه‌ای بروند بجهت تحصیل علم، و بعضی ـ از مردم هستند که از محله‌ای به محله‌ای باید بروند از جهت این، و بعضی از مردم هستند که بایست از ولایتی به ولایتی بروند از جهت تحصیل علم. و این هم از برای شماها واجب است، واجبتر از جمیع عبادات است و واجب است که هرکس بقدر خود طلب علم نماید چنانکه فرمودند **اطلبوا العلم ولو بالصین**. پس اگر کسی آنقدر که می‌تواند طلب علم نکند کافر است بجهت اینکه طلب دین نکرده است و کسی که طلب دین نکند، دین را پیدا نمی‌کند و او را دینی نیست. ولکن هرکس که طلب کرد دین را آنقدر که می‌توانست، دین را پیدا می‌کند و او از جمله مؤمنین است. حالا دین همین است که در این آیه فرموده است خدا، و پیغمبر واجب کرده است.

و مردم دو فرقه‌اند: یا صاحب این دین هستند یا نیستند. و اما آنها که صاحب این دین هستند، باید خدا را حمد کنند که خدا منّت گذارده است بر ایشان که ایشان را هدایت کرده است به این علم. و اما آنهائی که صاحب این دین نیستند، واجب است بر آنها که طلب نمایند این دین را، که اگر این دین را نیاموزند هیچ عبادتی از آنها قبول نمی‌شود. زیراکه بی‌دین است و بی‌دین را عبادتی نیست. پس کسانی که پیدا کردند از ایشان دین را، باید یقین داشته باشند در دین خود، و چنان یقین داشته باشند که اگر کل عالم جمع شوند، نتوانند یقین ایشان را تغییر دهند اگرچه آباء و اجداد ایشان غیر از این باشند. زیراکه دین آباء و اجدادی مناط حقّیت نیست. ای بسا پدرهای ماها که در سابق از این یهود بودند و نصاری بودند و یا مجوس بودند، و همچنین هریك دینی داشتند. و عقل می‌گوید که دین را نبایست از آباء و اجداد گرفت، زیراکه اگر دین آنها این دین نباشد، باید اعراض کرد از آنها. بسا آباء و اجداد که کافر بوده‌اند و نباید کافر بشود کسی بجهت آباء و اجداد خود. این است که خداوند

عالم می‌فرماید **أولو کان اباؤهم لایعقلون شیئاً و لایهتدون** پس اگر آباء و اجداد شماها مؤمن نباشند، از مؤمنین اخذ نمائید علم را و ایشانند باب علم. و شرطش هم این است که نوامیس را ترك کنید و نباشید مثل نصاری که می‌گرفتند دین خود را از آباء و اجداد خود. پس خدا شماها را عقلی داده است تا آن مدرکی باشد برای شما برشناختن دین. و هرگاه با دلیل و برهان و به عقل خود دین را پیدا کردید، یقین حاصل کنید چنان یقینی که اگر همه علما غیر از تو باشند، تو ایشان را خارج بدانی و دین آن است که برآن دلیل و برهان داشته باشی. نمی‌بینی که چون میت را در قبر می‌گذارند و نکیرین از او سؤال می‌کنند که خدای تو کیست، و می‌گوید خدای یگانه. پس می‌گویند به چه دلیل و چه برهان؟ پس بی‌دلیل و برهان نمی‌پذیرند از کسی. و همچنین اگر بگوید که از پدر و استاد خود چنین شنیده‌ام، نمی‌پذیرند از او. و نیز می‌پرسند که پیغمبر تو کیست؟ اگر با دلیل و برهان ثابت کرد برایشان که خاتم‌النبیین است، قبول می‌کنند و اگر بگوید خاتم‌النبیین است و بی‌دلیل، نمی‌پذیرند. و همچنین از دین او می‌پرسند، هرگاه با دلیل و برهان ثابت نکرد و گفت دین من دین استاد من یا دین آباء و اجداد من است از او نمی‌پذیرند و آن شخص بیدین است. پس دین آباء و اجداد، بکار کسی نمی‌خورد.

گذشتیم، اگر دین آباء و اجدادی نیکو است، پس تقصیر اهل بغداد چیست که می‌گویند هرچه آباء و اجداد ما کردند ماهم می‌کنیم؟ و دین ماها دین آباء و اجداد ماست، و چون آباء و اجداد ایشان یاعمر گفته‌اند، ایشان هم یاعمر می‌گویند.

الحاصل، دین خود را از روی شعور و عقل با دلیل و برهان از اهل او و از باب او بگیرید و این ناموس را ترك کنید و بیندازید آنچه را که به تقلید از آباء و اجداد خود گرفته‌اید. دین خود را بی‌دلیل و برهان و بدون واسطه عقل و شعور مگیرید.

گذشتیم، آیا اگر آباء و اجداد شما صوفی بودند یا باشند، چه می‌کنید؟ آیا صوفی می‌شوید یا تبرّی می‌جویید از ایشان؟ و شیخ مرحوم اعلی‌الله مقامه و رفع فی‌الخلد اعلامه

فرموده‌اند و چنین هم نوشته‌اند که در هرجا که اسم صوفیه برده بشود باید بطلان آنها را ظاهر کرد و قدح آنها کرد. آیا نمی‌دانید که مذهب ایشان چیست؟ از آن‌جمله نوشته‌اند که شرط تصوّف این است که سنّی باشند که اگر سنّی نباشند، نمی‌توانند صوفی باشند و مذهب ایشان داخل مذهب صوفیه است. نمی‌بینید که دکانی مقابل دکان خدا باز کرده‌اند و به مردم خود را از اهل باطن می‌نمایانند و حال اینکه گمراهند؛ و باطنی است که راه شیطان است. پس اقلاً از روی شعور و عقل، صوفی مباشید و بدانید که اصل مذهب ایشان چیست.

حالا هرگاه صوفی نشدی و دانستی بطلان اینها را، پس اگر داخل این طایفه قشری شدی، ایشان نیز دو فرقه‌اند: آیا تو چه می‌کنی در این میانه؟ اصولی می‌شوی یا اخباری؟ و حال اینکه هر دو تکفیر یکدیگر را می‌کنند، چنانکه بر شماها واضح است که قبل از آقاباقر کتابهای اخبار مشهور بود و پیش از آنها مردم اجتهادی و تقلیدی نشنیده بودند و آن وقت هم همین اخباری مشهور بودند. نه اجتهادی بود و نه تقلیدی، چنانچه ملاّ محمدباقر نوشته است اینکه در مدینه اخباریین اصولیین را ضالّ و مضلّ می‌دانستند بجهت اینکه به مظنّه عمل می‌کردند و همه اهل آن عصر اخباری بودند و اخبار منتشر بود در میان مردم. بلکه الآن هم از آن جماعت هستند در میان مردم، تا اینکه آقاباقر آمد و بنای اصول را گذارد در میان مردم و نوشت از برای مردم اصول را. و ابتداء اصول آنوقت بود و هنوز در آن مجلس بیشتر اخباریین بودند. چنانچه در همان مجلس شخصی ـ حدیثی از حضرت صادق روایت کرد و گفت که حضرت صادق چنین و چنان فرموده است. پس آقاباقر گفت ای مرد، بمحض اینکه بگوئی حضرت صادق چنین فرموده است نمی‌توان عمل کرد. پس اهل مجلس جمع شدند و آقاباقر را زدند که چرا چنین گفته است.

خلاصه، از آن عهدِ آقاباقر خورده خورده علم اصول پهن شد و انتشاری بهم رسانید و هریك از ایشان که آمدند هریك شرحی از برای آن نوشتند و شرحی زیادتر از شرحی نوشتند تا اینکه حالا بقدر پنجاه‌هزار بیت شده است. حالا اگر پدران تو اخباری بوده‌اند، به چه دلیل

اخباری می‌شوی؟ و هرگاه اصولی بوده‌اند، تو به چه دلیل اصولی می‌شوی؟ و دلیل تو بر حقّیت یکی از اینها چیست؟ و کدامیك حق است و کدامیك باطل؟ و اینکه یکدیگر را ضالّ و مضلّ می‌دانند. حالا می‌دانی که این دو فرقه یکدیگر را کافر می‌دانند و دلیلی هم نداری تا داخل یکی از اینها بشوی. پس به تمام گوش و هوش خود متوجه کلام بشوید و مستعدّ مطلب باشید تا اینکه ان‌شاءالله بفهمید آنچه را که می‌گویم و بهره‌ای ببرید هریك بقدر استعداد و ظرف خود. و همچنین این جماعت اثناعشری دو فرقه‌اند؛ الآن تو چه می‌کنی؟ آیا داخل کدامیك از اینها می‌شوی؟ و حال اینکه یکدیگر را گمراه می‌دانند. دلیل تو بر حقّیت یکی از اینها چیست؟ که یکی را حق بدانی و یکی را باطل، و کدامیك را باید حق دانست و کدامیك را باطل؟ حالا گوش بدهید تا اصل مطلب را بفهمید.

اما کسانی که بوده‌اند از شماها که خدمت شیخ مرحوم اعلی‌الله مقامه و رفع فی‌الخلد اعلامه بوده‌اند که آن بزرگوار در این ولایت یزد آمده، دیده‌اند اخلاق و احوال آن بزرگوار را و سلوك او را با مردم و فکر و ذکر و علم و حلم و حکمت و نباهت او را دیده‌اند. و اگر عوام شماها نفهمیده‌اند علمای شما فهمیدند و دیدند از او و از جمله میرزا سلیمان و حاج رجبعلی و علمای دیگر او را تصدیق کردند و با او نماز کردند و همه او را مطاع می‌دانستند و حکم او را امضا داشتند و بر کاغذ شیخ نوشتند که شیخ از همه اعلم و اتقی و افضل است. و همچنین علمای کربلا از جمله آقا سید علی و آقا سید مهدی و علمای دیگر، آن بزرگوار را تمکین نمودند و تصدیق کردند و تسلیم امر او را کردند و بعد از اینکه از آنجا تشریف بردند به مشهدمقدس ماندند در آنجا تا اینکه احوال او و اخلاق او و علم و حلم او و حکمت او بر همه اهل آن بلد و کسانی که از این بلد همراه او بودند ظاهر شد و در آن ولایت مشهور شد که آن بزرگوار مستجاب‌الدعوه است و هر وقت که دعا می‌کردند مستجاب بود. همچنین در هر بلدی از بلدان جمیع علمای آن عصر تصدیق آن بزرگوار را داشتند و تمکین کرده بودند او را و او را اعلم و اتقی می‌دانستند و همه در اجازه آن بزرگوار نوشتند که شیخ از ما اجازه خواست و ما از ادب

ندانستیم که اجازه بنویسیم بجهت اینکه او اعلم و اتقی و اشرف از جمیع ماها است ولکن بجهت امرایشان نوشتیم. حالا کسانی که در میان این‌دو اختلاف واقع شده‌اند تکلیف ایشان این است که تمیزدهند حق و باطل را و اگربگویند ما خود نمی‌توانیم تمیزبدهیم میان ایشان اهل خبره هستند که بتوانند بشناسند حق را از باطل و اینکه بفهمند دین خود را از که اخذ نمایند و حال اینکه همه شماها می‌توانید سعی نمائید و حق را پیدا کنید و دین خود را بدانید که کجاست. زیراکه خدا تکلیف مالایطاق نکرده است در اینکه فرموده است طلب دین نمائید تا بدانید دین شما کجاست و در نزد کیست، بگیرید آن را. پس بدانید که دین خود را از که اخذ می‌نمائید.

حالا می‌خواهم یك مطلب عظیمی از برای شما بگویم بشرط اینکه به تمام گوش و هوش خود از روی انصاف دل بدهید شاید بهره‌ای ببرید از این علوم.

بگوئید ببینم اگریك خانه کوچکی در بسته باشد و دو نفراز این خانه بدر آیند و یکی از آنها بگوید که یك انسانی در این خانه هست و یك نفربگوید که هیچ‌کس در این خانه نیست، آیا باید یکی از این دو نفردروغ بگویند یا نه؟ لامحاله یکی از اینها دروغ می‌گویند. حالا هرگاه شماها که در این میانه قول هردو را شنیده‌اید، اگربگوید کسی.از شماها که هردو راست می‌گویند، این شخص معاینه آن اشخاصند که گفتند مولانا معاویه قاتَلَ مولانا علی. و این خلاف است، بجهت اینکه حضرت‌امیر، معاویه را کافرو غاصب حق آل‌محمّد می‌داند و معاویه هم علی را خلیفه نمی‌دانست و هردو ضد بودند و نمی‌شود که شخص رعیت، دو حاکم ضد داشته باشد. و هرگاه دونفریکدیگررا تکفیرکنند، لامحاله یکی از اینها باید راست بگوید و یکی از اینها دروغ. حالا هرگاه تو در این میانه طلب دین خود نمائی، باید تمیزبدهی حق را از باطل و دین خود را از اهل حق اخذ نمائی. ولکن اگرشما انصاف داشته باشید و طالب دین باشید باید تفکرکنید و متذکرمرگ بشوید و حبّ ریاست را از سربیرون کنید و بخل و حسد را ترك نمائید و باید بدانید که همه این دنیا و اوضاع این دنیا و ریاست و بزرگی

این دنیا می‌پوسد و از برای اجل هم اعتباری نیست و از برای کسی هم یقین نیست که مرگ کی می‌آید. بلکه از وقتی که نطفه بسته می‌شود، ایمن از مرگ نیست. نه در علقه و نه در مضغه و نه در عظام و نه در اکساء لحم و نه در خلق آخر و نه در طفولیت و نه در جوانی و نه در پیری، الی صد و بیست سال که عمر طبیعی است. پس دمی به فکر کار خود بیفتید و یقیناً بدانید که همه اینها می‌پوسد و تمام می‌شود و از برای شما ثمری ندارد. پس چرا خود را بدست این آقایان داده‌اید که شما را افسار کنند و سوار شوند و به هر طرف که بخواهند بتازند؟ و چرا شماها را باید اغوا کنند و شما هم دین خود را به ایشان بدهید؟ عمر گذشت تا کی، تا چند؟ خود را از چنگ ایشان بیرون برید و تحصیل علمی نمائید و خود را از قید عادات و نوامیس و اهواء و آراء و شهوات بیرون آرید و این ناموس را از خود دور نمائید که می‌گوئید آنچه آباء و اجداد ما و پیشینیان ما کرده‌اند صحیح است و ما را همین کفایت می‌کند و تغییر نمی‌دهیم دینی را که داشتیم. و هرگاه کسی چنین بگوید غیرمعقول است و پسندیده نیست، زیراکه این عیب می‌رسد تا به انبیا که هریك شریعتی داشتند در عصر خود و چون عالم نضج می‌گرفت، تکلیف زیاده می‌شد و شریعت سابق نسخ می‌شد و شریعت جدید ناسخ او بود. پس بایست آن انبیاء پیشتر و امّت پیشتر بگویند همان شریعت سابق و تکلیف سابق ما را کفایت می‌کند و تغییر نمی‌دهیم. نعوذبالله، انبیاء چگونه خلاف فرمایش خدا می‌کنند و امّت ایشان خلاف فرمایش انبیاء و تا عهد پیغمبر رسید هیچ شریعتی نماند. چنانکه آنها که از بنی‌اسرائیل مانده بودند پیش از پیغمبر بعضی بت می‌پرستیدند و بعضی نصاری بودند و بعضی بر دین ابراهیم بودند و بعضی بر دین زردشت باقی بودند و بعضی یهودی بودند و بعضی آفتاب می‌پرستیدند. و حال اینکه در هر عصری هر پیغمبری که می‌آمد می‌گفت که بعد از من پیغمبری دیگر خواهد آمد و شریعتی دیگر می‌آورد باید به شریعت او عمل نمائید. پس بعد اگر آن امّت اطاعت پیغمبر جدید را می‌کردند مؤمن می‌شدند و هر کدام که بر همان دین آباء و اجدادی ماندند کافر شدند، و آنها که ماندند بر دین آباء و اجداد خود هریك هم از برای خود

دلیلی پیدا کرده‌اند و از برای اعتقادات خود محملی قرار داده‌اند. مثلاً جمعی گفتند که پیغمبری که باید بیاید هنوز نیامده است، و همچنین هریك نوعی خود را خوشحال کردند و دین آباء و اجداد خود را از دست نداده گمراه شدند و گمراه بودند. ولکن نسخ شد جمیع ملتها و شریعتها بسبب شریعت خاتم‌النبیین و آن بزرگوار در اوّل امر تکلیفی نفرمودند تا اینکه در مکه معظمه نزول اجلال فرمودند و ادعای پیغمبری کردند. پس جمعی از مردم به او گرویدند و جمعی نگرویدند. آیا این اختلاف به هرکس که می‌رسید شایسته بود که نیایند و نشنوند و تمیز حق و باطل ندهند؟ و آیا شایسته بود که یهود و نصاری و مجوس و بت‌پرست، برهمان مذاهب خود باقی بمانند و اسلام نیاورند و بگویند ما را دین آباء و اجدادی کفایت می‌کند و تغییر نمی‌دهیم راهی را که داریم؟ و شایسته بود که بگویند همه مردم برطریق مایند و همه اینها را ترك نمی‌کنیم که بمحض اینکه یك نفری ادعائی بکند تمکین کنیم او را و حال اینکه خداوند عالم نسخ کرد جمیع ملل و مذاهب را به مذهب او. با اینکه کسی دیگرهم به او ایمان نیاورده بود مگر حضرت امیر، و ایشان می‌گفتند که از کجا که این دو نفر اهل بهشت باشند و باقی مردم همه اهل جهنم؟

حالا انشدکم بالله روا هست این سخنها در این امر عظیم؟ و روا هست که طریقه آباء و اجدادی را ترجیح دهند برطریقه خاتم‌النبیین؟ و از برای شما واضح است که آنوقت همه اهل عالم کافربودند مگر چهار نفری که ایمان آوردند. حالا چرا می‌گویند بعضی که ما را همین مذهب سابقه کفایت می‌کند و چرا تغییربدهیم مذهب خود را و متهم سازیم خود را؟ آیا یقین ندارید که در آن‌وقت بجز حضرت امیر و سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار، مؤمنی نبود و همه عالم کافربودند؟ خوب اگر این کیفیت را می‌شنیدند مردم از اطراف که کسی آمده است و در مدینه ادعای پیغمبری می‌کند و بعضی- می‌گویند او ساحر است و معجزه او را سحر می‌نامند، می‌بایست بیایند و ببینند که این شخص حق است یا باطل، عالم است یا جاهل، نبی است یا ساحر. بلکه واجب بود برهرکس که این به گوشش می‌خورد اینکه بیاید و او را و معجزه او

را ببیند و واجبتربود از جمیع واجبات و عبادات ایشان اینکه دین همین است و بایست طلب دین نمایند و هرگاه کسی طلب دین ننماید عبادت برای چه می‌کند؟

و اما چون آن بزرگوار از میان رفتند حضرت‌امیرفرمودند منم وصی و جانشین پیغمبر، و فرمودند ما حقّیم و غیرما باطل. پس چهار نفرایمان آوردند و باقی کافرشدند. چنانچه امّت موسی مرتد شدند وقتی که موسی از میان رفت مگرچهار نفر. حالا انشدکم بالله بایستی بگویند که ابوبکرمسلّمی است و اجماع خلق در او شده و همین ما را کفایت می‌کند و احتیاجی به حضرت‌امیرنداریم ما؟ پس بایستی بگویند که از کجا که علی و چهار نفردیگراز اهل بهشت باشند و باقی جمیع مردم اهل جهنم؟ و گفتند چنین چیزی را، بلی چنین هم بود. همان پنج نفراز اهل بهشت بودند و باقی مردم از اهل جهنم، بجهت اینکه مخالفت حضرت‌امیر کردند و همین است سبب کفرجمیع عالم. بلکه اگرتو مخالفین آن بزرگوار را کافرندانی، تو هم کافرخواهی شد و این بدیهی است که جایگاه شیعه بهشت است و جایگاه سنّی، جهنم. و این می‌شود که کافردر صبح کافرباشد و در عصرمؤمن بشود باینکه در صبح مخالف حضرت‌امیربود و در عصرموافق او و اهل بهشت باید باشد. پس منافاتی ندارد که سلمان عجمی و مقداد آزادکرده و اباذر و عمّار، مؤمن باشند و باقی مردم جمیعاً کافر. نمی‌بینید عصر حضرت ابراهیم کسی ایمان نیاورد و همان حضرت ابراهیم در آن عصرمؤمن بود لاغیر. حالا از برای خدا هم طوری نمی‌شود اگرهمه عالم کافرباشند، و همیشه مؤمن قلیل بوده است و قلیل هم هست. پس نباید بگویند که چرا متابعت قلیل را بکنیم و این اجماع را بگذاریم. باید فهم داشته باشید و تمیزحق را از باطل بدهید و دین خود را از اهلش بگیرید اگرچه آنها قلیلند. حالا چه باك دارد که همه عالم کافرباشند و یك نفرمؤمن؟ چنانکه حضرت ابراهیم بود در عصرخود که خدا از برای او فرمود **انّ ابراهیم کان امّةً قانتاً لله** و چنانچه حضرت ادریس بود در عصرخود. پس همیشه ایشان کم بوده‌اند تا این زمان هم می‌بینید که یك‌نفرعرب بیابانی که بی‌ایل و خدم و حشم و بی‌اوضاع و بی‌پول بود و اینکه معروف هم نبود و معهذا جمیع ولایات

را دو فرقه کرد بمدت این چند سال. و از حکمت بالغه حکیم علی‌الاطلاق این بود که بعد از او اولادهای او را هم برد تا اینکه از او نماند قبیله و عشیره‌ای. پس علم خود را واگذارد در میان تا اینکه به این مدت چنان اختلافی در این ولایات انداخت که گمان نمی‌کنم ولایتی مانده باشد و این اختلاف نرسیده باشد. پس نباید بگوئید که همه اهل ایران راست می‌گویند و ما را همان کفایت می‌کند، چرا تمکین این یك نفرعرب بیابانی بکنیم؟ نگوئید آنچه آباء و اجداد ما گفته‌اند راست است، و آنچه فلانی می‌گوید دروغ است. نوامیس را ترك کنید و حق را پیدا کنید، و تمیزبدهید میانه حق و باطل و بمحض شنیدن چیزی از ملاّها که باب افترا و غیبت بر ما را مفتوح کرده‌اند، قبول مکنید تا خود ببینید و یقین کنید. این ناموس را ترك کنید، نه اینکه یهود هم ملاّئی دارند و آنچه ملاّهای ایشان می‌گویند اطاعت می‌کنند و خدا مذمت کرده است ایشان را بجهت اطاعت‌کردن ایشان ملاّیان خود را. و همچنین مجوس برای خود ملاّئی دارند و از ملاّی خود اخذ می‌کنند و معهذا باطلند. پس غرابتی ندارد اینکه نیکان قلیل باشند و چهار نفراهل بهشت باشند و باقی اهل جهنم؛ و خدا در حکمت خود چنین قرار داده است.

حالا هرگاه جاهلی بگوید ما را چه به این اختلاف، و هردو خوبند. شایسته نیست این، و کلامی است غیرمعقول. زیراکه خود حضرت‌امیرفرمودند ابابکرغصب خلافت ما کرده و ابوبکرهم می‌گوید من خلیفه‌ام و علی خلیفه نیست، چگونه این اختلاف عظیم را یکی بدانید و چطور می‌گوئید که هردو خوبند؟ حاشا، و چگونه می‌شود دو نفری را که یکدیگررا تکفیرمی‌کنند، هردو را مؤمن، یا هردو را کافردانست؟

و اگرجاهلی بگوید که هردو خوب نیستند، پس می‌گوئیم که تو از کدامیك از اینهائی؟ اگراز هیچ‌یك نیستی، پس توهیچ مذهب نداری. بجهت اینکه یکی می‌گوید حق و یکی باطل؛ و تو نه حق و نه باطل و از مذهب هردو خارج. پس تو نه حق را می‌خواهی و نه باطل را. حالا انشدکم بالله این شایسته است که خداپرست چنین بگوید؟ حاشا. و اگر بگوید هردو خوبند، این معاینه همانی است که گفت سیدنا معاویه قاتَلَ سیدنا علی. هردو

اینها ضدند و یکدیگر را تکفیر می‌کنند، چگونه هر دو مؤمن می‌شوند؟

حالا با اینکه پیغمبر فرموده است در آخرالزمان امّت من هفتاد و سه فرقه می‌شوند و یکی از آنها ناجی و باقی هالکند، چه می‌کنی؟ و اگر تمیزندهی حق و باطل را از هم و حق را پیدا نکنی و دین خود را از او نگیری، آیا از تو می‌پذیرند به محض شنیدن از پدر و مادر یا معلّم یا استاد؟ حاشا، نه در دنیا از تو خواهند پذیرفت و نه در آخرت. بجهت اینکه حجت را برای شما تمام کردند و ظاهر کردند بر تو این حق را چنانکه در همه جا رسیده است. حالا اگر تو طلب ننمائی دین خود را هیچ عملی از تو مقبول نخواهد شد و بمقتضای مشیت الهی نرفته‌ای. حالا واجب است بر تو که حق را از باطل بشناسی و آن فرقه ناجیه را بشناسی و از پی او بروی بجهت اینکه اگر این فرقه ناجیه را پیدا نکنی، باید پی یکی از هفتاد و دو فرقه بروی. حالا پی کدامیك از اینها می‌روی؟ پی قدریه یا حروریه یا مرجئه می‌روی؟ وهکذا، هفتاد و دو فرقه‌اند و باطل، تو پی کدامیك از اینها می‌روی؟ نهایت سعی می‌کنی و در این میانه شیعه را ترجیح می‌دهی، نه اینکه همین شیعه نیز سیزده فرقه شده‌اند و دوازده فرقه از اینها هالکند؟ از جمله کیسانی و فطحی و زیدی و واقفی و امثال اینها و یك فرقه از اینها ناجیند. و آنهائی که اثناعشریند و همه ائمه را قائلند، دو فرقه‌اند آیا کدامیك را قبول می‌کنی؟ فرقه هالکه را یا فرقه ناجیه را؟ البته می‌گوئی این فرقه ناجیه را. آیا نه اینکه جمعی از اینها هم صوفیند چنانکه هستند در اغلب بلاد و اغلب از اینها و مرشدین اینها در هندوستانند و از آنجا آمده‌اند و این ولایات را پُر کرده‌اند پس اگر شماها نوامیس را ترك نکنید با اینکه می‌دانید که اثناعشری دو فرقه شده‌اند و بروید بر مذهب آباء و اجداد خود، احتمال دارد که پدران شماها صوفی بوده‌اند؛ آیا شما هم صوفی می‌شوید، یا اینکه به امر پیغمبر از ایشان تبرّی می‌کنید؟

باری، شك در این نیست که جمیع علما تصدیق کردند شیخ مرحوم را و این امر را آن بزرگوار منتشر کرد و این اختلاف از آن بزرگوار است. و ببینید که آن بزرگوار در این مدت سی‌وپنج شش سال چه کردند که جمیع بلاد را از آذربایجان و ماوراءالنهر و هندوستان و سایر

بلاد دیگر را دو فرقه کردند. چنانکه الآن هستند از شاگردان آن بزرگوار در بلخ و بخارا و سیستان و هندوستان و عراق عرب و عراق عجم، حتی بصره و شیراز، حتی مدینه و شام و نشر علوم آن بزرگوار را می‌کنند بقدر امکان و در هریك از این شهرها دو فرقه شده‌اند و یکدیگر را ضالّ و مضلّ می‌دانند. چگونه این اختلاف عظیم را کوچك می‌شمرید؟ چگونه می‌شود گفت حالا با این اختلاف کذائی که هردو خوبند؟ حاشا، و حال اینکه اگر بگوئی هردو راست می‌گویند، پس یکی از این‌دو که لامحاله حق است و می‌گوید آن دیگری کافر است راست می‌گوید. و اگر هم می‌گوئی هردو دروغ می‌گویند، پس آن‌که کافر است می‌گوید آن دیگری کافر است، راست می‌گوید. و اگر بگوئی من نه از آنهایم و نه از اینها، تو کسی. هستی که می‌گوئی مرا کاری به پیغمبر و شرع او نیست؛ پس امّت پیغمبر نیستی.

غرض، امروز امّت پیغمبر و شیعه اثناعشر دو فرقه شده‌اند و هرکس که شنیده است این اختلاف را حجت برای او تمام شده است. حالا اگرچه این اختلاف در این ولایت انتشاری ندارد ولکن در تبریز و آذربایجان و آن سرحدّ اختلاف شدید است. حتی اینکه در آنجا گفت و گو به کوفت و کوب رسیده است، از آن‌جمله با هم نزاعها می‌کنند و با هم وصلت نمی‌کنند و قلیان یکدیگر را نمی‌کشند و غذای یکدیگر را نمی‌خورند و مشورت با هم نمی‌کنند و دید و بازدیدی با هم ندارند و هرساله با هم نزاع می‌کنند و می‌کشند یکدیگر را و خون هم را می‌ریزند و حلال می‌دانند. حالا با این اختلاف کذائی می‌گوئی یکی هستند؟ حاشا. آیا تو یك امّت واحده‌ای از برای خود می‌باشی، و یا امّت پیغمبری؟ هرگاه تو هم امّت پیغمبر می‌باشی، پس این امّت دو فرقه‌اند بالبداهه و بدون اشتباه و بر کسی. هم مخفی نمانده است این اختلاف مگر کسی. که دین نخواسته باشد. حالا اگر تو کسی. هستی که طالب حق هستی، نمی‌توانی یك کناری بنشینی و بگوئی که من کاری به این اختلاف ندارم و باید طلب کنی و دین خود را پیدا کنی. پس هرگاه پیدا کردی دین خود را در اعتقاد خود قایم باش و چنان یقین کن در دین خود که اگر جمیع عالم غیر از تو باشند، و پدر و مادر تو خارج از تو

باشند تو قبول نکنی و ردّ کنی ایشان را و دلیل و برهان بر حقّیت دین خود و بطلان مخالف داشته باشی.

الحاصل، من لابد شدم در این مطلب که گفتم و اظهار کردم تا حجت بر شماها تمام شود و بعد از این دیگر مستضعفی در میانه نماند. پس دیگر غفلت مورزید و فکر کار خود کنید و دین خود را پیدا کنید و بدانید که دین خود را بدست که می‌دهید و از که اخذ می‌نمائید. پس بدانید یومنا هذا که شیعه اثناعشریه دو فرقه‌اند و جمعی به زبان فصیح می‌گویند مائیم شیخی و دین ما دین امامیه است و هرکس منکر ماست منکر دین امامیه است و هرکس ما را تکفیر کند کافر است، و جمعی می‌گویند مائیم بالاسری و غیرشیخی. و لامحاله یکی از اینها حق است و یکی باطل. و اگر بگوئی این اختلاف دخلی به دین ندارد، لازم می‌آید که هر دو طایفه بی‌دین باشند و اگر دخلی به دین دارد پس باید که تو بهمراه یکی از اینها بروی. لامحاله یکی از اینها حقند و یکی باطل و دلیل و برهانی می‌خواهی از برای حقّیت و بطلان اینها و اگر پی یکی از اینها نروی با دلیل و برهان، معلوم است که دین نمی‌خواهی و به بی‌دینی ساخته‌ای.

حالا جهّالی چند خیال نکنند و نگویند که شیخ مرحوم و سیدمرحوم را کسی منکر نیست و هر دو خوبند، ولکن این اختلاف از شاگردهای ایشان است. حاشا، بلکه شاگردها از خود چیزی ندارند، آنچه خود کرده‌اند ظاهر شده است. برهانی بگویم تا بفهمید این را.

اعتقاد سنّیها این است که حضرت صادق علیه‌السلام ادعای امامت نکرد، ولکن بهترینِ جمیع اهل آن زمان بود. و می‌گویند که این قول بعضی از جهّال است که می‌گویند امام باید دوازده تا باشد، چرا باید دوازده تا باشد؟ این دروغ است و این را از اینجا می‌گویند که حضرت از راه تقیه فرمودند من امام نیستم و آن بزرگوار چنان تقیه می‌فرمودند که روزی روزه داشتند و رفتند در مجلس خلیفه، خلیفه روزه نداشت و ناهار خورد. حضرت هم بهمراه او خوردند و نفرمودند که روزه دارم. و جمعی از اینها می‌گویند که این ناهار پیش از عهد شاه‌عباس نبوده و این را الواط صفویه بنا گذاردند. لکن شماها که می‌دانید که

حضرت‌صادق امام بود و این دین هم از پیش بروزی نداشت لکن دینی است که به دست علی بن ابی‌طالب و به ضرب شمشیراو اوج گرفت و این بدیهی است که امام سرّخود را به مخالف نمی‌گوید بلکه به شیعیان خود می‌گوید نه به سنّی. و همچنین شیخ‌مرحوم هم سرّ خود را و علم خود را به اهل آن و به دوستان خود مرحمت می‌فرماید چنانکه خود فرمودند «سید کاظم یفهم و غیره لایفهم» و فرمودند که علم ما نزد آن بزرگوار است. و بجهت اینکه در عهد شیخ‌مرحوم زمان مقتضی نبود که مطلبی ابراز دهد، لهذا تقیه می‌کرد و سپرد به مرحوم‌سید اعلی‌الله‌مقامه و رفع فی الخلد اعلامه. و اجماع شیخیه است اینکه آن بزرگوار بود جانشین شیخ و صاحب سرّشیخ و در همه ولایات این مشهور شد. حالا اگربگوئی من شیخ را دیده‌ام ولکن این چیزهائی که ایشان می‌گویند از او نشنیده‌ام، بلی؛ به تو نمی‌گوید سرّ خود را، به اهلش می‌گوید و سید بود اهل سرّآن و صاحب سرّآن. و همچنین سید هم سپرد به دیگری آنچه را که زمان ابراز آن نبود و این اختلاف از ایشان است. حالا باید وجوباً یکی از این دو فرقه را قبول کنی اگرطلب دین بخواهی بکنی، و اگرطلب ننمائی لامحاله بیدین خواهی بود.

حالا اگرکسانی هستید که طالب دین می‌باشید و غرض و مرضی ندارید، آنچه می‌گویم به دیده بصیرت نظری در او بگمارید. و اما کلام ما همه ربط به هم دارد اگربعضی را بشنوید و بعضی را نشنوید، شاید برشماها مشتبه شود مطلب و نخواهید فهمید اگربه تمام گوش و هوش خود متوجه کلام شوید مطلب را خوب درك می‌کنید. و بیهوده سخن به این درازی نبود، و این امرکوچکی نیست که روی منبر، ایمان و کفررا ظاهرکنم.

حالا وجه اینکه سبب اختلاف چه شد، این است که چون ذات خدا یگانه است ذات پیغمبرهم یگانه است و دین او هم یکی است و هرشریعتی و امّتی که آمده شریعت خاتم‌النبیین و امّت آن بزرگوار بوده‌اند و هستند و هرکس که هست امّت او و متشرّع به شرع او است. و همه اینها هم که اختلاف کرده‌اند امّت اویند و شریعت او را در دست دارند. پس

اینها که باعث شقّ عصای مسلمین نمی‌شود. حالا آنچه در این میانه باعث شقّ عصای مسلمین شده است چیست؟ اوّل عرض می‌کنم طریقه شیخیه را تا از اعتقاد آنها مخبر باشید تا ببینیم باعث این چیست، و خدا را هم شاهد می‌گیرم و همه انبیا و اولیا را هم که حاضرند شاهد می‌گیرم و چندین ملائکه حفظه و غیرهم که در این مجلس حضور دارند و چندین ملائکه که با هریك از شماها می‌باشند شاهد می‌گیرم، و آنچه هم از اجنّه که در این مجلس می‌باشند و این در و دیوار این مجلس و این نور و ظلمتی که حاضرند شاهد می‌گیرم که همه در قیامت شهادت بدهند آنچه را که از اعتقادات این سلسله ابراز می‌دهم و همه شماها هم بدانید که اعتقاد ما جماعت شیخیه این است که:

خدا یگانه است ولکن یگانگی خدا مثل یگانگی من و تو نیست. او یگانه‌آفرین است و ذات او با شماها یکی نمی‌شود، و او یگانه است در ذات خود، و یگانه است در صفات خود، و یگانه است در افعال خود، و یگانه است در عبادت. و هیچ‌کس را با او شریك نمی‌دانیم نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال و نه در عبادت، و کسی را هم وکیل و کارکُن او نمی‌دانیم. اینکه مجملی بود از توحید. و اما او را عادل هم می‌دانیم و ابداً و حتماً ظلم بر او وارد نمی‌آید و صفات دیگر خدا را هم همه را اقرار داریم.

و اما در نبوّت، اعتقاد ماها این است که محمّد بن عبدالله فرستاده‌شده از جانب خداست و اینکه او خاتم همه انبیا است و او پیغمبر ما است و دین او و شریعت او دین و شریعت ما است، و اینکه حلال او را حلال می‌دانیم تا روز قیامت و حرام او را حرام می‌دانیم تا روز قیامت، و اینکه او اوّل ماخلق‌الله است و اشرف ماخلق‌الله است، و اوست سابق که لایسبقه سابق و لایلحقه لاحق و لایطمع فی ادراك مقامه طامع و اینکه هرفیضی.از خدا بر خلق بیاید اول به آن بزرگوار می‌رسد و از او پهن می‌شود برسایرخلق، و همچنین جمیع صفات او را اقرار داریم. این هم مجملی از نبوّت.

و اما ولایت ما این است که دوازده امام را خلیفه بلافصل پیغمبر می‌دانیم، و اینکه

ایشان همه از نور واحدند، و کسی.سبقت برایشان نمی‌گیرد، و کسی.ادراك مقام ایشان را نمی‌کند، و فرمایش ایشان فرمایش پیغمبر است، و شریعتی که منتشر کرده‌اند شریعت خاتم‌النبیین است و این شریعت نسخ نمی‌شود تا روز قیامت برخلاف شریعت انبیا که نسخ می‌شد به آمدن پیغمبری بعد از پیغمبری؛ و در قیامت هم ایشانند پادشاه و حاکم. این هم مجملی بود از امامت.

و اما معاد ما این است که می‌گوئیم مردم با بدن خود محشور می‌شوند و ان‌شاءالله همین بدنها را با نفس خود و روح خود داخل بهشت می‌کنند، ولکن از این عالم که می‌روند قالب می‌ماند در قبر و روح می‌رود در عالم مثال و قالب مثال. این هم مجملی بود از معاد.

و اما اعتقاد ما در معراج پیغمبر این است که با همین بدن و لباس و نعلین خود تشریف‌فرما شدند به معراج و لعنت خدا و پیغمبر و اولیا و انبیا و مؤمنین بر کسی که غیر از این بگوید.

این بود اعتقاد شیخیه و هرکس هم که اعتقادش غیر از این اعتقاد باشد که گفتیم به ادله و براهین بسیار، عقلاً و نقلاً و اجماعاً کافر است. حالا انشدکم بالله کسی.که شیخیه را کافر بداند با این اعتقادات که گفتیم کافر است یا نه؟ و حال اینکه ایشان دینشان دین امامیه است. پس هرکس ردّ کند ایشان را، دین امامیه را ردّ کرده است و این ردّ، ردّ بر خداست و این مرد مشرك است.

حالا از آنها می‌پرسیم که آیا شیخ‌احمد کافر بوده است یا مؤمن؟ اگر بگویند کافر بوده است نعوذبالله، پس خود کافر می‌شوند به این قول. زیراکه بر همه‌کس واضح است که دین شیخ، دین امامیه است و بر حق، و بدیهی است که هرکس ردّ بر دین امامیه کند کافر است و به اجماع مسلمانان از مذهب امامیه خارج. و چون طریقه او حق است، لامحاله هرکس او را انکار کند، انکار حق کرده و همه علما را تکذیب نموده. زیراکه همه علما تصدیق نمودند آن بزرگوار را، پس این خارج است از مذهب و طریقه علما. و اگر می‌گویند شیخ مؤمن بود، پس

سلسله شیخیه برطریقه اویند، چرا شیخیه را کافر می‌دانند؟ و چرا غیبت ما را می‌کنند؟ و چرا افترا برما می‌بندند؟ ما که نمی‌گوئیم غیراز قرآن و احادیث چیزی را، آنچه می‌گوئیم فضیلت است. هرکس طینت او از طینت امیرالمؤمنین است تصدیق این فضائل را می‌کند و هرکس طینتش از طینت امیرالمؤمنین خلق نشده است، هرچه بشنود کج می‌فهمد. زیراکه آئینه قلب او معوجّ است و نوری که در آئینه معوجّ می‌افتد، او را بطور اعوجاج حکایت می‌نماید و حقیقةً مستقیم نیست و اعتبار ندارد. ولکن کسانی که طینت ایشان از طینت ائمه برداشته شده حکایت می‌کنند صفات و کمالات و حسن خلق ایشان را بطور استقامت. و می‌آیند به مجلس فضیلت آقای خود و تصدیق می‌نمایند فضیلت او را و دایره آقایان را کوچك می‌کنند، از دور منبر ایشان می‌پاشند. از این است که آقایان باب غیبت و افتراء برما را مفتوح نموده‌اند و بنای بدگوئی و فساد را گذارده‌اند. نیست این مگر حبّ ریاست و خلاف فرمایش خدا و ائمه می‌کنند و با دوستان خدا دوست و با دشمنان خدا دشمن نیستند. امام شما فرموده است **احبّ محبّ علی ولو کان قاتل ولدك و ابیك و ابغض عدوّ علی ولو کان ولدك و اباك**. و می‌بینند که ما بغیراز فضائل چیزی نمی‌گوئیم، شعور دارید، همه بصیرت دارید، عقل دارید، کتابهای ما را مطالعه کنید و به موعظه‌ها و درسهای ما حاضرشوید و بشنوید و ببینید و احوال و اخلاق ما را ملاحظه نمائید. هرکدام که عالم می‌باشید علم ما و سلوك ما را با مردم می‌بینید، و شعور ماها را می‌بینید و رفقای ما را هم می‌بینید که چگونه سلوك می‌کنند با مردم. آیا هیچ خلاف شرعی از ماها دیده است یك نفراز شماها؟ آیا در هیچ مجلسی.غیراز فضیلت چیزی از ماها شنیده‌اید؟ حلال ما حلال خداست و حرام ما حرام خدا و عمل می‌کنیم هرچه را که ائمه ما را امرکرده‌اند و نمی‌کنیم آنچه را که نهی فرموده‌اند و دین ما دین امامیه است و مذهب ما مذهب اثناعشریه ناجیه است. پس بنابراین هرکس ما را تکفیرکند ما او را تکفیرمی‌کنیم بجهت اینکه هرکس منکردین امامیه باشد کافراست. اگرچه هنوز نشنیده‌ام از کسی.که بگوید شیخیه کافرند و در اصل دین ما حرف ندارند، زیراکه اصل را ما می‌گوئیم معرفت خدا و معرفت پیغمبر

و معرفت ائمه و معرفت مجتهد و اینکه بدیهی است و اجماعی، نباید در این اختلاف داشته باشند. بلی در فروع و مسائل شرعیه بعضی.اختلافها هست و علمای شما می‌دانند که اختلاف در مسائل فقهیه باعث کفرکسی نمی‌شود. بعضی.از مسائل فقهیه را ما با جمعی از فقها شریکیم و جمعی دیگر اختلاف کرده‌اند لکن این اختلاف در فروع است نه در اصول. زیراکه اختلافی در اصل هنوز کسی ادراك نکرده و در فروع هم همه علما با هم مختلفند. مثلاً مسائلی که رأی حاجی رجبعلی بود، حاج سید محمّدباقر در او اختلاف کرده بود و در بعضی از مسائل رأی حاج سید محمّدباقر غیر از رأی حاج محمدابراهیم است و همچنین علمای دیگر در مسائل با یکدیگر مختلف بوده‌اند در سابق و هستند، و ما هم با جمعی در بعضی.از مسائل فقهیه شریکیم و در بعضی مختلفیم و این اختلاف باعث کفرکسی نمی‌شود؛ اگرچه حاج سید محمّدباقر رأیش غیر از رأی حاج محمدابراهیم بود و حاج محمدابراهیم رأیش غیر از رأی حاج رجبعلی بود لکن هیچ‌کس نمی‌گوید حاج محمدابراهیم کافربود بجهت اینکه مختلف است با حاج سید محمّدباقر یا حاج رجبعلی با او. پس همه علما در مسائل فقهیه با هم مختلف بودند و همه هم مؤمن بودند اینکه سبب نزاع ماها نیست. اختلافی است در نظر مردم به احادیث و سرّش هم این است که چون غصب کردند خلافت را ظلمت عالم را فرا گرفت و انوار را نابود کرد مگر کمی را و عالم پر از ظلمت شد. پس کسی نماند از مصدّقین مگر کمی و هریك از ائمه در مجالسی که می‌نشستند یا مجالس خلفا بود یا مجالس منافقین بود و هرگاه مسائلی ذکر می‌شد در آن مجالس، ائمه موافق طبع آنها جواب می‌فرمودند. و یا اینکه سائلین مستضعف بودند، یا اگر مستضعف نبودند محل محل تقیه بوده لهذا مسائل را مختلف می‌فرمودند و بطور تقیه می‌فرمودند از مصلحتی. تا اینکه حضرت امیرالمؤمنین تشریف بردند و حضرت امام‌حسن را مأمور به صلح کردند و آن بزرگوار با مردم مدارا می‌کردند تا اینکه منافقین غالب شدند و هرجا که شیعیان را می‌دیدند می‌کشتند و به این هم کفایت ننموده هرکس را که اسم او از اسماء ائمه بود می‌کشتند، و باز به این هم کفایت نکردند مردم با هرکس که دشمنی سابق

داشتند بتهمت می‌گفتند به اینها که اسم فلان علی است یا حسن است یا حسین، پس می‌کشتند آنها را، و به اینها هم اکتفا نکردند کاغذ نوشتند به هر ولایتی که در تسخیر اینها بود که تا اینکه خلفا را مدح کنند و جایزه بگیرند. پس تقیه می‌فرمودند امام و هرکس مسأله‌ای از آن بزرگوار می‌پرسید بطور تقیه و اعتقاد او جواب می‌داد و منافقین بسیار بودند. پس چنان ظلمت غلبه کرده بود که نشر فضائل نمی‌شد، کمی از خصّیصین بودند و اگر می‌خواستند فضیلتی بگویند می‌رفتند در زیر زمینها و با هم ذکر فضیلت می‌کردند. و همچنین امام به اینطور نشر فضیلت می‌فرمودند و غیر از این نمی‌شد. در اینجا یك چیز دل مرا بدرد آورده است از کثرت تقیه که از سید نجیبی دختری مُرد و این مرد بسیار می‌گریست تا اینکه جمع شدند دور او اقوام او و پرسیدند سبب بسیاری گریه او را. او گفت سبب گریه من این است که این دختر چهارده‌سال از عمرش رفت و مُرد و ندانست که او از اولاد فاطمه است و نتوانستم که به او بگویم این را که تو از اولاد فاطمه می‌باشی، شاید جائی بروز کند. و همچنین ظلمت بود در عهد هریك از ائمه و تقیه می‌فرمودند و مسائل را در تقیه جواب می‌دادند، پراکنده. پس احادیث مختلف شد و سینه‌ها هم مختلف بود بجهت اینکه کسانی که در مجالس بودند یا مالکی بودند یا شافعی بودند یا از مَرَده بغنوی بودند یا از مخالفین دیگر بودند، و ائمه سلام‌الله‌علیهم بطور ایشان جواب می‌دادند. ببینید که چگونه تقیه می‌نمودند چنانکه زنی مسأله حیض از امام پرسید، حضرت جواب دادند و بعد فرمودند که این از سرّ آل محمّد است و این سرّ خداست ابراز ندهی. حتی حضرت کاظم فرمودند **انّ موسی بن جعفر لیس بامام من قال هو امام فعلیه لعنة الله و ملائکته و رسله و انبیائه الی یوم الدین** و هرگاه می‌خواستند به جمعی از خصیصین که بودند فضیلتی بگویند می‌بردند ایشان را در زیر زمینها و آنچه صلاح می‌دانستند به ایشان می‌گفتند. پس این کتب که در دست ماست بعضی از آنها از روایات شیعه است و بعضی از روایات سنّی، و علما و مجتهدین هریك تتبع کردند در این احادیث و نظری داشتند و شعوری داشتند. هریك از این احادیث که بنظر خودشان نیکو می‌آمد، این را

می‌نوشتند و فتوی می‌دادند. پس علما و مجتهدینِ بعد نظربه این کتب کردند هریك حدیثی را روایت کردند لهذا ما نمی‌گوییم که این بد راهی است که هریك حدیثی را روایت کردند و حال اینکه این اختلاف را مجتهدین جایزمی‌دانند. پس این باعث کفرکسی.نمی‌شود و این سبب نزاع ما هم نیست.

حالا یکی از این اختلافات مسائل رؤیت هلال است و عمل به عدد، جمعی از علما و مجتهدین قائل به عدد می‌باشند و جمعی قائل به عمل به رؤیت؛ و از عهد پیغمبرالی الآن سنّی به رؤیت عمل می‌کرده‌اند و می‌کنند و از این‌طرف هم بقدر پنجاه حدیث وارد شده است که به رؤیت مروید و بقدر پنجاه‌نفراز علما و مجتهدین از جمله شیخ‌مفید که حضرت قائم برای او نوشتند که **ایها الاخ السدید والشیخ المفید** و ادعای اجماع کرده است و شیخ صدوق که مرد بسیار بزرگی است و سه محمّد که بسیاری از احادیث مروی است از ایشان که محمّد طوسی و محمّد کلینی و محمّد بن بابویه باشند و جمعی دیگراز علما که مقام ذکرایشان نیست نوشته‌اند در کتب خود که عمل به عدد جایزاست و رؤیت طریقه سنّی است. و نیز سه کتاب مُعتنی‌به است که مأمورید به گرفتن اینها از ائمه خود مثل «کافی» و «من لایحضر» و «تهذیب» و روایت شده است که عمل به رؤیت عمل سنّی است و معتنی‌به عمل به عدد است. و جمعی از متقدمین مثل مفید و غیره که در عصرامام خود بوده‌اند عجّل‌الله‌فرجه و سهّل‌مخرجه با جمعی از متأخرین عمل به عدد کرده‌اند و می‌دانید که آنهائی که نزدیك به ائمه بوده‌اند دین را بهترمی‌دانسته‌اند از کسانی که دورترند از ائمه، وانگهی که هزار سال هم گذشته باشد و با وجود اینها حدیث است که **خذ ماخالف القوم** و از این راه بسیاری از متقدّمین و متأخّرین همراه ما رفته‌اند و می‌روند مگرچهار نفری که از متأخّرین به رؤیت عمل کرده‌اند. حالا از پی آن حدیث رفته‌اند و جمعی از پی این حدیث و جمعی به قول آن علماء جلیل‌الشأن رفته‌اند و جمعی از پی این چهار نفر؛ و حال اینکه این مسأله از فروع است دخلی به اصول ندارد و جمعی در اینها تتبعی کرده‌اند و نظری داده‌اند و مسأله را فهمیده‌اند و جمعی

هم از پی او رفته‌اند و باعث کفر هیچ‌یك هم نمی‌شود. هرکس هر مجتهدی را تقلید کند عیب ندارد و باعث کفر مجتهد و مقلّد نمی‌شود. پس رؤیت هلال باعث این اختلاف بزرگ نیست و نزاع ما بر این نیست بجهت اینکه این مسأله از فروع دین است و نزاع ما در اصل دین است. اگر کسی فرع دین را سبب نزاع قرار دهد از بیدینی او است. دشمنی اینها با ماها از راه دنیا نیست، زیراکه معامله با کسی نداریم و مرافعه کسی را از دست کسی نگرفته‌ایم و منبر و محراب کسی را صاحب نشده‌ایم. وقف کسی را از او نگرفته‌ایم بلکه من گذشته‌ام از جمیع اینها و همه را واگذارده‌ام؛ چون‌که دیدم ثمری نداشت. پس دعوای دنیوی و آباء و اجدادی با هم نداریم و نزاع ایشان با ما بجهت این است که ما فضیلت اهل‌بیت می‌گوئیم والاّ هیچ نزاعی نداریم و بی‌ادبی نسبت به ایشان نکرده‌ایم و خلاف شرعی نکرده‌ایم و مخالف فقها هم نگفته‌ایم مگر اینکه هرچه را می‌گوئیم با جمعی از فقها موافقیم و هرکس چیزی بگوید و موافق جمعی از فقها باشد تقلید او را می‌توان کرد و اگر کسی بگوید چیزی را و موافق جمعی از فقها نباشد، فعلیه لعنة الله و ملائکته و رسله و انبیائه الی یوم الدین.

حالا اینکه محل نزاع ما نیست و حکمت ما هم محل نزاع نیست، زیراکه این علمی است مخصوص ما و بس و احدی از آحاد ربطی نمی‌یابد به این حکمت مگر هرکه را که خود تعلیم او کنیم؛ این هم که نیست. پس محل نزاع با ما این است که مردم فضیلت آقای خود را دوست می‌دارند که بشنوند و جمع می‌شوند به مجلس فضائل. پس دایره‌های ایشان کوچك می‌شود و ریاست ایشان عیب می‌کند و ایشان را حبّ ریاست گرم کرده و روح ایشان خرفت شده و مردم هم طینتشان از طینت اهل‌بیت است پس دوست می‌دارند که جمع شوند در مجلس فضائل. بلی، دایره‌ها به این سبب کوچك می‌شود و ضرر به ریاست می‌رسد. پس می‌روند بالای منبر و شیعیان را منع می‌کنند از آمدن به مجلس فضائل و گوش‌دادن به فضیلت و می‌گویند به مجلس فلانی‌ها مروید که ایشان شیرین کلامند و شاید که شماها فریفته احوال و اخلاق ایشان بشوید و گمراه بشوید و از ولایت دیگر می‌نویسند که فلانی آمد مخبر باشید و

مگذارید کسی به مجلس او برود که او شیرین‌کلام است و مردم را تسخیر می‌کند. چه شباهت تامی دارد این حکایت به حکایت کربلا وقتی که سیدالشهداء فرمودند مرا منع مکنید و بگذارید تا بروم نزد یزید و با خود او می‌گذرانم. ابن‌سعد ملعون گفت شما بنی‌هاشم شیرین‌کلام می‌باشید همین‌که تو رفتی در نزد یزید، از شیرینی کلام تو بسا هست تو او را راضی کنی و از قتل تو در گذرد و من از ایالت ری محروم شوم و من با تو جنگ می‌کنم تا سرها به نیزه‌ها رود. پس همه این ناخوشیها از ریاست است و آنقدر خرفت شده‌اند که برنمی‌خورند به حدیثی که امام فرمود ملعون است کسی که حبّ ریاست داشته باشد و کسی.که در دل خیال ریاستی داشته باشد، لکن چون امام فرمودند **اذا ظهرت البدع و لم‌یظهر العالم علمه الجمه الله بلجام من النار**، باید بگویم آنچه را که امر فرموده‌اند و حال آنکه نگفته‌ام از فضائل اهل‌بیت از برای شما چیزی را که ابن ابی‌الحدید سنّی ناصبی در مدح امام گفته است. و نگفته‌ام و وحشت می‌کنید، اگربگویم چه خواهید کرد؟ پس این است نزاع ما که شنیدید و می‌بینید که غیر از این دیگر نزاعی ندارند با ما. نه تدریس کسی.را از دست کسی.گرفته‌ام و نه وقفیات کسی.را جلوش را گرفته‌ام و نه قضاوت کسی.را می‌خواهم و نه ریاست را، از همه اینها گذشته‌ام. بلی، دو چیزرا من ترك نمی‌کنم: یکی نماز جماعت را، بجهت اینکه ترك جماعت فسق است. پس اگرباید با مردم نماز کنم بجهت استحباب می‌آیم و می‌کنم. اگرمنعم کنند از مسجد، در خانه با رفقای خود نماز می‌کنم و اگراز این هم منع نمایند در خانه با زنها نماز می‌کنم. و یکی نشرفضائل است و خاصیت من در ملك خدا همین است. پس تا بتوانم روی منبرمی‌روم و فضیلت را می‌گویم و اگرمنبررا منع کنند برروی زمین می‌گویم و اگرمسجد را هم منع کنند در مدرسه می‌گویم و اگرمدرسه را منع کنند در روی میدان یا در بیابان می‌گویم، و اگرهمه‌جا را منع کنند با رفقای خود می‌گویم و اگرآن هم نشود در خانه می‌نشینم و فضائل می‌نویسم و اگر ممکن نشود در او فکرمی‌کنم. غرض از این‌دو دست برنمی‌دارم، اما طالب ریاست و دنیا و جاه نیستم و نزاعی با کسی ندارم. و آنها که با من نزاع می‌کردند و می‌کنند بجهت همین است که ما

فضیلت ائمه را بسیار می‌گوئیم و مردم دور ما جمع می‌شوند و دایره‌های ایشان کوچك می‌شود و از ریاست محروم می‌شوند. انشدکم بالله ببینید که که نشرفضائل می‌کند و که منع آن می‌کند؟ آیا کسی که منع ذکرفضیلت می‌کند، اصل دین را خراب کرده و ناقص کرده است یا کسی که نشرفضیلت می‌کند؟ آیا ما دین را خراب می‌کنیم یا کسی که در کرمان بالا می‌رود برمنبردر میان شیعه و می‌گوید دوستی علی بسیارش خوب نیست، و بجهت این مطلب این حدیث را هم عنوان کند که **خیرالامور اوسطها**. پس نیست این موعظه مگربجهت عداوت با ما بجهت اینکه فضیلت اهل‌بیت را کسی بیش از ما نمی‌گوید و چون این‌قدر که ما گفته‌ایم ـ اگرچه صدهزار یك را نگفته‌ایم ـ نشنیده است، می‌گوید اینها را که اینها می‌گویند در خود امام نیست و حال اینکه ابداً درك فضائل را نمی‌کنند و نمی‌فهمند چه می‌گویند و این خبیث عصای خود را برزمین می‌اندازد و می‌گوید هرقدری که این عصای من تسلط در ملك دارد علی هم دارد نعوذبالله من غضب‌الله. پیرزن طفل خود را به علی می‌سپارد و چوپان، گله خود را؛ و البته نگاهداری می‌کند و این بزرگوار است راعی و همه مخلوق گوسفندان او و جمیع گوسفندها رو به او دارند نه به غیر، و این بزرگوار محیط است برجمیع ذرات امکان. کسی نمی‌پرسد که بسیاری دوست‌داشتن کدام است و کمی کدام است، اصطلاحش و مقصودش از این چیست؟ آیا بسیاری یك‌من و کمی او چهاریك، یابیشتر. یا خیالی است و یك فضای بزرگی و فضای کوچکی و فضای وسطی خیال کرده است. پس اینها که ما می‌گوئیم از خیالات آنها بیرون است لهذا می‌گویند ما غلو کرده‌ایم. حاشا، این بسیار قول نامعقولی است. چگونه مرتبه‌ای را که تعقل نمی‌توان کرد غلو می‌شود؟ آیا به آن مرتبه می‌رسید که از او بگذرید؟ چه می‌گویند! همه هزار هزار عالم از شعاع جسد ایشان خلق شده است و ماها هرگز شیعه را به مقام انبیا و انبیا را به مقام اولیا و اولیا را به مقام پیغمبرو پیغمبررا به مقام خدایی ذکرنکرده‌ایم و هرکس غیراز این بداند و اعتقاد کند فعلیه لعنة الله و ملائکته و رسله و جمیع خلقه الی یوم الدین. بنابراین ما غلونکرده‌ایم بلکه در ملك غلوی نمی‌شود بجهت اینکه ما

ایشان را خدا نمی‌گوییم و آنچه بگوییم فضیلت ایشان را تمام نکرده‌ایم. و فرمودند **نزّلونا عن الربوبیة و قولوا فینا ماشئتم** و ما هرگز خدا نگفته‌ایم به ایشان. خوب چگونه انسان ادراك می‌کند فضیلت ایشان را و حال اینکه انسان از شعاع جسد انبیا خلق شده و انبیا از نور جسد ائمه. نور هرگز منیر را ادراك نمی‌کند، پس چیزی که ادراك نمی‌شود چطور غلو در او می‌شود؟

غرض؛ نیست این مگر محض عداوت با ما و نمی‌خواهند ذکر فضیلت آل محمّد بشود و این ثمره بغض آل محمّد است که در سینه ایشان است. از کوزه برون تراود آنچه در اوست.

پس از برای شما اشتباه نشود مسأله، باید همه را شهادت بدهید در قیامت در نزد خاتم النبیین. همین بود دین من که گفتم هرکس غیر از این بگوید افترا بر ما گفته است و غیر از این دین ما نیست. اشتباه نشود بر کسی که این است دین شیخیه و همین است دین علمای سابق. نگوئید ملاّیان ما راست‌تر از شما گفته‌اند که خود می‌گوئید و آنها گفته‌اند که دین شما این نیست و غیر از این است. حاشا و کلاّ، دروغ گفته است هرکس گفته. بلکه آنچه خود می‌گویم دین من همان است و خود راست‌تر از دیگران می‌گویم؛ اشتباه نشود. این حکایت بعینه حکایت آن بازرگان است که به سفر می‌رفت زن خود را به قاضی شهر سپرد. بعد از چندی برگشت و در خانه خود آمد، زن را ندید مشوّش شد. به خانه قاضی رفت و از او پرسید کجاست زن من؟ گفت خبر آوردند که تو مرده‌ای من هم او را عروس کردم. بازرگان گفت من که زنده‌ام و نمرده‌ام، زن مرا به من بده. قاضی گفت آن که به من خبر داد راستگوتر از تو بود. پس مباشید در اشتباه و گمراهی، هرچه خود می‌گویم راست‌تر از دیگران می‌گویم و هرچه می‌گویم مطابق است با قرآن و احادیث و اعتقادات اهل بازار و اجماع شیعه و دلیل عقل و آفاق و انفس، و این تغییری هم با دین علماء سابق ندارد. چهارتائی از متأخّرین و بچه‌طلاّبهای این زمان بجهت حبّ ریاست انکاری دارند، این هم نفهمیده والاّ آنها که فهمیده‌اند جمیعاً تصدیق کردند از علمای بحرین و لحساء و قطیف و آذربایجان و عراق عجم

و عرب و از یزد و اصفهان و شیراز و مشهد و امثال اینها. حتی کسانی که می‌گویند ما بالاسری هستیم، همگی شیخ را اعلم و اتقی و اشرف می‌دانند و احدی انکار او را نداشت بجهت اینکه اعتقادات او با علمای سلف یکی بود و دین او دین امامیه بود و همه او را دوست می‌داشتند. پس ما علما را ردّ نمی‌کنیم و هرکس علما را ردّ کند حکم خدا را ردّ کرده است و این بمنزله شرك است و همه علماء امامیه از اول تا به آخری اینها که حاج محمدابراهیم باشد حقّند و همه لله حرکت می‌کردند مگر این چهارتا بچّه طلاّبها که هِراز بِرتمیز نمی‌دهند، ابداً درك مسأله نمی‌کنند و مقام ردّکردن و تقلید را نمی‌دانند و حق را از باطل نمی‌دانند. بعینه مثل:

خلیل منجم که از طب نداند — سفوف از ایارج شراب از معاجین
به قاروره گوید کدوی حجامت — به شاخ حجامت سطرلاب چوبین
ندانسته از گندنا دارچینی — سقنقور نشناخته از سلاطین
بجای هو الله شافی نویسد — برِنسخه انا الیه و تلقین

چگونه نطفه و علقه و مضغه می‌تواند به مقام عقل برسد و هنوز مقام ایشان مقام نطفه است و معهذا می‌خواهند ایراد برعلمای ربّانی بگیرند. نعوذ بالله من غضب الله این چه بیحیائی است و چه بیشرمی است که ردّ برشیخ جلیل نمایند؟

**و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما رسید به ذکر فضائل اهل‌بیت سلام‌الله علیهم‌اجمعین و گفتیم که فضیلت این بزرگواران اعظم از جمیع عبادات است و این عبادتی است که حیات ابدی است و می‌آمرزد خدا گناهان آینده و گذشته او را. امام شما می‌فرماید **من ذکر فضیلةً من فضائل علی بن ابی‌طالب مقرّاً بها غفرالله له ماتقدّم من ذنبه و ماتأخّر** پس من ذکر فضائل را می‌کنم به هر نوعی که بتوانم و ریاستی هم نمی‌خواهم. اگر می‌خواستم بیست‌هزار نفر شیخی مشتری داشتم در کرمان و مشتری دکان من بودند، و نکردم. پس مراد من ریاست نبوده است که سفر کردم و دائماً همّت من نشر فضائل است.

حالا باشعور باشید و فهم داشته باشید و تحصیل دین خود نمائید که این به کار شما می‌خورد. پس اگر مردمانی باشید طالب علم، هر روزی را یك‌ساعت از عمر خود صرف طلب علم نمائید، به اندك زمانی اعلم علما خواهید شد بطوری که دست از کسب خود هم بر نداشته باشید. نگوئید که ما عامی هستیم و نمی‌توانیم بفهمیم، بجهت اینکه عربی نمی‌دانیم. عربی اگر علم بود بایستی خضیر قاطرچی اعلم علما باشد. پس علم اهل‌بیت دخلی به عربیت ندارد، عربی لغتی است مثل لغت ترکی و فارسی، و علم اهل‌بیت نزد کسی است که طینت او از طینت اهل‌بیت خلق شده است و هرگاه کسی طینتش از طینت اهل‌بیت نباشد،

از این علم بهره نخواهد برد و من آن علم را به عجمی می‌گویم تا شماها و ملاّهای شما مساوی باشید در این علم و احادیث ائمه را هم فارسی می‌گویم تا در فهم حدیث مساوی باشید با آنها. و نیست علم آنهائی که می‌گویند بلکه چیزی است که خدا به هرکس که می‌خواهد می‌دهد **العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء** و **العلم نور یقذفه الله فی قلب من یحبّ** و آن کسی که دوست است زیاد می‌شود حبّ او و علم چیزی نیست که از زمین بالا بیاید برتو و از آسمان پائین بیاید بسوی تو **لیس العلم فی السماء فینزل علیکم و لا فی الارض فیصعد الیکم بل هو مکنون فیکم و مخزون عندکم** و در حدیثی دیگر فرمودند **لیس العلم بکثرة التعلّم بل انّما هو نور یقذفه الله فی قلب من یحبّ** و در نزد استاد هم علمی نیست، بلکه علم نزد خداست مگر کسی که علم را قبول کرده است در عالم ذرّ، پس استاد یادآوری او می‌کند و او هم علم را اخذ می‌کند ولکن اگر قبول نکرده باشد، علم را نمی‌آموزد. پس عبث عبث گول کسانی را که عربی می‌دانند مخورید زیراکه در اینها علمی نیست. این مقامی نیست و این هم زبانی مثل ترکی و هندی است و کسی که عالم ربّانی است علاماتی با او هست و علامات انسانیت در او هست. و در سینه‌ای که علم خداست صاحب نور است و او منوّر است و نور او در همه‌جا روشن و آشکار است. پس ردّ بر او ردّ بر خداست و کفر به او کفر به خداست. حالا بنابراین پس اگر عربی دانستن علم می‌بود، هرآینه پیغمبر که عربها را کشت می‌بایست بسیار بی‌ادبی کرده باشد و این بدیهی است که این عربی هم یك زبانی است مثل زبانهای دیگر و دخلی به علم ندارد و تجربه هم شده است که یکی از عامیهای ما غالب می‌آید بر ملاّهای بزرگ بزرگ ایشان.

اما علم می‌دانید چیست؟ علم معرفت خدا و معرفت پیغمبر و معرفت ائمه و معرفت مجتهدین است. ولکن بشرط تقوی و اگر تقوی نباشد با معرفت، ثمری ندارد. پس متّقی صاحب معرفت است و صاحب دین است و افضل از عارفین بی‌تقواست بلکه **انّ اکرمکم عند الله اتقیکم**. پس این بمنزله روح است و معرفت بمنزله جسد؛ و جسم بی‌روح مرده است و

علم بی‌عمل نامعقول است. پس علمی که صحیح است آن علمی است که با عمل است. حالا هرگاه علم این باشد و عمل این، شما و ملاّهای شما در این علم یکی می‌باشید، چرا می‌گوئید نمی‌فهمیم و چرا خود را به این واسطه کوچكِ آقایان کرده‌اید؟ چرا خود همت نمی‌کنید که عالم باشید به علم اهل‌بیت؟ اینکه نه درسی می‌خواهد و نه عربیتی و خدا هم واجب کرده است بر شماها که طلب علم نمائید و پیغمبر امر فرموده که **اطلبوا العلم و لو بالصین** و می‌فرمایند طلب علم فریضه است بر هر مسلم و مسلمه‌ای. پس چون این علم علم اهل‌بیت است، پس او را بایست از کسی. گرفت که خود آئینه نماینده خدا و ائمه باشد در میان مردم و آن کسی است که خود گرفته است علم خود را از امام خود و نمی‌گوید بجز کلام امام خود را. حالا چون خداوند عالم از برای هر علمی اهلی قرار داده؛ از برای علم اهل‌بیت سلام‌الله علیهم ما را اهل آن قرار داده و باید هرکس که آن را طلب می‌کند از ما بگیرد، زیراکه آن نزد ماست و نزد دیگری نیست. بلی آنچه می‌گویم از اهل‌بیت است سلام‌الله علیهم‌اجمعین و فضیلت ایشان است و اگر کسی مسائلی از علم اهل‌بیت بخواهد باید از ما اخذ نماید لاغیر و اگر اشتباهی از برای یکی از شماها باقی بماند بپرسید تا بریقین شوید. چرا وحشت می‌کنید از این فضائلی که می‌گویم و حال اینکه هنوز چیزی نگفته‌ام. برداشته‌اند بر من نوشته‌اند که از سخنان تو مردم وحشت کرده‌اند یا دیگر مگو از این سخنان یا بیا و مباحثه کنیم. من در جواب نوشتم که بحث یکی یکی بانجام نمی‌رسد و زنگ این فتنه را از دلها نمی‌زداید، شماها جمیعاً بنویسید هریك هریك از مسائل خود را که اشتباه شده است و هر بحثی که با ما دارید بنویسید بر صفحه و بدهید. اگر جوابهای شما را کافیاً شافیاً ندادم تمکین شما را می‌کنم؛ بلکه در این ولایت هم نمی‌مانم و می‌روم و اگر جواب شما را کافی و شافی دادم پس تشریف ببرید در بالای منبر و بلند به مردم بگویید که ایها المؤمنون بدانید که طریقه ماها تا بحال بر باطل بوده است و طریقه شیخیه برحق بوده است و تمکین کنید کلام ما را. یا بنشینید در مجلسی و چند نفر مصدّق حکیم عادل که اهل خبره باشند بنشانید و آنچه اشتباه دارید و بحث با من دارید

یا مسائلی چند را که می‌خواهید از من بپرسید، بپرسید. بلکه هر مسأله‌ای که جمیع علمای مشرق و مغرب بخواهند بپرسند، بپرسند تا جواب بدهم آنچه را که بخواهند. و اگر مصدّقین تصدیق مرا کردند آنها هم بکنند و بحول‌الله و قوّته اگر جمع شوند جمیع علمای مغرب و مشرق که یك خدشه بر من بگیرند، نمی‌توانند بگیرند و از کسی هم خوفی ندارم. و اگر بحث است که جواب بحث می‌خواهید و اگر هرزگی است که بمحضِ های و هوی جهّال، من حرکت از جای خود نمی‌کنم و نشسته‌ام بر جای خود محکم و قرار دارم بر جای خود مثل سرب، قایم و محکم. و کسی ـ نمی‌تواند مرا حرکت بدهد از جای خود بجهت اینکه آقای بزرگی دارم مثل صاحب‌الزمان. پس بچه طلاّبها های و هوی بکنند به من تأثیری نمی‌کند و به این شرّو شورها حرکتی نمی‌کنم از جای خود. ملاّپیناس نیستم که به یك های و هوئی بگریزم و می‌دانید که می‌خواستم بروم به سفرمشهد، جمعی از دوستان نگذاردند و ماه مبارك را خواستند در این ولایت بمانم، ماندم و اراده کردم که بعد از ماه مبارك، یا در بیست و پنجم رو به سفربروم و استخاره کردم خوب آمد ولکن بجهت اینکه جهّال این حرکات ناشایسته را کردند نمی‌روم که بعد از این حرفهای جاهلانه از برای ما نگویند و می‌مانم تا اینکه بحول و قوه خدا، یکی یکی خشتها را از زیرپای هریك هریك بکشم و اعمال قبیحه ایشان را ثابت کنم تا همه عوام و خواص بفهمند و ببینند. پس الآن که قطع سفرکردم و بر جای خود محکم و مستقیم مانده‌ام، مثل قلعه‌ای که توپ به او کارگرنشود، خاطرخود را جمع دارند و آنچه هم که می‌خواهند بکنند. غرض که مراد ما اینها نبود کشانید خدا ما را به اینجا و مصلحتی است که از برای مردم خوب بوده است و برزبان من جاری ساخت تا حجت برمردم تمام شود.

کلام ما در توحید بود و گفتیم که توحید بر چهار قسم است: توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و توحید عبادت. و شرحی از برای توحید ذات گفتیم و اما دلیل از برای توحید ذات فرموده است **قل هوالله احد** و از برای توحید صفات فرموده **لیس کمثله شیء** و اما دلیل از برای توحید افعال فرموده **الله الذی خلقکم ثمّ رزقکم ثمّ یمیتکم ثمّ یحییکم** و در آیه

دیگر می‌فرماید **انّ الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباً ولو اجتمعوا له و ان یسلبهم الذباب شیئاً لایستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب ماقدروا الله حقّ قدره.** و مراد از این آیه این است که خلیفه اول و دویم و سیوم را از نزد خود، امام قرار دادند. و اما ذباب، کنایه از حضرت امیر است چون ذُبّ رانده شده است و معنی ابَ برگشت؛ پس حضرت امیر است که می‌رود و برمی‌گردد در رجعت و مراد از قدر هم حضرت امیر است و اوست قدر خدا و در آیه دیگر می‌فرماید **قل الله خالق کلّ شیء** و در آیه دیگر دلیل از برای توحید عبادت می‌فرماید **من کان یرجو لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً و لایشرك بعبادة ربّه احداً.** حالا می‌خواهم مطلب شریفی از برای شما بگویم و مقدمه‌ای ضرور است در اینجا که بربصیرت شوید به سبب این مقدمه.

هرگاه شما زید را ببینید آیا غیر از الوان و اشکال او چیزی می‌بینید؟ و نه این است که این الوان و اشکال را به این مدارك خمسه ظاهری درك می‌کنید؟ و نه این است که ذات را به این مدارك ادراك نمی‌توان کرد؟ نه دیده می‌شود و نه به خیال بیرون می‌آید، و نه تعقل می‌شود. پس اگر چیزی را بخواهند ادراك کنند تعبیر می‌آورند ذات را به صفات و ذات خدا را نه ملك مقرّبی ادراك می‌کند و نه نبی مرسلی و نه مؤمن ممتحنی. پس آنچه در ملك تعبیر آورده شود صفات خداست و اعظم صفات خدا حضرت امیر است. و ائمه‌اند سلام‌الله علیهم صفات‌الله. این است که به پیغمبر می‌فرماید **و مارمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی** و حضرت امیر در وصف آن بزرگوار فرمود در خطبه جمعه و غدیر اقامه **مقامه فی سایر عوالمه فی الاداء اذ کان لاتدرکه الابصار و لاتحویه خواطر الافکار.** پس پیغمبر ایستاده است در جائی از ملك که اگر جایز بود خدا بیاید در ملك، به این صورت می‌آمد. زیراکه این صورت الطف از جمیع صوَر است. پس هرچه در ملك اضافه به خدا بشود همان اضافه به سوی پیغمبر است. لهذا عبادت خدا عبادت این بزرگوار است. لکن نمی‌گویم سجده کنند او را، بلکه اطاعت او عبادت است چنانکه گوش‌داشتن به سخن گوینده عبادت است. من نمی‌گویم امام تو

فرموده است **من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق ینطق عن الله فقد عبدالله و ان کان الناطق ینطق عن الشیطان فقد عبد الشیطان**. هرگاه کسی گوش دهد به سخن گوینده‌ای از خدا، عبادت خدا کرده است. پس گوش‌دادن به سخن این بزرگوار عبادت خداست و این گوش‌دادن، گوش‌دادن به سخن خداست زیراکه گوش او گوش خداست و قول او قول خداست و فعل او فعل خداست. این است معنی **من کان یرجولقاء ربّه فلیعمل عملاًصالحاً** لقاء پیغمبرلقاء خداست و اوست پرورش‌دهنده جمیع ملك. وحشت نکنید از این کلمات که چرا رب خلق ایشانند. لفظ ربّ بمعنی پرورش‌دهنده است و ربّ هم یك اسمی است از اسماء خدا و ایشانند کلّ اسماء خدا و حال اینکه خدا در قرآن عزیزمصررا ربّ خوانده است. گذشتیم شخص قنّاد را ربّ می‌گویند بجهت اینکه مربّا می‌سازد و تربیت کرده است این اجزاء را. روا هست قنّاد، ربّ باشد و پیغمبرنباشد؟ حاشا، رؤیت او رؤیت خداست هرکس او را ببیند خدا را دیده است. این است که چون حواریین عیسی خدمت آن بزرگوار عرض کردند یا روح‌الله با که بنشینیم؟ فرمودند با کسی که دیدن او شما را به یاد خدا آورد و گفتار او زیاد کند علم شما را، و عمل او رغبت شما را به سوی آخرت زیاد کند. پس دیدار او دیدار خداست و فعل او فعل خداست و عمل او عمل خداست و ذکراو ذکرخداست و علم او علم خداست و نفس او نفس خداست و ذات او ذات خداست و جمیع انوار الهی در دل او افتاده است و برهرکه بتابد نور خدا از آن بزرگوار می‌تابد. حالا خدا چنین قرار داده است، چه کنم که چنین کرده است؟ و بعد از این چاره‌پذیرهم نیست، چه گلوها باد کند و چه سینه‌ها تنگ شود و یا سینه‌ها وسعت داشته باشد و حظّ خود را ببرد از این. من نمی‌گویم امام تو حضرت‌امیر می‌فرماید **تجلّی لها فاشرقت و طالعها فتلألأت فالق فی هویتها مثاله و اظهرعنها افعاله** پس برکسی. شبهه‌ای باقی نمی‌ماند در اینکه ایشانند اسماءالله و صفات‌الله. بلکه ایشانند معانی اسماءالله بمقتضای فرمایش حضرت سجاد که می‌فرماید **و اما المعانی فنحن معانیه و نحن جنبه و یده و لسانه** و این است که می‌فرماید من قرار داده‌ام برروی زمین

خلیفه‌ای را که حکم او حکم من و امر او امر من باشد. و اگر کسی حضرت امیر را خلیفه نداند، بلکه اگر خلیفه چهارم نداند کافر است زیراکه خلیفه اول حضرت آدم است و خلیفه ثانی حضرت داود و خلیفه سیوم حضرت هارون و خلیفه چهارم حضرت امیر. حالا هرکس خلیفه خدا را در روی زمین ملاقات کند خدا را در عرش ملاقات کرده است و همین است معنی **انّا لله و انّا الیه راجعون** بجهت اینکه رجوع تمام خلق بسوی پیغمبر است چنانچه در بعضی از زیارات می‌خوانی **ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم**.

پس از این بیانها معلوم شد که لقاء ایشان است لقاء خدا و معبودی غیر از خدا از برای بندگان نیست و عبادت امیدداشتن به لقاء خداست پس توحید عبادت این است که بجز خدا را عبادت نکنی. و چون توحید ذات را از برای شما شرح کردیم و بعضی از توحید صفات را هم از برای شما بیان کردیم و دانستید که خدا یگانه است در صفات خود. امروز هم از همین صفات می‌گوئیم اگرچه بسیار مسأله مشکلی است ولکن بحول و قوّه خدا به آسانترین الفاظ بیان می‌نمائیم تا هرکس بقدر خود بهره‌ای ببرد.

بدانید که خدا بود و هیچ نبود، چون خدا خواست خلق خلق کند اول پیغمبر را خلق کرد و جمیع مخلوقات را در تحت رتبه او خلق کرد. لکن نه همین پیغمبری که در این عالم جمادی آمد و به چشم جمادی دیده می‌شد. زیراکه همه عالم جماد و هزار هزار عالم در تحت رتبه آن بزرگوار است و از برای او نه مکانی است و نه رتبه‌ای و نه جهتی و نه کمّی و نه کیفی؛ و فضائی نبود که خدا در آن فضا باشد و ماده‌ای هم نبود که از آن ماده خلق کند و خودش را به خودش خلق کرد و از نور خود خلق کرد و جمیع هزار هزار عالم پس از او خلق شده و او در هریك از این عوالم نبی بود و خود به نفس شریف خود دعوت فرمود همه اهل این عالمها را و رسانید احکام خدا را و از هر عالمی لطیفه‌ای از عناصر آن عالم را گرفت و از برای خود جسدی قرار داد و جلوه کرد در آن عالم. پس به آن واسطه دعوت فرمود اهل آن عالم را چنانچه در این عالم از لطیفه عناصر این عالم گرفت و در او جلوه کرد و بواسطه این بدن جمادی دعوت فرمود

این عالم جماد را. والاّ از برای پیغمبر مکانی نمی‌توان درك کرد و رتبه او را ادراك نمی‌توان کرد و مقام او را تعقل نمی‌توان کرد. پس هرگاه هیچ مدرکی از مدارك ملکی به رتبه پیغمبر نمی‌رسد، چگونه خدا را توحید می‌توان کرد؟ یگانگی تو غیر از یگانگی خداست و یگانگی خدا غیر از یگانگی ملك است زیراکه این یگانگی محدود است به حدود ستّه و یگانگی خدا محدود نیست و یگانگی تو مرکب است از اجزائی و یگانگی خدا مرکب نمی‌شود و این ترکیب را خدا می‌کند، پس او مرکّب‌آفرین است و اگر او هم مرکّب می‌بود پس بایستی که مثل تو باشد و او هم ترکیب‌کننده می‌خواست.

و اگر بگوئی یگانگی او مثل یگانگی من نیست و بسیط است مثل یگانگی آسمانها، می‌گویم اگرچه یگانگی آسمانها مثل تو نیست که دست و پا و سری داشته باشد، ولکن او را هم اجزای متشاکل می‌باشد ولکن خلق است از مخلوقات. و همچنین اگر بگوئی یگانگی او مثل یگانگی آفتاب است، اشتباه است بلکه هیچ شباهتی ندارد یگانگی خدا به یگانگی خلق.

حالا بربصیرت باشید و بفهمید آنچه را که می‌گویم و گوش بدهید و ببینید چه می‌گویم، و هرگاه گوش دادید بدون غرض و مرض و از برای شما مشتبه شد چیزی بپرسید تا بفهمید و ان‌شاءالله مطلب را بطور آسانی بیان می‌نمایم تا همه عالم و جاهل و ملاّ و عوام هریك بقدر خود بهره‌ای ببرند و ان‌شاءالله بر اعتقاد شماها می‌افزاید.

حالا گفتم که هرچه تعقل کنید آن شیئی است عقلانی و از مقام عقل بالاتر نمی‌رود و این عالم شما است و از عالم خود بالاتر نرفته‌اید و چون که خداوند عالم در هر مرتبه از مراتب شماها مدرکی از شعاع پیغمبر خلق کرده است، لهذا هرچه بالاتر بروید تا جائی که اعلی مقام شماست، هرچه را که درك کنید شعاعی از اشعه انوار پیغمبر را درك کرده‌اید و نوری از انوار او را توحید کرده‌اید. پس از مقام خود بالاتر نرفته‌اید. و چگونه خدا را بیش از این توحید می‌توانی کرد؟ هرچه بالاتر بروید که خدا را غیر از این توحید نمی‌توانید بکنید و توحید شماها به

اسفل مقام ائمه نمی‌رسد، بلکه از مقام حقیقت خودت نمی‌گذرد. این است که حضرت‌امیر می‌فرماید **کلّ ما میزتموه باوهامکم فی ادقّ معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم**. پس یگانگی خدا را از یگانگی پیغمبر دانستیم و چون که خدا او را یگانه خلق کرد فهمیدیم که خدا یگانه است. اگر او را یگانه نیافریده بود، چگونه خدا را توحید می‌کردیم؟ و اگر شناختن پیغمبر نبود، چگونه خدا شناخته می‌شد؟ پس به او شناخته شده خدا و همین است معنی **لولا انت ماعرف انت انت** یعنی اگر تو نبودی ما نمی‌دانستیم تو خودت هستی و این است که در دعا می‌خوانی **یا من دلّ علی ذاته بذاته** و ذات مقدس خدا شناخته نمی‌شود مگر به خود خدا، و به ذات مقدس پیغمبر ذات خدا شناخته می‌شود. پیغمبر وصف کرد خدا را به خودش و یگانگی خدا را به یگانگی خود وصف فرمود تا اینکه گفتیم خدا یگانه است. والاّ یگانگی خدا را غیر از این نمی‌توان تعقل کرد. این است که چون ملائکه ائمه را دیدند گفتند این است یگانگی خدا. پس ائمه سلام‌الله علیهم مطّلع شدند بر قلوب ایشان و خیال ایشان و فرمودند **لا اله الاّ الله** پس شیعیان متابعت کردند و گفتند **لا اله الاّ الله** پس ملائکه گفتند **لا اله الاّ الله**. و همچنین هریك از صفات ائمه را دیدند گفتند این است خدا. چگونه نه و حال اینکه امام فرمودند **انّ الملائکة لخدّامنا و خدّام شیعتنا** یعنی ملائکه خدّام ما و خدّام شیعیان ما هستند و خداوند عالم به ملائکه فرمود تا به برکت اسماء ایشان عرش را برداشتند و این را چرا قبول می‌کنید که ملائکه فعالند و حضرت‌امیر را فعال نمی‌دانید که آقا و امیر آنهاست؟ این چه مرضی است که حضرت امیر را پست‌تر از ملائکه بدانید؟ مباشید از جمله کسانی که خداوند عالم شرح فرموده است **یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا** و چنانچه طلب غذای بدن می‌کنید طلب غذای روح بکنید، زیراکه اگر غذا ندهی، روح‌الایمان می‌میرد و همین‌که مُرد، از میت کاری برنمی‌آید و هرکس روح‌الایمان او بمیرد کافر است و خداوند عالم غذای روح‌الایمان را نزد ما قرار داده است و اگر کسی از ما بگیرد با حسن ظن و بدون غرضی و مرضی هرآینه روح‌الایمان او زنده است. چنانچه می‌بینید تا در این مجلس نشسته‌اید نشاطی دارید و ترقی دارید و

محبت شما زیاد می‌شود به ائمه و توکل شما هم زیاد می‌شود و از این مجلس هم که بیرون می‌روید باز نشاطی دارید و هنوز گرمید؛ چون با مخالف بنشینید سرد می‌شوید. حالا همیشه طلب غذای روح کنید تا همیشه بانشاط و کیف باشید. محبت شما به اهل‌بیت زیاد می‌شود و چون فضائل اهل‌بیت غذای تو است، همیشه دل تو زنده خواهد بود و از ذکر فضائل به هیجان می‌آئید و باطن شما منوّرتر می‌شود. حالا تا کی آخرت خود را به دنیا می‌فروشی؟ و هرجای از دنیای تو که ضایع می‌شود از آخرت بر او وصله می‌کنی؟ و مؤمن کسی است که هرجای از آخرتش که خراب می‌شود از دنیا او را وصله می‌کند و همیشه از پی غذای روح که ذکر فضائل است می‌رود و همیشه دل او زنده است و همیشه توکل او بر خداست و قطع می‌کند هر امری از امور دنیا را که ضرر بر آخرت او داشته باشد.

حالا قبل از اینها شما مردم یزد طلب دنیا می‌کردید و طلب آخرت نمی‌کردید و لهذا خود را مرکب این آقایان قرار داده‌اید تا دهنه به سر شما زده‌اند و سوار شده به هر طرفی که می‌خواهند می‌تازند. حالا همّتی بگمارید و خود را از چنگ ایشان رها کنید و خود عالم به علم اهل‌بیت بشوید. بلکه اگر روزی یك‌ساعت را صرف ذکر فضیلت و حضور به این مجالس بکنید، هرآینه باندك زمانی اعلم علما خواهید شد و احتیاجی به ایشان ندارید. بس است دیگر، عبرت بگیرید از این دنیا، عمر خود را کجا صرف کرده‌اید؟ از اول عمر خود تا حال چه کرده‌اید؟ آیا پنجاه‌سال گذشته چه کرده‌اید؟ تا بیست سال که در غرور بودید و تا پانزده سال او به حد تکلیف نرسیده بودید و روزی دو سه ساعت هم به لهو و لعب و غذاخوردن می‌گذرانیدید. پس نهایت سیزده سال عمر کرده‌اید بجهت اینکه آنچه را خوب کرده‌اید کاری نکردید که به درد شما بخورد. آیا بگوئید ببینم در این سیزده‌سال که عمر کرده‌اید، روزی را که پنج دقیقه نماز می‌کنی هرگز شده است که در آن پنج‌دقیقه کوفته نپزی، یا قاطر نخری و در بازار معامله نکنی؟ نه. این است که نشناخته‌اید خدا را و اگر کسی بشناسد خدا را، چنین عبادت نمی‌کند. اگر کسی معرفت به پادشاه داشته باشد، البته از او می‌ترسد. اگر کسی عظمت خدا را بداند،

کوفته نمی‌پزد در نماز و غیر از خدا چیزی در دل او جای ندارد. پس لاعن شعور سعی در همین **ولا الضالّین** گفتن می‌کنید، آخر سعی در اصلش بکنید. درست کردن **ولا الضالّین** بکار نمی‌خورد و ثمری برای شما مترتب نمی‌شود. از این است که هرگز عبادت شما برای شما نفعی نمی‌کند و بعد از عبادت، می‌کنید آنچه را که می‌کردید پیش از عبادت. همان غیبت را می‌کنید و همان بدخلقی را می‌کنید و همان معاصی دیگر را که می‌کردید قبل از عبادت نیز می‌کنید و هیچ ترقی هم از برای شما حاصل نمی‌شود. نمی‌دانید که در محشر می‌آورند نامه اعمال شما را و می‌دهند به دست شما، نظر می‌کنید می‌بینید که در یك صفحه او ثبت است غیبت مؤمن، و در یك صفحه او ترك خمس است، و در یك صفحه او ترك نماز یا زکوة است، و در یك صفحه او قطع صله رحم است، و در یك صفحه او اذیت برادر مؤمن است، و در یك صفحه او ترك تحصیل علم است، و در یك صفحه او نشنیدن فضائل است، و در یك صفحه او گوش‌دادن به سخن گوینده از شیطان است وهکذا هر معصیتی که از تو سرزند ثبت می‌شود و در قیامت به دست تو می‌دهند. حالا عمل بی‌روح ثمری ندارد، مقبول نمی‌شود و سعی کنید روح عمل را تحصیل کنید. اصل را درست کنید، گفتن **ولا الضالّین** اگرچه از مخرج جدا شود خوب است لکن عملی است بی‌روح، و عمل بی‌روح مرده است؛ مثل میت که روح ندارد. پس هرگاه طالبید سعی کنید برای روحِ اعمال، تا عملی که می‌کنید بکارتان بیاید. حالا روح جمیع عبادات ذکر فضائل است، هرگاه تحصیل کردی فضائل اهل‌بیت را، هر عملی که بکنی با روح است و آن مقبول است والاّ از روی بی‌شعوری و هرزه‌درآیی و خواهش‌درآیی و خواهش نفس عمل کردن، ثمر ندارد. سخنی که از دل برآید بر دل نشیند و آنچه از زبان برآید بر گِل نشیند و حال اینکه تو را هم امر فرموده‌اند و واجب کرده‌اند بر تو طلب دین را که خود پیغمبر فرموده **اطلبوا العلم ولو بالصین** و فرمودند **طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة** و در حدیثی دیگر فرمودند **علی کلّ حال** و واجب کردند که طلب علم نمائید در هر ولایتی که باشد. حالا طلب نمائید دین خود را چنانکه طلب می‌نمائید وقتی که روزه دارید غذایی بجهت افطار. و

چون طلب غذای بدن نکنید بدن شما خواهد کاهید تا تمام بشود، و غذای روح شما هم همچنین است و باید طلب علم را بیش از طلب غذای بدن کرد و به این گرسنه‌تر از غذای بدن باشید. نمی‌بینید که امام شما فرمودند **منهومان لایشبعان طالب الدنیا و طالب العلم** گمان می‌کنید که من از جماعت مردم خوشم می‌آید و طالب جمعیت هستم و این سخنها باعث جماعت می‌شود که می‌گویم جمع شوید دور منبر من که فضائل اینجاست، ولکن خدا می‌داند که محبوبترین لذتها نزد من جمع‌کردن فضیلت است و بدترین چیزها معاشرت با مردم. اما به حکمتهای مختلفه و جهات عدیده بر من واجب شده است که اینها را بگویم و مردم را از اشتباه بیرون بیاورم تا بدعتهایی که بروز کرده برطرف کنم بمقتضای امر امام که فرمودند **اذا ظهرت البدع و العالم لایظهر علمه الجمه الله بلجام من النار** و همچنین بر من واجب شده به امر آن بزرگوار که بگویم از برای شما و بر شما هم واجب شده است به امر پیغمبر که فرموده است **طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة** و فرموده **اطلبوا العلم ولو بالصین** که بشنوید آنچه می‌گویم و غرض و مرض را برطرف کنید و نوامیس را ترك کنید و با حسن ظن گوش بدارید و با تمام هوش و گوش خود متوجه کلام شوید و آنچه هم می‌گویم ادلّه بسیار بر آن اقامه می‌کنم از قرآن و سنّت و اجماع و آفاق و انفس و عقل، ببینید اگر چنین است بپذیرید والاّ هرکس که دین شما را با دلیل از کتاب و سنّت و اجماع مسلمین ثابت می‌کند و موافق آفاق و انفس برهانی واضح از برای شما آورد از او اخذ نمائید و تقلید او کنید. من توقع ندارم که پای منبر بنشینید و نفهمیده بله بله بگوئید، بجهت اینکه ریاست نمی‌خواهم و مریدپرست و مریدنواز نیستم؛ هرکدام یقین کردید که دین در نزد ماست پس بیائید و از ما اخذ کنید و هرکدام که یقین ندارید عمل مکنید و تقلید ما مکنید تا اینکه دین خود را پیدا کنید. لکن هرکس طالب دین است بایست به تمام دل و هوش و گوش خود متوجه کلام ما شود و ربط دهد کلام ما را، زیراکه اولِ کلام ما به آخر کلام ما ربط دارد و همه بهم بسته است و نمی‌توانم همه حرفها را به یك‌روز بگویم و مطالب بسیار است همه‌وقت هم نمی‌شود و همه‌جا گفته نمی‌شود. باید به

دفعات تفصیل این مطالب را بگویم.

مجملاً اگر طلب علم کردی عالم خواهی شد و اگر طلب نکنی تارك و بی‌دین خواهی بود. حالا طلب دین واجب است بر تو نه اینکه طلب دنیا نمائی و همیشه به خیالت برسد که باید طلب دنیا و روزی بکنی، خداوند عالم رزق دنیوی تو را اگر زیر سنگ باشد به تو خواهد رسانید، اگر تو طلب علم کنی و طلب رزق نکنی ضامن شده است که این رزق را به تو برساند. ولکن رزق اخروی و رزق باطنی تو را ضامن نشده است و او را در طلب قرار داده است که اگر طلب کنی به تو بدهد والاّ فلا. پس سعی کن در طلب دین تا این رزق دنیوی تو از تو بریده نشود و حال اینکه خدا رزق ایمان را به سعی قرار داده است و رزق دنیا را به سعی قرار نداده است و اگر رزق بدن به تو نرسد و بدن تو بمیرد، باز در جائی زنده خواهد شد ولکن اگر روح الایمان بمیرد دیگر زنده نخواهد شد. تا زود است سعی کن که دین خود را پیدا کنی، عمر گذشت و پیدا نکردی اگر بیدین بمیری چه می‌کنی؟ در ماتم خود نشین و فریادی کن. آیا نمی‌دانید که عالمی که در علمش روح نباشد چه معصیت کند و چه این عبادات را که فرق بر او نمی‌کند اگرچه صدهزار سال عبادت کند. بجهت اینکه عبادت بی‌روح مثل جسم بی‌روح است و مرده است. حالا اگر در یك قبرستانی طفل هفت‌ساله‌ای باشد زنده و صدهزار مرده باشد از تمام این قبرستان و اموات صدائی بیرون نمی‌آید و هیچ امری هم از اینها بر نمی‌آید و همه جمادند و از آن طفل همه‌چیز بر می‌آید. حالا عاملان بی‌روح مرده‌هائی هستند و قبوری چند هستند که راه می‌روند چنانکه خداوند عالم شرح فرموده است در قرآن که می‌فرماید **اذا رأیتهم تعجبك اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کأنّهم خشب مسنّدة**. پس اگر دین می‌خواهید تا جان دارید بشتابید در طلبش که روح عبادت است، شاید مرده نباشید و زنده باشید و عبادت شما بی‌روح نباشد و عبادت بی‌روح تا لب قبر بیشتر بهمراهی تو نمی‌آید و این در همین دنیا و شریعت جاری می‌شود نه در آخرت و این در حقیقت عبادت نیست و عابد به این عبادت در باطن کافر است و این عبادت اثر نمی‌کند در آخرت بجهت اینکه این دار دار

امتحان است و دار تکلیف و هرکس در این دار آمد جنّت و نار بر او مقرّر می‌شود و آن‌کس که عملش روح دارد باینکه دوست اهل‌بیت است مستحق جنّت می‌شود و اگر ولایت اهل‌بیت را ندارد مرده است و او مستحق دوزخ است. مگر هرکس از مؤمن و کافر که آلودگی از دیگری داشته باشد، بقدر آلودگی مؤمن به کفر در دنیا عقاب داده می‌شود و بقدر آلودگی کافر به ایمان، در دنیا او را عزّت می‌دهد و مال می‌دهد و عیال می‌دهد.

و اما این آلودگی سه نوع است: یا مثل غبار بر آئینه است و آن به اندك چیزی مثل دستمال پاك می‌شود و یا مثل زنگی است بر مس و آهن و این به سائیدن به سوهان تمام می‌شود و یا اینکه مثل غش در طلا و نقره است و این به خلاص و قال پاك می‌شود.

حال اگر از قسم اول است، از معاصیی است که از دست و چشم و جوارح ظاهر است در این دنیا و عقاب آن هم در این دنیا می‌شود و آن عارضی است. و اگر از قسم دویم است، پس آن معاصیی است که به صدر و به خیال کرده است و عقاب او در برزخ می‌شود و اگر آتش جمیع عالم را جمع کنند که عذاب یك آن برزخ را نمی‌تواند وارد آورد و کفایت عذاب برزخ را نمی‌کند. و اگر از قسم سیوم باشد، آن معصیتی است که با قلب کرده شده است و عذاب او در آخرت است. اگر جمیع عذاب برزخ را به کسی بکنند که عقاب او عقاب اخروی است، کفایت یك آنِ او را نمی‌کند.

حالا آن اوّلی به اندك اذیتهای دنیوی و غصّه‌های او و آتشهای او پاك می‌شود حتی حدیث است که مؤمن را همان جان‌کندن کفایت از معصیت می‌کند. و اما آن دویمی باید به عذاب برزخ پاك بشود. و اما سیومی چاره‌ای ندارد بجز اینکه عذاب اخروی به او وارد شود و او را بایست به قال گذارد. پس عقاب او در جهنم است و کمتر ماندن در جهنم دو حقب است که هر حقبی هشتادهزار سال است. حالا متأثّر شوید و اندکی به هیجان بیائید و دست از معاصی بردارید و از خدا شرم کنید. طلب کنید دین خود را و ولایت حضرت امیر را زیاد کنید شاید نه در دنیا معاقب شوید و نه در برزخ و نه در آخرت. این بود آلودگی مؤمن به کفر.

و اما آلودگی کافر به ایمان نیز سه‌نوع است: یا اینکه ثوابهائی که می‌کند عارضی است و از جوارح ظاهری است مثل اعمال شرعیه. و یا از اصل روح و خیال و فکر است مثل اعمال برزخیه و طریقه و مذهب. و یا اینکه از دل می‌کند و آن اعتقادات باطنی است.

و اما ثوابهای نوع اول در همین دنیا به او داده می‌شود مثل مال و عیال و عزّت و امثال اینها و ثوابهای نوع دویم در برزخ به او داده می‌شود و ثوابهائی که کرده به عوضش آن درکی که برای او در جهنم مقرّر شده است اندك پست‌ترش می‌برند. و همچنین است ثوابی که کرده در دل، پس در آخرت درکش را اندك آسانتر می‌کنند؛ پس بهرحال راحتی نیست از برای او. و همچنین ثوابی که در دنیا می‌کند عذابش را اندك دورتر می‌کنند مثلاً هزار چوب اگر باید بخورد این را قسمت می‌کنند و روزی صد چوب به او می‌زنند. پس این است که فرمودند جمیع بوئی که کافر از مؤمن گرفته است از کافر می‌گیرند و به مؤمن می‌دهند و جمیع بوئی که مؤمن از کافر گرفته است می‌گیرند از این و به کافر ردّ می‌کنند. مثلاً عبادت کافر جسم است و روحش نزد مؤمن است، می‌گیرند آن را و می‌دهند به مؤمن و معصیت مؤمن جسم است و روحش کفر است و نزد کافر می‌گیرند این را و می‌دهند به کافر بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات** و در جائی دیگر می‌فرماید **لیمیزالله الخبیث من الطّیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض**. بهرحال، روح طیب مال مؤمن است و روح خبیث مال کافر و علم آن ولایت حضرت امیر است و نزد مؤمن است. و عمل بی آن هرگاه نزد کافر باشد می‌گیرند و می‌دهند به مؤمن. و عمل بی علم میت است و در نزد کافر بمنزله میت در قبر است و کفّار قبرهایند که راه می‌روند و علم، روحی است در نزد مؤمنین و جسد را هرگاه کفار درست کنند، گرفته می‌شود از ایشان و داده می‌شود به مؤمنین. و اما روح طیب، حبّ علی است و جسم او عمل نیکوست. هرگاه این عمل نیکو پیش کفار و مخالفین باشد، گرفته می‌شود و داده می‌شود به مؤمنین که ملحق شود به روح خود. و اما حبّ خلفاء ثلاث، روح خبیث است؛ و عملِ بد، جسم خبیث. حالا هرگاه آن عمل نزد

مؤمنین باشد می‌گیرند و می‌دهند به کفار تا این جسد به روح خود بپیوندد. و این جسد خبیث که عمل بد و معصیت باشد هرگزضرر به روح طیب که حبّ علی باشد نمی‌رساند. زیراکه جسم شریف صلاحیت روح لطیف دارد و جسم خبیث را روح خبیث صلاحیت دارد؛ چنانکه به جسد کلبی روح کلبی می‌دهند و به جسد انسانی روح انسانی و روح انسان را هرگزبه جسد کلبی نمی‌دهند زیراکه جسد کلب صلاحیت روح انسان ندارد. پس بنابراین جسد خبیث، که عمل معصیت است مال روح خبیث است که حبّ خلفاء ثلاث باشد و این خبیث هرگزضرر به حبّ علی که روح طیب است نمی‌رساند. و همین است معنی **حبّ علی حسنة لاتضرّمعها سیئة و بغضه سیئة لاتنفع معها حسنة**. و اگرمؤمن توبه کند آن جسد خبیث از او می‌رود و اگرنکند همان اعمال مجسم می‌شوند و آتش و مار و عقرب می‌شوند در قبرو همخوابه او می‌شوند و اینها همان جسدهای خبیثه‌اند که در دنیا با آنها معاشرت کرده و خود جمع‌آورده چنانکه خداوند عالم شرح فرموده است این را در قرآن **ماتجزون الاّ ماکنتم تعملون** و در آیه دیگرمی‌فرماید **سیجزیهم وصفهم**. این است که روح کافرنزد این جسم که می‌آید شیئی می‌شود و آتش می‌شود و مار می‌شود و عقرب می‌شود. و همچنین در دنیا هم آنچه می‌کشد همان عمل اوست که غصّه می‌شود و همان عمل اوست که سرباز می‌شود و همان است که چوب ظالم و کتك می‌شود و امثال اینها هرچه بکشند همان عمل ایشان است. و همچنین عمل نیکو در بدن نیکو که می‌رود و با حبّ علی عمل کرده می‌شود، این هم مجسّم می‌شود و شیئی تامّ می‌شود و اوست که در قبربه صورت محبوبه‌های نیکو و حوریه می‌شود و نوراست در قبراو و در آخرت بعضی.حوری می‌شود و بعضی.درخت می‌شود و بعضی قصرمی‌شود و بعضی گل و ریحان می‌شود. و همچنین در این دنیا خیرات و مبرّات می‌شود و لذّتها به او رو می‌کند و مثل اینکه در آخرت عمل نیکو مجسّم می‌شود و صورت انسان می‌شود و عمل بد به صورت حیوان می‌شود، چنانکه می‌بینی مثلش را در خودت که هرگاه حرف نیکوئی بشنوی حظ می‌کنی و هرگاه حرف بد می‌شنوی بدت می‌آید.

پس هرعملی که ثوابش بیشتراست هرگاه در او معصیت کنی، معصیتش هم بیشترو عقابش بیشتراست و هرچه مؤمن نیکوتراست مقامش بالاتراست. و هرچه معصیت کافر زیادتراست درکش هم پست‌تراست پس در ذات خدا غضبی نیست که غضب کند بنده را و این معاقب بشود. بلکه از برای هرمعصیتی یك عقابی بمقتضای آن صورت حیوانی قرار داده است که فلان معصیت هرگاه مجسّم شود فلان صورت خواهد شد و هرکس هرمعصیتی را قبول کند و در او فرو رود تا نماینده آن حیوان شود، پس آن در چشم کمّلین به صورت همان حیوان شود و آن عقابی که براو مترتّب است به او می‌دهند. حالا اگرچه معصیت را او می‌کند اما بقوّه خدا می‌کند و خود، عذاب ابدی را خریده است. زیرا که اگرمیل می‌کرد به حسنات نیزقوّه خدا با او بود و حسنه را خود برخود خریده است ولکن با مشیت خدا می‌کند. مثلاً خدا زهررا خلق کرده و پا زهررا هم خلق کرده و به توهم گفته است که این زهراست و این پا زهر، خوب را خلق کرده و تورا به آن امرکرده و بد را خلق کرده و تورا از آن نهی فرموده. **لها ماکسبت وعلیها مااکتسبت** هرچه را که خرید از برای خود، همان را در آخرت به او می‌دهند؛ اگربهشت را خرید مال اوست و اگرجهنم را خرید مال اوست. پس هرگاه اعمال نیکوی شما با روح طیب باشد هرآینه اینها مجسّم می‌شوند و درخت و قصور و حور و گل و ریحان می‌شوند و بهشتی از برای خود خریده‌ای. و هرگاه اعمال بد باشد اینها آن صورتها می‌شود در قبرو دنیا و برزخ و آخرت بطوری که عرض کردم. پس سعی کنید ان‌شاءالله تا بهشت را از برای خود بخرید و هرگاه عبادات شما روحی نداشته باشد، هیچ ثمری برای شما ندارد. و اگربخواهید بدانید که چطور ثمرندارد این است که خدا فرموده **انّ الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر** یعنی نماز، نهی می‌کند از فحشاء و منکر که ابابکرو عمرو اعمال اینها باشد. حالا اگرشما را نهی می‌کرد از فحشاء و منکر، بایستی که بعد از نماز ترقّی کرده باشید و محبت شما زیاد شود و می‌بینید که بعد از نمازها همان غیبت را می‌کنید و همان فحاشی را می‌کنید و اعمالی را که در سابق داشته‌اید می‌کنید. بلکه در بین نماز قاطرمی‌خرید و بازار می‌روید و

معامله می‌کنید؛ حتی اینکه خیال کارهای دیگر را می‌کنید و هرچه چنین نمازی را زیادتر بکنید اعمالتان بدتر می‌شود، پس اینکه نشد. حالا چیست آن نماز که نهی می‌کند از ابابکر و عمر؟ رجوع به ائمه خود کردیم از احادیث ائمه فهمیدیم که نماز مردی است که نهی می‌کند از فحشاء و منکر و باید او را بشناسید و دوستی او را بورزید تا نماز کرده باشید. و این است که هرگاه یك عبادت از کسی مقبول شود، خداوند عالم جمیع عبادات را از او قبول می‌کند و آن ولایت نماز است. حالا آیا هیچ‌کدام نماز را شناخته‌اید که چیست و کیست؟ یا اینکه ابداً نمازی نمی‌دانید مگر اینکه خم و راست شوید؟ هیهات، اقلاً غصّه بخورید که مدت عمر خود چه کردید، هرگز یك عبادتی کرده‌اید که قبول شود؟ عمر گذشت و اجل نزدیك شد و این راهی که باید بروی بی‌توشه نمی‌توانی بروی. توشه تو عمل تو است پس چیزی دیگر بر شما نمی‌ماند مگر عمل و اگر آن هم بی‌روح باشد که مرده است و از مرده چیزی و کاری برنمی‌آید و اگر روح دارد به کار آخرت شما می‌خورد زیراکه آن مردی است در نهایت نیکوئی و آن است گل و ریحان و آن است حور و قصور و غلمان و آن است قصر و درخت و رضوان و آن است ندیم تو در بهشت جاویدان. ولکن اگر عمل بی‌روح باشد مرده است و مرده می‌پوسد، گند می‌کند مثل قبرستانی که جای شیاطین می‌شود که اگر کسی. برود در آنجا دیوانه خواهد شد و ملائکه از آنجا فرار می‌کنند.

حالا عملی که روح دارد علامتش این است که آن عامل هر صبح که برمی‌خیزد عازم است که امروز کاری کنم که از دیروز نزدیکتر بشوم به خدا و اگر شب شد و نزدیکتر به خدا نشد، غصه بخورد. حالا بابی از برای سالکین مفتوح می‌نمایم که هریك بقدر خود بهره‌ای ببرند و آن این است که خدا از برای هرکسی نفسی خلق کرده است که او کج است، یعنی خاصیت او این است که هر خوبی را بد ببیند و هر بدی را خوب، و او را خدا ضد عقل خلق کرده است و معکوس است مثل سایه درخت که در آب می‌افتد. و این مستولی است بر بدن و هرگز عزّتی به خود نمی‌بیند مگر وقتی که در واقع ذلیل باشد و هرگز خود را ذلیل نمی‌بیند مگر

وقتی که عزیزباشد و خود را صحیح نمی‌بیند مگروقتی که مریض باشد و هرگزمریض نمی‌بیند خود را مگروقتی که صحیح باشد. مثلاً هروقت عُجب می‌کند که چه عبادت خوبی کرده‌ام، این علامت فساد آن عبادت است و هروقت که تکبّرمی‌کند لامحاله یك خواری در او هست و کبرمی‌کند که بپوشاند آن خواری و ذلت را. حالا چون دانستی که آن کج می‌بیند و هرچه او ببیند کج دیده است، بدان که در این یك عیبی است که خواسته است آن را بپوشاند. پس بهترین عبادات خلاف نفس است **حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النار بالشهوات**. پس اگر خلاف او کردی صاحب بصیرت می‌شوی بشرط آنکه تدبیرهای او را بدانی. زیراکه تدبیر می‌کند چون تو خلاف او می‌خواهی بکنی و برعکس می‌نمایاند به تو چون می‌داند تو تلبیس می‌کنی با او، آن هم با تو تلبیس می‌کند. ولکن اگرخوب نظرکنی و متوجه تلبیس او شوی، نمی‌تواند که با تو تلبیس کند.

الحاصل؛ مقصود ما این بود که عبادت را هرگاه روحی نباشد مرده است و آن گند می‌کند و مردم را و اولیا را متأذّی می‌نماید و علم هم چیزی است که هرگاه عمل کردی او نزد تو می‌ماند و اگرعمل نکردی می‌رود و عمل بی علم، آخرفساد می‌کند؛ و همچنین است علم بی عمل. **اذا فسد العالِم فسد العالَم** و این است که پیغمبرفرمود پشت مرا دو نفرشکستند: جاهل عامل و عالم بی‌عمل. و این عالم بی‌عمل، مردم را گمراه می‌کند. مردم گول این را می‌خورند به سبب علمش ولکن از عمل او خبری ندارند که غیبت مؤمنین می‌کند و رشوه از مردم می‌گیرد و دشمنی با خدا و رسول می‌کند و حال اینکه غیبت‌کننده مؤمن کافراست اگربجهت ایمان او باشد. و اما اگربجهت نزاع دنیوی باشد این مرد فاسق است و نفاق می‌کند.

ظاهرش چون گور کافرپرحلل　　و اندرون قهرخدای عزّوجلّ

و همچنین عامل بی‌علم که نمی‌داند چه می‌کند و اذیت مؤمن می‌کند و اذیتش بسیار است از برای مؤمن و افعال ناشایسته بسیاری از ایشان بعمل می‌آید که سلسله‌ای را ضایع می‌کند. پس یاری امام نمی‌کند. و به این واسطه پشت امام را شکسته‌اند این دو نفر.

وصلى الله على محمّد وآله الطاهرين

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما از تفسیر این کلمات این بود که عرض کردم طلب علم واجب است بر همه‌کس و هرکس طلب علم نکند موافق همه مذهبها بیدین است. پس هرگاه کسی. طالب دین باشد، باید تفکر کند در علم و هرکس تفکر کند علم او زیاده می‌شود و از هزار هزار معنی قرآن معانی چندی می‌فهمد که پیشینیان او نفهمیده بودند و هرچه بیشتر تفکر در علم کند، بیشتر می‌فهمد. زیراکه علم قرآن علم اهل‌بیت است و هیچ‌کس نمی‌تواند به همه علم اهل‌بیت برسد. لهذا هرکس نزدیکتر است به اهل‌بیت بیشتر از علوم قرآن را می‌داند. پس این است که هر عالمی که بعد می‌آید بیش از عالم سابق می‌فهمد چراکه علمائی که پیشتر آمدند هریك تتبعی کردند در قرآن و چیزی از قرآن را فهمیدند و نوشتند پس علمای بعد که می‌آیند آنچه را که علمای سابق نوشته‌اند می‌فهمند و آنچه را هم که خود تتبّع از قرآن کردند زیادتر فهمیدند از علمای سابق. و همچنین چون زمان آناً فآناً ترقی می‌کند و علما هم زمانی پس از زمانی اعلم و اتقی می‌شوند چنانکه می‌بینی در این زمان علما معانی چند را فهمیده‌اند که هیچ‌یك از علمای سابق نفهمیده بودند و علومی چند زیاد شده است که احدی تعقل نمی‌کرد از پیشینیان. چنانچه سلیقه اهل این زمان را می‌بینید از لباسهای ایشان و لباسهای سابق و عمارات ایشان و عمارات سابق، بلکه اصل نوع سلوك این ایام با نوع سلوك ایام

سابق مثل ایام شاه‌طهماسبی است.

پس هستند علمائی که می‌دانند باطن و باطن باطن و تأویل و باطن تأویل و تأویل باطن را و همچنین از کلمات پیغمبر آنقدر زیادتر فهمیده‌اند که احدی از علمای سابق ادراك نکرده بودند و هرچه از احادیث و سنّت فهمیده‌اند سابقین و نوشته‌اند در کتاب خود نوشته‌اند که این تحقیق شریفی است و هیچ‌یك از علمای سابق چنین تحقیق شریفی نکرده‌اند و علمای بعد هم آمدند و آنچه از کلمات پیغمبر و ائمه سلام الله علیهم خود تتبّع کرده‌اند با آنچه از کتاب علمای سابق فهمیده بودند بجهت زیادتی فهم ایشان نیز تصنیف فرمودند کتبی چند و در کتاب خود نوشتند که این تحقیق است که هیچ‌یك از علمای سابق بر نخورده‌اند تا این زمان که می‌بینید چقدر تحقیقات شریف بالا آمده که احدی از سابقین مدرك اینها را نداشتند که درك کنند. پس زمان به زمان علم زیادتر می‌شود چنانکه علم اصول را در عهد آقا باقر بیش از ششماه نمی‌خواندند و بیشتر را حرام می‌دانستند و هرگاه دوره درس اصول از ششماه بیشتر طول می‌کشید این را باعث تضییع عمر و دین می‌نامیدند و خورده خورده اصولیین فهیم‌تر شدند و اصول را زیادتر از علمای سابق نوشتند و دوره درس اصول زیادتر شد تا اینکه در عهد ملاّشریف دوره اصول سی‌سال طول می‌کشید و کمتر از سی‌سال تمام نمی‌شد. و بعد از او باز علمای اصول فهیم‌تر و عالمتر شدند، نوشتند هریك شرحی بر اصول آنقدر که می‌بینید که اگر کسی بخواهد یك دوره اصول را تمام کند به سی‌سال هم تمام نمی‌شود. زیراکه پنجاه‌هزار بیت متجاوز نوشته‌اند اصول را.

و همچنین است علم فقه که در اول امر همان نص حدیث را می‌نوشتند و همان نص حدیث را مطالعه می‌فرمودند و همان نص حدیث فتوای ایشان بود، ولکن حالا چنانکه می‌بینید آنقدر معانی از برای احادیث نوشته‌اند که خود می‌دانند چه کرده‌اند. و همچنین هر علمی زیاد شده است چنانکه علماء می‌دانند.

غرض، هرکس تفکّر و تدبّر نماید در احادیث چیزی چند از معانی قرآن می‌فهمد که

پیشینیان نفهمیده بودند و معهذا هیچ عیبی هم نکرده زیراکه بیشترفهمیدنِ علماءِ بعد باطل نمی‌کند آنها را که علمای سابق فهمیده بودند. نهایت آنچه سابقین فهمیده بودند ایشان دانسته‌اند و زیادترهم دانسته‌اند و اگرچنین بود بایستی معانی چندی که پیشینیان فهمیده بودند باطل باشد. حاشا، بلکه در هرعصری همان‌قدر از معانی کتاب و سنّت را که علمای آن عصرفهمیده بودند حجت بود برای ایشان و بقدر ظرفشان فهمیدند نه بیشترو بیش از آن هم تکلیف ایشان نبود و فهم هرعصری برآن عصرحجت است نه برعصربعد، و ثواب و عقاب اهل آن عصرهم بقدر خود آنهاست. پس علوم سابق و تکلیف ایشان بقدرعقل ایشان بود نه زیاده و نه کم، ولی علم حالا و تکلیف حالا بقدرعقل ایشان است و آنچه حالا فهمیده‌اند همین حجت است براهل این زمان ولکن حجت برسابقین نبوده. بلکه بعد از این هم علم زیاد می‌شود و هرقدر که زیادترفهمیدند همان است حجت برایشان بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید و **ماکان الله لیضلّ قوماً بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم مایتّقون** خدا گمراه نمی‌کند قومی را بعد از آنکه هدایت کرد ایشان را تا اینکه ظاهرکند متقیان و حجج را. و در جائی دیگرمی‌فرماید و **من یشاقق الرسول من بعد ماتبین له الهدی و یتّبع غیرسبیل المؤمنین نولّه ماتولّی**. پس چه‌بسیار از مسائل و علوم را که علمای ربانی فهمیده‌اند و درکتب هم نوشته‌اند که هیچ‌یك از علمای سابق نفهمیده بودند و معهذا باعث نقص سابقین هم نمی‌شود. چراکه بیش از این فهم نداشته‌اند و تکلیفشان هم زیادتراز این نبوده. فهم آن‌وقت بقدرعلومی بود که کفایت امرایشان را می‌کرد و اما فهم حالا بقدرعلومی است که کفایت امر اینها را می‌کند که اگرعلم سابق بود کفایت امرایشان را نمی‌کرد؛ چنانکه علمای بعد را این علم کفایت نمی‌کند. چون امام عصرزنده است و در هرعصری که علمی بروز می‌کرد که مطابق کتاب و سنّت بود، همینکه امام او را تقریرمی‌کرد به این معنی که ساکت می‌شد و بطلانی از برای آن ظاهرنمی‌کرد، می‌بایست مردم او را تصدیق کنند. چراکه اگرباطلی ابراز دهد، امام تقریرنمی‌کند و او را رسوا می‌کند چنانچه برخدا است ابطال باطل و احقاق حق.

لهذا در این عصر هرگاه فضائلی چند از علمای ربانی شنیدید که پیش از این نشنیده بودید و حال اینکه مطابق کتاب و سنّت هم باشد و معهذا امام هم تسدید کند و تقریر کند، از او بگیرید و تسلیم نمائید و تصدیق کنید او را با وجود اینکه موافق عقل و مطابق آفاق و انفس است؛ ولکن اگر خلاف اینها باشد که عرض کردم و حال اینکه بطلان او را هم ظاهر کردند اگر هرچه از او دیده شود شیطانی است زیراکه خدا بطلان او را ظاهر کرده است پس از او مپذیرید هرچه بگوید.

حالا می‌خواهم یك قاعده کلی به دست شماها بدهم که ان‌شاءالله بربصیرت شوید و آن این است که امروز اعتماد جمیع شماها به کتاب‌الله و عترت پیغمبر است. و اما به کتاب‌الله بجهت صحت اوست و اما به عترت طاهره او بجهت عصمت ایشان است. پس بنابراین به علماء مثل من و فلان و فلان اعتماد نمی‌توان کرد، زیراکه احتمال سهو و خطا بر ایشان می‌رود و ایمن از سهو و خطا نیستند. حالا اگر احیاناً کسی اعتمادی بر ایشان بکند از جهالت است و این هم ناموسی است که از برای خود قرار داده است یا همان دین آباء و اجدادی را از دست نداده است و خود طلب دین نکرده است و تتبّع در کتاب و سنّت نکرده است و نشنیده است، یا شنیده است و نفهمیده فرمایش ائمه را که می‌فرمایند اعتماد به غیرمعصوم نمی‌توان کرد. نمی‌بینید هرگاه کسی بگوید آقا بد می‌نویسد نعوذبالله او را بایست کشت که چرا هتك حرمت علما کرده و ردّ به علما گفته است؟ پس نباید شخص اینقدر ابله باشد و اقلاً اینقدر را نداند که آنچه من می‌گویم یا حاجی محمدابراهیم می‌گوید، و آنچه حاجی سید محمّدباقر می‌گوید و آنچه ملاّ محمّدباقر مجلسی می‌گوید، و آنچه میرزا ابوالقاسم قمی می‌گوید، و آنچه علاّمه می‌گوید، و همچنین آنچه علمای دیگر می‌گویند احتمال سهو و خطا در آنها می‌رود و احتمال صحت هم می‌رود.

حالا اگر علمای ربانی دلیل بر صحت قول خود داشته باشند و احتمال خطا در آن هم نمی‌رود و دلیل بر عدالت خود دارند، تقلید آنها را بکند هرکس می‌خواهد ولی در فروعات نه

در اصول. زیراکه اصل دین تقلید برنمی‌دارد، اصل دین را باید از ثقه‌ای که او از امام خود روایت می‌کند بدون تغییر و تبدیل بگیرند و تسلیم آن هم بکنند و او و قول او را تصدیق کنند. غرض خدا را عمل نکرده است هرکس خلاف این کند. حالا اگر من ادعائی کنم و مسأله یا فضیلتی از فضائل اهل‌بیت بگویم به دلیلی که علمای شما بفهمند و تصدیق کنند و موافق کتاب و سنّت هم باشد و مطابق با عقل شماها باشد و موافق آفاق و انفس و اجماع شیعه هم باشد، از من بپذیرید والاّ مپذیرید. و هرگاه شماها را مأمور به اعتقاد به مسأله‌ای کنم و بگویم واجب است که اعتقاد شما فلان باشد، ببینید اگر به این ادله‌ای که عرض کردم ثابت می‌کنم وجوب به این اعتقاد را، از من قبول نمائید والاّ فلا. و اگر کسی دیگر هم ادعای خود را به این دلیلها که عرض شد ثابت کند، باید از او بپذیرید و اگر به این ادلّه و براهین کسی ثابت نکند لزومی ندارد تصدیق کردن او؛ هرچه می‌خواهد بگوید اگرچه ادعاهای بزرگ کند، نباید گول خورد.

حالا از آن جمله مسائلی که ادعا می‌کنم که از کتاب و سنّت استنباط کرده‌ایم و به این ادله و براهین ثابت کنیم موافق کتاب و سنّت و اجماع شیعه، حجت است بر اهل این زمان هرکس انکار کند حجت خدا را انکار کرده و منکر کتاب و سنّت شده و منکر کتاب و سنّت کافر است. و این مسائلی که الآن ثابت شده است با دلیل و برهان و فهمیده شده حجت است بر اهل این زمان نه زمان سابق و زمان سابق تکلیفشان غیر از این بود. پس هر زمانی بقدر وسعت آن زمان تکلیف شد چنانکه در اول بعثت تکلیفشان گفتن **لا اله الاّ الله** بود و هرکس گفت **لا اله الاّ الله** اهل بهشت شد. و بعد از چندی که نضج گرفتند مردم مأمور به نماز شدند و بعد از چندی مأمور به روزه شدند و بعد از چندی مأمور به خمس‌دادن شدند و همچنین زمان به زمان تکلیف زیادتر می‌شد و مردم به این تکلیف عمل می‌کردند پس باین واسطه صاحب‌نورتر و صاحب‌قوّت تر می‌شدند؛ پیغمبری اعلم و شریعتی بهتر فرستاده می‌شد پس به شریعت ایشان عمل می‌کردند و به برکت ایشان نورانیتر و صاحب فهم‌تر

می‌شدند. باز نبی اعلم و شریعتی بهتر می‌فرستاد و هر وقتی که تکلیفی می‌شد مأمور به او می‌شدند و چون تکلیفی دیگر می‌شد مأمور به دیگری می‌شدند و تکلیف اوّلی ساقط می‌شد و نسخ می‌شد و هرکس تکلیف جدید را قبول کرد مؤمن شد والاّ کافر شد. پس در هر عصری عالم آن عصر و علم آن عصر، حجت از برای اهل آن عصر بود. پس لعنت کند خدا کسی را که بگوید ماها علما را بد می‌دانیم و حال اینکه مؤمنان را خوب می‌دانیم و همه علما را مؤمن می‌دانیم. بلی چیزی که هست این است که این علوم و تکلیف در سابق منضبط نبود و حجت نبود، حالا منضبط و حجت است. حالا هوش داشته باشید، اگر حاج سید محمدباقر، نجاری نداند و حاجی محمدابراهیم زرگری نداند و مجلسی، بقالی نداند و علم جفر و رمل ندانند، کفری نمی‌شود. بلی آن هم مردی بود فقیه مثل مرد نجار و مرد زرگر، و چون جمیع علوم در ملك ضرور است فقیه هم ضرور است و چون هریك از این علوم ظاهره و علوم کسبه حاملی دارد، لهذا علم فقه هم حاملی دارد. و چون قلیان می‌خواهی نزد زرگر می‌روی، و کرسی می‌خواهی یا منبر می‌خواهی نزد نجار می‌روی، مسأله فقهی هم بخواهی باید نزد حاج سید محمدباقر بروی. و چون نجاری و زرگری کسبی است که ضرور است و بعضی یاد گرفته‌اند، فقه هم کسبی است که ضرور است و حاجی سید محمدباقر او را یاد گرفته است و چون نجار غیر نجاری را نمی‌داند و نقص او هم نیست، حاجی سید محمدباقر هم جفر نمی‌داند، حکمت یونانی نمی‌داند، حکمت فلسفی نمی‌داند، حکمت الهی نمی‌داند و همچنین علوم بسیاری است که او نمی‌داند و معهذا نقص او هم نیست؛ آن مجتهد است و شأن او جدّ و جهد کردن در جمع کردن مسائل فقهی است که بداند مسأله طهارت را و مسأله نماز را و مسأله حیض را و مسأله نفاس را و مسأله غسل را و مسأله تیمم را و مسأله غسل و کفن و دفن میت را و بیش از شریعت را نمی‌داند. نه از کواکب خبری دارد نه از خلقت ابر خبری دارد، نه از آسمانها خبری دارد، نه از رعد و برق خبری دارد و نه از حکمت خبری دارد و هزار هزار عالم خلق کرده است خدا که هیچ‌یك را نمی‌داند. نه از جزیره خضرا خبری دارد نه از بحر

ابیض خبری دارد و نه از جابلسا و جابلقا خبری دارد و نه از عالم مثال و ماده و طبیعت و نفس و روح و عقل خبری دارد. چیزی که می‌داند علم حلال و حرام است اگرچه این هم ضرور است در میان مردم چنانکه علم نجاری ضرور است و هرگاه نباشد کسی که علم حلال و حرام را بداند مردم معطل می‌شوند. چنانکه اگر کسی.قلیان بخواهد و زرگر نباشد معطل می‌شود. به‌هرحال هستند کسانی از شیعیان که علم هزار هزار عالم را می‌دانند و آن هم در ملك باید باشد، حالا این پیه را بجان خود مزنید که مجتهد نباید چیزی غیر از مسأله حلال و حرام را بداند و به طبیب محتاج است و به زرگر محتاج است و به نجار محتاج است و به بزّاز محتاج است و به همه علمای صاحب صناعت و صاحبان علوم ظاهره و به علم حکمت محتاج است.

جاهلی سؤال می‌کند که آیا حاج سید محمدباقر علم نجات از نار و امید مردم به بهشت را داشت که کفایت کند مردم را همین‌که تقلید کنند او را یا نه؟ جواب می‌گوئیم که فقهاء نوشته‌اند در کتب خود که علم جفر و علم رمل و علوم صناعت و علوم ظاهره و علم حکمت همه می‌باید در ملك باشد و واجب است دانستن همه این علوم. حتی دانستن علم سحر واجب است که اگر کسی علم سحر را داشته باشد و سحری بکند، باطل کند و اگر ادعائی بکند جواب بدهد. و نوشته‌اند که دانستن این علوم واجب کفائی است به این معنی که یك‌نفر باید یك علمی از این علوم را بداند تا جواب صاحبان این علوم را بدهد اگر مجادله با دین پیغمبر کنند. حتی نوشته‌اند که علم عطاری و نجاری و زرگری و بقالی و نانوائی و امثال اینها واجب کفائی است، هرگاه بعضی.بدانند و بکنند این کارها را از دیگران ساقط است. پس صاحبان همه این علوم که عرض کردم در ملك واجب است باشند که اگر نباشند هرآینه بنیان این عالم ازهم می‌پاشد. مثلاً به او می‌گویم تو مردی هستی شَعرباف و منتهای کار تو در این شهر این است که قدکی ببافی از میان همه این شَعربافیها. حالا اگرچه مردم به این قدك به تو محتاجند ولکن تو به آستر او و سجاف او و تکمه او و دوختن او، به مردم محتاجی و بجهت

اکل و شرب و سایر لباست به همه مردم محتاجی و به زرگر و نانوا و نجار و بنّاء و امثال اینها محتاجی. آیا اگر اینها نباشند تو چه می‌کنی در جمیع این ضروریات؟ پس ضرور است جمیع این کسبها در ملك و واجب است بودن جمیع علم فقه و رمل و جفر و سحر و حکمت و امثال اینها. آیا اگر نباشد کسی که جمیع علوم و علم حکمت را بداند، اگر کسی ادعا کند نیابتی یا وصایتی یا بابیتی یا فرنگی با مذهب و دین شما بحث کند چه می‌کنید؟ آیا اگر هندو و نصاری و یهود و مجوس یا سنّی بحثی کنند بر دین شما، آیا کسی. باید باشد که جواب ایشان را بدهد یا به مسأله فقهی جواب ایشان را می‌دهید؟ خوب می‌گوئید شك میان چهار و پنج، بنا را باید بر اقل بگذاری؛ یا غسل متعدد را به یك نیت می‌توان بجا آورد، یا علامت شناختن خون حیض آن است که گرم و سیاه و جهنده باشد و استحاضه سرد و زرد و ملایم باشد. آیا فرنگی را از کتاب خدا جواب می‌دهید؟ که نه کتاب شما را حق می‌داند و نه شما را. آیا کسی که به خدائی و پیغمبری قائل نیست، از قرآن و احادیث دلیل می‌آوری برای او؟ گذشتیم، آیا شماها جواب این باب ضلالت انتساب را چه می‌دهید؟ به این مسائل فقهیه جواب کسی. را می‌دهید که گاهی ادعای پیغمبری می‌کند و می‌گوید بر من وحی آمد چنانکه بر خاتم‌النبیین آمد، و بر من کتاب آمد چنانکه بر او آمد. و گاهی ادعای ولایت می‌کند و می‌گوید جمیع انبیاء هریك که به بلیه‌ای گرفتار شدند بجهت این بود که در ولایت من تأمّل کردند، و گاهی ادعای بابیت می‌کند و می‌گوید واجب است بر همه مردم که رو به من کنند و مرا اطاعت کنند، و می‌گوید من مسجود پیشینیانم؛ می‌پذیرد از شما؟ انشدکم بالله هوش داشته باشید و بفهمید چه می‌گویم. من از برای نافهم و بیهوش نمی‌گویم، از برای کسی که بر فطرت باشد و باهوش باشد و بفهمد می‌گویم که واجب است بودن حکیم الهی در ملك که جواب فرنگی را بدهد و جواب نصاری را بدهد و جواب یهود را بدهد و جواب باب را بدهد و جواب ساحر را بدهد و جواب باطل را بدهد از حکمت الهی نه از مسائل فقهی. کسی که انکار قرآن کند اینها جواب او نمی‌شود. کسی را که بدعت در دین می‌گذارد و قرآنی می‌سازد و به رأی خود تفسیر قرآن

می‌کند و مردم را اغوا می‌کند، باید یك کسی باشد که محیط بر همه افعال اینها باشد تا بطلان ایشان را ظاهر کند. من نمی‌گویم امام شما می‌فرماید **انّ لنا فی کلّ خلف عدولاً ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین**. پس واجب است بودن حکیم الهی تا باطل کند باطل را و اصلاح کند ناتمامیهای عالم را؛ چنانکه واجب است که طبیب در عالم باشد تا مرضها را شفا بدهد بواسطه ادویه، و به علم فقه مریض چاق نمی‌شود. پس این علوم و کسبها همه ضرور است در عالم و همه اینها محتاج به یکدیگرند و همه کارکُن می‌خواهند و کارکن لباس می‌خواهد و اکل و شرب می‌خواهد و اینها باز کارکن می‌خواهد و کارکن پنبه می‌خواهد، پنبه کولك[1] می‌خواهد، کولك کاشتن می‌خواهد، گاو می‌خواهد، آهن می‌خواهد، خیش می‌خواهد، آهنگر می‌خواهد. چوب او نجار می‌خواهد و اینها عطار می‌خواهند، بقال می‌خواهند، نانوا می‌خواهند، بزاز می‌خواهند، مکاری می‌خواهند، شَعرباف می‌خواهند، شالباف می‌خواهند، زرگر می‌خواهند و همچنین همه اینها همه اینها را ضرور دارند و همه اینها کارکن می‌خواهند و باز کارکن همه اینها را ضرور دارد. پس همه اینها بهم بسته و مربوط به همند و همه ملك از بالا و پائین یك کره‌ای است که همه به هم بسته است که اگر یك جزء از او نباشد، همه این ملك از هم می‌پاشد و بنیان این ملك به همین واسطه برپاست. پس گفتیم که این علومِ کسبی همه ضرور است و علوم غریبه همه ضرور است و ضرورتر از همه اینها علم اهل‌بیت است و واجبتر از جمیع واجبات است و حاملان این علم باید باشند در ملك تا به برکت ایشان عالم برپا باشد و کسی نتواند بحثی با این مذهب کند. خوب اگر نباشد، که نشر فضائل کند؟ و که امام شما را به شما بشناساند؟ و که نضج دهد شما را؟ و حال اینکه باید یوماً فیوماً مردم ترقی کنند و عالم بهتر شود. حالا دیگر **علیکم بدین**

---

(۱) اسم کدوئی که زنان پنبه رشتنی را در آن نهند. ناشر

**العجائز**کفایت این زمان را نمی‌کند و مردم باشعور شده‌اند و فهم ایشان زیاد شده است و دیگر نه در دنیا از شما می‌پذیرند و نه در آخرت، لکن باید کسی باشد که فوق فهمها باشد تا بگوید به شما عیب این نوع علم را و بشناساند به شما علم را و دین را تا بدانید **علیکم بدین العجائز** از برای شماها نیست، از برای همان عجوزه خوب بود و مردمان آن زمان نه حالا که این علوم کذائی ظاهر شده و ثمر ندارد این اعتقادات فاسده از برای کسی. بهوش بیائید و ببینید چطور علم بالا آمده و چطور حکمت بالا آمده. باطل شد اعتقادات فاسده، بگوئید ببینم **علیکم بدین العجائز** یعنی چه؟ که گفته و که روایت کرده و از که روایت کرده، از برای که روایت کرده؟ و اگر هم بوده است بر اهل آن زمان بوده و بقدر فهم آن زمان بوده. و عرض کردم فهم هر زمانی حجت است بر همان زمان خود و حجت نیست بر زمان بعد. وانگهی با این شعور و هوش کذائی که بالا آمده، نمی‌توان به عبارت **علیکم بدین العجائز** جواب صوفیه را داد و به این کلام بطلان او ثابت می‌شود؟ انشدکم بالله، و حال اینکه امام فرمودند هر وقت اسم صوفیه را می‌برید، بطلان آنها را ظاهر کنید. حالا کیست که بطلان ایشان را ظاهر کند؟ تو از مسائل شریعت جواب او را می‌دهی که می‌گوید اهل حقیقتم؟ کجا از تو می‌پذیرد؟ آیا به اینکه بگوئی خون حیض از دست راست می‌آید، حالا جواب او شد؟ و اگر مجتهد برود در منبر و بگوید شك در چهار و پنج را بنا بر اقل باید گذارد، و تیمم با فقدان آب واجب است، و غسل واجب است یا مستحب، و وضو واجب است یا مستحب، و حیض چنان است و نفاس چنین، و مسأله تجارت این است، و مسأله طهارت این. حالا بدانید که صوفیه باطلند، انشدکم بالله همین است ابطال باطل و احقاق حق؟ به اینها استدلال می‌کنید بر مردم، می‌شود؟ حاشا و کلاّ. عالم ربانی می‌خواهد که احقاق حق کند و ابطال باطل، نه غیر او. علمی که احقاق حق و ابطال باطل به او بشود، علم ربانی است و او را هم حاملی است چنانکه حاج سید محمدباقر حامل فقه است و زرگر حامل زرگری است و نجار حامل نجاری است و همچنین تا آخر علوم. پس چون همه علوم نزد خداست هرکسی. در علم خودش

حجت خداست بر مردم، چنانکه نجار حجت خداست در نجاری و زرگر حامل علم زرگری است و حجت خداست بر مردم در زرگری، و حاج سید محمدباقر حجت خداست در علم حلال و حرام، عالم علم اهل‌بیت هم حجت خداست در معرفت و کسی دیگر نمی‌تواند غیر از این شخص از عهده جواب مخالفین و فرنگی و یهودی و نصرانی و صوفی برآید. جواب اینها و جواب این باب ضلالت انتساب شأن کسی نیست غیر از حکیم و نمی‌پذیرند از کسی مسأله حلال و حرام گفتن یا این و آن جواب نیست. پس هرکس قلیان می‌خواهد باید رو به زرگر کند، و هرکس کرسی و منبر می‌خواهد رو به نجار کند، و هرکس مسأله حلال و حرام می‌خواهد نزد حاج سید محمدباقر برود و هرکس علم اهل‌بیت می‌خواهد نزد عالم به علم اهل‌بیت باید برود؛ و این حتم است باید در ملك باشد تا اصلاح نماید جمیع فسادهای عالم را.

از آن جمله ادعای باب است که عرض شد و از آن جمله است اختلاف شیعه اثناعشری که سیزده فرقه شده‌اند و هریك از اینها ادعائی می‌کنند و منکر فقه شمایند، چگونه فقه شما به کار او می‌خورد و که می‌پذیرد از شما؟ پس باید کسی. دیگر باشد که فوق فقیه و فوق سیزده فرقه باشد تا احقاق حق و ابطال باطل در میان اینها نماید و این عمل شأن فقیه نیست، نهایت در جواب اینها می‌گوید «قال النبی **علیکم بدین العجائز**» یا سبحان‌الله، با این شعورِ حالا، کی کفایت امر مردم می‌شود؟ هوش زیاده شده و علم زیاد شده. علم سابق حجت بر آنها بود نه بر این مردم و در این عصر کسی نمی‌تواند بگوید ما را علم سابق کفایت می‌کند زیراکه آن بر شماها حجت نیست. پس الآن دینی که از برای شما ثابت شده به ادله و براهین که عرض کردم باید از صاحب و حامل آن گرفت؛ زیراکه این است حجت بر این خلق و خود باید طلب دین کنید و دین را بشناسید لاغیر، پس عمل کنید به او. و کفایت نمی‌کند دینی که پدر و مادر تو یا سابقین تو اظهار کرده‌اند. **طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة** طلب علم واجب است، خود باید طلب کنی و ببینی دین کجاست و اگر نکنی خلاف امر خدا و فرمایش پیغمبر کرده‌ای. بلکه در هر ساعتی و آنی و روزی واجب است بر تو که دین

را پیدا کنی و به طلب دین بروی. من نمی‌گویم، پیغمبر تو می‌گوید **طلب العلم فریضة علی کلّ حال**. پس اگر تو مردی هستی دیندار، چگونه طلب می‌کنی در هر آنی؟ این است طلب دین تو که می‌گوئی همین علم گذشته و دین سابق کفایت می‌کند مرا؟ آیا نمی‌بینید همین‌ها با هم اختلاف دارند؟ آیا این شکوك و شبهات بسیاری که در میان ایشان است، همین‌ها کفایت می‌کند تو را؟ آیا خدا از تو می‌پذیرد، و پیغمبر قبول می‌کند این تدین را از تو؟ پس اینکه نیست و باید دین را شبهه‌ای نباشد و دین در نزد کسی باشد که او آئینه تمام‌نمای امام باشد و او کسی باشد که این اختلاف را از میان مردم براندازد. پس چشم خود را باز کنید و بشناسید عالم را، تا چند به تقلید می‌گذرانید؟ و حال اینکه دین تقلیدی به درد کسی نمی‌خورد. والله نیست این تقلید و باقی‌بودن بر دین آباء و اجدادی مگر از شکوك و شبهات با اینکه هیچ طالبی و سالکی ایمن از شر شیطان نیست مگر شخص کامل، و شیطان از آنجا می‌گریزد، نمی‌ایستد. حالا شماها به همین ظاهر شریعت کفایت کرده‌اید و از معرفت توحید هیچ ندارید و هنوز در توحید شك دارید و هنوز در نبوت و ولایت شك دارید و هنوز دوستی اولیاءالله نمی‌دانید. اگر اندکی پرده از روی کار برداشته شود جمیع مردم رسوا می‌شوند. همه شك دارند در دین خود و یقین در توحید خود ندارند. اگر من بخواهم می‌گویم که هریك هریك کجای از توحیدتان خراب است و مصلحت نیست که بگویم و ایشان را رسوا نمی‌خواهم بکنم. باهوش باشید، غالب مردم متزلزلند در توحید خود و هم در نبوت خود، بلکه در مسأله معراج و معاد و مسائل نماز متزلزلند و اگر نباشند علمای ربانی که حفظ دین و قلوب مردم را بکنند در غیبت امام و این شکوك و شبهات را بر اندازند، هرآینه بنیان عالم خراب خواهد شد و از هم خواهد پاشید. و اگر نباشند به برکت کی این عالم برپاست؟ همین‌که عالم نظمی دارد و ملك بسته بهم است دلیل وجود چنین شخصی است. آیا حکیم علی‌الاطلاق ملك را بی‌صاحب قرار داده است؟ حاشا، ایشانند صاحبان ملك. پس واجب است بر جمیع مسلمین که اعتقاد کنند به وجود چنین اشخاصی در عالم که هستند در عالم بدلیل قول حضرت صادق که می‌فرماید انّ

**لنا فی کلّ خلف عدولاً ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین.** پس واجب است رو به ایشان کردن، بلکه واجبتر است از جمیع واجبات که بیایند و اخذ نمایند. زیراکه این علم را خدا به ما کرامت فرموده و بر ما منّت گذارده و اگر کسی آمد و فهمید، برود و شکر خدا بکند که خدا منّت بر ایشان گذارده است. ولکن هرکس طلب نکند، نه واجبات او صحیح است و نه مستحبات او. آیا عمل بی‌علم ثمری داده هرگز؟ یا گمان می‌کنند هرچه را یاد گرفتند آن علم است؟ اگر این علم است پس به کوری هرگاه یاد بدهند، یاد می‌گیرد؛ فخر تو بر او چیست؟ وانگهی هرچه را که یاد بدهی، به هرکس که یاد بدهی یاد می‌گیرد. مثل علم طب که اگر کسی دیگر هم می‌خواند کتاب طب را یاد می‌گرفت. مثَل این‌دو مثل دو کور است که می‌گوئی به یکی از اینها که این قبا سبز است و به یکی نمی‌گوئی. حالا به آن که گفته‌ای می‌داند و به آن که نگفته‌ای نمی‌داند. آیا فخر آن که می‌داند بر آن که نمی‌داند چیست؟ اگر این دانستن علم می‌بود، پس فرنگی هم قرآن شما را یاد گرفته است، فخر تو بر او چیست؟ پس معلوم شد که اینها علم نیست و علم چیزی است که ببینی، و عالم می‌بیند جمیع اوضاع ملك را و خدا آن علم را در ما قرار داده است و هرکس علم بخواهد باید بیاید و از ما بگیرد. نمی‌دانند چه می‌کنند، واجبات خود را هنوز نفهمیده‌اند و نمی‌دانند واجبتر از واجبات چیست. می‌خواهید بگویم؟ والله العلی الغالب واجب است بر جمیع علماء مشرق و مغرب عالم که بیایند در پای منبر من، بلکه واجبتر از همه واجبات این است و علم را اخذ کنند و بعد اگر اخذ کردند بروند و شکر خدا کنند که خدا منّت گذارده است بر ایشان.

این بود جواب سائل. حالا چون بنای شما این است که هرچه بشنوید او را بهم بشکنید و انتشار بدهید، بروید و بگوئید فلانی امروز در روی منبر چنین و چنان گفته والاّ غیر از شماها کسی دیگر در این مجلس نیست.

**و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام از تفسیر این آیه شریفه به اینجا رسید که عرض کردم قرآن فرمان خداست برای شما و در آن فرمان چند فقره و چند حکم است. و یکی از فقرات او که باید عمل نمائید به او این است که می‌فرماید **ماخلقت الجن و الانس الاّ لیعبدون** یعنی خلق نکردم جن و انس را مگر از برای اینکه مرا عبادت کنند. و در تفسیر می‌فرماید یعنی **لیعرفون** پس غرض خدا همین است که می‌فرماید خلق نکردم جن و انس را مگر بجهت شناختن، و معلوم شد که همین معرفت، عبادت است. پس عارفِ عبادت کننده، قطع نظر از عبادت او، این است که عبادتی که عارف می‌کند هفتادمرتبه بهتر است از عبادت عابد. پس اینجاست جای اینکه امام می‌فرماید **نوم العالم عبادة** و می‌فرماید خواب عالم بهتر است از عبادت مردم. و مراد از عالم در اینجا عارف است.

حالا معلوم شد که غرض خدا از این خلقت، معرفت است چنانکه در حدیث قدسی می‌فرماید **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف** یعنی من گنج پنهانی بودم، دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق کردم خلق را تا شناخته شوم. پس غرض خدا از خلق، معرفت است لا غیر. حالا هیچ می‌دانید اگر طلب معرفت نکنید خلاف غرض خدا کرده‌اید؟ قبح این را برخورید، هرکس خلاف غرض خدا کند کافر است. به اعمال خود

به عبرت نظری گمارید و تعمّق بکار برید، ببینید کجاها عیب می‌کند. ببینید اگر پادشاهی عظیم‌الشأن عمارتی در نهایت علوّ و وسعت و نیکوئی بسازد و جمیع شاهزادگان و خوانین و وزراء و مقرّبین درگاه خشت و گِل او را بیاورند و طراحی اطراف او را بکنند تا تمام شود، و بعد از آن جمیع زیورها و اوضاع نیکو را بر او ترتیب دهد و همه اینها که عرض شد بجهت خدمت این مجلس کمر خدمت را بسته باشند و جمیع غلامان و نوکرها و رعیت همه صف بکشند در برابر این مجلس و انواع اطعمه و اشربه و البسه را در آنجا حاضر سازد و جواهر بسیاری را در آن نصب نمایند و طبقهای زر در آن ترتیب دهند و همه رعیت ربع مسکون را جمع کنند و همه غرض پادشاه این باشد که فرضاً تو را به میهمانی ببرد آیا با اینهمه زحمتها و سعیها، اگر تو نروی به میهمانی او، می‌دانی چه کرده‌ای و قبح این را بر می‌خوری یا نه؟ می‌دانی که جمیع ربع مسکون را حرکت داده است و جمیع جواهر را جمع کرده و این اوضاع را جمع کرده مختص تو و معهذا تو خلاف غرض او بکنی، انشدکم بالله انصافی در اینجا بکار برید و به دیده عبرت نظری کنید که اگر تو خلاف غرض خدا بکنی و حال اینکه جمیع افلاك در صدد تربیت تو بر آمده‌اند و کواکب را هریك تأثیری است برای تو، و ابر را امر فرموده تا باران را برای تو بفرستد و گیاهها و گلها و ریاحین و اشجار و انواع میوه‌ها و غذاها از برای تو از زمین برویاند، و آتش و هوا و آب و خاك برای نمو اینها که به ثمر برسند بجهت تو قرار داده. و همچنین بدن تو را هم هریك به تأثیری متوجه بشوند وهکذا جمیع ملك را بهم مربوط کرده بجهت اینکه تو معرفت داشته باشی و این باشد همه غرض خدا از این خلقت ملك و از خلقت تو و امثال تو و این باشد فرمان خدا، آیا خلاف غرض خدا می‌کنی؟

ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند　　تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار　　شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

این بدیهی است که شماها را خدا برای خوردن و خوابیدن خلق نکرده است. حکیم لغو نمی‌کند، بی‌حکمت و بی‌غرض خلق را خلق نمی‌کند و غرضی است در خلقت شما و باید

دانست که خلاف غرض خدا هم بسیار امرعظیمی است. زیراکه هرکس خلاف غرض خدا کند، دین را خراب کرده. بلکه آن شخص جمیع عباداتش را خراب کرده و هیچ عملی از او مقبول نیست. چراکه عمده اعمال و عبادات، موافق غرض خدا کردن است؛ و بدترین گناهان، خلاف غرض خدا کردن. پس ان‌شاءالله شماها اهمال نکنید در باب غرض خدا و بکوشید در معرفت، هرچه می‌توانید، شاید معرفت را حاصل کنید. اگرچه روزی یك‌ساعت باشد، یا هفته‌ای یك‌ساعت باشد، یا ماهی یك‌دفعه باشد که همین کفایت امر دنیا و آخرت شماها را می‌کند. و مداومت نمائید که از برای شماها دشمن بسیار است از شیاطین و سعی ایشان این است که آن گوهرگرانبها را از شما بربایند. بی‌وقوف نیستند که به کاهدان بزنند، متاع نیکوی لطیف را می‌ربایند. پس بترسید از اینها و پناه ببرید به خدا از بسیاری ایشان و دشمنی ایشان با شماها. آیا می‌خواهید بدانید عدد این شیاطین را؟ خداوند عالم آنچه بنی‌آدم در دنیا آفریده از اول تا آخر، به عدد هریك از این بنی‌آدم، ده حیوان در روی زمین آفریده. و به عدد هریك از این بنی‌آدم و این حیوانات که عرض شد، ده حیوان در دریاها خلق کرده است، و به عدد هریك از همه اینها که عرض شد روی هم رفته ده پرنده در هوا خلق کرده است. و به عدد هریك از اول تا آخرکه عرض شد روی هم رفته ده ملَك در آسمان اول خلق کرده، و به عدد هریك از همه اهل زمین و آسمان اول، ده ملك در آسمان دویم خلق کرده و همچنین آسمانی بالاتر از آسمانی بهمین ترتیب تا سیصد و شصت سرادقات عرش. و به عدد هریك از همه این ملائکه، شیاطین آفریده است.

حالا ببینیم که این شیاطین با که کار دارند. همه اینها دشمن شماهایند و جمیع سعی ایشان برتضییع شماهاست و عرض کردم همان دانه گرانبها را هم می‌ربایند. همان معرفت شما را می‌خواهند نه غیراو را، و از شماها قلیل جماعت شیعه اثناعشری هم می‌خواهند. بلکه شیعه سیزده فرقه‌اند و از دوازده فرقه آنها هیچ نمی‌خواهند زیراکه هالکند و ندارند معرفتی که شیطان ببرد. و اما فرنگی و نصرانی و یهود و مجوس و منافقین و کفار و سنّی و امثال اینها هم

ندارند چیزی که شیاطین ببرند. چنانچه می‌بینید دروغ نمی‌گویند و مال کسی.را نمی‌خورند و طریقه خود را از دست نمی‌دهند.

غرض، هفتاد و سه فرقه‌اند امّت پیغمبر و هفتاد و دو فرقه که هالکند ابلیس کاری به ایشان ندارد. و اما یك فرقه ناجیه هم سیزده فرقه شده‌اند و دوازده فرقه از آنها هالکند؛ چنانکه عرض شد و از آنها هم چیزی نمی‌خواهند. و اما این یك فرقه هم بعضی.از ایشان صوفیند و بعضی رشوه می‌گیرند و بعضی زنهای مردم را از بغل شوهران خودشان می‌کشند و بعضی انکار فضیلت امام دارند وهکذا، همه اینها اهل جهنمند و شیاطین با ایشان کاری ندارند و با شما کار دارند که ولایت اهل‌بیت با شماست و این است که باعث نجات دنیا و آخرت شماست. و دوستی هم فرع معرفت است، پس غرض خدا از خلقت معرفت است و این افضل از جمیع عبادات است. زیراکه هرکس شناخت او را دوست می‌دارد او را و هرکس دوست داشت او را عاملی است که هیچ‌چیز اعمال او را فاسد نمی‌کند. نمی‌بینید امام شما می‌فرماید **حبّ علی حسنة لاتضرّمعها سیئة و بغضه سیئة لاتنفع معها حسنة** دوستی علی حسنه‌ای است که ضرر نمی‌رساند به او هیچ گناهی و دشمنی او گناهی است که نفع نمی‌دهد به او هیچ ثوابی. و این دوستی فرع معرفت است و معرفت، آن درّ گرانمایه‌ای است که همه شیاطین در صدد ربودن او برآمده‌اند. نه به نماز شما مایلند و نه به روزه شما و نه به سایر عبادات شما.

حالا دقیقه‌ای است اینجا و ان‌شاءالله می‌شکافیم او را تا بر بصیرت شوید و بدانید باعث نجات چیست. باید بدانید که هر جنسی به جنس خودش زودتر تأثیر می‌کند از غیر جنس خود. مثلاً اگر بخواهی زنی بگیری، اگر صد نفر مرد برود و خواستگاری کند، تأثیر نمی‌کند ولکن هرگاه یك پیرزنی را بفرستی، فی‌الفور او را راضی می‌کند. و همچنین هرگاه مردی را زنها بخواهند راضی کنند نمی‌شود مگر مردی او را راضی کند، وهکذا هرکس در جنس خود تأثیرش بهتر است از غیر و انس نمی‌گیرد همجنس مگر به همجنس. نشنیده‌ای:

کبـوتربـا کبـوتربـاز بـا بـاز　　کند همجنس با همجنس پرواز

و همچنین گنجشك با گنجشك و کلاغ با کلاغ، انسان با انسان و حیوان با حیوان. و همچنین نوری با نوری، ظلمانی با ظلمانی، علیینی با علیینی، سجّینی با سجّینی. چنانچه خداوند عالم از حکمت بالغه خود هیکلی در دنیا قرار داده است که مناسبتی با اهل دنیا داشته باشد که هر فیضی که بخواهد به خلق برساند بواسطه آن هیکل برساند و همچنین شیطان هم در دنیا هیکلی از برای خود قرار داده که هرکس را بخواهد اغوا کند بواسطه او اغوا کند. و چنانکه پیغمبر قائم‌مقام خداست و دست او دست خداست و چشم او چشم خداست و دوستی او دوستی خداست و دشمنی او دشمنی خداست و نفس او نفس خداست و ذات او ذات خداست، هیکل شیطان هم نیز قول او قول شیطان است و فعل او فعل شیطان است و نفس او نفس شیطان است و ذات او ذات شیطان است. و چنانچه دید خدا دید پیغمبر است، دید او هم دید شیطان است. و چنانچه خدا نمی‌گوید مگر با او، شیطان هم نمی‌گوید مگر با او. همچنانکه شماها جن را نمی‌بینید ولکن بواسطه دیوانه یا طفلی با شما سخن می‌گوید. چنانچه شیخ مرحوم فرموده بودند یك زنی بود دیوانه و با جنی ملاّ رفیق بود و چهارشنبه تا چهارشنبه می‌آمد در بدن او و مردم جمع می‌شدند نزد او و هر مسأله که می‌خواستند از او می‌پرسیدند و جن به لباس او در می‌آمد و به زبان او جواب می‌گفت تا عصر، و دیگر از بدن او بیرون می‌رفت تا هفته دیگر.

بهرحال هیکلی در دنیا که قائم‌مقام خدا باشد، یا قائم‌مقام شیطان باشد ضرور است و شبهه‌ای در این نیست که خدا می‌فرماید **ولو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلاً و للبسنا علیه مایلبسون.**

و اما شیاطین دو نوعند: یا شیاطین جن و آنها اُنس دارند با شیاطین جن، و یا شیاطین اِنس و آنها اُنس دارند با شیاطین اِنس. و آنها در میان مردم راه می‌روند و با هم اکل و شرب می‌نمایند و این است که خدا خطاب می‌کند ایشان را معاً چنانکه می‌فرماید **یا معشر**

**الجنّ و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الاّ بسلطان**. و هم در جائی دیگر می‌فرماید **قل اعوذ بربّ الناس ملك الناس اِله الناس من شرّ الوسواس الخنّاس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنّة و الناس** وهکذا. پس معلوم شد که شیاطین در سینه‌های هیاکلی چند مأوی گرفته‌اند تا همه اینها فانی در او شده‌اند؛ حتی اینکه قول ایشان قول شیطان است و فعل ایشان فعل شیطان است. پس شیاطین انس هفتاد مرتبه بدترند از شیاطین جن و ضرر ایشان بر شیعیان بدتر است از شیاطین جن، زیراکه آنها به چشم نمی‌آیند و گول آنها را کسی نمی‌خورد وانگهی به گفتن **بسم الله الرحمن الرحیم** فرار می‌کنند. اما شیاطین انس به خواندن تمام قرآن هم فرار نمی‌کنند و شیاطین انس با مؤمنین اُنس دارند و بواسطه اُنس گول می‌زنند مردم را و اغوا می‌کنند. این است که خدا می‌فرماید **انّ کیدکنّ عظیم** بدرستی که کید شماها عظیم است و خطاب به شیاطین انس است.

حالا باید بدانید که شیاطین از یهود و نصاری و کفّاری که به اجماع کافرند، هیکل قرار نمی‌دهد از برای خود و از هفتاد و دو فرقه هالکه هم هیکل قرار نمی‌دهد، و از دوازده فرقه هالکه از شیعه هم هیکل قرار نمی‌دهد از برای خود، و از لوطی و قمارباز و امثال اینها و صوفیه هم هیکل قرار نمی‌دهد. زیراکه کسانی که در کفر و فسق و ظلم و امثال اینها مشهورند، گول اینها را کسی نمی‌خورد و از اینها اغوا نمی‌شوند مردم. بجهت اینکه کسی اغوا می‌کند که لباس اسلام داشته باشد و کلام خدا و پیغمبر را هم جاری کند و او را مردم از اولاد پیغمبر بخوانند، و مُعتنی‌به باشد و کسی اشتباه در حقّیت او نکند. بلی، شیطان بی‌وقوف نیست، هیکلی قرار می‌دهد که مردم را هزار هزار و کرور کرور اغوا کند و به جهنم بفرستد و کسی را هم هیکل قرار می‌دهد که مردم او را نیکو بدانند و دور او جمع شوند. حالا آن هم همه را اغوا می‌کند الاّ مخلصین را چنانکه خداوند عالم مهلت داد او را تا یوم معلومی و قسم خورد که **و لاغوینّهم اجمعین الاّ عبادك منهم المخلصین**. پس دانستید که مخلصین را اغوا نمی‌تواند بکند و اغوا هم نمی‌کند مگر به هیکل، و هیکل هم باید مُعتنی‌به باشد، و نفاق کند و از نفاق شبهه پیدا می‌کند

در دلهای ضعفای شیعه و به این واسطه گمراه می‌شوند. و ایشان را خدا وصف فرموده در آنجا که می‌فرماید **اذا رأیتهم تعجبك اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کأنّهم خشب مسنّدة یحسبون کلّ صیحة علیهم هم العدوّ فاحذرهم قاتلهم الله انّی یؤفکون و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لوّوا رؤسهم و رأیتهم یصدّون و هم مستکبرون**. و ایشان بدتر از کفّارند بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **انّ المنافقین فی الدرك الاسفل من النار**. این است که ابابکر بدتر از جمیع خلق است، بجهت اینکه زهدی ورزید در میان مردم که هیچ‌کس شك نکرد در خلافت او، و او پدر ظلمانی جمیع ظلمتهاست. و عُمَر، مادر بود بجهت اینکه نفاقش کمتر از او بود، بلکه او یك معصیتی از معاصی ابوبکر بود؛ **عمر سیئة من سیئات ابی‌بکر** پس چنان نفاق کردند که همه مردم را اغوا کردند مگر چهار نفر: سلمان و اباذر و مقداد و عمّار. و چنان سلوکی کردند که ملاّ محمدباقر نوشته است که علماء، جمیع خطاهای عمَر را جمع کردند ده تا یا دوازده تا بوده است. لکن حالا هر روزی از هریك از این منافقین، پنجاه‌خطا سر می‌زند: چه رشوه می‌خورند، و چه مال یتامی را جمع می‌کنند، و چه مال مردم را به هر نوعی که بتوانند می‌خورند، و چه احکام غیر ماانزل‌الله جاری می‌کنند و معهذا لباس اسلام و تقوی پوشیده‌اند و مردم را به این لباس گول می‌زنند و اغوا می‌کنند. و از برای شیطان هم دامی محکمتر از این نیست که کرور کرور را یکباره به اینها اغوا می‌کنند. پس ابابکر و عمر هم لباس خلافت پوشیدند و قال‌الرسول می‌گفتند، نه اینکه طوری حرکت می‌کردند که کفرشان ظاهر شود. خدا پدران ما را رحمت فرماید که آنقدر ما را ترسانیده‌اند که گمان می‌کنیم ابابکر و عمر را شاخی و دمی است، یا کفر خود را ظاهر می‌کردند، یا صورت هیولایی و خشنی داشتند. بلکه در نهایت پاکیزگی و لطافت، دستهای خضاب کرده و لباسهای لطیف و چشمهای سرمه کرده و زبانهای چرب و نرم و گفتگوهای شیرین و اخلاق خوب و باتقوی در میان مردم سلوك می‌نمودند. چنانچه الآن شیاطین انس در نهایت پاکیزگی راه می‌روند ولکن نفاق می‌کنند و مردم را گول می‌زنند. پس این‌جوره اشخاص باید ظاهرشان درست باشد که مشتبه کنند برای مردم.

ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست　　پس به هر دستی نباید داد دست

گول هرکس را مخورید، شعور داشته باشید و دینتان را به دست هرکس مدهید. دین شما که نباید پست‌تر از پول باشد؛ اگر پنج‌تومان پول بدست کسی بدهی، اول زیرسری از او می‌گیری، بعد بیع شرط می‌کنی و کاغذی از او می‌گیری که حاکم شرع و عدول مؤمنین و توپچی‌هائی که دور آقایند او را مهر کرده باشند. و اکتفا نمی‌کنی و می‌بینی خوش‌وارث است یا بدوارث، که اگر بمیرد وارث او قرضش را ادا می‌کند، پس می‌دهی والاّ نمی‌دهی. و دین خود را بی‌شناختن مردم، همینکه کسی ادعا کند می‌دهد بدست او. ببینید این‌که ادعا می‌کند شیطان است یا مؤمن، ای بسا کسی که در میان مردم راه می‌رود و لاحول‌گویان با عصا و ردا و قدمهای کوچك و مرید بسیار، ولکن هیکل شیطان است. اگرچه عربی بگوید برای تو، ولکن این دام شیطان است و دام محکمی است این که بواسطه عربی‌گفتن، بسیاری گول می‌خورند. وانگهی که عربی‌گفتن هم مناط دین شماها نیست، نهایت لفظی است مثل لفظ ترکی و هندی و زبان یونانی و فرنگی و امثال اینها هم مثل زبان عربی است. بسا دیوانه‌ها که عربند یا ترکند یا هندیند و یا به زبانی دیگرند، عالم نیستند دیوانه‌اند. پس این لفظ است و علم نیست. اگر دانستن زبانی علم می‌بود بایستی خضیر قاطرچی و قاطرچیهای ترك و هند اعلم علما باشند، و اگر هرکس که زبان عربی می‌داند صاحب دین است و باید دین نزد او باشد و از او اخذ کنند بجهت اینکه زبان او عربی است و فارسی نیست، پس فسقه عرب و ترك و هند و زبانهای دیگرهم باید صاحب دین باشند، پس از آنها اخذ دین کنید نعوذبالله. اینها صاحب دین پیغمبر نیستند، اشتباه است. شیاطین هم همه این زبانها را می‌دانند، چه‌بسیار از شیاطینند که درس اصول می‌خوانند و چه‌بسیارند که فقه می‌خوانند و چه بسیارند که جمیع علم سحر را می‌دانند. پس بسا شیاطین که اغوا می‌کنند و علمای ایشان علما را اغوا می‌کنند وهکذا هریك که مناسبتی با کسی داشته باشد، به این مناسبت اغوا می‌کنند. چراکه بسیار زرنگ و باتدبیرند.

حالا دانستید که هیکل خدا باید مناسبتی با خدا داشته باشد و هیکل شیطان مناسبتی با شیطان داشته باشد ولکن در میان مردم با عمامه مولوی و عصای آبنوس و عبای نازك و قدمهای کوچك لاحول‌گویان راه می‌رود تا بواسطه این گول بزند مردم را، و اگر غیر از این راه برود کسی.را گول نمی‌تواند بزند. حالا شماها ان‌شاءالله امید است که گول چنین اعجوبه‌ای را نخورید و از پی چنین کسی نروید و دین خود را عبث عبث بدست او ندهید و دین خود را قایم نگاه دارید، باهوش باشید و ببینید گوینده از خدا کیست. هیکل توحید را بشناسید و هیکل ابلیس را هم بشناسید و تمیز دهید اینها را. و از برای هیکل شیطان خدا علاماتی چند قرار داده که یکی از علامات او این است که شماها را منع می‌کند از ذکر فضائل و از شنیدن ذکر فضائل و از نشستن در مجلس فضائل و این باید به لباسی باشد که تو اطمینانی داشته باشی به او. و خود می‌گوید من دوست امامم، نمی‌گوید من دشمن امامم. اگر بگوید، تو از او نمی‌پذیری. بله، می‌گوید من دوستم ولکن صلاح شما را نمی‌دانم که به مجالس فضیلت بروید و شما خودنمی‌فهمید. انشدکم بالله این است دوستی اهل‌بیت؟ والله نیست این مگر دشمنی با اهل‌بیت.

و سرّ منع‌کردن ایشان از حاضرشدن به مجلس فضیلت این است که مردم بر فطرت خلق شده‌اند و دوست امامند و معلوم است که دوست از ذکر دوست خودخوشوقت و مشعوف می‌شود. پس می‌آیند و به مجلس ذکر فضیلت جمع می‌شوند، پس دایره‌های منبرشان کوچك می‌شود، لهذا منع می‌کنند ایشان را از حاضرشدن به این مجالس و به داد و فریاد می‌آیند. و این بدیهی است که نزاع دنیوی کسی.با ما ندارد، نه تدریس کسی.را از دست کسی گرفته‌ایم و نه محراب و منبر کسی را پیش گرفته‌ایم و نه جلو وقفیات کسی.را گرفته‌ایم. و ایشان را می‌ترسانند از اینکه می‌گویند ماها غلو کرده‌ایم، حاشا و کلاّ. و حال اینکه نه رعیت را به مقام امام برده‌ایم و نه امام را به مقام پیغمبر برده‌ایم و نه پیغمبر را خدا گفته‌ایم. و همچنین از آن‌طرف هم نه خدا را به مقام پیغمبر آورده‌ایم و نه پیغمبر را به مقام ائمه آورده‌ایم و نه ائمه را به

مقام رعیت آورده‌ایم. خدا لعنت کند کسی را که این باشد اعتقاد او، هنوز چیزی از فضیلت را نگفته‌ام و وحشت می‌کنید اگر بگویم چه می‌کنید؟ و حال آنکه نمی‌شود گفت. اگر همه اشجار قلم شود و همه جن و انس و ملائکه نویسنده شوند و همه دریاها مداد شوند که چیزی از فضیلت را نمی‌توان گفت. چنانکه امام فرمود نرسیده است از ما به شماها مگر ترشّحی و فرمودند نرسیده است به شماها مگر الف نصفه‌ای؛ یعنی یك نقطه. زیراکه همه خلقت اشیاء از شعاع بدن آن بزرگواران خلق شده است. حالا انشدکم بالله می‌شود غلو در اینجا، آیا غلوی می‌شود؟ با اینکه تعقل نمی‌شود مقامی از مقامات ائمه. این است که فرمودند **کلّما میزتموه باوهامکم فی ادقّ معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم**. پس معنی غلو را نفهمیده‌اند و خود نمی‌دانند چه می‌کنند و عبث مردم را می‌کیبانند و خود را به لباس، مخفی کرده‌اند که مردم را اغوا کنند. مثل چاهی که در ته او کارد و خنجر و نیزه بسیاری است و سر او را به جامه نازکی پوشیده‌اند. هرگاه کسی نداند از آن راه که می‌گذرد در چاه سرازیر می‌افتد و هلاك می‌شود. به لباس و تدبیر، مردم را اغوا می‌کنند و گرم دنیا شده‌اند و مردم را هم گرم کرده‌اند و گمراه کرده‌اند مردم را به این واسطه. اما امید است که شماها گمراه نشوید و به هر کوره راهی نروید و رخساره کریم خود را رو به هرکس ذلیل مکنید. راهی را پیدا کنید که شعبه شعبه نباشد، بجهت اینکه راه راست، شعبه شعبه نیست و به هزار راه نمی‌رود. بلکه راه آن است که این سرِ راه که می‌ایستی، آن سرِ راه نمایان است و مقصود ماها از راه، راه معرفت اهل‌بیت است سلام‌الله علیهم و داخل معرفت هم کسی. نمی‌شود مگر از راه او، و راه معرفتِ حضرت‌امیر، شیعه آن بزرگوار است. و باید این کسی ـ باشد که در اینجا که می‌ایستی از آن سرش حضرت‌امیر نمایان باشد و در این راه نبینی مگر حضرت‌امیر را. پس آن‌کس که راه آن بزرگوار است کسی است که آئینه سرتاپانمای آن بزرگوار است، دید او دید حضرت‌امیر است و گفت او گفت حضرت‌امیر است و فعل او فعل حضرت‌امیر است. همین است معنی **جالسوا من یذکّرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغّبکم فی الاخرة عمله**. حالا ساعت به ساعت معرفت او

به امام خود زیاده می‌شود و دوستی او زیاده می‌شود و رحمت خدا بر او بسیار نازل می‌شود. ولکن کسی که معرفت امام را حاصل نکرده و محبت او و شوق او به امام زیاده نمی‌شود و طالب شناختن امام خود نیست، او راه علی نیست و او راه شیطان است که دیدار او شما را به یاد دنیا و لهو و لعب دنیا و ریاست دنیا می‌آورد و نوامیس تو را زیادتر می‌کند. اگر با او بنشینی رفاقت با او ساعت به ساعت تو را گرم دنیا می‌کند و تو را از یاد امامت می‌برد و چون خود دور است از خدا، تو را هم دور می‌کند و برودت او تو را هم سرد می‌کند و محبت تو را کم می‌کند تا اینکه تأثیر می‌کند به تو عمل او. پس اسم علی را دیگر به زبان جاری نمی‌کنی و ذکر تو، غیر از ذکر فضیلت او می‌شود و مشغول ذکر دیگر می‌شوی که مناسبتی با ذکر ایشان داشته باشد. مثلاً قاعده سنّی این است که هرگاه دست به زانوی خود می‌گیرند که برخیزند می‌گویند یا عبدالقادر و از او استمداد می‌جویند، چنانچه به جمعی تأثیر کرده است در خواندنشان و فعلشان و قولشان. از آن جمله می‌گویند حمّام نجس است و ترشح او نجس است، و همچنین دهان خود را نجس می‌دانند و آبی که متصل می‌شود به نجاست، اگر تا یك کرور وزن بهم برساند پاك نمی‌شود وهکذا از افعال و اخلاق و غیره، تأثیر کرده به ایشان از معاشرت با ایشان و معاشرت با کتب ایشان. چون نفاق می‌کند لهذا شیطان دام خوبی از برای خود دیده آنها را هیکل خود قرار داده و رعایت او کرده، پس بواسطه ایشان مردم را می‌کباند و هرکه را که ببیند به مجلس فضائل می‌رود او را ذلیل کند بواسطه ایشان.

غرض، این امر را به اجمال مگذرانید. این امری است عظیم و خطبی است جسیم، این را کوچك مشمرید. دشمنان شما بسیارند و صاحب وقوف به کاهدان نمی‌زنند، گوهر گرانبهائی را می‌خواهند که نزد شماست و از برای ایشان هم هیکل بهتر از این آقایان پیدا نمی‌شود. دام محکم شیطان، آقاست و بسا هیکلی که هیکل صد شیطان است. پس قرینند شیاطین با این هیکلها و **من یعش عن ذکرالرحمن نقیض له شیطاناً فهوله قرین**. ذکر فضیلت را ترك کرده‌اند پس قرینند ایشان با شیطان، و شیاطین هم قرآن می‌خوانند و شیاطین هم فضائل می‌گویند

به زبان ایشان و مسائل می‌گویند به زبان ایشان و معهذا ثمری برای کسی ندارد نه قول ایشان و نه فعل ایشان. زیراکه هرکس از گوینده از شیطان بشنود و گوش به سخن او بدهد، عبادت او را کرده است و هرکس گوش به سخن گوینده از خدا بدهد، اطاعت خدا کرده است. بلکه اگر دوست بداری حضرت امیر را و یك اسمی از اسماء ائمه را ذکر کنی، ثواب خواندن قرآن و تورات و انجیل و صحف و زبور را خدا از برای تو می‌نویسد. پس دشمنی با خدا کردن، مشت و درفش است. پا پیش پای من نگذارند، می‌چشند آنچه را که خدا خواهد و آنچه بکنند من نشر فضائل را ترك نمی‌کنم. اگر مسجد و منبر را منع کنند در مدرسه می‌گویم و در روی زمین می‌گویم، این را هم منع کنند در بیابان می‌گویم، یا در خانه می‌گویم. فکری از برای خود بکنند و فعل خود، و ببینند چه می‌کنند و با که در می‌افتند. ببینند که خدا ایشان را به چه وصف کرده است در قرآن که می‌فرماید **و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها** الی آخر. می‌فرماید کیست ظالمتر از آن کسی که منع می‌کند مساجد را از ذکر فضیلت اهل‌بیت؟ و به ادله و براهین ثابت است که تمام روی زمین مسجد است و در همه‌جا خدا سجده می‌شود و همه زمین مسجد خداست. پیغمبر فرمود **جعلتَ الارض مسجداً** یعنی قرار دادی تو همه ارض را مسجد. پس در هرجای زمین که منع کنند، از مسجد منع کرده‌اند. و اما اسماء خدا ائمه‌اند چنانکه خود فرموده‌اند **نحن اسماءالله** پس ذکر ایشان ذکر اسماء خداست. حالا فکری برای خود بکنند که منع می‌کنند مساجد را از اینکه ذکر خدا در او بشود و ظالمترند از جمیع روی زمین و از کسی که خیمه‌های سیدالشهداء را آتش زد. بلکه آنها کرباسی آتش زده‌اند و ظالمتر از آنها ایشانند و ضرر ایشان بدتر است از برای شیعیان از ضرر لشگر یزید و از کسانی که شمشیر به روی سیدالشهداء کشیده‌اند. زیراکه لشگر یزید هرکه را کشتند به بهشت رفتند و اینها همه را گمراه کردند و باعث جهنم ایشان شدند و خود گرم ریاستند و نمی‌دانند چه می‌کنند. ببینید کاری کرده‌اند که جمیع ربع مسکون را ضایع کرده‌اند و ظلمت به همه ملکها تابیده است بخصوص ایشان زیراکه معصیت اثر در همه ملك می‌کند و

همه ملك را كثيف می‌كند و پُر می‌كند از كثافت. حالا پُر كرده‌اند عالم را از كثافت و گند، و ضايع كرده‌اند ايشان از معاصی خود كه منع كرده‌اند از روی زمين ذكر فضيلت را. مثلاً اگر پنجاه انبار پُر از كاه كنند، نهايت انباری چهار تومان قيمت اوست، ولكن حبّ حضرت امير آن دانه گوهری است كه خراج مملكتی است و جای او در بغل است. حالا تصور بنمائيد قيمت كاه اگر همه عالم هم پُر باشد چقدر است؟ و همه جاها را هم گرفته است كه جای متاع لطيفی نيست و همه را از كثافت پُر كرده. ولكن يك دانه جواهری كه همه عالم را قيمت او پُر كرده و معهذا جای او در كيسه و بغل است، خودش لطيف و قيمتش همه عالم را پُر كرده. حالا معصيت اينها عالم را ظلمانی كرده و محبت حضرت امير كه جای او در سينه شيعه است عالمی را پر از نور كرده. و كسانی كه شمشير بر روی سيدالشهداء كشيدند، اين عالم را پر از ظلمت و كثافت كردند. زيراكه كرباسی چند را غارت كردند و بدنی چند را سر بريدند و حال اينكه اين فخر شهداست و از اين كشته‌شدن صاحب مقامات اعلی شده‌اند. ولكن كسانی كه منع كرده‌اند جميع مساجد را از اينكه ذكر فضيلت در آنها نشود بجهت دشمنی كه با دوستان اهل‌بيت دارند، روحهای شهدا را متأذّی كرده‌اند و دل سيدالشهداء را شكستند و باطن عالم را پر از ظلمت كردند و اينها آن جواهر را ربودند كه عرض كردم قيمت او زيادە از قابليت عالم است. حالا اگر جميع عالم را به ازاء خون سيدالشهداء بكشند كه خونبهای يك سر موی او نمی‌شود، زيراكه هزار هزار عالم از شعاع بدن او خلق شده. پس هرگاه از برای كشتن ظاهر جسد او اين معصيت باشد، آيا بر كسانی كه انكار فضيلت كردند و ذكر فضيلت را منع كردند و ضايع كردند چيزی را كه كشته‌شدن سيدالشهداء بجهت اصلاح او بود، چه خواهد بود.

غرض، چشمهای خود را باز كنيد و باهوش باشيد و به اجمال مگذرانيد و بفهميد بزرگی مطلب را، و مطلب را بفهميد و حق را از باطل تميز بدهيد و گول هركس را مخوريد. اقلاً بقدری كه شفتالو و هلو را وارسی می‌كنيد، دين خود را وارسی بكنيد شايد تتمه عمر خود را به غفلت نگذرانيد و ديده‌های شما باز شود. پس راضی به ظاهر مشويد و چشم بگشائيد و ببينيد

عالمی دیگررا و مقامی دیگررا و مباشید از اهل ظاهر و قشری از کسانی که خدا فرموده **یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون**. چشم مثالی خود را بگشائید و بزرگی مطلب را ببینید تا باعث نجات دنیا و آخرت شما باشد. امر روحانی خود را محافظت کنید تا از حقایق بهره‌ای ببرید و به عقب هر زَبَدی نباید رفت که **و اما الزبد فیذهب جفاء** و چنانکه کلمه طیبه را از کلمه خبیثه تمیز می‌دهی در کتاب تشریعی، از کتاب تکوینی هم تمیز دهید و بشناسید کلمات طیبه تکوین را و کلمات خبیثه تکوینی را. و بخوانید کتاب تکوینی را و در کتاب تکوینی ببینید که شجره طیبه کیست و شجره خبیثه کیست، اگرچه در ظاهر مثل همند. و در کتاب تشریعی آن کلمه‌ای است و آن هم کلمه‌ای، و اهل ظاهر از ظاهر او مخبرند نه از باطن او. و اما در تکوین و در این کتاب تکوینی، کلمه طیبه، شیعیانند و صفت ائمه و هیاکل توحید؛ و کلمه خبیثه، هیاکل ابلیسند و صفت ابلیس. و هرکس چشم باز کند فرق این دو تا را می‌داند و بقدر خود بهره می‌برد و هدایت می‌یابد. پس ان‌شاءالله چشمهای خود را باز کنید و حق را از باطل تمیز دهید و طلب حق نمایید تا کوتاهی در غرض خدا نکرده باشید و معرفت را حاصل کرده باشید.

**و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما در روز گذشته از تفسیر این آیه شریفه رسید به اینجا که عرض کردم واجب است بر همه شماها طلب دین، و خواستم از برای شما بشناسانم دین شما را؛ و خدا از مصلحتی چند کشانید ما را به کلام دیگر. و مقصود ما این است که بدانیم دین چیست، پس رجوع می‌کنیم به کتاب خدا می‌بینیم که می‌فرماید **انّ الدین عند الله الاسلام** و در جائی دیگر می‌فرماید **و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه**. پس معلوم شد که غرض خدا از این آیه شریفه این است که چرا چند نفری از هر جماعتی بیرون نمی‌روند به طلب اسلام، تا بیابند اسلام را و چون برگردند بسوی قوم خود بترسانند ایشان را از طلب نکردن اسلام؛ شاید ایشان هم حذر کنند و طلب نمایند اسلام را. زیراکه طلب اسلام واجب است از برای شماها بدلیل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که می‌فرماید **طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة**. و چون پیش از اینها ثابت کرده‌ایم که علم، دین است و دین هم اسلام است، پس بر همه‌کس واجب است، بلکه در همه‌حال واجب است طلب علم بقدر وسعت.

حالا به تمام هوش و گوش خود متوجه کلام شوید تا بربصیرت شوید. می‌خواهم بابی از علم برای شما مفتوح کنم که گشوده شود از این، هزار باب. اما اول مقدمه‌ای می‌گویم تا بشکافید مسأله را و خود بفهمید او را، چونکه بر همه شما واضح شد اینکه نزد خدا دینی غیر از

اسلام نیست و غیر از آن هم قبول نمی‌شود. لهذا می‌خواهیم بدانیم که اسلام چیست. پس رجوع به امام خود کردیم دیدیم که می‌فرماید در جواب آن سائلی که عرض کرد چرا خانه مکه چهار رکن دارد، فرمودند بجهت اینکه بیت‌المعمور چهار رکن دارد. عرض کرد چرا بیت‌المعمور چهار رکن دارد؟ فرمودند بجهت اینکه عرش چهار رکن دارد. عرض کرد چرا عرش چهار رکن دارد؟ فرمودند بجهت اینکه مبنای اسلام بر چهار کلمه است، **سبحان‌الله و الحمدلله و لا اله الاّ الله و الله اکبر**. و اما بیت‌المعمور به روایتی در آسمان چهارم است و مقابل کعبه است و به روایتی در آسمان هفتم است و مقابل کعبه خلق شده است و هر دو روایت صحیح است. زیراکه فلك شمس افضل از سایر افلاك است و همه از او نور می‌گیرند و اینکه می‌فرمایند **خیرالامور اوسطها** بهترین امور قلب امور است و قلب در وسط است. پس فلك شمس در وسط افلاك واقع شده است و افضل از افلاك است. چنانچه قلب تو در وسط جوارح تو خلق شده است و چون قلب اعلی از جمیع جوارح است لهذا فلك شمس هم بالاتر از افلاك است. پس حقیقةً فلك شمس، آسمان هفتم است. و اما روایتی هم هست که بیت‌المعمور در آسمان اول است، بجهت این است که آسمان قبله است بر همه اطراف و مکه مقابل بیت‌المعمور است چنانچه کشیده شده از مکه تا آسمان و میانه مکه و بیت‌المعمور همه قبله است. چنانچه بیت‌المعمور قبله است براهل آسمان و مکه قبله است براهل زمین و وسط زمین و آسمان قبله است براهل وسط. پس هرگاه کسی در مناره بسیار بلندی باشد، یا در چاه عمیق، باید بطرف مکه و بیت‌المعمور رو کند. و همین مکه بیت‌المعمور است که در اینجا ظاهر شده به این‌طور. پس از مکه تا بیت‌المعمور، مثل لوله‌ای کشیده شده است و قبله است براطراف. حالا آن سائل نفهمید کلام امام را ولکن البته ما فهمیده‌ایم و یك‌معنی از معانی آنچه را که امام خواسته‌اند از این، ما می‌گوئیم. به یك معنی **سبحان‌الله** یعنی دور است و پاکیزه است خدا از جمیع مشاعر، و دور است از اوهام خلایق، و مبرّاست از جمیع صفاتی که از برای خلق است. بجهت اینکه صفات مردم و وصف‌کردن مردم لایق خدا نیست. پس وصفی که لایق خدا است و حمدی

که لایق خداست و مخصوص خداست آن است که خود بفرماید و وصفی است که خود برای خود کند. پس حمدی را که خدا برای خود فرموده است حضرت پیغمبر است ﷺ که می‌فرماید **الحمد لله ربّ العالمین**. حالا حمد بمعنی ذکر صفات نیکو است و حمد مخصوص خداست، یعنی ذکر صفات نیکو مخصوص خدا است. پس **الحمدلله** یعنی صفات نیکو مخصوص خداست لاغیر. و اما **لااله الاّالله** یعنی خدائی غیر از خدای یگانه نیست، و الله بمعنی خداست و خدا بمعنی معبود است و معبود کسی. است که مستحق پرستش است و مستحق ستایش. پس خدا، یعنی مستحق پرستش و ستایش. و اما **الله‌اکبر** یعنی خدا بزرگ است و بزرگتر است از اینکه کسی بتواند بر او احاطه داشته باشد و اوست محیط بر همه خلق.

و این بود یك معنی از این معانی که از برای این چهار عبارت است و اینقدر را دانستید که اصل و اسّ اساس اسلام این چهار کلمه است و اول از اینها **سبحان‌الله** است و پس از آن **الحمدلله** است و پس از آنها **لااله الاّالله** است و پس از آنها **الله‌اکبر** است و جمیع اسلام هم همین چهار کلمه است. هرکس این چهار کلمه را فهمید جمیع اسلام را فهمیده و هرکس نفهمید هیچ از اسلام را نفهمیده و هرگاه یکی از اینها را نفهمید گمراه است. نمی‌بینید در کافی می‌فرمایند **ضلّ اصحاب الثلاثة**.

حالا سرّ اینکه چرا **سبحان‌الله** اول و افضل است از سه‌تای دیگر، این است که آن منزّه می‌کند خدا را از جمیع صفات و هیچ چیزی اثبات نمی‌کند و فنای صرف است و همه او توحید است. و اما **الحمدلله** باز چیزی را اثبات می‌کند و حمدی را ثابت می‌کند بر خدا. و همچنین در **لااله الاّالله** اگر اول نفی می‌کند، اثبات هم می‌کند. در **لااله** نفی می‌کند و در **الاّالله** اثبات. و اما در **الله‌اکبر**، کبریائیتی را از برای خدا ثابت می‌کند و توحید همان است که هیچ ثابت نکنی برای او **کمال التوحید نفی الصفات عنه** می‌فرماید کمال توحید این است که نفی کنی صفات را از او و **سبحان‌الله** یعنی جمیع مخلوقات او را تسبیح می‌کنند و کسی دیگر را تسبیح نمی‌کنند. و اما خدا تسبیح کرده نمی‌شود مگر به سبب **سبحان‌الله**. می‌فرماید **و ان من شیء الاّ یسبّح بحمده** یعنی

نیست چیزی مگر اینکه تسبیح خدا کند بحمد، یعنی به ذکر نیکو و صفات نیکوی او جمیع ذرّات وجود خدا را تسبیح می‌کنند. پس خدا تسبیح کرده نمی‌شود مگر به سبب **سبحان‌الله** و تسبیح هم افضل از جمیع مقامات است و تنزیه می‌کند خدا را از جمیع صفات، لهذا مقام توحید است و چون توحید اعظم از جمیع عبادات و اعتقادات است، لهذا **سبحان‌الله** اعظم ارکان است و محیط بر آن سه‌تاست. و در جائی دیگر می‌فرماید **یسبّح لله مافی السموات و مافی الارض**.

بهرحال، اصل توحید تسبیح است و این مقام معرفت خداست و مقامی است اعلی از جمیع مقامات و فانی است در جنب توحید و هیچ شیئی را ثابت نمی‌کند، نفی می‌کند از او همه صفات را. و در جائی دیگر می‌فرماید **سبحان ربّك ربّ العزّة عمّایصفون و سلام علی المرسلین و الحمدلله ربّ العالمین** یعنی پاك و منزّه است پروردگار تو ای عزّت، از آنچه او را وصف می‌کنند و بر سلامتند انبیاء از اینکه وصفی برای او بکنند و حمد وصفی است که مخصوص است از برای پروردگار عالمیان. و همین است معنی **کمال التوحید نفی الصفات عنه**. و این را برای ملاّها می‌گویم که **الصفات** جمع است و محلّی به الف و لام است و افاده عموم می‌کند. یعنی منزّه است خدا از جمیع صفتها و منزّه است از اینکه به هیچ مدرکی در آید. این است که چون سائلی عرض کرد به خدمت حضرت‌امیر که توحید و عدل را از برای من شرح بنمائید. فرمودند مختصر بگویم یا مطوّل؟ عرض کرد مختصر. فرمودند **التوحید ان لاتتوهّمه و العدل ان لاتتّهمه**. و چون جسارتی کرد آن شخص، لهذا چنین جوابی دادند که هیچ از برای او باقی نماند. پس اکتفا کرد به همین، یعنی توحید آن است که به هیچ توهّمی ادراك نشود، و برتر از جمیع خیال و قیاس و گمان و وهم باشد. و عدل آن است که هیچ تهمت بر او زده نشود، یعنی هیچ صفتی از صفات خلق را برای او ثابت نکنند. پس آنچه به خیال تو در آید، آن خدا نیست. و آنچه تعقل کنی و آنچه تمیز دهی به ادقّ معنیها، آن خدا نیست بلکه خلق است مثل شما و بر می‌گردد به سوی شما. چنانچه حضرت‌امیر می‌فرماید **کلّ ما میزتموه باوهامکم فی ادقّ**

**معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم**. پس آنچه ما وصف کنیم، خود را وصف کرده‌ایم بلکه هریك از انبیاء و اولیاء هم آنچه وصف کنند، خود را وصف کرده‌اند. پس هیچ وصفی لایق خدا نیست مگر وصفی که خود برای خود بکند. نمی‌بینی پیغمبر می‌فرماید **لااحصی ثناء علیك انت کمااثنیت علی نفسك**. حالا چگونه ماها از مقام خودمان بالا می‌رویم و حال اینکه تا چیزی را نبینیم ادراك نمی‌کنیم و آنچه را که می‌گوئیم هست، ادراك می‌کنیم والاّ اگر ادراك نکنیم چیزی را می‌گوئیم نیست. چنانکه حضرت صادق در جواب آن زندیق فرمودند تو همین‌که چیزی را ادراك نمی‌کنی می‌گوئی نیست ولکن ما همین‌که خدا را ادراك نمی‌کنیم، می‌گوئیم خدا اوست که ادراك نمی‌شود و شناختن خدا همین است نه اینکه بگوئی این جهل است. بلکه خدا شناخته نمی‌شود مگر به این‌طور و متحیر بودن در او، شناختن اوست. این است که پیغمبر می‌فرمود **ربّ زدنی فیك تحیراً** چراکه شناخته نمی‌شود از هیچ‌طرف و بغیر از تحیر شناختنی از برای او نیست. پس شناختن ذات خدا نامعقول است؛ هرکس بگوید ذات خدا را شناخته‌ام ملحد است. چنانکه می‌فرماید **من عرف التوحید فقدالحد** ممکن نیست شناختن ذات خدا و ممتنع است این، پس این است که شاعر می‌گوید

به کنه ذاتش خرد برد پی　　اگر رسد خس به قعر دریا

پس مقام **سبحان‌الله** فنای صرف است و مقام توحید است. این بود معنی **سبحان ربّك ربّ العزّة عمّایصفون**. حالا دانستید که وصف خلق از خودشان بالاتر نمی‌رود به نص **انّماتحدّ الادوات انفسها و تشیرالالات الی نظائرها**.

حالا هرکس خدا را توحید کرد چنین که من گفتم، مؤمن است والاّ مشرك خواهد بود و ان‌شاءالله همین‌قدر از معرفت توحید کفایت کرد برای شما و اگرهم زیادتر بگویم حیرانی شما زیاده می‌شود.

هرچه شرح راز افزون آوری　　بر خفا افزایدش چون بنگری

این مختصری بود از توحید، همین‌قدر تو را کفایت کرد که دانستی که خدا را توحید

نکرده است کسی مگر قلیلی بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید و **مایؤمن اکثرهم بالله الاّ و هم مشرکون** و این است که امام می‌فرمایند **الناس کلّهم بهائم الاّ المؤمن و المؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن اقلّ من الکبریت الاحمر و هل رأی احدکم الکبریت الاحمر** حالا حقیقةً کم است کسی که خدا را توحید کرده باشد.

چون سخن به اینجا رسید باید قدری زیادتر بگویم تا هرکس بقدر فهم خود چیزی بفهمد و این هم که می‌خواهم عرض کنم بسیار مسأله شریفی است و اگر این را ضبط کنید در بسیاری از جاها به کار شماها می‌آید. و یك مقدمه‌ای اول عرض کنم و بعد مطلب را، تا بر بصیرت باشید.

باید بدانید که مردم در توحید یازده قسمند و پنج قسم از اینها هالکند و در آتش جهنم و پنج قسم از اینها هم ناجیند، و یك قسم از اینها برزخ است.

اما فرقه اول از پنج قسم هالکه کسانیند که خدا را جسم می‌دانند و عقل ایشان به چشم ایشان است و به گوش ایشان. هرچه را که می‌بینند و می‌شنوند ادراك می‌کنند و می‌گویند او موجود است و این طایفه در ملك بیشترند از آن ده فرقه دیگر. بعضی. از اینها می‌گویند خدا در آسمان است، و بعضی. می‌گویند در عرش است، و بعضی. می‌گویند او همه جا هست.

و اما قسم دویم، طایفه‌ای می‌باشند که غافلند و ابداً خدا را یاد نمی‌کنند و خدا در وصف ایشان فرموده است **ان هم الاّ کالانعام بل هم اضلّ سبیلاً** و این فرقه بدترند از فرقه اولی و اینها هم مثل آنها می‌دانند خدا را و خیال می‌کنند خدائی را و خود نمی‌دانند از کجا آمده‌اند و به کجا می‌روند و به حیرت می‌گذرانند.

بحیرت آمدن ز آنجا، بحیرت زیستن اینجا　　بحیرت رفتنت آخر، نباشد کار مردانش

و مثل کسانی که باقلا خورده‌اند ایشان را حمق فرو گرفته است و روح ایشان را خرفت کرده است؛ چنانکه بکلّی از یاد خدا بیرون رفته‌اند. مثَلی عرض کنم، چون فرعون خواست

ادعای خدائی کند، تدبیری کرد و باقلا تا هفت سال به مردم داد تا حمق ایشان را فرو گرفت و عقل ایشان را زایل کرد و به این‌واسطه ایشان را اغوا کرد. زیراکه اگر عقل می‌داشتند، بندگی فرعون نمی‌کردند. **العقل ماعبد به الرحمن و اکتسب به الجنان**. پس عقل ایشان را زایل کرده بود و به این‌واسطه ایشان را اغوا کرد و گویا از برای شما هم آقایان باقلا کشته‌اند و عقل شما را پوشیده‌اند و روح شماها را خرفت کرده‌اند و دهنه بر سر شماها زده‌اند و سوار می‌شوند و به هر طرف که می‌خواهند می‌تازند. حالا چرا پست‌فطرت باشید و نفهمید که دین خود را از که بگیرید؟ خود را به دست ایشان داده‌اید که آنچه می‌خواهند بکنند نه خود چیزی از خود داشته باشید و نه ایشان که از ایشان اخذ نمائید **خسرالدنیا و الاخرة**. والله اگر از ایشان بپرسی فرق یگانگی خدا و یگانگی من و تو چیست، علی و فی ذمّتی که ندانند چه جواب بدهند. هنوز یگانگی خدا را نفهمیده‌اند. آیا یگانگی خدا را از کتب سنّی می‌فهمند؟ چگونه می‌شود؟ و اگر از جائی دیگر می‌گوئی که فرصت فهمیدن ندارند؛ زیراکه اول که می‌خواهند این را به ملاّ ببرند، الف و ب به او درس می‌دهند و بعد خورده‌خورده قرآن را یاد او می‌دهند، و بعد که می‌خواهند سوادی پیدا کند کتاب به او درس می‌دهند و اول وقتی که می‌خواهند این را عربی‌خوان بکنند، اول مقام آقاشدن اوست و نصاب به او درس می‌گویند تا بعضی از لغات عربی را یاد بگیرد. و این اول کتابهای سنّی است که گفته ابونصرفراهی است. چه‌کاره بوده و چه مذهب داشته؟ سنّی. بعد که او را ترقی حاصل می‌شود هدایة به او درس می‌دهند. که گفته؟ دختری. چه مذهب داشته، چکاره بوده؟ سنّی. بعد الفیه را به او درس می‌دهند. از کیست؟ ابن‌مالك. چکاره بوده؟ سنّی. و بعد که او را ترقّی می‌دهند سیوطی نزد او می‌گذارند. از کیست؟ سنّی. و بعد جامی را نزد او می‌گذارند. از کیست؟ سنّی. و همچنین یك یك کتب سنّی را به او درس می‌دهند تا اینکه حالا خود می‌خواهد آقا بشود. قدری از فقه می‌خواند که مسائلی را که ضرور است بر مریدها بداند و قدری هم از اصول می‌خواند بجهت یادگرفتن بعضی از قواعد و جمعی از توپچی‌ها را دور خود جمع می‌کند تا اینکه بنای مرافعه را می‌گذارد.

پس مردم جمع می‌شوند دور او و از صبح تا شام مشغول به مرافعه می‌شود و شب هم خسته می‌شود و می‌خوابد. پس آقا از کجا دین یاد بگیرد؟ کی طلب دین کند؟ فرصت که ندارد، چه بکند؟ آن که این سرش را پیش کرده است تا اول اوضاعی از برای خود ترتیب دهد و پلو را علم کند و چایی و قند آقا درست شود و مجلس آقا رنگین شود و نود سال از این کتب هم اگر بخوانند، می‌گویند می‌خوانیم که ربطی به عربیت پیدا کنیم و حدیث بفهمیم و عمل کنیم. کی می‌فهمند و کی ربط می‌دهند و کی عمل می‌کنند و کجاست فرصت عمل و یادگرفتن دین؟ اول عمر که به مرافعه پرداخته‌اند و ترتیب‌دادن اوضاع و مشغول مرافعه هستند تا یکدفعه عمر که سرآمد باید تشریف ببرند. این بیچاره فرصتی که نکرد طلب دین کند. یا مرافعه کرد، یا پلو مهیا کرد؛ و اگر پلو را سرانجام نمی‌داد نمی‌توانست ذوالجلال بشود و گرم دنیا و مال یتامی و اوقاف بود و چیزی دیگر نفهمید تا مُرد. چنانچه خود از مجتهدی مسأله‌ای از مسائل دین پرسیدم گفت من فرصت نکردم که به این مسائل بپردازم. من جمیع سعی که داشتم در مسائل مرافعه کردم که معطّل نمانم در مرافعه.

حالا انشدکم بالله این چه علمی است که هرلوطی پاچه برمالیده‌ای بیاید و داخل شهر بشود و بنای مرافعه گذارد، باندك زمان صاحب پنجاه‌هزار تومان و بیشتر یا کمتر املاك و خانه و اوضاع شود؟ نه این است که از برای شماها باقلا کشته‌اند تا روح شما را خرفت کنند و عقل شماها را زایل کنند و چشم از خدا و رسول بپوشند و باندك چیزی از برای مال دنیا نزاع کنید، بدوید خدمت آقا. وظیفه بخواهید بروید نزد آقا. جائی گلّه مفتی گیر بیاید بدوید خدمت آقا، بدست ظلمه کار دارید بدوید خدمت آقا؛ و دین خود را داده‌اید بدست اینها و آنچه ایشان بگویند از برای خود صحیح است و آن را اخذ می‌نمائید، هرچه می‌خواهد باشد، چه مطابق کتاب و سنّت باشد و چه نباشد. این چه دینداری است؟ فرق شماها با عوام یهود چیست که خدا می‌فرماید آنها اطاعت ملاّیان خود را می‌کنند. نه اینکه ایشان را سجده می‌کنند، بلکه گوش‌دادن به سخن سخنگوئی، اطاعت کردن اوست چنانکه امام فرمود من

**اصغی الی ناطق فقدعبده فان کان الناطق ینطق عن الله فقدعبد الله و ان کان الناطق ینطق عن الشیطان فقدعبد الشیطان** و این است که هرچه از رأی خود بگوید از خدا نگفته و هرچه قول خدا و رسول و ائمه نیست از شیطان است. حالا این است که خدا می‌فرماید **اتّخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله** احبار و رهبان خود را ربّ گرفته‌اند بدون خدا. یعنی به رأی ایشان عمل می‌کنند، خواه مطابق کتاب و سنّت باشد خواه نباشد.

بهرحال، خدا کشانید ما را به اینجا والاّ مقصود ما این بود که گفتیم موحدین یازده قسمند و دو فرقه از آنها را گفتیم.

و اما فرقه سیوم، خدا را ماده می‌دانند و از عالم ماده بالا نرفته‌اند و این عالم عالم عقل است و خدا را تعقل می‌کنند و به عقل خدائی می‌فهمند و ایشان حکمای وحدت وجودند و بدتر از فرقه دویمند و این است که مزخرفاتی چند بهم بافته‌اند و می‌گویند:

جمال یار که پیوسته بیقرار خود است　　به راه خویش نشسته در انتظار خود است

و می‌گویند:

هر لحظه به شکلی بت عیار در آمد　　دل برد و نهان شد

وهکذا حقیقت موجودات را خدا می‌دانند و اوست که به این صورتها شده است و چون مُردند همه واصل می‌شوند به خدا. مثل شکر که هرگاه او را قرص درست کنند، یا پشمك، یا سایر حلویات را درست کنند، ماده همه شکر است و رجوع همه به شکر است و همان صور است که ماده آنها شکر است و مثَلی می‌گویند:

سه نگردد بریشم ار او را　　پرنیان خوانی و حریر و پرند

و مَثَلی در کلمات مکنونه نوشته‌اند که: دریا چون نفس زند موجش گویند، و چون بالا رود بخارش گویند، و چون منجمد شود ابرش گویند، و چون فرو چکد بارانش گویند، و چون روان گردد سیلش خوانند، و چون داخل دریا شود همان دریاست که بود. «البحر بحر علی ماکان فی القدم».

و اما فرقه چهارم، از اینها بالاتر رفته‌اند و می‌گویند این ماده‌ای که اینها خدا می‌دانند، جلوه‌ای از جلوه‌های خداست. و جمیع مرکبات همه جلوه‌ای از جلوه‌های خدایند و این مقام مقام طبیعت است و خدا را طبیعت اشیاء می‌دانند. یعنی طبیعت اشیاء را خدا می‌دانند و از مقام طبیعت بالاتر نرفته‌اند.

و اما فرقه پنجم از اینها که خدا را بالاتر از اینها دانسته‌اند، اینها در عالم نفسند و خدا را نفسانی می‌دانند و نفس اشیاء را خدا می‌دانند و او را صورت مجرده خوانده‌اند و مصوّر کرده‌اند به صور مجرده در نفس خود؛ و گمان می‌کنند که خدا را دانسته‌اند، و اینها از مقام نفس بالاتر نرفته‌اند. و از برای نفس بیست مقام است که در هریك از این مقامات خدا را بدانی کفراست و این پنج وادی، اودیه ضلالت است که توحید در این پنج مقام کفراست.

و اما یك فرقه که متوسطند، برزخند مابین نفس و عقل و از نفس بالاتر نرفته‌اند ولکن به اعلای عقل هم نرسیده‌اند. اینها دو قسمند بجهت اینکه عقل را دو مقام است اعلی و اسفل. و اعلای آن همان است که می‌فرمایند **العقل ماعبد به الرحمن و اکتسب به الجنان** و اسفل آن آن زیرکیهائی است که با مردم هست و فرنگی هم دارد او را و این است که عرض کردند خدمت معصوم که عقل چیست؟ فرمودند **العقل ماعبد به الرحمن و اکتسب به الجنان** عرض کردند پس چیست آنکه معاویه داشت؟ فرمودند آن شیطنت و نکراست. و کسانی که در اسفل عقل می‌باشند، خدا را معانی می‌دانند و حال اینکه معنی، روح لفظ است و روحِ این اسماء را خدا می‌دانند و ایشان صاحبان عقل زکیه می‌باشند و این فرقه هم داخل آن وادی‌های مهلکه‌اند.

و اما کسانی که در اعلای عقل می‌باشند، خدا را معانی قرار نداده‌اند و خدا را اجلّ از اینها می‌دانند و او را منزّه کرده‌اند از معانی؛ و اینها صاحب عقل حقیق می‌باشند و اینها داخل پنج فرقه ناجیه‌اند که عرض می‌شود در مجالس درس و به این مجالس تمام نمی‌شود و مقامش هم اینجا نیست. همین‌قدر از اینها نباشید ان‌شاءالله و کفایت می‌کند دانستن اودیه ضلالت،

تا وقتی که مقام آنها بشود.

و اما مجملاً بدانید که آن پنج مقام همه او نور صرف است و توحید صرف است و توحید خالص است که هیچ داخل او نیست. و همین‌قدر بدانید که خداوند عالم یك نوری به شماها داده است که فوق عقل است و آن آیت توحید است در شماها که خدا را باید به آن توحید کنید و آن نور پنج مقام دارد که هرکسی بقدر مقام خودش به یکی از این مقامات خدا را توحید می‌کند و همه موحدین ناجیه پنج فرقه‌اند. این بود یازده قسمی که عرض شد.

حالا اینکه می‌فرماید **اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظربنورالله** این است نور خدا که فوق عقل است و مؤمن بواسطه آن نور نظر می‌کند به جمیع اشیاء و به هرشیئی که نظر می‌کند آیة الله را در او می‌بیند و آن آیتِ مِن ربّه او را می‌بیند. پس به نور خدا حقایق جمیع اشیاء را می‌بیند.

حالا جاهلی نگوید آن که حقایق اشیاء به آن شناخته می‌شود خداست. نعوذبالله، آن نور خداست و خدا نورآفرین است و قدرت‌آفرین است. دارد قدرتی که چنین خلق خلق کند و نوری است که خلق کرده است خدا در هرکسی که خدا را به آن نور بشناسد و این را هیچ آلودگی از صفات خلق نیست و این منزّه است از جمیع صفات و مقامات خلق، و سزاوار خدا غیر از این نیست. چنان تنزیه می‌کند خدا را که هیچ نمایندگی غیر از نمایندگی خدا ندارد و هیچ چیز را نمی‌نمایاند مگر خدا را و فنای صرف را اختیار کرده. پس این است مقام **سبحان‌الله** و غیر از **سبحان‌الله** کلمه و رکنی از کلمات و ارکان و معانی، سزاوار خدا نیست.

حالا آیا کسی هست در میان شماها که خدا را منزّه کند از جسم و مثال و ماده و طبیعت و نفس و معانی، و توحید کند خدا را به آن نور که عرض شد؟ انشدکم بالله می‌دانید چه می‌گویم و هیچ فهمیدید چه مطلب عظیمی بود؟ یا هریك به خیالی بودید؟ اگرچه عامیانه گفتم ولکن بسیار مطلب عظیمی بود، آسان گفتم او را تا آنکه بقدر حوصله شماها بشود چنانچه مادر غذا را در دهان خود نرم می‌کند تا مناسب حوصله طفل خود بشود. پس

او را به لفظهای پاکیزه و آسان گفتم تا هرکس بقدر فهم خود چیزی بفهمد. این بود یك معنی از برای **سبحان‌الله**.

و اما **الحمدلله** مقام نبوت است و مقام معرفت حضرت پیغمبر است و معرفت آن بزرگوار واجب است بر اهل هزار هزار عالم و اهل هزار هزار عالم باید حمد خدا را بجا بیاورند و اگر نیاورند خلاف غرض خدا کرده‌اند. و پیغمبر فرمود هرکس ما را شناخت، حمد خدا را بجای آورده والاّ کفران نعمت خدا کرده و هرکس شکر نعمتی کند خدا نعمت را بر او زیاد می‌کند و هرکس کفران نعمت کند خدا از او می‌گیرد. بلی؛

شکر نعمت نعمتت افزون کند　　کفر، نعمت از کَفَت بیرون کند

و حمد خدا آن بزرگوار است، صفت نیکوی خدا آن بزرگوار است و صفت نیکوی او را که شناختی، حمد خدا را بجا آورده‌ای. پس نعمت و رحمت الهی برای تو زیاده می‌شود و آناً فآناً بالاتر می‌روی و او را زیادتر می‌شناسی پس حمد خدا بیشتر می‌کنی و باز ترقی می‌کنی تا به اعلی مقام خود می‌رسی. و این است که پیغمبر می‌فرماید در آن حدیثی که فرمود خدا چند چیز به من عطا فرموده که به هیچ‌کس عطا نفرموده و می‌شمارند آنها را تا مفاتیح جنّت و نار و لوای حمد را. پس چون اول ماخلق‌الله و اشرف ماخلق‌الله آن بزرگوار است، ولی‌نعمت جمیع خلق، بلکه ولی‌نعمت اهل هزار هزار عالم است و این است که در زیارت به ائمه خطاب می‌کنی و **اولیاء النعم** چراکه ایشانند واسطه کلّ در جمیع هزار هزار عالم و نمی‌رسد چیزی به خلق مگر بواسطه ایشان. **ابی الله ان یجری الاشیاء الاّ باسبابها** و ایشان می‌باشند اسباب کل از برای افعال خدا و آنچه جاری شود بر بندگان، از آن بزرگواران جاری می‌شود. چگونه نه، و حال اینکه ملائکه، مقسّماتِ جمیع ارزاق اهل آسمانها و زمینهایند و امام فرمودند **انّ الملائکة لخدّامنا و خدّام شیعتنا** ملائکه خادم ما و خادمان شیعیان مایند. حالا هرگاه نوکرهای ایشان قسمت‌کننده ارزاق باشند، چرا خود این بزرگواران نباشند واسطه فیوضات؟ این چه همّتی است که امام خود را بی‌قدرت بخواهند با این قدرت کذائی، بلکه خود ایشان قدرة الله و

باب‌الله و نفس‌الله و ذات‌اللّهند. و چرا باید امام شما قسمت‌کننده رزق شماها نباشد و ملائکه که نوکر ایشانند باشند؟ نیست این مگر تأثیر معاشرت با ناصبی که گفت اگر خدا بواسطه پیغمبر رزق می‌دهد به من، ندهد. شعور داشته باشید و بفهمید چه می‌گویم. صاحب‌همّت باشید و بربصیرت باشید و امام خود را صاحب قدرت و سلطنت بدانید و بشناسید امام خود را که آن کسی است که جمیع موجودات یك اثری از آثار اوست و آن بزرگوار ولی‌نعمت جمیع اهل هزار هزار عالم است. پس هرگاه شکر ولی نعمت خود را بجای آوردی شکر و حمد خدا را بجا آوردی والاّ شکر و حمد خدا را بجا نیاورده‌ای. **من لم‌یشکر العبد لم‌یشکر الربّ** کسی که شکر بنده‌ای را بجا نیاورد، چگونه شکر خدا را بجا می‌آورد؟ و شکر خدا حمد خداست و حمد، مقام پیغمبر است صلوات‌الله و سلامه‌علیه و آله. پس شکر خدا همان شکر ولی‌نعمت است و ولی‌نعمت کل، پیغمبر است و همه نعمتها از آئینه وجود آن بزرگوار برتو تابیده و آن وظیفه‌ای را که از فلان‌آقا می‌گیری، همین نعمت پیغمبر است سلام‌الله علیه‌وآله.

گذشتیم، آیا این رزقی که به تو می‌رسد خیر است یا شرّ؟ البته خیر است و اصل همه خیرات ایشانند سلام‌الله‌علیهم. این است که در زیارت می‌خوانی **ان ذکر الخیر کنتم اوّله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه** ای سادات من، هرگاه ذکر بشود خیری، شمائید اوّل آن و اصل آن و فرع آن و معدن آن و مأوی و منتهای آن. غرض، هرکس شکر پیغمبر را بجا نیاورد، شکر خدا را بجا نیاورده؛ خود او حمد خداست. پس خدا را چگونه می‌توان حمد کرد غیر از این‌طور؟ حمد، ذکر فضیلت پیغمبر است. پس هرکس ذکر فضیلت پیغمبر کرد، صفات نیکوی خدا را بجا آورده؛ این است ذکر صفات نیکوی خدا لاغیر. و هرکس ذکر فضیلت آن بزرگوار را نکند، ذکر صفات نیکوی خدا را نکرده و هرکس ذکر صفات نیکوی خدا نکند حمد خدا نکرده، و هرکس شکر نعمت خدا و حمد خدا نکرده کفران نعمت کرده و این مثل کسی است که انکار فضیلت کرده و **الانکار لفضائلهم هو الکفر** و خلاف قول خدا و پیغمبر و ائمه کرده. این است که می‌فرمایند هرکس قدر نعمتی را نداند که خدا کرامت فرموده، از او می‌گیرد و همین‌که

گرفت همه او ظلمت می‌شود و نور از او می‌رود و جای ظلمت در آتش است.

حالا اندکی می‌خواهم بالاتر رویم و معنی دیگری بفهمیم. می‌بینیم پیغمبر می‌فرماید **من احبّ مؤمناً فقداحبّنی و من احبّنی فقداحبّ الله** و می‌فرماید **من ابغض مؤمناً فقدابغضنی و من ابغضنی فقدابغض الله**. و بر همه شماها واضح است که دشمن خدا کافر است و در جائی می‌فرماید **من جهله فقدجهله الله** هرکس هم او را نشناسد خدا را نشناخته. و اما شناختن خدا چیست؟ این را امام شرح فرموده است در آنجا که می‌فرماید **انّ معرفتی بالنورانیة هی معرفة الله عزّوجلّ و معرفة الله عزّوجلّ معرفتی بالنورانیة** و شیعیان هم نور آن بزرگوارانند و آئینه تمام‌نمای ایشانند و تمام صفات و کمال ائمه را حکایت می‌کنند چنانکه آئینه حکایت می‌کند تمام شمس را، یا چراغ را که در آن عکس انداخته. لهذا نیست فرقی مابین ایشان و ائمه سلام‌الله‌علیهم مگر همین‌که ائمه منیرند و ایشان نور ائمه، چنانکه نیست فرقی مابین خورشید و آن‌که در آئینه است مگر اینکه آن خورشید است و این اثر او. پس همه صفات ایشان صفات ائمه است چنانکه حکایت می‌کنند جمیع افعال خدا را و جمیع افعال ائمه را. چنانچه ایشانند فیاض و منیر، شیعیان هم باید فیاض باشند و منیر؛ و آنچه از ائمه سلام‌الله علیهم سرمی‌زند و جاری می‌شود بر خلق، بواسطه این بزرگواران جاری می‌شود و ایشانند واسطه بعد از واسطه و همه نعمتها از ائمه سلام‌الله علیهم به این بزرگواران می‌رسد، و از ایشان به سایر خلق. لهذا ایشانند ولی‌نعمتهای خلق. پس هرکس شکر ولی‌نعمت را بجای آورد شکر خدا را بجای آورده **من لم‌یشکرالعبد لم‌یشکرالربّ** و همین است شکر خدا و ذکر فضیلت ایشان ذکر صفات نیکوی خدا است و ذکر صفات نیکوی خدا، حمد خدا و حمد خدا شکر نعمت خداست، و شکر نعمت ساعت به ساعت نورانی‌تر می‌کند و معرفت به ائمه را زیادتر می‌کند و اخلاص را کاملتر می‌کند و محبت را محکم‌تر می‌کند و این است نجات ابدی. ولکن هرگاه ترك کند کسی. شکر نعمت ایشان را، کفران نعمت خدا را کرده و از او می‌گیرد خدا. بد نگفته شاعر:

شکر نعمت نعمتت افزون کند　　کفر، نعمت از کَفَت بیرون کند

و اما کم است کسی. که شکر نعمت خدا کند چنانچه خدا فرموده است و **قلیل من عبادی الشکور** و کم است از بندگان که شکور باشد و گفتیم که شکر خدا ذکر صفات نیکوی اوست و صفات نیکوی خدا ائمه‌اند سلام‌الله‌علیهم و ذکر فضیلت ایشان ذکر فضیلت شیعیان آن بزرگواران است. پس شکر خدا ذکر فضیلت ایشان است. پس در اینجا شکور کسی است که ذکر آل محمّد کند، یعنی ذکر فضیلت شیعیان کند بجهت اینکه ایشانند آل محمّد و این است که شخصی. می‌گفت اللّهم صلّ علی محمّد و اهل‌بیته حضرت فرمودند و **آل محمّد** بگو که شیعیان هم داخل باشند. پس کم است کسی. که ذکر فضیلت آل محمّد کند و آل محمّد این بزرگوارانند.

و به عبارتی دیگر حمد، مقام پیغمبر است و در هر عالمی اسمی دارد از این ماده. مثلاً در زمین محمّد است، و در عرش احمد است، و در جائی حم است، و در جائی حاء است وهکذا تا هرجا که اسمی است و رسمی او را از این ماده اسمی است. و اینها از مقامات محمود است و محمّد جلوه‌ای است از مقام محمود و معنی محمود، معنی محمّد است و معنی محمّد، حمد کرده شده است. یعنی جمیع کاینات او را حمد کرده‌اند و آن حمد کرده شده است. چرا سید کاینات می‌گوئید در مناره‌ها و خلاصه موجودات می‌گوئید؟ سید کاینات یعنی بزرگ کاینات و سلطان کاینات، یعنی کسی که محیط است بر همه کاینات و جمیع کاینات در تحت رتبه اویند. و اما خلاصه موجودات، یعنی خالص و خلّص موجودات و افضل موجودات و مقامی که افضل از جمیع مقامات است آن را مقام محمود می‌گویند و مقام محمود در محشر، افضل از جمیع مقامهاست که منبر وسیله را در آنجا می‌گذارند و آن حضرت در عرشه آن منبر می‌ایستد پس محیط است در آن عرشه منبر بر همه اهل محشر. و اما محشر، همان عالم ذرّ است که عود خلق به آنجاست پس در همه عوالم و ذرات، آن بزرگوار افضل است از جمیع مخلوقات. پس چنانکه گفتیم در هر عالمی اسمی از آن بزرگوار است از ماده محمود و همه‌جا آن حمد کرده شده است. حالا از برای ملاّها می‌گویم اگر در قرآن احمد را متکلّم بگیری، باینکه بگوئیم احمد معنی او این

است که خدا می‌فرماید حمد می‌کنم من تو را ای پیغمبر، پس آن بزرگوار است حمد کرده شده و خدا و خلق او را حمد کرده‌اند. و مقام آن بزرگوار است مقام محمود و اوست اسم خدا و اسم خدا محمود است. پس خود آن بزرگوار محمود است و از این است که اسماء او از این مشتق است و این است معنی حدیث که می‌فرمایند اسم خدا محمود است و اسم پیغمبر محمّد، و اسم خدا اعلی است و اسم حضرت امیر علی. وهکذا هریك از ائمه اسمی از اسماء خدا را بر خود گرفته‌اند بجهت این است که خود این بزرگواران اسماءاللّهند چنانچه فرمودند **نحن اسماءالله الحسنی** پس هریك اسمی از اسماء خدا و صفتی از صفات خدایند که مجسّم شده‌اند و در میان مردم راه می‌روند و مثل مردم اکل و شرب می‌کنند. بهرحال، پس مقام محمود، مقام آن بزرگوار است و این افضل از جمیع مقامات است بجهت اینکه حمد، بهترین صفات‌الله است و معنی حمدکردن این است که ذکر صفات نیکوی خدا را بکنی.

و اما ذکر صفات نیکوی خدا که ماها تعقل کنیم لایق خدا نیست. پس صفات نیکوئی که خود از برای خود وصف کرده باشد، ذکر آن صفات نیکو لایق خداست و آن را که خود برای خود وصف کرده است، خاتم‌النبیین است. نمی‌بینی می‌فرماید **الحمدلله ربّ العالمین** یعنی حمد مخصوص خداست لاغیر و حمد، خاتم‌النبیین است چنانکه عرض شد و او اوّل و افضل و اشرف ماخلق‌الله است. پس هرکس خدا را حمد کند، بواسطه آن بزرگوار حمد کرده و حمد نمی‌شود خدا مگر بواسطه آن بزرگوار و او اصل جمیع خلق است و اول جمیع خلق خداست چنانکه حمد، افضل از جمیع صفات خداست و اصل جمیع صفات خداست و همه صفات خدا فرع حمدند پس همه لواء حمد مقام پیغمبر است و خود فرمود **اعطیت لواء الحمد** و این لواء حمد، افضل از جمیع لواهاست و پیغمبر هم افضل از جمیع خلق است.

پس ان‌شاءالله واضح شد که پیغمبر است افضل از کل مخلوقات و اوست صفتی که خدا برای خود وصف کرده و اوست مخصوص خدا و **الحمدلله** مقام معرفت اوست.

**و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

مقصود ما از تفسیر این آیه شریفه این بود که بشناسیم دین کدام است و کلام ما کشید تا اینجا که حضرت فرمودند مبنای اسلام بر چهار کلمه است: **سبحان‌الله و الحمدلله و لااله الاّالله و الله‌اکبر**. حالا از این بیان فهمیدیم که مبنای هر چیزی چهار است و هیچ چیز تمام نمی‌شود مگر به چهار رکن. پس قلعه‌ای است در بالای عرش که او را قلعه **بسم الله الرحمن الرحیم** می‌گویند و آن قلعه به این چهار کلمه **سبحان‌الله و الحمدلله و لااله الاّالله و الله‌اکبر** برپاست و از برای خود آن قلعه، چهار مقام است و چهار رکن است:[1] رکن اول **بسم** است و آن مقابل رکن عراقی این مکه ظاهری است و رکن دویم او **الله** است و آن مقابل حجرالاسود است و رکن سیوم آن **الرحمن** است و آن مقابل رکن شامی است و رکن چهارم آن **الرحیم** است و آن مقابل رکن یمانی است. و طریقه حصار او این است که **بسم** از نزد رکن عراقی کشیده شده است تا نزد حجرالاسود، و **الله** از نزد حجرالاسود کشیده شده تا نزد رکن شامی، و **الرحمن**

---

(۱) ترتیب متن با ترتیبی که برای ارکان بیت در کتاب مبارک «الجامع لاحکام الشرایع» ذکر فرموده‌اند مطابقت ندارد. ناشر

از نزد رکن شامی کشیده شده است تا نزد رکن یمانی و **الرحیم** از نزد رکن یمانی کشیده شده تا رکن عراقی. و چهار نهر از زیر این چهار رکن جاری است، مثلاً یك نهر از حلقه میم **بسم** جاری است و آن صاحب نور ابیض است و جمیع سفیدیهای عالم از آن نور است و همه سفیدیها شئونات آن نهرند. و یك نهر از حلقه هاء **الله** جاری است و آن نهر صاحب نور اصفر است و هر زردی که در عالم هست از آن نور است و همه جلوه‌های اویند. و یك نهر از حلقه میم **الرحمن** جاری است و آن صاحب نور سبز است و هر سبزی که در عالم هست از آن نور است و همه جلوه‌های آن نورند. و یك نهر از حلقه میم **الرحیم** جاری است و آن صاحب نور قرمز است و جمیع قرمزیهای عالم جلوه‌های اویند. و همین چهار نور است که به عرش تابیده و از عرش به کرسی تابیده و از کرسی به شمس تابیده. و اگر بلور تراشیده‌ای را مقابل آفتاب بگیری، هر چهار نور را نمایان می‌کند. و همچنین هرگاه عبای مشکی یا چیز مشکی را مقابل آفتاب بگیری، این چهار نور را در او می‌بینی و هر چیزی که لطیف شود این چهار نور در او عکس می‌اندازد، چنانچه در قوس قزح نمایان است. پس هر چیز که در عالم هست صاحب این چهار رنگ است و صاحب چهار رکن باید باشد. چنانچه از برای کعبه چهار رکن است که عرض شد و از برای عالم چهار جهت است: مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هریك صاحب رنگی است. و همچنین از برای بدن چهار رکن و چهار رنگ است: بلغم و او سفید است، و دم و اول آن زرد است و آخر آن قرمز است، و صفرا و اول آن قرمز است و آخر آن زرد است، و سودا و آن سبز است. و همچنین برای جمیع افعال خدا چهار رکن است چنانچه خود می‌فرماید **الله الذی خلقکم ثمّ رزقکم ثمّ یمیتکم ثمّ یحییکم** خدا آنچنان کسی است که شما را آفرید پس رزق داد شما را، پس می‌میراند شما را، پس زنده می‌کند شما را. رکن اول خلق است و رکن دویم رزق است و رکن سیوم موت است و رکن چهارم حیات. و در هر عالمی رکن اول او افضل ارکان ثلث است و سرّ اینکه رکن اول افضل است این است که چون او صاحب نور سفید است و سفیدی رنگی است که همه رنگها بر او وارد می‌آید و او منزّه است از جمیع رنگها

و اصل او بی‌رنگی است، لهذا مقدّم است و افضل است از همه ارکان و آن تعلق به **بسم** دارد که رکن اول از ارکان آن قلعه است که خداوند عالم در بالای عرش خلق کرده و آن قلعه **بسم الله الرحمن الرحیم** است. و **سبحان‌الله** چون منزّه است از جمیع صفات، در زیر **بسم** نوشته شده است و چون سفیدی بسیار درخشنده است و چشم را تیره می‌کند و نور او چشم را می‌زند، لهذا **سبحان‌الله** هم آیت تنزیه خداست و هیچ نسبتی با خلق ندارد و هیچ آلودگی از صفات خلق ندارد و به هیچ مدرکی در نمی‌آید؛ پس مناسبتی با **بسم** دارد. پس این اول است و این لطیفتر از ارکان است و به هیچ مدرکی بیرون نمی‌آید چنانچه خدا فرمود **لاتدرکه الابصار و هو یدرك الابصار و هو اللطیف الخبیر.**

و اما **الحمدلله**، در زیر **الله** نوشته شده است و این رکن دویم است. و اما **الرحمن** رکن سیوم است و **لااله الاّالله** در زیر رکن سیوم نوشته شده است و **الرحیم** رکن چهارم است و **الله‌اکبر** در زیر او نوشته شده است. و اما اینها ارکان اسم اعظمند از این است که امام می‌فرماید **بسم الله الرحمن الرحیم** به اسم اعظم نزدیکتر است از سیاهی چشم به سفیدی چشم و حقیقةً **بسم الله الرحمن الرحیم** اسم اعظم است و **بسم الله الرحمن الرحیم** اسم خداست و اسم اعظم خداست. در حدیثی می‌بینیم که از امام پرسیدند اسم اعظم چیست؟ فرمودند چهار حرف است: **سبحان‌الله و الحمدلله و لااله الاّالله و الله‌اکبر.** و گفتیم که این چهار کلمه ارکان قلعه **بسم الله الرحمن الرحیم** است و هرکس اسم اعظم را داشته باشد دعای او مستجاب است و آنچه بخواهد می‌کند. بلکه اگر بااخلاص نظر به کوه کند، آب می‌شود و شافع جمیع روی زمین خواهد شد و می‌تواند که همه روی زمین را شفاعت کند و می‌تواند که زمین را آسمان کند و آسمان را زمین کند و همه دنیا را آخرت و همه آخرت را دنیا کند. و کسی. دیگر از امام پرسید اسم اعظم چند حرف است؟ فرمودند هفتاد و سه حرف است؛ یکی از آنها نزد خداست و باقی نزد ما و نزد آن کسی که ما بخواهیم. و ایضاً حضرت باقر فرمودند اسم اعظم چهار رکن است و نور او در دل هرکس که بیفتد آئینه تمام‌نمای اسم اعظم می‌شود.

پس معلوم شد که ایشانند اسماءالله و اسماء اعظم خدا و ارکان اسماء اعظم معرفت خداست یعنی صفت بزرگ خدا، و معرفت پیغمبر است و معرفت ائمه و معرفت شیعیان ایشان است. پس نور این اسماء اعظم در دل هرکس که بیفتد، غیرنما می‌شود پس خودنما نیست بلکه غیرنماست و فانی می‌شود در اسم اعظم چنانچه خود او اسم اعظم می‌شود و چنانکه گفته‌اند:

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من  تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

پس هرگاه کسی خدا را به آن قسم بدهد، خدا را به اسم اعظم قسم داده است و آن شخصی است مجسّم و در میان مردم دارد راه می‌رود. پس اگر کسی او را بشناسد، حقیقةً اسم اعظم را شناخته و دعای او مستجاب است لکن هرکس نشناسد او را، نشناخته اسم اعظم را و بدون معرفت اسم اعظم دعا مستجاب نمی‌شود. حالا کیست که او را بشناسد حقیقةً و هرچه بخواهد بکند؟ و کو چشمی که ببیند اسم اعظم را؟ چشم جمادی نمی‌بیند غیر جماد را وهکذا مدارك مثالی درك نمی‌کند غیر از مثالی را و مدرك نفسانی درك نمی‌کند غیر از شیء نفسانی را و مدرك عقلانی درك بالاتر از خود را نمی‌کند و مدرك فؤادی درك بالاتر از خود نمی‌کند و اسم اعظم هفتادمرتبه از فؤاد بالاتر است ولکن خداوند عالم مدرکی خلق کرده است و چشمی داده است به کسی که بخواهد. پس به چشم جمادی جماد دیده می‌شود و چون مردم جمادند آن شخص را که می‌بینند گمان می‌کنند این همین جسم است که در اینجاست و مقام او همین است. ولکن نه همین است که دیده می‌شود به چشم جمادی. این اسم اعظم است که به این لباس در آمده است.

جاهلا این نور علّیینی است  نه همین جسمی که تو می‌بینی است

و این جلوه‌ای است از اسم اعظم در عالم عرَض. این است که فرمودند **تجلّی لها فاشرقت و طالعها فتلألأت فالق فی هویتها مثاله و اظهر عنها افعاله** یعنی تجلّی فرمود خداوند عالم در این وجود مبارك و انداخت در هویت آن مثال خود را. حالا هرکس امام خود را چنین

شناخت که خدا مثال خود را در دل او انداخته، اسم اعظم را شناخته و حاکی امام خود می‌شود و آئینه سرتاپانمای امام می‌شود و جمیع افعال او افعال امام می‌شود و جمیع صفات او صفات امام می‌شود. پس فانی می‌شود در همه صفات و کمال خدا و اینجا می‌گوید:

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من  تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

و این را هم بد نگفته:

دو عالم را به یکبار از دل تنگ  برون کردیم تا جای تو باشد

پس آنچه غیر از خداست از دل بیرون کرده است و نیست در دل او بجز امام خود. این هم بد نگفته:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار  چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

چگونه نباشد و حال اینکه جمیع مایملکش را در راه خدا داده و نگذاشته از برای خود نه سری و نه سامانی و نه عقلی و نه ایمانی. پس خدا هم داد به او آنچه خواست و او را محبوب خود قرار داد چنانکه می‌فرماید **انّما یتقرّب الی العبد بالنوافل حتی احبّه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی. بها ان دعانی اجبته و ان سکت عنی ابتدأته**. یعنی بنده بواسطه نافله‌گزاردن به من نزدیك می‌شود تا اینکه او را دوست می‌دارم. پس هرگاه او را دوست داشتم من می‌شوم گوش و چشم و دست او. و باز شرح این را امام فرموده است **انّ لنا مع کلّ ولی اذناً سامعة و عیناً ناظرة و لساناً ناطقاً** یعنی از برای ماست در نزد هر دوستی از دوستان خود گوشی شنوا و چشمی بینا و زبانی گویا.

باری، پس این بود خاصیت معرفت اسم اعظم. پس هرکس شناخت او را و ایمان به او آورد بواسطه علامتها، مؤمن است والاّ کافر و این است که می‌فرمایند بعد از هر نمازی بگوئید **ماقال آل محمّد قلنا و مادان آل محمّد دنّا** و اعتقادش هم باید این باشد. حالا آل محمّد کسانیند که متمسك به این چهار کلمه اسم اعظم شده‌اند و چنان فانی شده‌اند در اسم اعظم که خود اسم اعظمند. پس وقتی که اسم اعظم شدند، آنچه بخواهند می‌کنند. پس

هرکس متمسك به او شد اهل بهشت خواهد بود و اگر متمسك به او نشد از اهل جهنم خواهد بود. نه من می‌گویم، آنچه می‌گویم همان کلام امام است، من از خود ندارم چیزی.

بهرحال، اسم اعظم چهار کلمه است **سبحان‌الله و الحمدلله و لااله الاّالله و الله‌اکبر**. و اما **سبحان‌الله** مقام معرفت خداست و قدری آن را شرح نمودیم، و **الحمدلله** مقام معرفت پیغمبر است و قدری از معرفت آن را هم ذکر کردیم و گفتیم که حمد دو حمد است: یك حمدی است که بندگان خدا را حمد می‌کنند و شرح این را هم گفتیم. و یك حمدی است که خدا از برای خود کرده. و حمدی که خلق کنند لایق خدا نیست و حمدی که لایق خدا باشد حمدی است که خود از برای خود کرده بجهت اینکه خلق از مقام خود بالاتر نمی‌رود و هرچه بالا برود از مقام خود بالاتر نمی‌رود. امام شما می‌فرماید **کلّ ما میزتموه باوهامکم فی ادقّ معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم**. پس حمدی که لایق خداست حمدی است که خود کرده است برای خود و این را خود شرح فرموده است در آنجا که می‌فرماید **سبحان ربّك ربّ العزّة عمّایصفون و سلام علی المرسلین و الحمدلله ربّ العالمین**. یعنی پاکیزه است خدای تو ای عزّت، . و پیغمبر را عزّت می‌فرماید . از آنچه وصف کرده می‌شود و انبیاء براه نجاتند، و حمد مخصوص خداست. اما ربط این کلمات قرآن و معانی قرآن و احادیث ائمه با هم، شأن ماهاست و اگر طریقه ماها نبود احدی ربط نمی‌توانست بدهد و اینها اگر ظاهراً معنی کنند نامربوط می‌شود. و اما در باطن نمی‌توانند بهم ربط بدهند. حالا می‌بینید می‌فرماید **سبحان ربّك ربّ العزّة عمّایصفون** یعنی پاکیزه است خدای تو ای عزّت، از وصفی که خلق می‌کنند. بجهت اینکه وصف ایشان در خور خدا نیست و اینها خود هم وصفی نیستند که لایق خدا باشند. و اما **و سلام علی المرسلین** یعنی بسلامتند انبیاء و عجز آوردند از اینکه وصف کنند خدا را و گفتند ما نیستیم لایق خدا. و اما **الحمدلله** یعنی حمد است لایق خدا و حمد وصفی است که خدا از برای خود فرموده بجهت همه ائمه و انبیاء صفات اللّهند ولکن آن حمد صفت بزرگ و صفت اعظم خداست و صفت بزرگ صفتی است که مخصوص خداست و حمد خاتم‌النبیین است که اول و اشرف خلق

است. این است که خدا وصف فرموده خود را به ذات پیغمبرﷺ و اوست صفت خدا که مجسّم است در میان مردم. پس غیر از ذات پیغمبر لایق خدا نیست. نمی‌بینی پیغمبر عرض کرد الهی من نمی‌توانم تو را ستایش کنم، بجهت اینکه ستایش‌کردن فعل است و فعل پیغمبر لایق خدا نیست. آن که لایق خدا باشد ذات پیغمبر است و خدا خود را ستایش کرده به ذات پیغمبرﷺ. حالا چون حمد ذکر صفات نیکوست، پس حقیقت حمد و ذات حمد، ذات پیغمبر است. و ذکر صفات نیکو، شکر است. پس حمد، شکر است و باطن شکر، ذات پیغمبر است. پس ذات پیغمبر، شکر خداست. حالا از اینجا ظاهر می‌شود معنی **اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور** امر فرموده است خدا بندگان خود را به شکر و مراد این است که عمل کنید در شکر خدا تا اینکه جزای خیر بیابید. و بعد می‌فرماید **و قلیل من عبادی الشکور** حالا شکور کیست؟ شکور کسی است که نوری از شکر خدا در دل او بیفتد، یعنی معرفت شکر خدا را داشته باشد و هرگاه شکر خدا را شناخت دوست می‌دارد او را و هرگاه دوست دارد، شکور است و کم است کسی. که شکور باشد. یعنی کسی. که دوست پیغمبر باشد و بشناسد او را کم است. اما جزای خیر چون می‌خوانید در زیارت که **ان ذکر الخیر کنتم اوّله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه** معلوم است که پیغمبر است و اما آل داود، آل محمّدند سلام‌الله‌علیهم و آل محمّد شیعیانِ مولای متقیانند. و بزرگان شیعیان انبیائند سلام‌الله‌علیهم و این است معنی **علماء امّتی کانبیاء بنی‌اسرائیل** اگرچه می‌گویند کاف زائده است، غلط است. زائده در کلام رسول خدا نیست و می‌فرماید علمای امت من مثل انبیاء بنی‌اسرائیلند. مثَلش هرگاه کسی در یزد داخل شود و بپرسد از کسی. که بزرگان یزد کیانند؟ می‌گوید مثل فلان و فلان و فلان. حالا بر شما واضح است که انبیاء از نور جسد ائمه سلام‌الله‌علیهم خلق شده‌اند و از آنجا هم که پیغمبر فرمودند **اما النبیون فانا و اما الصدیقون فاخی علی** معلوم شد که انبیاء فروعات پیغمبرند و پیغمبر اصل ایشان و هریك صفتی از صفات پیغمبرند و جلوه‌ای از اویند. چنانچه صفت موسویت او در آئینه موسی جلوه کرد و روحانیت او در آئینه وجود

حضرت عیسی جلوه کرد و اوست مجسّم پیغمبر وهکذا آدم و نوح و ابراهیم و هریك از انبیاء صفتی از صفات او و جلوه‌ای از جلوه‌های اویند. و همچنین است داود جلوه‌ای از جلوه‌های اوست. و از آنجا که فرمود همه پیغمبران منم و همه اوصیاء برادر من علی است و از آنجا که حضرت امیر فرمودند **انا موسی انا عیسی انا آدم انا نوح** و انا فلان و انا فلان، واضح شد بر شماها که اوست آدم اول و نوح اول و موسای اول و عیسای اول، حالا انبیاء تعجیل کردند در شکر خدا و در معرفت پیغمبر، پس خدا جزای خیر به آنها داد و به معرفت ائمه فایز شدند، و نقبا و نجبا تعجیل کردند در شکر خدا و خدا جزای خیر عطا فرمود و معرفت انبیاء را به ایشان کرامت فرمود و نزدیك شدند به ایشان. حالا چون ائمه تعجیل کردند در شکر خدا، دل ایشان شکور شد و چون انبیاء تعجیل کردند در شکر خدا، دل ایشان شکور شد و چون نقبا و نجبا تعجیل کردند در شکر خدا، دل ایشان شکور شد. و چون حضرت امیر، خودِ پیغمبر است و نفس پیغمبر است، لهذا سرتاپای او و یکجای او شکر خدا شد و همچنین انبیاء چون از جسد ائمه خلق شده‌اند و ائمه همه ایشان شکر شده‌اند و بدن ایشان مؤثر است و دل انبیاء اثر، لهذا اثر تابع مؤثر خود است و دل ایشان هم شکور شد و ایشان هم تعجیل کردند در شکر خدا و چنان شدند که تمام ایشان یکجا شکر شدند، و چون انبیاء مؤثرند و دل بزرگان شیعه را از جسد انبیاء خلق کرده است، دل ایشان هم شکور شد. پس ائمه محل نبوتند و انبیاء محل ولایتند و اما شیعیان محل انبیائند. پس حقیقةً قلب شیعیان محل نبوت است بجهت اینکه انبیاء و شیعیان از خود چیزی ندارند و فانیند در جنب نفس پیغمبر لهذا ایشانند محل نبوت و محل نبوت هیکل توحید است و هیکل توحید ایشانند. پس همین است معنی **قلوب من والاه** قبره یعنی قلوب دوستان امام، قبر امام است و قبر ایشان محل بدن ایشان است و بدن ایشان انبیائند و دل انبیاء محل ولایت است و ولایت محل نبوت است و نبوت محل توحید است و همه این واسطه‌ها هیاکل توحیدند. حالا این است که خدا می‌فرماید **ماکان الله معذّبهم و انت فیهم** و در آیه دیگر می‌فرماید **ماکان الله معذّبهم و هم یستغفرون**. از این می‌فهمید

ان‌شاءالله که نور پیغمبر در دل شیعیان است که خدا عذاب نمی‌کند بعضی را به سبب اینها. و اما استغفار بجهت عقل است و عقل، نور پیغمبر است که در ایشان است. این است که می‌فرمایند از برای خلق دو حجت است: حجت ظاهره و او خاتم‌النبیین است سلام‌الله علیه‌وآله و حجت باطنه و آن عقل است که نور پیغمبر است. پس حقیقةً این بزرگواران محل نبوتند و محل توحیدند چراکه هیچ خودنما نیستند و غیرنمایند، از خود چیزی ندارند. و همچنین ائمه هم که از خود چیزی ندارند و پیغمبر هم که از خود چیزی ندارد، پس آئینه وحدتند و یکجا صفات‌الله شده‌اند و قول ایشان قول خدا و فعل ایشان فعل خداست. بد نگفته شاعر عرب:

و عینك عیناها و جیدك جیدها ولکنّ عظم الساق منك دقیق

پس صفات خدا در پیغمبر جلوه کرده است و همه آن صفات از پیغمبر به ائمه جلوه کرده است و همه آن صفات از ائمه به ایشان جلوه کرده است. پس رکن رابع تجلّی خداست در این عالم چنانکه حضرت امیر می‌فرماید **تجلّی لها فاشرقت و طالعها فتلألأت فالق فی هویتها مثاله و اظهر عنها افعاله.**

بهرحال نور پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تابید به قلب شیعیان، پس ایشان شکور شدند و همه اینها شکر خدا شدند و شکر ایشان شکر خداست. غرض؛ هرکس ایشان را شناخت، شکر و حمد خدا را بجا آورده و هرکس ایشان را نشناخت، شکر و حمد خدا را بجا نیاورده. لکن چه فایده اگر گلوها باد نمی‌کرد و سینه‌ها تنگی نمی‌کرد هرآینه چیزی چند می‌گفتم که جمیع عبادات شما بر شما آسان می‌شد. اما شما حکایت بنی‌اسرائیل کرده‌اید که گفتند ما مَنّ و سلوی نمی‌خواهیم، ما عدس و پیاز و چغندر و باقلا می‌خواهیم. نگذاشتید مطالب بلند از برای شما بگویم و نوعی کردید که حیفم آمد اسرار فضیلت را از برای شما بگویم و حال اینکه هنوز یك فضیلتی از آن فضائل را که ابن ابی‌الحدید سنّی برای حضرت امیر گفته نگفته‌ام. اگر چیزی از آنها بگویم چه خواهید کرد؟ می‌گوئید از آنها مگو و همین‌ها که ما می‌خواهیم بگو، و ندارید مدرکی بالاتر از

جماد که حظّ اسرار فضیلت را ببرید، گمان می‌کنید هرچه می‌بینید همین هست و هرچه نمی‌بینید نیست. و این مثل شما معاینه مثل آن روستائی است که پسر او از پدرش پرسید ای پدر، آیا پادشاه چه می‌خورد؟ گفت بابا آن مثل ما و تو نیست که گاهگاهی بگیرمان می‌آید و آب پیتو می‌خوریم. او دارد صبح آب پیتو می‌خورد و شب آب پیتو. بلی چون ندیده بود غیر از پیه و پیتو چیزی، گمان می‌کرد پادشاه هم غیر از این را ندیده. هرگز رعیت نمی‌تواند امر پادشاه را متحمل بشود و درك مقامات سلطان را بکند. امر سلطنت شأن سلطان است، مملکت‌داری شأن گدا نیست و گدا زیاده از حوصله خود را درك نمی‌کند و بهمین پست فطرتی ساخته است.

باری، مقصود ما اینها نبود خدا کشانید ما را به اینجاها. کلام ما در این بود که گفتیم که خدا را ثوابی اعظم از شکر نیست و اما شکر آن است که خدا هرچه به تو بدهد، همه‌اش را در راه خدا خرج کنی. مثلاً دست به تو داده و تو به آن دست در راه خدا می‌دهی و چشم به تو داده و تو به آن چشم غیر خدا نمی‌بینی و به تو عقل داده و به آن عبادت خدا می‌کنی و عمل صالح شکر است. پس هرکس با همه جوارحش و مدرکاتش اطاعت خدا کرده، عمل صالح بجا آورده است و هرکس عمل صالح بجا آورده شکر خدا نموده، و هرکس شکر خدا نماید بجهت نعمت خدا، پس خدا نعمت او را زیاد می‌کند و او را نورانی‌تر می‌کند تا اینکه همه او را نور پیغمبر احاطه می‌کند. پس دل او شکور می‌شود، پس هرگاه دل او شکور شد واضح است از آل پیغمبر است ﷺ و پیغمبر، داود اول است. پس امر کرده است خدا مردم را به عمل آل داود، یعنی از ایشان اخذ نمایند آنچه بخواهند و ایشان را بشناسند و ایشان را دوست بدارند. این است که می‌فرماید **اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور** یعنی عمل بکنید عمل آل داود را در حالتی که شاکر باشید، و اما کم است کسی که شکور باشد. بلی کم است کسی که تمکین ایشان کند و کم است کسی که ایشان را بشناسد و دوست بدارد.

حالا سرّ اینکه شکر افضل است از جمیع عبادات این است که شکر اسم حمد است و

اسم صفت است. پس هرکس شکر خدا کرد، پیغمبر را شناخته و پیغمبر شناخته نمی‌شود مگر به صفات او و صفت او هم پس از خودی اوست و خودی او ائمه‌اند سلام‌الله‌علیهم. پس در این مقام همه واحدند چنانکه شهادت می‌دهی و می‌گوئی **اشهد انّ ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة** و همه **محمّد**ند چنانکه فرمودند **اوّلنا محمّد آخرنا محمّد اوسطنا محمّد کلّنا محمّد**. پس صفت پیغمبر را هرکس شناخت، نفس پیغمبر را شناخته است و شناختن ذات پیغمبر هم حاصل نمی‌شود مگر به صفات او و صفات او صفات ائمه است سلام‌الله‌علیهم و صفات ائمه شیعیانند. پس هرکس شیعیان را شناخت ائمه را شناخته و هرکس ائمه را شناخت پیغمبر را شناخته و هرکس پیغمبر را شناخت خدا را شناخته. حالا همین است معنی **من عرف نفسه فقدعرف ربّه** به این معنی که ذات او نوری است از بدن ائمه و بدن ائمه دل کمّلین است و دل ایشان بدلیلی که عرض شد محل توحید است. پس هرکس ذات خود را شناخت خدا را شناخته و شکور شده است دل او بسبب نور پیغمبر. پس متّصف شده است به صفت شکوریت پیغمبر چنانکه خود او شکور شده و اسم گردیده برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنانکه ذکر شد و اصل شکر، حمد است و افضل از حمد حامدی است که خدا برای خود قرار داده است و آن ذات مقدس پیغمبر است صلی‌الله‌علیه‌وآله و کسی. دیگر شایسته خدا نیست مگر ذات پیغمبر. بجهت اینکه او افضل و اول ماخلق‌الله است و اول ماخلق‌الله فاتح است و فاتح باید خاتم باشد. پس او خاتم است و فاتح چنانکه می‌خوانی در زیارت **بکم فتح الله و بکم یختم** و از اینکه سوره حمد را فاتحة الکتاب قرار داده‌اند و او را در اول کتاب گذارده‌اند و در این عالم این سوره دلیل فاتحیت اوست و دلیل مقامات و اسرار اوست. از آن جمله در این سوره پنج اسم است و چند سرّ؛ مثلاً **الحمدلله ربّ العالمین** که می‌گوئی به نبوت و فاتحیت و خاتمیت و رسالت پیغمبر اقرار کرده‌ای. پس شکر خدا را بجای آورده‌ای حقیقةً لکن نه حمدی که از روی دل پُردرد بگوئی زبانی، مثل کسی که فقیر شده است و می‌گوید خدایا مرا فقیر کرده‌ای خوب، **الحمدلله ربّ العالمین** یا کسی. که مریض شده است و می‌خواهد برخیزد و راه برود و بخورد، چون

نمی‌تواند سری بالا می‌کند و می‌گوید **الحمدلله ربّ العالمین** یا اینکه کسی. از او بمیرد یا طلبکار دارد یا هرچه می‌خواهد نمی‌شود از روی تعرّض می‌گوید **الحمدلله ربّ العالمین**، خدایا شکرت. نه این است حمدی که لایق خدا باشد. اگر کسی حمد کند حقیقةً خدا را، جمیع عبادات او صحیح است و دعای او مستجاب است بجهت اینکه حمد افضل از جمیع عبادات است و ثواب او بیشتر است از جمیع عبادات و از همین است که ثواب صلوات بیشتر است از جمیع اذکار، و صلوات در تحت **الحمدلله** است به این‌طور که آن چهار رکن است: اول **اللّهم** است و آن در تحت **الحمد** است و دویم **صلّ** و آن در تحت **الله** است و سیوم **علی** و آن در تحت **ربّ** است و چهارم **محمّد** است و آن در تحت **العالمین** است. و هرکس اقرار به نبوت کند، اقرار به توحید کرده است و هرکس گفت **الحمدلله ربّ العالمین** پس اقرار به توحید و نبوت و ولایت و دوستی دوستان و دشمنی دشمنان کرده است و همه در او مذکور است. زیراکه چهار کلمه مبنای اسلام در این است به این‌طور که هرگاه **اللّهم** گفتی **سبحان‌الله** گفته‌ای، و هرگاه **صلّ** گفتی **الحمدلله** گفته‌ای، و هرگاه **علی** گفتی **لااله الاّالله** گفته‌ای و هرگاه **محمّد** گفتی **الله‌اکبر** گفته‌ای. پس هم توحید کرده‌ای خدا را و هم اقرار به نبوت کرده‌ای و هم اقرار به ولایت کرده‌ای و هم اقرار به دوستی اولیاء خدا کرده‌ای. این است که هرکس صلوات بفرستد ارکان اربعه را اقرار کرده و افضل است این عبادت از جمیع عبادات. بجهت اینکه این اصل است و باقی فرع.

و اما امامت این کلام است بجهت اینکه پیغمبر فرمود علی نفس من است و همه ائمه هم متحدند چنانچه در زیارت می‌خوانی **اشهد انّ ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة**. و اما شیعیان داخل این کلمه‌اند بجهت اینکه آل محمدند و حضرت پیغمبر فرمود **انا و علی ابوا هذه الامّة** و در حکمت ثابت است که ولد جزء پدر است. اما پدر و مادر چنانکه وارد شده است سه پدر است و سه مادر: یکی پدر و مادر نورانی و آنها پیغمبر و حضرت امیرند، و یکی پدر و مادر ظلمانی و آنها ابابکر و عمرند، و یکی پدر و مادر دنیائی و آنها همین پدر و مادر این عالمند

و خدا امر فرموده است شما را به احسان کردن به پدر و مادر نورانی خود در آنجا که می‌فرماید و **وصّینا الانسان بوالدیه احساناً حملته امّه کرهاً و وضعته کرهاً**. و اما از برای پدر و مادر ظلمانی نهی فرموده است شما را از اطاعت‌کردن آنها در آنجا که می‌فرماید و **ان جاهداك علی ان‌تشرك بی ما لیس لك به علم فلاتطعهما**. و اما از برای پدر و مادر دنیوی می‌فرماید و **صاحبهما فی الدنیا معروفاً**.

و به عبارتی دیگر محمّد اسم است از برای نفس پیغمبر و ذات او بیرون از اسم و رسم است و نفس پیغمبر، حضرت امیر است و گفتیم که حضرت امیر و ائمه از نور واحدند، پس آل محمّد شیعیان مولای متّقیانند. پس در کلمه **اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد** ذکر ارکان اربعه هست لامحاله. پس آن سه‌ذکر دیگر هم در این هست. حالا معنی اینکه می‌گوئی **اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد** این است که می‌گوئی الهی درود بفرست بر محمّد که نفس پیغمبر است ﷺ و بر آل محمّد که شیعیانند. و تأویلش این است که الهی محمّد را بده به ائمه سلام‌الله‌علیهم و شیعیان یعنی نور پیغمبر را بده به ایشان. و به معنی دیگر یعنی رسالت را در ائمه قرار بده و ولایت را در شیعیان. این است که ائمه‌اند موضع رسالت چنانکه در زیارت می‌خوانی و **موضع الرسالة** و شیعیانند موضع ولایت.

حالا که دانستید مبنای اسلام **سبحان‌الله و الحمدلله و لااله الاّالله و الله‌اکبر** است و هرگاه صلوات فرستادی مبنای اسلام را درست کرده‌ای، پس بخوان صلوات کبیر را تا تمام کرده باشی همه عبادات را. و حدیث است که هرکس یکبار بخواند صلوات کبیر را پاك می‌شود از جمیع گناهان چنانکه از مادر متولد شده و آن این است **صلوات الله و صلوات ملائکته و انبیائه و رسله و جمیع خلقه علی خیر خلقه محمّد و آل محمّد** عليهم‌السلام **و السلام علیه و علیهم و رحمة الله و برکاته**.

حالا چون باید امروز ختم کنیم لهذا شرحی برای **لااله الاّالله** بگوئیم تا هریك بقدر خود بهره‌ای ببرید.

اما حروف **لااله الاّالله** دوازده است به عدد ائمه اطهار و هر حرفی از **لااله الاّالله** آیت یکی از ائمه اطهار است چنانکه در زیارت حضرت امام‌رضا می‌گوئی **السلام علی حروف لااله الاّالله فی الرقوم المسطرات** و اما در معنی **لااله الاّالله** هریك از ائمه مقام مخصوصی دارند اگرچه همه حکایت می‌کنند جمیع یگانگی خدا را؛ از این است که **لااله الاّالله** رکن سیوم از ارکان اسلام است و رکن سیوم مقام ائمه است سلام‌الله‌علیهم و پر کرده‌اند مقام **لااله الاّالله** را همچنانکه می‌فرماید **فبهم ملأت سماءك و ارضك حتی ظهران لااله الاّانت**. پس به ایشان پر کرده‌ای آسمان مشیت و ارض امکان خود را و چون هربلندی را آسمان می‌گویند و هرپستی را ارض، لهذا می‌گوئی پر کرده به ایشان جمیع سماءها و جمیع ارضها را. پس هرچه در ملك هست شئونی از شئونات و نوری از انوار اویند و هرشیئی صفتی از صفات او را حکایت می‌کند و نوری از جلوه آن بزرگواران است در هرذره‌ای، که همه ذراتْ خدا را توحید می‌کنند بواسطه آن جلوه. پس نیست شناختنی از برای یگانگی خدا برهیچ شیئی مگربواسطه آن جلوه‌ای که در هر شیئی است از صفات ائمه سلام‌الله‌علیهم. و همچنین وقتی که حضرت‌رضا در محملی بودند که می‌رفتند به طوس و جمعی از دوستان در عقب محمل می‌رفتند و خواهش کردند حدیثی آن بزرگوار روایت کنند. پس حضرت سرخود را از محمل بیرون آوردند و بعد از روایت فرمودند که خدا می‌فرماید **لااله الاّالله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی** پس همه قلمدانهای خود را بیرون آوردند و نوشتند. و چون قدری تشریف بردند سرمبارك خود را از محمل بیرون آوردند و فرمودند **بشروطها و انا من شروطها** به این معنی که فرمودند من هم یك شرطی از شروط **لااله الاّالله** می‌باشم و اگربا کسی.نباشد دوستی امام هشتم، هرآینه به یگانگی خدا قائل نشده زیراکه گفتیم **لااله الاّالله** مقام ائمه است و همه ائمه متحدند و همه با هم یك **لااله الاّالله** تمام‌شده‌اند. پس اگریکی از ایشان نباشد **لااله الاّالله** تمام نیست. پس دوازده مقام است **لااله الاّالله** و هرمقامی مخصوص است به یکی از ائمه سلام‌الله‌علیهم. پس هرگاه مقام حضرت‌رضا را کسی در **لااله الاّالله** اقرار نکند، یگانگی خدا را اقرار نکرده و خدا را توحید نکرده و هرکس

همه ائمه را در **لااله الاّالله** اقرار کند خدا را توحید کرده حقیقةً و همین است توحید خدا. پس هرکس خدا را توحید کند بواسطه ائمه توحید می‌کند. نشنیده‌ای چون ملائکه دیدند یگانگی ائمه را گفتند این است یگانگی خدا؛ پس ائمه مطلع شدند از قلب ملائکه و فرمودند **لااله الاّالله**، پس شیعیان فرمودند **لااله الاّالله**، پس مؤمنین جن گفتند **لااله الاّالله**، پس ملائکه گفتند **لااله الاّالله**. این است که اول امر حضرت‌رسول نعل خود را دادند به منادی و فرمودند برو در کوچه و بازار و ندا کن که هرکس بگوید **لااله الاّالله** از روی اخلاص، واجب می‌شود بر او جنّت. پس از اینجا معلوم شد که هرگاه کسی یك امامی را از شروط **لااله الاّالله** نداند، در توحید خالص نیست و اگر کسی از روی اخلاص توحید نکند آن را، توحید نکرده است خدا را ابداً. مثل یهود و نصاری و مجوس و صوفیه و مخالفین. پس از ایشان کسی توحید نمی‌پذیرد و باطل است توحید آنها و نمی‌توان پذیرفت توحید را از کسی. که خالص نیست توحید او. چنانکه شیطان به حضرت گفت بگو **لااله الاّالله** فرمودند خوب کلامی است لکن نه از تو بشنوم.

بهرحال، اهل **لااله الاّالله** ائمه‌اند همچنانکه در زیارت می‌خوانی یا **اهل لااله الاّالله**.

و اما اینکه امام فرمود انا ثالث شروط **لااله الاّالله** این است که **لااله الاّالله** یعنی نیست خدائی بجز خدای یگانه و خدای یگانه را اقرار نکرده است کسی که نبوت و ولایت و دوستی دوستان خدا و دشمنی دشمنان خدا را شروط **لااله الاّالله** نداند زیراکه شناخته نمی‌شود خدا مگر به پیغمبر و شناخته نمی‌شود ذات پیغمبر مگر به نفس او. حضرت امیر. و چون همه ائمه از نور واحدند، پس شناخته نمی‌شوند ائمه مگر به صفات، و شیعیان خالصِ ایشان صفات ایشانند. پس شروط شناختن خدا شناختن پیغمبر است و شرط شناختن پیغمبر شناختن ائمه است و شرط شناختن ائمه شناختن دوستان ایشان است و دوستی دوستان ایشان، دوستی خود ایشان است. بجهت آنکه دوست کسی است که دوست دوست باشد و دشمن دشمن، و دشمن کسی است که دوست دشمن باشد و دشمن دوست. پس شناختن دوستان

ایشان و محبت دوستان ایشان شناختن و دوستی ائمه است. پس یك شرط از شروط **لااله الاّالله** معرفت پیغمبر است و یکی معرفت ائمه است و یکی معرفت شیعیان. حالا هرکس این سه شرط را کامل کرد، **لااله الاّالله** گفته و یگانگی خدا را اقرار کرده و توحید کرده والاّ غیر از این سه شرط، خدا توحید کرده نمی‌شود.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام در این است که قرآن فرمانی است از جانب خدا و در آن حکمهائی است از برای شماها که به آنها باید عمل کنید و از آن جمله است امری که در این فقره فرموده است اینکه گفتیم تفصیل این را تا منتهی شد به جائی که گفتیم واجب است از برای ماها معرفت خدا و معرفت پیغمبر و معرفت ائمه و معرفت رکن رابع. و هرگاه به این امر عمل کردید، به همه امرهای خدا عمل کرده‌اید بجهت اینکه این اصل دین است و همه اوامر و نواهی، فروع دین. و مراد این است که قابلیت هر عالمی بقدر علم اوست. مثلاً قابلیت نجار بقدر نجاری است و قابلیت زرگر بقدر زرگری است و قابلیت صرّاف بقدر صرّافی است و قابلیت علم رمل و جفر و امثال اینها بقدر قابلیت آن علوم است و قابلیت علم فقه بقدر دانستن مسائل شرعیه است و قابلیت علم اصول و معانی و بیان و منطق و امثال اینها هم بقدر قابلیت آنها است و قابلیت عالم به علم حکمت فلسفی و حکمت یونانی و طب و امثال اینها هم بقدر آن علوم است. و همچنین قابلیت علم به حکمت الهی و فضائل ائمه هم بقدر فضیلت است. پس همین‌قدر که علم فقه زیادتی دارد بر دانستن سایر علوم، فقیه هم همین‌قدر زیادتی دارد بر علماء دیگر؛ و همین‌قدر که فضیلت اهل‌بیت زیادتی دارد بر دانستن مسأله غسل و تیمم و شك و سهو و حیض و نفاس و امثال اینها، همین‌قدر راویان فضائل و علماء اهل‌بیت زیادتی دارند بر فقها.

اگرچه فقیه هم ضرور است برای اینکه جمع کند مسائل فقهیه را و هرکس معطل این مسائل باشد برود نزد او، مثل زرگر که هرکس انگشتر می‌خواهد می‌رود نزد او، و نجار که هرکس صندوق می‌خواهد می‌رود نزد او ولکن چه نسبت است فقیه را به عالم ربّانی! هیهات، معرفت حیض و نفاس کجا و معرفت خدا و رسول کجا. بلی نهایت آن هم کسی. است که ضرور است مثل نجار و زرگر و بقال و نانوا و امثال اینها که هرکس یاد بگیرد عالم می‌شود. اگر کسی دیگر هم این کتابها را بخواند یاد می‌گیرد اگرچه فرنگی باشد. پس علم اهل‌بیت چیزی نیست که بخوانند و یاد بگیرند، بلکه علم اهل‌بیت علمی است که دیدنی است، باید دید او را، و حظّ هرکس نیست و آن شأن ماست. خدا بر ما منّت گذارده و این علم را به ما داده و حالا خواسته و داده. **ام یحسدون الناس علی ماتاهم الله من فضله** و مجلس علم اهل‌بیت افضل است از جمیع فضائل و محل نزول ملائکه است و ملائکه بر حاضرین در آن حسد می‌برند و این محل نزول فیض است و همه ملائکه بر اهل این مجلس دعا می‌کنند و مجلس علم اهل‌بیت، این مجلس است. پس الآن این مجلس بهتر است از جمیع مجالس و در هیچ ولایتی چنین مجلسی نیست و این مجلس بهتر است از جمیع مجالس بقدری که شرافت دارد پیغمبر بر رعیت خود.

و برهان بر اینکه در هیچ ولایتی چنین مجلسی. نیست این است که از جمله ولایات فرنگ و انگلیس و اُرُس و ولایات کفّار است که هیچ ذکر فضیلت در آن ولایات نمی‌شود، و مثل چین و ماچین و بخارا و امثال اینها هم اگر کمی از شیعه باشند ذکر فضیلت اقتضاء نمی‌کند در آن ولایات که مجلسی بیارایند. و اما مثل ماوراءالنهر و ختا و ختن و عراق عرب از لحساء و قطیف و مدینه و مکه و امثال این ولایات هم معلوم است کسی. که بتواند علم اهل‌بیت را این‌طور برساند نیست. و عراق عجم از جمله کاشان و اصفهان و تهران و قزوین و تبریز و همچنین در بلاد سیستان آنجاها هم چنین مجلسی منعقد نمی‌شود. و اما در کرمان که از همه ولایات بهتر بود در ذکر فضیلت که می‌بینید الآن در آنجا نیست کسی. و همچنین کربلا که

اختلافی است و چنین کسی ـ که نشر فضیلت کند نیست. پس منحصر شد امروز چنین مجلسی در این ولایت یزد که محل نزول فیض است و محل نزول ملائکه است. و هرکس در این مجلس بنشیند خداوند عالم گناهان او را می‌آمرزد و هرکس قدم بردارد بسوی این مجلس خداوند به هر قدمی چندین هزار حسنه برای او می‌نویسد. و امام شما می‌فرماید هرکس نظر بسوی عالمی کند، ثواب دوازده هزار ختم قرآن صحیح خدا به او عطا می‌فرماید. و ثواب بیشمار خدا قرار داده است برای شماها که در این مجلس آمده‌اید و گوش به فضیلت می‌دارید و تحصیل معرفت ایشان می‌نمائید که این مجلس گنجایش تفصیل آنها را ندارد.

بهرحال مقصود اینها نیست، کلام در این است که هرکس ائمه را شناخت، خدا را توحید کرده و شناختن ایشان شناختن خداست ولی جهّال نمی‌دانند چه می‌گویم و گمان می‌کنند که شناختن ائمه همین شناختن جسم ایشان است که در عالم عرض آمدند و مجسّم در میان مردم راه می‌روند و اکل و شرب می‌نمایند و نکاح می‌کنند و اسماء ایشان فلان بود و اسماء آباء و اجداد ایشان فلان. حاشا، نه این است شناختن ائمه. و اگر به عبرت نظری کنید و به تمام دل خود با من باشید، می‌فهمید چه می‌گویم. انشدکم بالله اگر معرفت ائمه شما این بود هرآینه بایستی همه یهود و نصاری و سنّی را دوست داشت بجهت اینکه ایشان همه می‌دانستند که امام شما اسمش علی است و اسم پدرش ابوطالب است و داماد پیغمبر هم بود و پسرعمّ پیغمبر بود و آمد در مدینه و حسن و حسین فرزندان او بودند و جنگهای او را دیدند و شنیدند و سخاوت او را دیدند و سلوك او را دیدند با مردم و عبادت او را دیدند. پس اینکه نیست شناخت آن بزرگوار. پس شناختن او حظّ هرکس نیست و نمی‌تواند کسی ـ او را بشناسد مگر شیعه او که شعاع آن بزرگوار است و شعاع آن بزرگوار از اوست چنانکه فرمودند **شیعتنا منّا کشعاع الشمس من الشمس** و می‌فرماید **و خلقوا من فاضل طینتنا**. و شیعه را شیعه می‌گویند بجهت اینکه ایشانند اشعه امام. پس غیر از اشعه کسی ـ پی نمی‌برد به منیر، پس نمی‌شناسد او را کسی ابداً مگر شیعه خالص و بعد هرکس می‌شناسد از او می‌شناسد مثل

شعاع بعد که از شعاع قبل فیض می‌گیرد. پس حالا هرکس شیعه بوده است در عالم ذرّ آنچه ما از فضائل امام می‌گوئیم، به یادش می‌آید آنچه را از فضائل که آنجا دیده بوده است. و همین‌که شنید متحرك می‌شود و به هیجان می‌آید و مشعوف می‌شود و به شور در می‌آید و حرارت او زیاد می‌شود. پس دوستی او زیاده می‌شود. و اما هرکس در ذرّ از اشعه نبوده، آنچه از فضائل که می‌شنود چون آئینه قلب او معوجّ است کج می‌فهمد یا نمی‌فهمد و اگر هم بفهمد گردن خود را می‌کشد و پشت خود را راست می‌کند از وحشت و گلوی او باد می‌کند و سینه او تنگی می‌کند و قلب او وحشت می‌کند و از آنکه هست تنزل می‌کند.

حالا شیعه امام خود را صاحب‌قدرت می‌داند و صاحب‌کرم می‌داند و می‌داند که اوست یدالله الباسطه و عین‌الله الناظره و اذن الله و همین‌که می‌شنود از امام خود که می‌فرماید **انا الذی اتقلّب فی الصور کیف اشاء** تصدیق می‌کند و تمکین می‌کند او را در هرچه بفرماید. چنانکه می‌فرماید **انا الذی اتقلّب فی الصور کیف اشاء** و می‌فرماید **انا نوح انا ابرهیم انا موسی انا عیسی** و می‌فرماید **انا اللوح انا القلم انا قبل القلم انا قبل اللوح** و می‌فرماید من بودم با هرپیغمبری در غیب و آمدم با خاتم‌النبیین به شهاده. و می‌فرماید **انا الاول و انا الاخر و انا الظاهر و انا الباطن و انا بکلّ شیء علیم**. و امام در تفسیر اسماء الحسنی می‌فرماید **نحن والله الاسماء الحسنی** وهکذا هرفضیلتی از آقای خود بشنود زیاده از آن می‌داند؛ بلکه می‌داند که احدی از عهده وصف امام برنمی‌آید و اگر جمیع خلق جن و انس بنویسند با آب دریاها و اشجار تا تمام شوند اینها، چیزی از فضائل گفته نشده است. این است که امام فرمودند آنچه از ما به شما می‌رسد ترشحی است. و می‌فرماید نمی‌رسد از ما به شما مگر نصف الف که یك نقطه باشد. وهکذا از احادیث متواتره ثابت است که ایشانند منیر کل و باعث ایجاد و علت غائی خلق، و همچنین جامع جمیع صفات خدا. چون خدا علیین را خلق کرد جمیع خیرات را در آنجا گذارد، سجّین را هم در مقابل خلق کرد و جمیع خبائث را در آنجا قرار داد. پس مقابل ائمه ما علیهم‌السلام ائمه سجّینی آفرید و مقابل شیعیان نیز در سجین از اشعه او خلق کرد. پس شیعیان علی از فضائل

علی مشعوف می‌شوند و به هیجان می‌آیند و از خباثت ائمه سجینی مکدّر می‌شوند. و همچنین شیعیان ائمه سجینی از شنیدن مزخرفات آنها و از خباثت آنها به هیجان می‌آیند و مشعوف می‌شوند و از شنیدن فضیلت ائمه ما وحشت می‌کنند و گلوهای ایشان باد می‌کند و سینه‌های ایشان تنگی می‌کند بجهت اینکه مناسبت ندارند. و جمیع دوستیها از مناسبت است و جمیع دشمنیها از منافرت، و هرگاه کسی بخواهد بشناسد سجینی را از علیینی، به ذکر فضیلت ائمه طاهرین امتحان کند. هرگاه از این ذکرها وحشت کرد و سینه‌اش تنگی کرد، می‌شناسید او را. پس این است میزان و از حب و بغض حضرت امیر ظاهر می‌شود نور از ظلمت بجهت اینکه او قاسم جنّت و نار است و دوست او همیشه در بهشت است و دشمن او همیشه در جهنم؛ زیراکه دوست علی همیشه در اطاعت است و همیشه رو به او می‌رود. حالا این است که فرموده‌اند **حبّ علی حسنة لاتضرّمعها سیئة و بغض علی سیئة لاتنفع معها حسنة**. حالا الحمدلله که حبّ علی در سینه‌های شماها جا کرده است و علامت او همین است که به این مجلس آمده‌اید اگر نبود حب علی در سینه شما نمی‌آمدید به این مجلس. پس حالا که از برکت آن بزرگوار به این مجالس حاضر شده‌اید ان‌شاءالله از آنچه کرده‌اید قبل از این بازگشت نمائید تا اینکه بریزد گناهان شما مثل برگ از درختان، و توبه را قبول می‌کند خدا بجهت اینکه توبه قطره‌ای است از دریای جود علی بن ابی‌طالب. نه اینکه توبه هم عبادتی است؟ و عبادت خیر است و اصل همه خیرات اوست چنانکه در زیارت می‌خوانی **ان ذکرالخیرکنتم اوّله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه** پس هرگاه یك قطره از دریای جود امام تو، جمیع گناهان را پاك کند ببینید دریای جود او چیست! این نشانه‌ای است از جود آن بزرگوار؛ مشت نمونه خروار است. چون نور شمس هم روشن می‌کند مثل آفتاب، قطره‌ای از جود او هم پاك می‌کند جمیع گناهان تو را و می‌بخشد همه را. پس شیعیان خالص این بزرگوار که موجهای دریای جود او، بلکه خود دریای جود آن بزرگوارند چه می‌کنند؟! الله‌اکبر چه بگویم؟! و حال آنکه ایشان اهل امامند. نمی‌بینی حضرت پیغمبر فرمود **انا و علی ابوا هذه الامّة** و در حکمت ثابت

است که ولد جزء پدر است. پس شیعیان را مناسبت است با منیر خود و با این مناسبت است که چون می‌شنوند فضیلت آقای خود را به هیجان می‌آیند.

غرض که آل‌علی سیدقرشی است اگرچه سیاه‌حبشی ـ باشد چنانکه حضرت‌امیر فرمودند **محمد** اگرچه از صلب ابوبکر است ولی از آل من است و آل ابی‌بکر کافر است اگرچه سیدقرشی باشد. چنانکه خدا فرمود به نوح که این پسر تو نیست و این عمل غیر صالح است. پس هرگاه ذکر فضیلت حضرت‌امیر را بگوئیم هرکس از آل اوست بر بهجت او می‌افزاید و هرکس از اولاد ابی‌بکر است مکدّر می‌شود و می‌گوید ایشان غلو کرده‌اند و مراتبی که از برای علی ذکر می‌کنند دروغ است و می‌گویند ایشان علی را خدا می‌دانند نعوذبالله. آیا که فضائل علی را می‌فهمد که بداند ما غلو کرده‌ایم؟ آیا غلو ممکن است و حال اینکه نمی‌گوئیم غیر از کلام خدا و غیر از کلام ائمه چیزی را، و خود منتشر کردیم حدیثی که حضرت فرمودند **انا عبد من عبید محمّد** و ما می‌گوئیم محمّد فرستاده شده است از جانب خدا بر خلق و ائمه، اوصیاء اویند. پس لعنت خدا بر کسی که اعتقادش غیر از این باشد. باهوش باشید و تمیز حق را از باطل بدهید و چشم بصیرت را بگشائید و ببینید آثار الهی در کجا تابیده است. جاهلی خیال نکند که من خیال ریاستی دارم، والله العلی الغالب که قسم از این بالاتر و بهتر نیست خیال ریاست ندارم بجهت اینکه امام فرمودند **ملعون ملعون من یترأس** و ملعون است کسی ـ که همه بارش را بر دوش رفیقش بگذارد.

باری، مقصود کلی من نشر فضیلت مولای متقیان است چراکه شعاع باید مثل منیر درخشنده باشد و از جمیع جوارح او انوار دیده شود. پس خاصیت من در عالم همین است که نشر فضیلت نمایم از برای دوستان او تا هرکس دوست او باشد خرّم شود و هرکس دشمن او باشد غمناك شود و تمیز دهند مؤمنان حق را از باطل. و من غیر از نشر فضائل دعوائی با کسی ندارم، پس اگر کسی ـ دعوائی با من دارد از این است که چون مردم دوست می‌دارند که فضیلت امام خود را بشنوند، جمع می‌شوند در این مجلس و دایره‌های آقایان کوچك می‌شود.

پس گمان می‌کنند که منبر و محراب می‌خواهم و به من می‌گویند مگو اینها را و چیزی بگو که ما می‌خواهیم. و حال آنکه من وا گذاشتم ریاست را به ایشان، بلکه از گند دنیا و ریاست او و معاشرت با اهل آن، خدا می‌داند می‌گریزم و دماغ خود را می‌گیرم و باز همه متفق می‌شوند و رو به من می‌کنند. هیهات هیهات، کجاست چشمی که ببیند و عبرت گیرد که چه می‌گویم و از برای که می‌گویم.

باری، کلام در این است که واجب است بر شماها معرفت خدا و پیغمبر و امام و رکن رابع. و همین‌که شناختید ایشان را، واجب است بر شما که اطاعت آنها را بکنید ولکن عبادت غیر خدا نکنید. و اما عبادت خدا نه همین نماز و روزه است، جمیع اوامر و نواهی عبادت است و از آن جمله گوش داشتن به سخن سخنگوست همچنانکه امام فرمود **من اصغی الی ناطق فقدعبده فان کان الناطق ینطق عن الله فقدعبد الله و ان کان الناطق ینطق عن الشیطان فقدعبد الشیطان** می‌فرماید هرکس گوش به سخن سخنگوئی بدهد او را عبادت کرده، پس هرگاه سخنگو سخن از جانب خدا بگوید، خدا را عبادت کرده و هرگاه از جانب شیطان، شیطان را عبادت کرده. و از آن جمله نشستن در مجلس علم است و طلب فضیلت کردن است و طلب علم کردن است. و اما طلب علم افضل از جمیع عبادات است و خدا هم همه شماها را امر فرموده است به طلب علم در این آیه شریفه که می‌فرماید **فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین** و پیغمبر هم فرموده است **طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة** و نیز می‌فرماید **طلب العلم فریضة علی کل حال** و نیز فرموده است هرکس نیکی فهم و صحت بدن داشته باشد و تحصیل علم نکند و بمیرد، کافر مرده است؛ و نیز فرموده است **اطلبوا العلم ولوبالصین** پس با این امرها چگونه طلب علم نمی‌کنید که واجبتر است از جمیع عبادات شما و خود را به ظاهر راضی کرده‌اید. و حالا هرگاه خدا منّت گذاشته باشد بر شماها به اینکه الآن علم را از برای شما نزدیك قرار داده است که نباید به چین بروید، نهایت بی‌انصافی است که طلب او نکنید. حالا هرکس دین بخواهد و او را طلب نماید، خدا بر ما منّت گذارده است و

این دین را در نزد ما قرار داده است. پس باید بیاید و از ما بگیرد. اگر خدا می‌خواست در جائی دیگر هم قرار بدهد، می‌داد. ولکن حالا خدا ما را حامل این علم کرده است، چه می‌کنند؟ **ام یحسدون الناس علی ماآتاهم الله من فضله** اگرچه گلوها باد کند و سینه‌ها تنگی کند، هرکس می‌خواهد تمکین کند و هرکس نمی‌خواهد نکند. آنچه می‌گویم مطابق کتاب و سنّت است و احادیث ائمه، و آنچه می‌گویم موافق ادلّه خمسه است و توقع از کسی هم ندارم که بله بله بگوید. طوری می‌گویم که همه بقدر خود بفهمید. پس هرگاه فهمیدید که نیست کلام من غیر از کلام ائمه، قبول کنید و اگر هم نفهمید کسی بپرسد تا بفهمد. والاّ اگر آنچه گفتم موافق نیامد با آیه محکمی از قرآن و دلیل آفاق و انفس و عقل و اجماع شیعه و برهان واضح، از من نپذیرید و کسی که به اصل مطلب رسیده است می‌تواند بقدر حوصله جمیع مردم معنی کند مطلب را. و کسی که جواب مسأله را نمی‌دهد و می‌گوید تو را چه به این مسائل؟ برو حمد و سوره‌ات را درست کن و شك و سهو خود را درست کن، تو نمی‌فهمی؛ این اشتباه است و به اصل مطلب نرسیده است. بهرحال خدا منّت بر شما گذارده و علم را نزدیك کرده است به شما، حمد کنید خدا را به این نعمتی که کرامت فرموده به شماها تا خدا زیاده کند بر شماها نور خود را و نورانی‌تر شوید. و اگر کفران نعمت کنید خدا نعمت را از شما می‌گیرد. پس حالا که خدا مرحمت فرموده است به شما، کوتاهی منمائید، بیائید به مجلس علم و فضیلت آقای خود را اخذ کنید و بروید و آنچه یاد گرفته‌اید به عیال خود و به رفیق خود هم بگوئید تا به دو واجب عمل کرده باشید: یکی طلب علم و یکی رسانیدن به اهل خود تا شاید ایشان حذر کنند.

حالا می‌خواهم بعضی از فضائل را به شما بگویم: اول اینکه فضل امام بمعنی نور امام است و نور زیادتی است. پس فضل یعنی زیادتی و فضل و فضیلت و فاضل یك معنی دارد و اینها زیادتی‌اند و زیادتی آن است که نوربخشی. کند و نوربخشی. کرده‌اند که تابیده است در جمیع هزار هزار عالم. و این را هم بدانید که شیء کثیف نوربخشی نمی‌کند، از لطیف نور ساطع

می‌شود مثل چراغ و مثل قمر و مثل آفتاب که اینها روشن می‌کنند هرجا را که بتابند. نمی‌بینید آجر جایی را روشن نمی‌کند بجهت اینکه لطیف نیست و هرچه لطیف نیست زیادتی ندارد و غیرنما نیست، نهایت خود را ظاهر می‌کند.

حالا دقیقه‌ایست در اینجا لکن یك قاعده‌ای به شما بگویم که باب هزار باب از علم باشد. از حکمت بالغه خدا از برای کل خلقت سه مرتبه است: مرتبه اعلایی است و مرتبه اسفلی است و مرتبه اوسطی است. و مرتبه اسفل او کثیف است و آنقدر نور در او نیست که غیری را منوّر کند بلکه خود او را هم چیزی دیگر روشن می‌کند. و اما اوسط او آنقدر نور دارد که خود را ظاهر کند و غیر را بنماید. و اما اعلی آنقدر نور دارد که همه او غیرنماست و هیچ خودنما نیست. و مثل از برای این شعله چراغ است که می‌بینی آنقدر لطیف شده است که یکجا نماینده آتش است والاّ آن دودی است مکلّس‌شده و فانی شده است در نار:

چونکه داد اندر ره نار آنچه داشت　　نار هم اوصاف خود در او گذاشت

و اما از برای این مرتبه چندمقام است: مثلاً بعضی مثل چراغند که حجره‌ای را روشن می‌کند، و بعضی مثل مشعلند که خانه و اطراف خانه را روشن می‌کند، و بعضی مثل ماهند که عالمی را روشن می‌کند، و بعضی مثل خورشیدند که همه عالم را روشن می‌کند، و کسی هم هست که همه هزار هزار عالم را روشن می‌کند.

و مثَل از برای مرتبه اوسط جمره است که هم خودنماست و هم غیرنما، و همین‌قدر نور دارد که خود را نمایان کند و اطراف خود را هم نمایان کند.

و اما مثَل از برای مرتبه اسفل، آجر است که نه غیرنماست و نه خودنما، و او را هم دیگری می‌نمایاند نهایت خودنماست. حالا مردم همچنینند؛ نمی‌بینید بعضی آنقدر فقیرند که کسی دیگر متکفل احوال آنها می‌شود و بعضی بقدر گذران خود دارند و محتاج به غیر نیستند ولکن زیادتی هم ندارند، و بعضی زیادتی دارند. و اینها که زیادتی دارند چند مرتبه‌اند: مثلاً کسی هست که می‌تواند ده نفر را غنی کند و کسی هست که می‌تواند بیست نفر را غنی کند و

کسی هست که می‌تواند صد نفر را غنی کند و کسی هست که می‌تواند هزار نفر را غنی کند و کسی هست که می‌تواند همه مردم را غنی کند.

پس معلوم شد که کمال در نور است و زیادتی، و زیادتی از لطائف است نه از کثائف و هر زیادتی هم بقدر رتبه صاحب آن زیادتی است. مثلاً زیادتی چراغ همین‌قدر است که اطراف خود را روشن کند و زیادتی شمس آن‌قدر است که عالم را روشن کند. پس فضیلت مشعل بر چراغ همین‌قدر است که بیشتر روشن می‌کند و فضیلت قمر بر مشعل بقدر یك عالم است که روشن می‌کند و فضیلت شمس بر قمر بقدر زیادتی نور اوست و فضیلت کرسی بر شمس بقدر این است که او منیر است و خورشید نور اوست و زیادتی عرش بر کرسی بقدر منیریت عرش و نوریت کرسی است. و همچنین فضیلت عالم دویم بر عالم اول بقدر نور اوست و فضیلت عالم سیوم بر عالم دویم بقدر زیادتی نور اوست، و همچنین عالمی پس از عالمی تا هزار هزار عالم و زیادتی نور ائمه بر هزار هزار عالم بقدر نور ایشان است بر هزار هزار عالم، و خدا هزار هزار عالم را از نور ائمه خلق کرده است سلام‌الله علیهم.

و همچنین است مقام مؤمنان، مثلاً کسی‌ـهست که گلیم خود را از آب می‌کشد و بعضی‌ـهستند دو نفر را هدایت می‌کنند و بعضی‌ـمی‌توانند ده نفر را هدایت کنند و بعضی‌ـمی‌توانند بیست نفر را هدایت کنند و بعضی‌ـمی‌توانند صد نفر را هدایت کنند و بعضی‌ـمی‌توانند هزار نفر را هدایت کنند و بعضی‌ـمی‌توانند صدهزار نفر را هدایت کنند و بعضی‌ـمی‌توانند یك عالمی را هدایت کنند و بعضی‌ـمی‌توانند دو عالم را هدایت کنند و بعضی‌ـمی‌توانند سه عالم را هدایت کنند و همچنین چهار و پنج تا هزار عالم، و کسی‌ـهست که هزار هزار عالم را هدایت می‌کند. و همچنین است اکسیر، یك اکسیری است که یك من مس را طلا می‌کند و اکسیری هست که ده من مس را طلا می‌کند و اکسیری هست که صد من مس را طلا می‌کند و اکسیری هست که هزار من و اکسیری هست که صد هزار من و اکسیری هست که یك عالم را طلا می‌کند، و همچنین مختلف است تا اکسیری هست که همه هزار هزار

عالم را طلا می‌کند. ولکن اکسیری است که اکسیر اعظم است و جمیع موجودات را طلا می‌کند.

حالا پس دانستید که مؤمنین هریك بقدر زیادتی نوری که در ایشان است هدایت می‌کنند مردم را بقدری که می‌توانند و خدا این مطلب را شرح فرموده است در آیه‌ای که می‌فرماید **الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور** و به هریك از ایشان بقدر قابلیتشان نور ایمان داده تا بسبب آن نور هدایت کنند مردم را. پس نور خدا تابیده به جمیع قلوب مؤمنین و از آنجا به هر ذرّه‌ای که تابید روشن کرد او را. پس نور خدا تابید به جمیع آئینه‌های قوابل تا همه آئینه‌ها را بقدر قابلیت او روشن کرد و نمایان شدند. نمی‌بینید نور چراغ می‌تابد به اطراف و نمایان می‌کند هرچه را که به آن بتابد و آفتاب و ماه می‌تابند بر همه عالم و نورانی می‌کنند عالم را و حال آنکه نور ماه از شمس است و نور شمس از کرسی و نور کرسی از عرش و نور عرش از عالم دویم و عالم دویم از سیوم و همچنین نور هر دانی از عالی تا هزار هزار عالم، و نور هزار هزار عالم از نور بدن انبیاء و انبیاء از نور بدن ائمه و ائمه از نور پیغمبر و پیغمبر از نور خدا. پس نور خداست که تابیده است. خداوند عالم مثَلی از برای نور خود زده است که می‌فرماید **الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کأنّها کوکب درّی یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لولم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم.** یعنی خداست نوربخشای آسمانها و زمینها، مثَل نور او مثل فانوسی است که در آن چراغی است و آن چراغ در مردنگی بلوری است. گویا ستاره‌ای است درخشنده که روشن شده است از شجره بابرکتی که آن شجره شجره زیتونه است که نه شرقی است و نه غربی و نزدیك است که روغن آن روشن شود هرچند که مَسّ نکند او را نار؛ و آن نوری است بر نور که هدایت می‌کند خدا به سبب آن نور هرکه را که می‌خواهد و مثَل می‌زند خداوند عالم از برای مردم و خدا به هر چیزی داناست.

حالا هرگاه مطلب را تکرار می‌کنم کسل نشوید، این قاعده رسول خداست می‌گویم تا اگر کسی نفهمیده است بفهمد و اگر کسی تازه آمده باشد بشنود و اگر کسی هم شنیده باشد، باز می‌شنود و معنی دیگری از او می‌فهمد. و من متابعت رسول خدا کردم.

بهرحال دانستید که علم زیادتی دارد و زیادتی او تراوش می‌کند و همینکه تراوش می‌کند تو می‌فهمی زیادتی آن را، و اگر تراوش نداشته باشد تو نمی‌فهمی. حالا هرگاه نور خدا بر تو ظاهر شد می‌دانی نور خدا را و زیادتی نور خدا را نمی‌دانی مگر اینکه بتابد بر تو و تو را روشن کند. حالا آنچه غیر از خداست فضل خداست، پس ائمه و انبیاء و شیعیان فضل خدایند و انبیاء از فضل ائمه خلق شده‌اند و شیعیان از فضل انبیاء و انبیاء نور ائمه‌اند. پس شیعیان از فضل نور ائمه خلق شده‌اند، پس آنچه از ایشان به شیعیان رسیده است ترشّحی است از فضل امام. نمی‌بینید که در حدیث کمیل فرمودند روزی کمیل در پشت سر حضرت امیر بر شتری سوار بودند، پس عرض کرد ما الحقیقة؟ چیست حقیقت؟ فرمودند **ما لك و الحقیقة**؟ تو را چه به حقیقت؟ عرض کرد آیا مثل تو آقائی سائلی را محروم می‌کند؟ و بعد عرض کرد آیا نیستم من صاحب سرّ تو ای مولی؟ چون کامل نبود و حقیقت را هم نمی‌توانست بفهمد، حضرت هم نخواستند دل او را بشکنند فرمودند بلی هستی ولکن نمی‌رسد از ما به شما مگر ترشّحی. ولکن کمیل جسارت کرد و جسارت از ادب نیست و طریق بندگی نیست، و طریق بندگی و ادب با سلمان بود وقتی که عرض کرد اگر خوف این نبود که بگویند خدا رحمت کند قاتل سلمان را هرآینه می‌گفتم درباره تو حرفی عظیم، ای محنت ایوب. حضرت فرمودند می‌دانی چیست محنت ایوب یا سلمان؟ عرض کرد بفرمائید تا بدانم و حال آنکه خود وصف نموده بود حضرت را، و می‌دانست، می‌خواست بیشتر بفهمد.

بهرحال شیعیان فضل امامند و همین است معنی فاضل و فضیلت و بمعنی زیادتی است و ایشان زیادتی امامند و بایست امام زیادتی داشته باشد بر مردم. اگر زیادتی نداشته باشد که امام نیست. پس حالا که فضل دارند می‌دانیم صاحب قدرتند و صاحب سخاوتند

و صاحب عدلند و صاحب علمند و صاحب صفات نیکویند و صاحب نفس طیب و ذات طیبند و فضل امام هم ایشانند. لهذا شیعیان کامل، خود قدرت علی بن ابی‌طالبند و خود سخاوت ایشانند و خود ذات شریف ایشانند. حالا قدری از صفات ائمه را می‌خواهم شرح کنم تا بربصیرت شوید در معرفت فضیلت آن بزرگواران و مقدمه‌ای از برای آنکه به رأی‌العین ببینید مطلب را این است که بر همه شماها واضح است که هیچ ملتی منکر خود حضرت‌امیر نیست. همه می‌دانند که آن بزرگوار آمد در مدینه و پدر او ابوطالب بود و داماد پیغمبر بود و شجاعت و سخاوت او را دیده و شنیده بودند، و می‌دانستند که صاحب علم بسیاری است و عبادت او را می‌دانستند از همه بیشتر است، همه اقرار به فضائل او داشتند مگر اینکه هرکسی. یك فضلی از فضائل او را مثلاً انکار می‌کرد. بعضی. می‌گفتند او خود این‌قدر نور داشت که خودش را کفایت کند ولکن آنقدر که مردم را هم هدایت بکند نداشت، ولکن ما می‌دانیم او منیر جمیع موجودات است. هرچه موجود شده از نور او موجود شد و نور او در دل هر ذره‌ای که جا کرد موجود شد. بد نگفته:

دل هر ذرّه را که بشکافی　　آفتابیش در میان بینی

حالا نزاعی که با ما دارند این است که می‌خواهند او هدایت‌کننده همه عالمها نباشد و ناخوشی اینها این است که چشم وحدت‌بین ندارند و چشم شاه‌بین ندارند. بعضی. که جسمانیند و از جسم بالاتر نمی‌روند، او را عین جسمی دیدند که آمد و مرد و مقامی دیگر نمی‌بینند برای او و او را جماد دیدند و گفتند جماد نهایت خود را می‌نمایاند. و بعضی اندك بالاتر رفته‌اند و او را مثل جمره آتش دیدند و می‌بینند و می‌گویند خود را می‌نمایاند و غیر را هم همین‌قدر که دور او هستند می‌نمایاند، و بعضی. بالاتر رفته‌اند و او را مثل چراغ می‌دیدند و می‌گفتند مثلاً یك ولایتی را بیشتر نمی‌تواند هدایت کند. و بعضی او را مثل مشعل می‌دانستند و می‌گفتند به هرکس بتابد، هدایت‌یافته می‌شود. اما قلیلند قائلین به این قول و کمی از مردم بودند که او را مثل آفتاب عالمتاب می‌دانستند و بسیار کم بود کسی که او را مثل کرسی بداند

و کسی که او را مثل عرش بداند و کسی که او را مثل عالم دویم یا سیوم یا چهارم و همچنین تا هزار هزار عالم بداند و حال آنکه هزار هزار عالم از نور نور بدن آن بزرگوار خلق شده است و اول نوری که از آن بزرگوار صادر شد، شیعه کامل بود و او شعاع اقرب به امام است. و چون هر چیزی که خلق شده است اشعه ائمه‌اند، لهذا همه اشعه پس از اشعه قریبه‌اند و اشعه قریبه پس از شیعیان کامل است. پس اصل اشعه، شیعیانند و شعاع بدیهی است که از منیر است همچنانکه امام تو فرمود **شیعتنا منّا کشعاع الشمس من الشمس** و در حدیث دیگر فرمودند **یفصل نورنا من نور ربّنا کمایفصل نور الشمس من الشمس**. غرض نور ائمه مثل چنین بزرگواران باید باشد و نور خدا مثل ائمه اطهار سلام‌الله‌علیهم و شکی نیست که نور خدا فضل باید داشته باشد و فضل نور خدا، شیعیان کاملند. نور خدا اگر فضل نداشته باشد که جمره است، پس نور دارد و نور خدا که مجسّم می‌شود شیعه کامل می‌شود. پس او نوری است که میان مردم راه می‌رود. پس ائمه نور خدایند و مجسّم در میان مردم و ایشان فضل نور امامند و مجسّم در میان مردم راه می‌روند و امام به هر صورتی که بخواهد بیرون می‌آید؛ پس در هر عصری به صورتی در می‌آمدند و در بیابانها دوستان خود را از مهلکه نجات می‌دادند و می‌دیدند آن بزرگوار را. چگونه نه و حال آنکه جبرئیل نوکری از نوکرهای امام تو بود و هر وقت خدمت پیغمبر می‌آمد بشکل دحیه کلبی که یکی از دوستان بود می‌آمد و همچنین به صورت اعرابی می‌آمد و به صورتهای دیگر می‌آمد.

حالا که فهمیدید اینکه می‌شود که شیء لطیف مجسّم شود و به چشم بیاید، می‌شود که فضیلت امام هم در میان مردم راه برود تا کسانی که جسمانی می‌باشند هدایت‌یافته شوند و به مدارك جسمانی هم در آید.

حالا می‌خواهم بگویم که فضیلت دو فضیلت است: یا فضیلتی است که محو می‌شود، یا فضیلتی است که باقی می‌ماند. فضیلتی که محو می‌شود مثل فضیلت زبانی است، تا می‌گوئی فضیلت است و همین‌که قطع می‌کنی محو می‌شود. و فضیلتی که باقی می‌ماند شیعه

کامل است و مجسّم در میان مردم راه می‌رود. پس هرکس شناخت این فضیلت امام را، شناخته است خدا را. سعی کنید در معرفت ایشان و همین‌قدر از برای شما حالا بس است، همین‌قدر بدانید که هرکس انکار فضیلت علی کند به مصداق **الانکار لفضائله هو الکفر** او کافر است و نصب‌کننده به شیعه کامل کافر است. هست در عوالم بقدر پنج شش حدیث که به این مضمون وارد شده است از شیخ حرّ و غیره از آن جمله می‌فرماید **لیس الناصب من نصب لنا لانّك لن تجد احداً یقول انّی ابغض محمّداً و ال محمّد بل الناصب من نصب لکم و هو یعلم انّکم تتولّونا و انّکم من شیعتنا** و می‌فرماید **السلمان حبّه ایمان و بغضه کفر** و حدیثی دیگر در بصائرالدرجات است در جائی که در تعریف ائمه است علیهم‌السلام **الانکار لفضائلهم هو الکفر** و حدیث است که اگر منکر فضیلت علی علیه‌السلام عبادت ثقلین را کرده باشد که روز قیامت خدا اعمال او را هباء منثور می‌کند همچنانکه خدا فرموده است **و قدمنا الی ماعملوا من عمل فجعلناه هباءاً منثوراً** و حدیثی دیگر هست که انکار چیزی از فضیلت کفر است. همچنین در دعای اعتقاد که باید مسلمین به همین اعتقاد بمیرند می‌خوانی **لااثق بالاعمال و ان زکت و لااراها منجیة لی و ان صلحت الاّ بولایته و الایتمام به و الاقرار بفضائله و القبول من حملتها و التسلیم لرواتها** و شرح این را خداوند عالم فرموده است که می‌فرماید **انّما یتقبّل الله من المتّقین** و متّقین کسانیند که اجتناب می‌کنند از حرام، و حرام تصرف‌کردن در مال غیر است هرقدر که باشد. حالا هرگاه دو پول از مال مردم کسی تصرف کند، حرام مرتکب شده است و آن متّقی نیست و از او هیچ عبادتی قبول نمی‌شود. پس انشدکم بالله کسی که انکار فضیلت امام خود را بکند، آیا چیزی از این قبول می‌شود؟ حاشا، این تصرف در غرض خدا کرده و خلاف غرض خدا کرده. این بود مقدمه.

و اما مطلب این است که هرکس ما را تکفیر کند، بر ما لازم است که او را کافر بدانیم و مادامی که کسی ما را تکفیر نکند، ما تکفیر نمی‌کنیم. بجهت اینکه ما در دین خود یقین داریم و می‌دانیم که دین ما دین امامیه است و هرکس منکر دین امامیه بشود کافر است و او منکر

فضیلت شده و منکر فضیلت کافر است؛ و فهمیدید که فضیلت امام، شیعیانند. پس حقیقةً منکر امامند و شرط قبولی عبادات، اقرار به فضائل است.

حال می‌خواهیم قدری بالاتر برویم، هرگاه از جهت دوپول شخصی متّقی نباشد و اعمال او قبول نشود، البته انکار فضیلت هفتادمرتبه حرمتش بیشتر است. حالا بگوئید ببینم پیغمبر دندان خود را بجهت دنیا شهید کرد یا بجهت دین؟ برای دنیا که نبود، بجهت اینکه خود ائمه فرموده‌اند اگر دنیا بقدر بال مگسی نزد ما قابلیت داشت هرآینه یك شربت آبی به کفار نمی‌چشانیدیم. و می‌فرمایند اگر خوف این نبود که ضعفاء مؤمنین کافر شوند، آنقدر به کفار می‌دادیم که سقفهای خانه خود را از نقره می‌کردند و مؤمنین را آن‌قدر فقیر می‌کردیم که یك شربت آبی نداشته باشند. و اگر برای ایمان بود که امام در جواب سائل فرمود آیا غیر از حبّ و بغض ایمانی هست؟ پس ایمان، حبّ به خدا و بغض به دشمنان خداست و پیش از اینها عرض کردم دوستی خدا دوستی ائمه است و دشمنی خدا دشمنی ائمه است. پس بجهت نشر فضیلت بود و صبر کرد در راه خدا و در راه حبیب خود و مرادش این بود که امام را بشناسند مردم. نمی‌بینید خدا فرموده است **یاایها الرسول بلّغ ماانزل الیك من ربّك و ان لم‌تفعل فمابلّغت رسالته** پس در غدیر خم فرمودند **من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصرمن نصره و اخذل من خذله** پس همین است دین شما و بس، و هرکس ایمان داشته باشد هیچ عمل او عیب نمی‌کند و ثواب جمیع عبادات از برای او هست. نمی‌بینی امام می‌فرماید **حبّ علی حسنة لاتضرّمعها سیئة و بغض علی سیئة لاتنفع معها حسنة** دوستی علی ثوابی است که با او هیچ گناهی ضرر نمی‌رساند و دشمنی او گناهی است که با او هیچ ثوابی نفع نمی‌رساند. و در حدیثی دیگر فرمودند یك‌نفر از شیعیان ما به جهنم نمی‌رود؛ شخصی در پای منبر عرض کرد آیا مثل من کسی هم به بهشت می‌رود؟ فرمودند خدا شیعیان ما را به بهشت می‌برد حتی طایفه حقیه را، و طایفه حقیه هیچ از معرفت امام نمی‌دانند مگر اینکه قسم راست ایشان بحق علی است. پس این است ثمر دوستی دوستان امام و دشمنی دشمنان ایشان. حالا

مؤمن ایمانش حبّ علی است و بغض دشمنان او، و کافر کفر او بغض علی است و بغض دوستان علی. نعمت است حبّ او بر ابرار و نقمت است بغض او بر کفّار. پس ایمان حبّ اوست و اصل کفر دشمنی اوست، این است که در زیارت می‌خوانی **ان ذکر الخیر کنتم اوّله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه** ای سادات من، هرگاه خیری ذکر شود، شمائید اصل آن و فرع آن و معدن آن و مأوی و منتهای آن. و اصل همه خیرات آن بزرگوار است و اصل همه شرور ابابکر است، و همه مقصود از شهادت دندان پیغمبر و شهادت علی علیه‌السلام و شهادت سیدالشهداء و سایر ائمه بجهت ایمان بود. و ایمان، حبّ علی و بغض ابی‌بکر و عمر است. و حبّ و بغض، فرع شناختن است. هرگاه کسی نیکی را شناخت دوست می‌دارد و هرگاه کسی بدی را شناخت دشمن می‌دارد. پس همه غرض خدا از **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف** شناختن است.

حالا انشدکم بالله، خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاد و پنج کتاب فرستاد، آیا بجهت شناختن حیض و نفاس بود یا بجهت شناختن ائمه سلام‌الله‌علیهم؟ البته همه مراد خدا و غرض خدا از خلقت، معرفت ایشان است. همه این ملك را بهم محتاج کرده است تا خلق را ایجاد کند بجهت شناختن ائمه، و ایشان زنده باید باشند تا بشناسند ائمه را و بتوانند زیست بکنند و ممکنشان بشود. نمی‌بینید خدا زارع خلق کرده و گاو برای او خلق کرده و نجار برای این خلق کرده که اسباب زراعت را بسازد، و آهنگر آهن او را بسازد و کولك بکارد و گندم بکارد و باز کولك ریسنده می‌خواهد، بافنده می‌خواهد و خیاط می‌خواهد، صباغ می‌خواهد، ابریشم می‌خواهد، چیت‌ساز می‌خواهد، و گندم اسباب می‌خواهد و همه اینها را درکار دارند؛ و باز خدا عناصری خلق کرد و بروجی و افلاکی خلق کرد تا هریك تأثیری داشته باشند بجهت حیات موجودات و همه این اوضاعها را خلق کرد تا منضبط باشد ملك و بتوانند زیست کنند و بتوانند بشناسند ائمه خود را، و هم از تفکر این اوضاع بشناسند قدرت ائمه خود را. پس همه کسبها و علوم بجهت خلق است و جمع‌کردن مسائل فقهی بجهت این است که مردم را آداب

نوکری پند بدهند و بدانند که اطاعت مولای خود را حتماً باید بکنند و بشناسند آقای خود را و دوست بدارند و چنگ به دامان او بزنند. پس هرگاه پیغمبر فرمود **من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصرمن نصره**، واجب شد بر همه اهل عالم اطاعت او، واجب است که همه او را آقا و ولی‌النعمای خود بدانند و نوکری را بجا بیاورند. پس ببینید این چه امرعظیمی است که حضرت پیغمبر همه اولیاء خود را در راه معرفت این امر شهید خواست و همه بجهت این بود که ولایت باطنی ایشان آشکار شود. هروقت ظلمت عالم را فرا می‌گرفته، بطور مقهوریت دین را آشکار می‌کردند چنانکه در عصر امام‌حسن علیه‌السلام معاویه چنان کفر باطنی خود را ظاهر کرد که سبّ کرد حضرت‌امیررا و به این کفایت نکرد، کشت دوستان ائمه را هرجا که دید، و به این کفایت نکرد می‌کشت هرکس را که اسم او از اسماء اهل‌بیت بود، و به این هم کفایت نکرد پس هرکس را که به تهمت می‌گفتند اسم این علی است یا حسین است یا حسن است کشت، و با اینها همه حضرت امام‌حسن صبر کرد و آنوقت مصلحت چنین می‌دانستند و مؤمنین می‌آمدند خدمت امام‌حسن و می‌گفتند السلام علیك یا مُذِلّ المؤمنین. این‌طور مخفی شده بود امر و فضیلتی گفته نمی‌شد تا اینکه امام‌حسین نوشتند به اطراف که هرکس سخن مرا می‌شنود امسال بیابد به مکه و خود رفتند به مکه. مردم هم جمع شدند دور حضرت تا روزی حضرت به منبر تشریف بردند و خطبه‌ای خواندند از اول بعثت پیغمبر تا آن‌روز هرواقعه‌ای که رخ داده بود و هرحدیثی که بجهت نشر فضیلت وارد شده بود همه را به یاد مردم آورد و بعد شاهد گرفت مردم را و فرمود هرکس بخواهد بشنود و هرکس نخواهد حجت را تمام کردم بر شما. وقت آن شده است که دست به شمشیر بکنم. پس مصلحت دانستند که نشر فضیلت بشود و به مقهوریت نشر فضیلت کردند تا اینکه آمدند به کربلا و شد آنچه شد و نهایت یزید صدمه بربدن شهداء زد و کرباسی چند را آتش زد و اموالی چند را تاراج کرد باوجودی که اگر همه عالم را بکشند به عوض خون آن بزرگوار، مقابل یك سر موی سیدالشهداء نمی‌شود و معهذا همه جانها و مالها را فدای فضیلت حضرت‌امیر کردند.

تو را بخدا قسم می‌دهم انصاف بده، هرگاه جانهای خود را نثار فضیلت کردند پس کسی که انکار فضیلت کند چقدر به روح ائمه ضرر دارد؟ اگر آنها بدن ایشان را رنجانیدند، منکرین فضائل دلهای ائمه را رنجانیدند. چراکه دل ایشان می‌خواست فضیلت را آشکار کند و اینها می‌خواهند بپوشانند فضیلت را. اگر لشگریزید کرباسی را آتش زدند، اینها دل سیدالشهداء را آتش زدند. این است که حضرت صادق می‌فرمایند قوم نُصّاب ضررشان بیشتر است بر شیعیان ما از ضرر لشگریزید، زیراکه اینها ربودند اموال شهداء را و آتش به کرباس زدند و اینها به جانهای مؤمنین آتش زدند و ایمان ایشان را ربودند و حال اینکه اگر حالا هم خیمه‌ای بود آتش می‌زدند و اگر امام حسینی بود می‌کشتند. آیا نه اینکه انکار فضائل می‌کنند و همه غرض خدا معرفت امام تو است؟ پس غرض خدا را خلاف کردند و غرض خدا کرباس نبود و این بدنها نبود، بلکه این بدنها را فدای نشر فضیلت کردند و غرض خدا معرفت امام تو و فضیلت امام تو است. حالا نه اینکه شیخ احمد اعلی‌الله‌مقامه فضیلت امام شماست و منکر این بزرگوار منکر امام است؟ نه اینکه هرکس این بزرگوار را دشمن دارد دشمن امام است؟ آیا دشمنی با این بزرگوار بجهت محراب و منبر بود، یا بجهت مرافعه بود، یا بجهت نزاع دنیوی بود؟ حاشا، دشمنی ایشان با شیخ نبود مگر بجهت اینکه شیخ فضیلت می‌گفتند و مردم دور او جمع می‌شدند و سدّ مداخل می‌شد بر اینها. و جمعی بجهت اینکه می‌خواستند مردم اینها را جانشین پیغمبر بگویند و پیغمبر را از مقام خود تنزّل داده بودند، نمی‌توانستند فضیلت پیغمبر را بیش از اینکه می‌دانستند بشنوند، و بعضی. چون خود را صاحب مقام می‌دانند از فضیلت امام بدشان می‌آید، پس انکار این بزرگواران که انکار کبریاء خداست کردند. هرکس انکار او کند انکار جلال خدا کرده و انکار عظمت خدا کرده، چراکه خلقت او از نور عظمت و جلال خدا است، بلکه خود او کبریاء خداست بمصداق **انّ الله عزّوجلّ خلق المؤمن من نور عظمته و جلال کبریائه**. حالا انکار کبریای خدا انکار جلال اوست و انکار جلال او انکار عظمت اوست و انکار عظمت او بدتر است از آتش‌زدن کرباس هفتادهزار

مرتبه. و اینها که خود را ملبّس به لباس دوستان اهل‌بیت کرده‌اند و بعضی از علوم صحیحه ائمه را یاد گرفته‌اند و به این واسطه نزد دوستان ایشان خود را دوست می‌نامند و نزد دشمنان دشمن، و اغوا می‌کنند ضعفاء شیعه را، بدتر از کفارند بجهت نفاقشان. و منافق وجود بزرگ شیطان است وانگهی کتاب هم خوانده باشد و در جرگه مقدسین هم داخل شده باشد. بلکه مردم گول کفار را نمی‌خورند مادامیکه بشناسند ایشان را ولکن گول منافق را می‌خورند. منافق اغوا می‌کند مردم را با عصای آبنوسی و عمامه و عبا و رداء و قدمهای کوچك گذاردن و لاحول گویان قدم‌زدن و شیطان هم غیر از این هیاکل دامی ندارد و هرکه را می‌خواهد اغوا بکند، به اینها اغوا می‌کند. شعور دارد شیطان، یهود و نصاری را دام خود قرار نمی‌دهد و صوفی و لوطی پاچه‌ورمالیده را دام قرار نمی‌دهد.

بهرحال گمان نکنید که دانستن عربی ایمان است، یا عصا زدن و عمامه پیچیدن باعث ایمان می‌شود. آیا عمر میان مردم نبود و عصا و عمامه نداشت؟ با عصا و رداء و عمامه میان مردم حکم می‌کرد و این سرّی است که هیچ‌کس بر نمی‌خورد. خدا بیامرزد پدر و مادرهای ما را که از بس ترسانیده‌اند ما را گمان می‌کنیم عمر مردی بود با شاخ، و دم داشت و بدهیبت و خشن بود، و حال اینکه بسیار لطیف و نازك بود و حمام می‌رفت و عصائی و عبائی داشت و با نهایت پاکیزگی راه می‌رفت در میان مردم و با نهایت عدالت و صداقت امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد؛ پس ان‌شاءالله شماها گول نمی‌خورید.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

«موعظه سی‌ودوم»

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفرمن کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام در شرح **لااله الاّالله** بود و کشید تا اینجا که گفتیم هیچ‌کس به رتبه خدائی نمی‌رسد و خدا هم تنزّل نمی‌کند از ربوبیت خود و به مقام بندگی نمی‌آید، و خداوند عالم هم تکلیف کرده است ماها را به معرفت خود و پیغمبرهم واجب فرموده است این را. لهذا از حکمت بالغه خود انواری چند خلق کرد در مقام بندگی و از جنس مدرکات ما تا هرگاه او را بشناسیم خدا را شناخته باشیم. پس از برای ما همین شناختن، شناختن خداست و معرفت خدا در این عالم نوعی دیگر ممکن نیست. زیراکه خدا نه در بالاست نه در پائین، نه در یمین است نه در شمال، نه در مشرق است و نه در مغرب، نه حدّی دارد نه رتبه‌ای، نه کمّی نه کیفی، نه مکانی دارد نه زمانی. و در همه ذرات وجود داخل است نه مثل دخول آب در کوزه، و نه مثل دخول روح در بدن، و نه مثل دخول شیئی در شیئی، و نه مثل دخولی که تعقل کنی؛ و همچنین اشیاء خالی نیستند از او نه مثل خروج اشیاء از اشیاء.

بهرحال حقیقةً شناختن خدا شأن مخلوق نیست و همین‌قدر بایست بدانید که خدا در هیچ‌جا نیست و در همه‌جا هم هست. اما اگر بگوئی چطور، می‌گوئیم طور ندارد. حالا می‌گوئیم خدا در همه‌جا هست، یعنی نور خدا در همه‌جا هست و نور خدا به هرجا که تابید شیء موجود شد. پس آن نور، آیت من ربّه آن شیء و دل آن شیء شد. بد نگفته است:

دل هر ذرّه را که بشکافی　　آفتابیش در میان بینی

و آفتاب همان نوری است که مقام توحید اشیاء است و شکی نیست که پیغمبر اول ماخلق‌الله است و نزدیکتر است از جمیع خلق به خدا و چون صفت اعظم است و نور اعظم و یك صفت خدائی باید در همه‌جا باشد، لهذا صفت خداست و نور خداست که در همه‌جا هست و پیغمبر که اعظم صفات است باید در همه‌جا باشد و احاطه بر همه اشیاء داشته باشد و چون حضرت امیر نفس پیغمبر است و هیچ شیئی بی‌خودی تمام نمی‌شود و همه ائمه هم از نور واحدند و همه نفس پیغمبرند و دویم ماخلق‌اللّهند و محیط بر خلق، و اثر هم باید تابع صفت مؤثر باشد و ذات خدا در همه‌جا نیست و صفت اوست که همه‌جاست و ایشان اعظم صفات الهیند، لهذا ائمه سلام‌الله‌علیهم در همه اشیاء هستند و نور ایشان نور خداست که به هرجا تابیده روشن کرده است و نمایان کرده است شیء را. مثلاً شمع نمی‌تابد به هیچ‌چیز مگر از مردنگی بلور چنانکه هیچ‌کس شمع را نمی‌تواند ببیند بدون واسطه مردنگی، شکی نیست در اینکه هیچ‌کس نمی‌تواند ذات خدا را ادراك کند به هیچ مدرکی. چنانکه چشم تو در برِ آفتاب تاب ندارد و چون خدا اجلّ از این است که به ادراك کسی در آید و نمی‌تواند کسی. به نور خدا نظر کند، خدا حجاب اول، حجاب جلال را خلق کرد. و چون نور خدا از پشت حجاب جلال تابید و باز اجلّ از مدرکات خلق بود، حجاب عظمت را خلق کرد. و همچنین باز نتوانستند نظر به نور خدا بکنند، پس خدا حجاب کبریا را خلق کرد و این را حجاب اخضر قرار داد تا اینکه خلق بتوانند نظر به سوی خدا بکنند و اگر این حجب را خلق نکرده بود، کسی از نور خدا منتفع نمی‌شد و از حکمت بالغه خود چنین کرد تا مردم منتفع شوند چنانچه فرنگی از حکمت، دوربینی درست کرده که نظر به جرم آفتاب می‌کند و یك جام او را سفید کرده و جام بعد او را زرد کرده و جام بعد او را قرمز کرده، قرمز کمرنگ و جام بعد او را سبز روشن کرده و جام بعد او را قرمز تیره کرده و جام بعد او را سبز تیره کرده و از پشت این نظر می‌کند به جرم آفتاب؛ والاّ هیچ‌کس هیچ قسمی تاب نمی‌آورد.

حالا خداوند عالم حجبی چند قرار داده است تا هرکس از پشت آن حجب نظر کند

انوار و آثار و صفات خدائی را ملاحظه کند و هرکس از پشت این حجب نبیند صفات و انوار را، ابداً به صفات خدائی نخواهد رسید و مستفیض نخواهد شد. غرض، ایشانند حجابهای خدا و خود فرمودند **نحن حجبه** و کسی به مقام اعلی نمی‌رسد و از آثار خدائی باخبر نمی‌شود مگر بواسطه ایشان. نمی‌بینی که خدا فرموده است **یا معشرالجنّ والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الاّ بسلطان** ای گروه جن و انس هرگاه استطاعت دارید بیرون بروید از کناره‌های آسمان و زمین، و بیرون نمی‌روید مگر به سلطان.

و اما عرب سماء را سماء می‌گوید بجهت بلندی او، و عجم آسمان می‌گوید یعنی آس‌مان، یعنی مانند آس که او می‌گردد مثل آسیاب. و آس این سنگی است که می‌گردد برروی سنگی دیگر. حالا هرگاه او را آب بگردانند، آس‌آبش می‌گویند و هرگاه با دست او را بگردانند، دست‌آس می‌گویند و آنها این دستاسهائی است که در خانه‌هاست. و هرگاه او را حیوانی بگرداند مثلاً خر که او را می‌گرداند، خرآس می‌گویند. و باد که او را بگرداند، باید او را بادآس بگویند.

بهرحال از اطراف همه بلندیها و از همه قریه‌های نوامیس باید بیرون بروید اگر استطاعت داشته باشید و نمی‌توانید بروید مگر به سلطان این راه. و اهل آسمان باید باشد که بداند راهها را والاّ شماها نمی‌دانید راه را. و واضح است بر شما که اهل آسمان و سلاطین این راه حجابهای خدایند و نمی‌توان به نور توحید رسید مگر به این حجب. چگونه می‌شود نظر به نور توحید کرد بدون حجب و حال آنکه تو نظر به این جرم شمس نمی‌توانی بکنی که آن نور را از کرسی می‌گیرد و کرسی از عرش می‌گیرد و عرش بی‌حجاب کبریائی نمی‌تواند برسد به نور توحید. پس خدا برگرد نور توحید که آن شمس ازل است فانوسی کشیده و برگرد فانوس اول فانوسی دیگر و برگرد فانوس دویم فانوسی دیگر تا از پس این فانوسها نظر به نور توحید کنند. و به عبارتی دیگر آئینه سفیدی خلق کرد و پس از او آئینه قرمزی و پس از او آئینه سبزی تا اینکه دیده‌ها را تاب دیدن باشد و اگر یکی از این حجب نباشد که فیض از عالم منقطع

می‌شود و بنیه ملك از هم می‌پاشد. نمی‌بینی خدا فرموده است **لولاك لماخلقت الافلاك**. پس واسطه ایجادند ایشان و خدا ایجاد کرد به این واسطه و هرگاه نبودند ایشان هرآینه موجودی نبود. اول خلق که پیغمبراست ﷺ و هرگاه اولی نبود آخری هم نبود و هرگاه خودی پیغمبرکه حضرت‌امیراست نبود حضرت پیغمبربروزی نداشت. پس حجاب اول خاتم است و حجاب دویم ائمه سلام‌الله‌علیهم و حجاب سیوم ارکانند و حجاب چهارم نقبایند و حجاب پنجم نجبایند و از پشت این حجب، مردم نظربه نورتوحید می‌کنند و از حجاب نقابت کسی نمی‌تواند نظرکند مگرنجباء. و از حجاب ارکان کسی نمی‌تواند نظرکند مگرنقباء. و از حجاب ائمه کسی نمی‌تواند نظرکند مگرارکان. و از حجاب اول کسی نمی‌تواند نظرکند مگرائمه. و اگر نبود حجاب دویم اهل حجاب سیوم محترق می‌شدند و اگرنبود حجاب سیوم اهل حجاب چهارم محترق می‌شدند و همچنین اگرنبودند نجباء، جمیع خلق محترق می‌شدند و کسی.باقی نمی‌ماند. و همه حجب جلوه‌های حضرت‌امیرند و صورتهائی است که آن بزرگوار از لطائف عناصرگرفته و بدنی از برای خود قرار داده و خود در او جلوه کرده است. بد نگفته است:

خود بن و بنگاه من در نیستی است　　یك سواره نقش من پیش ستی است

پس نور او از این حجب تابیده است به هرشیئی و ایجاد گشته است در او. پس هرچه هست جلوه‌ای از اوست بجهت اینکه هیچ شیئی موجود نشد مگربه نور او و پرکرده است نورآن بزرگوار جمیع خلل و فُرَج ذرّات موجودات را. نیست ذرّه‌ای که در او نور علی نباشد، پرکرده جمیع آسمان مشیت و ارض امکان را همچنانکه می‌خوانی در دعا **فبهم ملأت سماءك و ارضك حتی ظهران لااله الاّانت**. چگونه نه و حال آنکه خداوند عالم چهار مَلَك خلق کرده است که حامل حیات و موت و خلق و رزق جمیع خلقند و پرکرده‌اند هریك جمیع ذرّات امکان را و امام می‌فرماید **انّ الملائکة لخدّامنا و خدّام شیعتنا**. پس آنچه در این عالم آمد جلوه‌ای بود از جلوه‌های او و به مثل این مردم بود از هیأت و سلوك و اکل و شرب و امثال اینها و معهذا پرکرده است جمیع عالم امکان را. نمی‌بینی جبرئیل پرکرده است جمیع زمین و

آسمان را و معهذا به صورت دحیه کلبی می‌آمد خدمت پیغمبرﷺ و به صورت اعرابی آمد نزد حضرت‌امیر و معهذا جای خود را خالی نگذاشت و به جمیع خلقهای ذرّات در همه آنات فعّال بود. حالا هرگاه جبرئیل که نوکری است از برای شیعیان آن بزرگوار و با اینکه امام فرمود **سلمان خیرمن جبرئیل** به هرصورتی که بخواهد درآید و معهذا جای خود را هم خالی نگذاشته باشد. چرا نباشند این بزرگواران جلوه‌های حضرت‌امیر و حال اینکه پرکرده است جمیع ذرّات امکان را به نور جلوه‌های خود. نمی‌بینی می‌خوانی **بهم ملأت سماءك و ارضك** و ضمیر جمع راجع به سوی واحد نیست راجع به جمع است و جمع کسانی را می‌گویند که با همند. بلکه اگر به بزرگی بگوئی شما، بجهت این خطابِ جمع می‌کنی که وزراء و وکلاء و نوکرها دارد. هرگاه پادشاه بخواهد ولایتی را تسخیر کند با لشگر می‌کند و هرگاه تو بگوئی به پادشاه که شما تسخیر کردید ولایت را، نه مراد تنهائی است و می‌گوئی شما تسخیر کرده‌اید با لشگر. این است که ائمه می‌فرمایند مائیم اعراف و می‌فرمایند **بنا عُبد الله و لولانا ماعُبد الله بنا عُرف الله و لولانا ماعُرف الله** به ما خدا عبادت کرده شده و به ما شناخته شده است خدا و اگر ما نبودیم عبادت کرده نمی‌شد خدا و شناخته نمی‌شد خدا. و مراد اشعه آن بزرگواران است زیراکه عالم را اشعه آفتاب و ماه و چراغ روشن می‌کند و اشعه واسطه ظهور الوان و اشکالند و شیعیان کامل آن بزرگوار واسطگان معرفت ائمه‌اند و شناختن ائمه شناختن خداست. پس همه حجبند و به ماها نمی‌رسد مگر از واسطه حجب و اگر حجب نبودند موجودی نبود که خدا را بشناسند. و چنانچه واسطه شریعت ایشانند واسطه ایجاد هم هستند. پس هرکس در عالم ذرّ قبول ولایت علی بن ابی‌طالب را کرد کوناً موجود شد و هرکس قبول کرد شرعاً مُسلم شد. حالا جمیع انبیاء و اوصیاء ایشان مُسلم بودند و هریك یك فقره‌ای از شریعت خاتم انبیاء را در دست داشتند و به آن عمل می‌کردند و همه مُسلم بودند و امّت آن بزرگوار بودند و در هرعصری که بودند تسلیم خاتم را کردند و مأمور به امر او بودند. و همچنین در هرعصری جلوه‌ای از جلوه‌های او با فقره‌ای از اوامر و نواهی او بر مردم ظاهر می‌شود تا اینکه حضرت قائم **یأتی بکتاب جدید**،

می‌آید با کتاب جدید و شریعت جدیدی.

غرض، در هر عصری جلوه‌ای از آن بزرگوار ظاهر می‌شود و حجت است بر مردم و اوست حجاب اخضر برای ناظرین بسوی حق و به سبب او جمیع فیوضات الهی به خلق می‌رسد و به برکت او مردم زنده‌اند و محفوظند از بلاها و اوست آیت توحید خدا در آن عصر و اگر نبودند خدا شناخته نمی‌شد، و یگانگی خدا را نفهمیده‌اند مردم مگر بواسطه این حجابها و ایشان شرط توحید خدایند. در وقتی که حضرت رضا علیه‌السلام وارد نیشابور می‌شدند جمعی از دوستان خواهش بیان حدیثی از آن بزرگوار نمودند. آن بزرگوار فرمودند شنیدم از آباء عظام خود و ایشان از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و رسول خدا از جبرئیل و جبرئیل از حق‌تعالی که فرمود **لااله الاّالله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی**. بعد از آنکه این حدیث را اهل نیشابور استماع کردند، دوازده‌هزار قلمدان مرصّع بیرون آوردند و این حدیث را نوشتند. بعد از آن حضرت فرمودند **بشروطها و انا من شروطها** و این است که در زیارت ائمه را شروط **لااله الاّالله** خطاب می‌کنید و ایشانند اهل **لااله الاّالله** و محال است کسی توحید کند خدا را بدون ائمه هرگاه نباشد ولایت ایشان و یگانگی ایشان یگانگی خداست نمی‌بینی می‌فرمایند **من قال لااله الاّالله مخلصاً وجبت له الجنّة** حالا خالص از چه باشد؟ از حرام. و اصل هر حرامی ابابکر و عمرند علیهماااللعنة و العذاب. پس خالص کسی است که ولایت ائمه سجّینی در او نباشد و ولایت ائمه علیینی نهی می‌کند از حرام. نمی‌بینید می‌فرمایند **الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر** یعنی نماز باز می‌دارد از فحشاء و منکر. و اصل صلوة، حضرت امیر است چنانچه خود فرمودند **انا صلوة المؤمنین و صیامهم**؛ و اصل فحشاء و منکر ابی‌بکر و عمرند علیهماااللعنة و العذاب. بهرحال **لااله الاّالله** نهی می‌کند از حرام و هرکس خالص شد، یعنی بیرون کرد از دل هرچه غیر از علی است. چنانکه شاعر گفته:

دو عالم را به یکبار از دل تنگ　　برون کردیم تا جای تو باشد

این خالص است و از باب توحید داخل شده و حقیقةً خدا را توحید کرده و همین

جنّتی است برای موحّد لاغیر. و اما هرگاه کسی. خالص نباشد، توحید نکرده است خدا را؛ زیراکه از باب او داخل نشده است. پس یهود و نصاری و مجوس و سایر مخالفین **لااله الاّالله** نگفته‌اند حقیقةً و هرگاه در کتابی بنویسند **بسم الله الرحمن الرحیم** این **بسم‌الله** به کار کسی. نمی‌آید، از برای خودشان خوب است. اسم خدای یگانه نیست این اسم آن خدائی است که خیال کرده‌اند و بر پیغمبری هم نازل شده است که خیال کرده‌اند و همه باطل و ناقصند. از این است که حضرت‌قائم می‌کشند چهل هزار زیدی را و می‌فرمایند بگذارید قرآنهای اینها را برای خودشان باشد، قرآنهای اینها مثل اینها ناقصند، منم کلام ناطق و کامل. پس **لااله الاّالله** که آنها می‌گویند کفر است زیراکه خدای آنها غیر از خدای ماست و پیغمبر آنها غیر از پیغمبر ماست و کتاب آنها غیر از کتاب ماست و دین آنها غیر دین ماست و نیست خدائی مگر خدای ما و نه پیغمبری مگر خاتم‌النبیین و نه کتابی مگر قرآن و نه ایمانی مگر اسلام.

حالا می‌خواهیم این مسأله را سیرش بدهیم و بالاتر رویم، می‌گوئیم کسانی که به خدای محمد بن عبدالله قائلند اگر علی را هم خلیفه و جانشین و وصی خاتم‌النبیین می‌دانند **لااله الاّالله** ایشان ایمان است و هرگاه به خدا و پیغمبری قائلند که علی خلیفه او نیست ایمان ندارند پس از نواصبند هیچ ذکری نه **لااله الاّالله** و نه غیر این و هیچ عبادتی از ایشان قبول نمی‌شود. زیراکه از باب داخل نشده‌اند و باب و شرط قبولی اعمال ولایت علی بن ابی‌طالب است. از این است که فرمود **لا یبالی الناصب صلّی ام زنی صام ام سرق** فرق نمی‌کند ناصب را که نماز کند یا زنا و روزه بگیرد یا دزدی کند. پس اگر تمام عمرش را عبادت کرده باشد، مؤمن می‌بینند که همه عمرش را دزدی کرده و زنا کرده. و اگر هر شب گریه کند، گویا بر عمر گریه کرده و مؤمن راضی نمی‌شود به چنین عبادتی و هرگاه کسی از چنین عبادتی خوشش آید کافر است. بجهت اینکه این هم راضی شده به خدای او و پیغمبر او و وصی پیغمبر او و از چنین کسی. هیچ عملی قبول نمی‌شود بدلیل اینکه می‌خوانی در دعای اعتقاد و باید به همین اعتقاد بمیری که **لااثق بالاعمال و ان زکت و لااراها منجیة لی و ان صلحت الاّ بولایته و الایتمام به و الاقرار بفضائله**

**والقبول من حملتها والتسليم لرواتها**. پس ان‌شاءالله دانستید که تسلیم ایشان لازم است و بدون تسلیم ایشان هیچ عبادتی قبول نمی‌شود.

**وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام ما در شرح **لااله الاّالله** بود و رسید به اینجا که گفتیم خداوند عالم امر فرموده است شماها را به معرفت، و معرفت ذات خدا هم ممکن نیست، لهذا قائم‌مقامی از برای خود قرار داد که جمیع صفات خدا را نماینده باشد و آئینه سرتاپانمای آثار الهی باشد تا هرکس او را بشناسد خدا را شناخته باشد حقیقةً. بجهت اینکه غیر از این شناختنی از برای مدرکات خلق ممتنع است. مثَلش آنکه آنچه از قمر در آئینه افتاده است، همه او مثل ماه است ولکن در آئینه خودنما نیست، اثری است از او و ممکن نیست بودن ذات ما در آئینه و ممتنع است اگرچه همه صفات او صفات ماه است ولی

میان ماه من تا ماه گردون　　تفاوت از زمین تا آسمان است

حالا غیر از قائم‌مقام، ظرف امکان را گنجایشی. نیست و حوصله موجودات بیش از این برنمی‌دارد و مشاعر موجودات بیش از این نیست. پس همین است معرفت خدا و در امکان، خدا معرفتی جداگانه ندارد که معرفت قائم‌مقام او مثل معرفت او باشد. حاشا، همین است معرفت خدا لا غیر. بد نگفته اگرچه شعر درویشی است:

ما علی را خدا نمی‌دانیم　　از خدا هم جدا نمی‌دانیم

فرمودند **حق و خلق**، حق است یا خلق. و اما خلق که اول و اشرف ماخلق الله خاتم‌النبیین است ﷺ پس نیست مابین خدا و ایشان فرقی مگر اینکه ایشان بنده‌اند و

ایشان را اول ماخلق‌الله قرار داده است و جمیع خلق را در تحت رتبه ایشان خلق کرده است و همه خلقت بجهت ایشان است. آیا نمی‌خواهند آقای ایشان صاحب این عظمت باشد؟ ام **یحسدون الناس علی ماتاهم الله من فضله** آیا حسد می‌برند بر آنچه خدا عطا فرموده است به آل محمّد علیهم‌السلام ؟ خود می‌فرمایند **یفصل نورنا من نور ربّنا کمایفصل نور الشمس من الشمس** یعنی نور ما از نور پروردگار ما جدا شده است همچنانکه نور آفتاب از آفتاب جدا می‌شود. و می‌فرماید **انّ معرفتی بالنورانیة هی معرفة الله عزّوجلّ و معرفة الله عزّوجلّ معرفتی بالنورانیة** و در حدیثی دیگر می‌فرماید معرفت امام‌عصر معرفت خداست، و در حدیثی دیگر می‌فرماید مائیم معانی خدا. و در شرح اسماء حسنی می‌فرماید **نحن والله الاسماء الحسنی** مائیم به خدا قسم اسمهای نیکوی خدا. وهکذا جمیع صفات خدائی جایش اینجاست و غیر از صفات هم چیزی ادراك نمی‌شود.

می‌خواهید بدانید صفات خدا را هم نمی‌توان وصف کرد؟ خداوند عالم مدارك ظاهری به شما داده است و مدارك باطنی، و از جمله مدارك ظاهره چشم است و خدا چشم را به شما داده است که رنگ و شکل و زشت و زیبا و بالا و پائین را ببینی و خدا نه رنگ است و نه شکل و نه بالاست نه پائین، نه زشت و نه زیبا. و شامّه به شما داده است که بوها را به او بشناسید و خدا بو نیست که به مدرك شامّه در آید. و به شما ذائقه داده است که به او مزه‌ها را بفهمید و خدا مزه نیست که به مدرك ذوق در آید. و خدا به شما لامسه داده است که به او نرمی و زبری و گرمی و سردی را بفهمید و خدا نه نرمی است و نه زبری، نه گرمی است و نه سردی که به مشاعر لمس در آید. و به شما گوش داده که صوتها را بشنوید و خدا صوت نیست که به مدارك سمع در آید. و هم مدارك باطنه کرامت فرموده است که به آنها بفهمید و تعقّل کنید و بدانید و دوست بدارید و خائف باشید و غضب کنید و راضی بشوید، و خدا به هیچ‌یك از این مشاعر در نمی‌آید؛ ذات خدا که ابداً به هیچ مدرکی در نمی‌آید حتی پیغمبر فرمود **ماعرفناك حق معرفتك و ماعبدناك حق عبادتك**. بلی نوری خداوند عالم در شماها خلق

کرده است از نور صفات خود که شما به آن نور بشناسید صفات خدا را و اعظم صفات خدا، خاتم‌النبیین است. و ائمه سلام‌الله‌علیهم نفس پیغمبرند، پس شناختن ایشان شناختن خداست بجهت اینکه شناختن ذات ممتنع است. این است که می‌فرماید معرفت من به نورانیت همان معرفت خداست و معرفت خدا همان معرفت من است به نورانیت. پس دانستید که نه جن و نه انس و نه انبیاء و نه اولیاء و نه حضرت‌خاتم، از ذات خدا چیزی نگفته‌اند مگر آنچه گفتند و دانستند که از صفات خداست و ائمه‌اند سلام‌الله‌علیهم صفات الله. پس از شناختن ائمه هیچ‌کس بالاترنرفته و ایشانند مقامهای خدا، یعنی جلوه‌گاه خدا و ایشانند ظهور خدا و نفس خدا و جنب خدا؛ زیراکه خدا را ظهوری نیست مگردر ایشان و سرتاپا صفت اویند. مثَلش آنکه آنچه از بدن تو سرمی‌زند، از روح تو سرمی‌زند و روح تو ظاهر نمی‌شود مگر از تن تو و تمام تن تو سرتاپا صفات روح تو است

رقّ الزجاج و رقت الخمر　　فتشاکلا و تشابه الامر

فکأنّما خمر ولا قدح　　و کأنّما قدح ولا خمر

غرض، نیست میانه خدا و ائمه طاهرین هیچ فرقی مگر اینکه ایشان بندگان خدایند و علی را هیچ‌کس خدا نمی‌گوید. لعنت برآن‌کسی که بگوید علی خداست. بلی، هرکس بگوید او صفت نیکوی خداست و قائم‌مقام خداست در این عالم و آنچه در ملك اضافه بسوی خدا بشود اضافه بسوی آن بزرگوار است، و آنچه از خدا برسد به بندگان بواسطه آن بزرگوار است، صحیح است؛ او صفت خداست و از برای صفت اسمی دیگرنمی‌توان گذارد چنانکه از برای آسمان اسمی دیگرنمی‌توان گفت و از برای زمین اسمی دیگرنمی‌توان گفت. خدا او را صفت خود قرار داده و نفس خود قرار داده و ذات خود قرار داده و غیراز این هم چاره‌پذیرنیست، چه گلوها پاره شود یا سینه‌ها تنگی کند. آنچه خدا خلق کرده همان است و آنچه می‌بایست موجود بشود، شد و عالم امکان موجود شد و قلم خشك شد **جفّ القلم** نوشته شد برلوح آنچه بایست نوشته بشود. و از آنجمله ایشان را خدا اسماء خود قرار داده. نمی‌بینید امام در

تفسیر اسماء حسنی می‌فرماید **نحن والله الاسماء الحسنی**؟ و اسم صفت است، پس ایشان صفات نیکوی خدایند و منزّه است خدا از صفتی که غیر از ایشان باشد. **سبحان ربّك ربّ العزّة عمّایصفون و سلام علی المرسلین و الحمدلله ربّ العالمین** یعنی منزّه است ربّ تو ای محمّد که ربّ عزّت است از آنچه وصف کنند خلق، و لایق خدا نیست وصف خلق، و بر سلامتند انبیاء و خود را لایق خدا نمی‌دانند، و حمد حقیقتی است که مخصوص خدا است و او وصفی است که خود برای خود کرده. پس اوست مخصوص خدا. پس هرکس غیر از ایشان را صفات خدا بداند، تنزیه نکرده است خدا را و توحید همین است که هیچ صفتی را مخصوص پروردگار ندانی مگر خاتم‌النبیین را. این است که فرموده‌اند **کمال التوحید نفی الصفات عنه لشهادة کلّ صفة انّها غیر الموصوف** و لایق خدا نداند مگر ائمه را سلام‌الله‌علیهم و بشناسد ایشان را که صفات خدایند و خدا را غیر از اینها صفتی نیست.

برهانی بیاورم، هرچه صفت خداست غیر خداست و غیر خدا خلق خداست و پیش از پیغمبر که خلق نبود، زیراکه اول ماخلق‌الله است آن بزرگوار و حضرت امیر هم نفس پیغمبر است و همه ائمه از نور واحدند. پس به این برهان ایشانند صفات‌الله و اسماءالله و چون شناختن ذات ممکن نیست و شناختن صفات، شناختن ذات است، لهذا حظِّ از معرفت خدا، معرفت ائمه است سلام‌الله‌علیهم بجهت اینکه یکجا و سرتاپا صفات خدایند و صفات فانی در جنب ذاتند. چنانکه هیچ از خود ندارند و یکجا غیرنما شده‌اند و این را ملائکه خوب فهمیده‌اند وقتی که دیدند یگانگی ائمه را گمان کردند این یگانگی خداست، چون ائمه سلام‌الله‌علیهم از قلب ایشان مطلع شدند فرمودند **لااله الاّالله** پس شیعیان ایشان متابعت کردند و گفتند **لااله الاّالله** ملائکه هم متابعت کردند شیعیان را و گفتند **لااله الاّالله** و ندیدند این یگانگی را غیر از یگانگی خدا. پس هرکس توحید کرد خدا را بواسطه ائمه بود و باب توحید **لااله الاّالله** است و ائمه حروف **لااله الاّالله** و اهل **لااله الاّالله** می‌باشند، و چگونه توحید می‌شود خدا بی‌معرفت اهل توحید، و حال اینکه اصل خلقت بجهت معرفت ایشان است و خدا همه

خلق را به طفیل ائمه خلق کرده است و علت غائی خلق این بزرگوارانند و منیر جمیع موجوداتند و همه موجودات اشعه ایشانند. نمی‌بینی می‌فرماید **خلق المؤمن من نور طینتنا** و فرمود شیعیان از زیادتی نور ما خلق شده‌اند و واضح است که زیادتی نور ایشان از ایشان است بدلیل قوله ﷺ **سلمان منّا اهل البیت** و انبیاء سلام‌الله‌علیهم از شعاع ائمه خلق شده‌اند و شیعیان از شعاع انبیاء و مؤمنین جن از شعاع شیعیان و ملائکه از شعاع مؤمنین جن و حیوان از شعاع ملائکه و نباتات از شعاع حیوان و جماد از زیادتی نبات.

بهرحال چون پیغمبر خواستند مباهله کنند با نصاری چنانچه خدا می‌فرماید **قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم** و خود پیغمبر، حضرت امیر بود و چون ائمه از نور واحدند، پس اهل‌بیت، نفسهای پیغمبر و آل پیغمبرند. و بدیهی است که شخص بی‌نفس تمام نیست و نفس بمعنی خود است و حضرت پیغمبر فرمودند **علی منّی کرأسی** و حدیثی دیگر می‌فرمایند **علی منّی مثل روحی فی بدنی** این است معنی **لولا علی لماخلقتك** یعنی اگر خود تو نبود، تو بروزی نداشتی و حال آنکه یك‌نور بودند از نور خدا که در عبدالمطلب دو قسم شد و باز همان‌دو یکی می‌شوند و یك‌نور دیگر نصف نمی‌شود، این‌دو با هم یك پدر و مادر می‌شوند و این است که فرمودند **انا و علی ابوا هذه الامّة** من و علی پدر و مادر این امّت می‌باشیم. پس شیعیان ایشان آل ایشانند و هرجا خدا آسمان می‌گوید، مرادش ائمه‌اند سلام‌الله‌علیهم و آسمانها را افلاك می‌گویند و فلك چرخی را می‌گویند که می‌گردد. پس چون ائمه محیطند بر آسمانها و برگرد آنها می‌گردند، لهذا مراد از افلاك، ائمه‌اند. پس هرگاه پیغمبر نبود، ائمه خلق نمی‌شدند. این است معنی **لولاك لماخلقت الافلاك** مثل این است که به یك شیئی که از دو لحاظ خلق شده است، به نصف او بگوئی اگر تو نبودی نصف تو را خلق نمی‌کردم. و اگر علی نبود خدا پیغمبر را نمی‌فرستاد زیراکه دین پیغمبر را او رواج داد و اگر رواج نمی‌داد بعثت پیغمبر بی‌حاصل بود بجهت اینکه برای اظهار دین مبعوث شد. و اگر حضرت امیر نبود که رواج دین بدهد، بایست مردم بر گمراهی باشند تا روز قیامت. پس علی

نفس پیغمبر است و اگر نبود پیغمبر هم مبعوث نمی‌شد. و اگر پیغمبر مبعوث نمی‌شد همه مردم گمراه می‌ماندند و خدای حکیم خلقت لغو و بی‌پیغمبر نمی‌کند؛ باید حجتی باشد بر مردم حتماً و اجماعاً.

**و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفرمن کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

اصل کلام ما در تفسیر **لااله الاّالله** بود و ثابت شد برای شما که ائمه سلام‌الله علیهم اهل **لااله الاّالله** می‌باشند و شروط **لااله الاّالله** می‌باشند. حالا لفظی شنیدید و لفظ جسم است از برای معنی چنانچه امام فرمود **المعنی فی اللفظ کالروح فی الجسد**. سعی کنید تا معانی الفاظ را بفهمید، تا چند ظاهر الفاظ را می‌بینید و از باطن خبری ندارید؟ به تمام گوش و هوش متوجه مطلب شوید که می‌خواهیم مقامی بالاتر برویم و ببینیم کلامی که خدا می‌فرماید یا ائمه می‌فرمایند، چندمعنی از آن می‌توان فهمید و که می‌تواند این کلامها را معنی کند؟

ائمه شما می‌فرمایند **نحن نتکلّم بالکلمة و نرید منها سبعین وجهاً** و چرا هفتاد وجه فرمود؟ مثَلش مثل کسی است که بسیار جائی می‌رود، می‌گوید هفتاد مرتبه من آمدم در اینجا؛ یا کسی تعلیم می‌کند کسی را بسیار و می‌گوید هفتاد دفعه گفتم به تو یا غیر. پس از جهت کثرت است والاّ خداوند عالم هزار هزار عالم خلق کرده است و کلمه‌ای که ائمه اراده می‌فرمایند قبل از این هزار هزار عالم است و در اوامر و نواهی اهل هزار هزار عالم است. پس در هر عالمی لباسی می‌پوشد تا در این عالم و این البسه در هر عالمی لفظند برای معنی. و همچنین قرآن را خداوند عالم از برای هزار هزار عالم فرستاده، پس هزار هزار لباس پوشیده است و این البسه الفاظی چند از برای معانی قرآن است و نمی‌فهمند معانی عالیه قرآن را مگر اهلش. پس فهم معانی

قرآن شأن هرکس نیست و نمی‌تواند هرکسی معنی احادیث را بفهمد و فهم کلام خدا و کلام ائمه مثل عربی‌خواندن نیست، چیزدیگری است. از برای او اشاره‌هاست و کنایه‌هاست که آنها را احباب می‌فهمند. مثل کلام معشوق که نمی‌فهمد آن را مگرعشّاق. مثل شخصی.که معشوقی داشت و روزی خواست که او را به مجلسی حاضرکند و جمعی هم اجنبی بودند در آن مجلس و نفهمند. پس به نوکرخودش گفت برو و اگرهست بگوش بیاید و اگرنیست هیچ مگو و خود بیا. رفت و برگشت و گفت بود، هیچ نگفتم و آمدم. یعنی برو و اگرپدرش هست هیچ مگو و بیا و اگرنیست پدرش بگوش بیاید؛ و نوکرهم گفت رفتم اول که بود هیچ نگفتم ایستادم تا رفت گفتمش بیا. حالا سرّحبیب را حبیب می‌داند نه غیرحبیب و من از شنیدن این حکایت معانی قرآن را و اسرار قرآن را فهمیدم. خدا با حبیب خودش به رمزسخن گفته است و این را هرکس نمی‌فهمد. ترجمه‌کردن، فهمیدن مطلب قرآن نیست. غالب ملاّها غیراز ترجمه چیزی از قرآن نمی‌فهمند و علم، ترجمه‌گفتن و ترجمه‌فهمیدن نیست. نگوئید که ما عامی‌ایم نمی‌فهمیم و عربی نخوانده‌ایم. فهم، دخل به عربی و عجمی ندارد. بسا فقیهی که بقدر بازاری فهم ندارد، نهایت مسائل فقهی را جمع می‌کند. اما می‌شود که بازاری اعلم علما باشد بجهت اینکه علم، نه عربی است و نه عجمی، نه ترکی است و نه هندی. علم نوری است که می‌اندازد خدا در دل هرکس که بخواهد، یا در دل کسی که دوست ائمه باشد. این بخشی است که خدا به هرکس می‌خواهد می‌دهد.

حالا خاصیت من و فنّ من این است که بازاری را از کارش باز ندارم و اعلم علما هم بشود و تجربه هم کرده‌ام. پس اگرکسی.هفته‌ای دو مرتبه بیاید به این مجلس، با اینکه از کارش هم باز نشود، عمّاقریب اعلم علما خواهد شد. بجهت اینکه عربی را همینکه فارسی کردم، در فهمیدن مطلب فرقی ندارد الاّ اینکه هرکس در شکوك و شبهات گرفتار نشده باشد بهترمی‌فهمد و اگربرفطرت اصلی مانده باشد کلام را می‌فهمد و معانی کلمات ائمه را می‌فهمد.

حالا **المعنی فی اللفظ کالروح فی الجسد** را هرگاه معنی کنم، در فهم این، شماها و ملاّها یکی خواهید بود و چون یکی شدید می‌شکافیم لفظ را تا همه بفهمید فرق گوینده و فرق الفاظ را.

اما این لفظی که تو می‌گوئی، می‌گیری قطعه‌ای از هوا را و با زبان و دندان و لبان خود او را ترکیب می‌کنی و با شُش خود او را از دهان بیرون می‌آوری مثل نی همیان که بیرون می‌آید از او صداها. و نی همیان را از روی حکمتِ خدا برداشته‌اند و ساخته‌اند در هوا می‌آید و به طبله گوش شنونده می‌خورد به همان ترکیبی که از دهان بیرون آمده و این هوائی است که هیچ دخلی به ذات تو ندارد و خلق تو است، تو گرفتی قطعه‌ای از هوا را و خلق کردی حرفی را که خواستی. این است که خدا می‌فرماید **اذ تخلقون افکاً** یعنی دروغ را خلقت می‌کنند، و در جائی می‌فرماید و **تخلق من الطین کهیئة الطیر** و در جائی دیگر می‌فرماید **خلق الانسان من صلصال کالفخّار.**

حالا که دانستی لفظ مخلوق تو است و از این لفظ اراده‌ای داشتی که خلق کردی، خواهی فهمید که لفظی که خدا فرموده است مثل **انّما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون** و می‌فرماید **یا ابن‌آدم انا ربّ اقول للشیء کن فیکون** و همچنین کلماتی دیگر که فرموده است، مثل کلمات شماها نیست که قطعه‌ای از هوا بگیرد و خلق کند. کلمه خدا از هوا نیست و خلقت خدا مثل خلقت شماها نیست. می‌خواهیم ببینیم که حرفهائی که خدا زده چطور است، آیا ذات خدا مثل شُش شما می‌شود و مثل دهان و زبان شما از هوا می‌گیرد قطعه‌ای و خلق می‌کند؟ حاشا، کلمه خدا مثل پیغمبر و ائمه می‌باشد، کلمه خدا کلمه‌ای است که خدا فرموده **بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم**. و کلماتی است که خدا تعلیم آدم کرد و کلمات او مجسّم و اشخاصیند صاحبان حکمت و ذکاوت و علوم الهی و کلمات او کونی است نه لفظی. و **من آیاته خلق السموات و الارض** کلمات خدا ائمه‌اند و همه ایشان هم واحدند و همه نفس پیغمبرند، همه امیرالمؤمنینند و امیرالمؤمنین واصل به پیغمبر است. و **لقدوصّلنا لهم القول.**

حالا می‌شود که هرچیزی که هست همه یك‌کلمه باشد و از برای یك‌کلمه چندمرتبه است: اعلائی است و اعلاء اعلائی است و اسفلی است و اسفل اسفلی است. و کلمات شما دو نوع است: یا نوشتنی است یا گفتنی. و نوشتنی از ماده مرکب است و اما گفتنی از قطعه هوا. حالا این کلمات اجسادند از برای معانی اینها چنانچه بدن انسان جسد انسان است و روح او غیر از این است و این را شماها و ملاّها یك‌طور می‌فهمید و دخلی به عربی خواندن ندارد. و الفاظ خدا مثل شماهایند و روحهای شما معانی شما و ائمه سلام‌الله علیهم می‌خوانند شماها را در صفحه ملك و همین‌که شماها را می‌بینند، معانی شماها را می‌فهمند. و همین‌که این کلمات افلاك و انجم و ارضین را می‌خوانند معانی اینها را می‌دانند و از وجود این افلاك و اوضاع این عالم معانی این کلمات افلاك و اوضاع مفهوم می‌شود که معنی اینها چیست. مثلاً هرگاه یك‌روزی در کرمان گرانی شود، حاکم جار بزند که نان را ارزان کنند و نانواها جمع شوند که بروند نزد حاکم و داد کنند، از همین رفتن با جمعیت اینها معلوم می‌شود که می‌روند داد بزنند و این رفتن ایشان علامت دادزدن است.

باری، مقصود ما این بود که بدانید چه‌بسیار کسانی که می‌گویند **لااله الاّالله** ولکن می‌شود معنی نداشته باشد و بی‌روح باشد. لفظی در شریعت جاری کرده، و احکام شریعت احکام لفظی است و احکام طریقت باطن این الفاظ است. پس هرکس این الفاظ را بگوید در ظاهر شریعت ایمان دارد، ولکن هرگاه باطن این الفاظ را نداند و قبول نکند، در باطن شریعت کافر است مثل ابابکر و عمر که در ظاهر این کلمات را جاری می‌کردند و در اسلام کافر نبودند. چنانچه پیغمبر دختر گرفت از آنها و دختر داد به آنها ولکن از شریعت که گذشت کافرند. پس شریعت بدن است و طریقت روح، و بدن بی‌روح مرده است و مرده نجس است. و هرگاه درست‌کردن بدن این‌قدر نفع داشته باشد که او را مسلم بخوانند و پاك بدانند و زن به او بدهند و دختر از او بگیرند و مشورت با او بکنند، هرگاه روح او را هم درست کنید که کامل بشود، در آخرت هم مؤمن و متّقی خواهد بود. «یك دم بخود آی و ببین چه کسی» اقلاً غصه

بخور که چه کرده‌ای تا بحال، فکری برعاقبت خود بکن. نهایت آنچه سعی کردید از برای بدن بود، آیا بدن بی‌روح ثمری دارد از برای شما؟ این نمازی که می‌کنید آیا روح دارد و در باطن هم نماز می‌کنید یا نه؟ آیا به همین ظاهر اکتفا کرده‌اید؟ کفایت می‌کند برای آخرت شما؟ حاشا، چه‌بسیار قرآن‌خوانند و به لعنت قرآن گرفتارند، و چه‌بسیار نماز می‌کنند و به لعنت نماز گرفتارند، و چه‌بسیار که به برکت عمل‌کردن به شریعت آقا شده‌اند ولکن تا لب قبر بیشتر همراهی نمی‌کنند او را اعمال او؛ و آنجا از شکل نماز و روزه نمی‌پرسند و سؤال از روح می‌کنند و با باطن کار دارند. نمی‌بینید که عمرتا آخر عمر **لااله الاّالله** گفت و به کار باطن او نخورد؟ پس هرچه در اینجا می‌کنند از یادشان می‌رود در آنجا، و چیزی دیگر باب آنجاست. این اعمال شریعت مخصوص این عالم است و نهایت بدنی را تمام کرده است اما بی‌روح است و مرده.

بهرحال، حرفهای من به کار آنجای شما می‌آید و از برای روح شما خوب است. تا حالا بدن را درست می‌کردید لکن بعد از این باید تحصیل روح کنید و علمائی که قبل از این آمدند بجهت درست‌کردن و تربیت بدن بود و هیچ از روح نداشتند و نگفتند، شما هم نشنیده‌اید و همیشه در درست‌کردن و **لا الضالّین** مشغول بودید و خیال باطنی نداشتید و تکلیف هم بیش از این نبود. ولکن الآن وقت این شده است که تحصیل روح کنید از برای بدن، تا به کار شما بخورد.

پس خداوند عالم از حکمت بالغه خود معلّمی اعلم برگزید تا به مردم تعلیم کند احکام روح را و بشناساند روح را به شما تا عملتان کامل باشد. و چنانکه در دنیا مسلمید، در آخرت هم ایمان داشته باشید. و اگر نمی‌آمد در این زمان عالمی اعلم، هرآینه روح در اعمال نبود و خبری از آخرت کسی نداشت. و آن شیخ جلیل و سیدنبیل، مقتدای اوحد و مولای امجد الشیخ احمد اعلی‌الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه بود که آمد در میان مردم و بی‌ایل و بی‌قبیله و یکه و بیابانی، با اینکه درس هم نخوانده بود پیش استادی مگر آنچه به تعلیم امام‌حسن به او رسید. پس در خواب به خدمت پیغمبر رسید که امر کردند آن بزرگوار را اینکه بیاید میان مردم

و اصلاح کند خرابیهای عالم را و روح در بدنها بدمد. پس چون از خواب بیدار شدند بسیار از این خواب غمناك شدند که باید با این خلق منکوس معاشرت نمایند. با خود خیال کردند که متوسل به حضرت‌امیر می‌شوم که حلاّل مشکلات است که این خدمت را از عهده من بردارند و مرا به ریاضت و مجاهده خود بازگذارند، و متوسل شدند و حضرت‌امیر را در خواب دیدند که فرمودند از آنچه برادرم رسول‌خدا فرموده‌اند گزیری نیست، باید بروی و علم ما را به مردم برسانی و این امور فاسده را اصلاح نمائی. بیدار شدند و غمگین و حیران، با خود خیال کردند که صاحب سماحت و حلم و جود، حضرت امام‌حسن است. متوسّل به آن بزرگوار می‌شوم و از ایشان در خواست می‌کنم، شاید ایشان شفاعت کنند و این خدمت را از عهده من بردارند. متوسّل شدند و آن بزرگوار را در خواب دیدند که فرمودند آنچه جدّ و پدرم فرموده‌اند از آن چاره‌ای نیست و باید بروی امر را به انجام برسانی. باز غمگین و سرگردان از خواب بیدار شدند و با خود گفتند که شفیع جمله خلایق سیدالشهداء است، متوسل به ایشان می‌شوم. و متوسّل شدند و آن بزرگوار را در خواب دیدند فرمودند آنچه جدّ و پدر و برادرم فرموده‌اند چاره‌ای از آن نیست، باید این امر را به انجام برسانی. دیگر نمی‌دانم که به هریك از ائمه متوسّل شدند و همین جواب را شنیدند یا آنکه به همان حضرت قائم متوسّل شدند و ایشان هم همان جواب را فرمودند در عالم خواب. پس دانست که چاره‌پذیر نیست، پس قبول کرد. پس پیغمبرزبان خود را در دهان آن بزرگوار گذاردند و آنچه بایست به او بدهند دادند و فرستادند در میان مردم تا روح عبادات را بفهماند به مردم و باطن را به مردم برساند. و آن بزرگوار پنجاه‌سال در کوهها ریاضت می‌کشید تا اینکه روزی یك‌فنجان غذا می‌خورد و گاهی قرار می‌داد ریاضت خود را به یك‌فرسخی عیال خود و با آن گرمای عربستان، روزی یك‌دفعه سری به عیال خود می‌کشید و باز می‌رفت در مقام خود. و بعد از آن هر وقت می‌خواست خدمت یکی از ائمه برسد، در خواب می‌رسید و مسأله‌ای می‌خواست می‌پرسید و جواب می‌شنید و دلیلش را هم ظاهراً نشان او می‌دادند از قرآن و برهان او را از آفاق و

انفس نشان می‌دادند. پس رسانیدند به مردم از اسرار باطن آنقدر که کفایت ایشان کند و از علوم اهل‌بیت منتشر کرد آنچه کفایت مردم را بکند. اگرچه آن‌وقت کسی از او منتفع نشد، لکن کلام او را حالا که شرح می‌کنیم هرکس فطرتش نیکوست میل دارد به شنیدن این فضائل و هرکس فطرتش بد است میل ندارد و همین‌که می‌شنود رگهای گردنش سیخ می‌شود. و آن‌که تسلیم می‌کند ایمان دارد و چون روح ایمان را به او می‌دمند زنده می‌شود. پس هرکس زنده است باز میل به روح عبادات دارد و هرکس مرده است میل به حیات ندارد و مرده است و نفرت می‌کند زنده از مرده و مرده را کاری به زنده نیست. ببینید اگر عبادات مردم روح داشت، اقلاً به هر عبادتی بایست یك‌ترقی بکنند و می‌بینیم که بعد از عبادت باز معصیت می‌کنند. پس روح عبادات نزد هیچ قومی نیست مگر این سلسله جلیله، اگرچه صوفیه ادعائی می‌کنند ولی بطلان آنها واضح است و آن روحی است که سفیان ثوری بنا کرد از برای جسمی که ابوحنیفه درست کرد از برای سنّی‌ها.

اما این آن روحی است که از امام بواسطه اصل و باطن صور دمیده شده است بر اجسادی که قبول امر آن بزرگوار کرده‌اند و این روح ایمان است از برای جسد مؤمن نه غیر مؤمن. این علم شیخ در هیچ کتابی نیست مگر کتب خود او و این روح در هیچ‌جا نیست. هر کتابی را که ببینی بجز طهارت و نماز و روزه و غسل و احکام حیض و نفاس چیزی در او نیست و علما هم چیزی از روح نگفته‌اند. حالا جاهلی نگوید که پس علما چطورند، اما علما کاری که داشتند درست‌کردن جسم بود و بقدر خود بیشتر نور نداشتند که به غیر برسانند روح را و حالا هستند علمائی که زیادتی نورشان بقدر کل مردم است و همه را به روح هدایت می‌کنند. هرکس تمکین کرد عمل او کامل می‌شود و نجات پیدا می‌کند و هرکس تمکین نکرد، عمل او مرده است و بکار او نمی‌آید. پس شأن علمای سابق نبود که عالم را زنده کنند نهایت نوری بقدر خود داشتند و خود ناجی بودند. پس لعنت خدا بر کسی که علمای سلف را بد بداند، آنها خوب بودند لکن باطن را اصلاح نکردند. بدن ایمان را به مردم رسانیدند و

روح ایمان را بقدر خود داشتند ولکن شیخ روح ایمان را بقدر همه مردم داشت و آن اجساد را زنده کرد و در سابق هم بایست همان جسد ایمان را علما درست کنند تا از حکمت بالغه خدا در این وقت باطن ایمان ظاهرشود و مردم ترقی کنند. این معلوم است که حق بود و همه مردم را احیا کرد و اگرباطل بود چگونه یك‌نفرعرب بیابانی ناملاّئی بی‌ایل و قبیله و بی‌اوضاع این‌همه عالم را دو فرقه می‌کرد؟ آنقدر کتاب از علم آن بزرگوار به اطراف بلدان رفته است که گمان نمی‌کنم بلدی باشد و این خبررا نشنیده باشند. شما ببینید بیست سال است که فوت کرده است و همه زمینها را مختلف کرده است حتی هندوستان. الآن چند نفراز دوستان او اختلاف انداخته‌اند در ولایات هندوستان. پس حق است او، بلکه آیت پیغمبربود ﷺ که اول ادعای نبوت کرد و کسی نگروید به او مگرکمی و حالا اینقدر مسلمین که هستند همه مقرّند به او. بلکه همه کفار می‌دانند که محمّدبن‌عبدالله پیغمبراست. حالا شما ببینید آن بزرگوار چنین اختلافی انداخت که این‌همه علماء صاحب جلال و عزّت و مال مثل حاج سید محمدباقرو غیره آمدند و چهار ولایت را نتوانستند مختلف کنند اگرچه آنها هم بدن را بایست درست بکنند و ظاهرشریعت را درست کنند تا حالا که باطن او بروز کند و ایمان کامل شود. بلی جسم که بود روح هم آمد، کامل شد.

حالا مقصود اینجا بود که قرآن و کلام ائمه هفتاد معنی دارد و علما هم هفتاد قسمند هریك یك‌معنی از آنها را می‌فهمند. مثلاً اهل ظاهر، ظاهرآنها را می‌فهمند و اهل باطن، باطن آنها را و اما کسی هست که یك باطن از قرآن و احادیث می‌فهمد و کسی هست که دو باطن را می‌فهمد و کسی هست که سه باطن را می‌فهمد و همچنین کسی بیشترمی‌فهمد، باز کسی. بیشترمی‌فهمد تا هفتادباطن. و اما هرباطنی که مطابق با این شریعت و این مذهب اهل بازار آمد آن صحیح است والاّ باطنی که مطابق شریعت و مذهب اهل بازار نباشد، مثل مذهب صوفیه و مذهبهای دیگرکه این مجلس گنجایش شرح آنها را ندارد باطل است.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

کلام در این است که خدا ایجاد کرد خلق را و محتاج به خلق نبود و برای رفع حاجت خود هم خلق نکرد، زیراکه اگر خدا برای رفع حاجت خلق کرده بود، روز به روز حاجتش زیادتر می‌شد و محتاج می‌شد به اوضاعی و خدای محتاج، یگانه نیست.

حالا می‌خواهیم ببینیم که خدا برای چه خلق کرده است خلق را، با اینکه حکیم خلقت لغو بی‌فایده نمی‌کند و فایده او برای خدا نیست و بمصداق **حق و خلق لا ثالث بینهما و لا ثالث غیرهما** فهمیدیم که فایده خلق برای خلق است نه برای خدا و مقصودش از خلقت این است که جودی کند بربندگان خود. حالا که فایده برای خلق است و خلق هم چند مرتبه دارند و خدا هم همه را به یك مرتبه قرار نداده، می‌خواهیم بدانیم فایده برای کیست؟ و معلوم است مردم که همه یك مرتبه ندارند. اگر خدا به پیغمبر علم بسیار و مقامات عظیم بدهد، به دیگران ظلم نکرده است. و اگر به تو هم همسر پیغمبر بدهد به پیغمبر ظلم کرده است و حق او ادا نشده و این خلاف حکمت است. حالا که خلاف حکمت نکرده و به هرکس بقدر قابلیتش به او می‌دهد، اگر به همه همسر می‌داد بایست به کافر هم مثل پیغمبر بدهد و اگر چنین کند، مردم می‌گویند چرا به آن کافر و به آن مؤمن همسر داده‌ای؟ لهذا میزانی قرار داده که هرکس به آن میزان عمل کند، آنچه خداوند عالم وعده به او کرده عطا می‌فرماید و

هرکس عمل نکند جایگاهش در جهنّم است. و چون مقصودش تفضّل بود، لهذا پیغمبران فرستاد تا میزان باشند در میان خلق و بواسطه این میزانها عمل کنند و جود خدا بر ایشان جاری شود و غضب خدا بر دشمنان ایشان. پس بواسطه میزان هر عملی که کردند همان عمل مجسّم می‌شود از برای ایشان. اگر نیکوست بهشت می‌شود و اگر بد است جهنّم، هر متاعی که می‌برند متاعی می‌گیرند. متاع نیك نیکی آورد و متاع بد بدی. هرچه می‌دهی می‌گیری، خدا ظلم نمی‌کند. علمای شما این مسأله را می‌دانند ولکن این یکی را نفهمیده‌اند که دست و پای معصیتکار از خدا جهنّم را طلب می‌کند. مثلاً پا یك معصیتی می‌کند که چوب خوردن اقتضاء اوست، از خدا مسألت می‌کند چوب خوردن را. و نیز پا معصیتی می‌کند که مقتضی شقاقلوس است، مسألت می‌کند از خدا تا به شقاقلوس گرفتار شود و همچنین هریك از جوارح او چنین مسألت می‌کنند از خدا و خدا هم می‌دهد اگرچه زبان گوشتی می‌گوید خدایا من نمی‌خواهم چوب بخورم و به شقاقلوس راضی نیستم ولی این گفتن کفایت نمی‌کند، زیراکه خدا اگر چاه داده است چشم هم داده است و به نیکیها امر فرموده است تو را و از بدیها نهی فرموده و فرموده است اقتضای این عمل ثواب است مقابل او و اقتضاء این عمل عقاب.

مثَلش اینکه خداوند عالم خوانی گسترده که در او همه غذاها و متاعها را چیده است ولکن طبیبی هم فرستاده است که بگوید فلان‌غذا را با فلان‌غذا مخور و اگر خوردی به فلان‌مرض گرفتار خواهی شد و بواسطه میزانها امر و نهی کرد و همین امر و نهی، دین شماست، باید به این عمل کنید که اگر نکنید دین ندارید و حال آنکه نفع و ضرر اعمال نیك و بد از برای شماهاست نه از برای خدا. و آیا این امری که کرده است نفع برای شما دارد یا برای خدا؟ که می‌فرماید چرا از هر جماعتی چند نفری بیرون نمی‌روند تا طلب دین کنند و بترسانند قوم خود را از خدا چون برگردند، شاید ایشان حذر کنند. و این را هم واجب کرده است برای شما، زیراکه اگر طلب نکنید علم را صاحب روح ایمان نمی‌شوید و اگر نکنید جماد خواهید بود. باز جماد که عبادتی دارد بقدر خود. می‌خواهد شماها ترقی کنید و سیر در صفات‌الله بکنید و

اخلاق حمیده تحصیل کنید. گذشتیم آیا خدا شما را برای خوردن و آشامیدن خلق کرده است، و این‌همه اوضاع ملك را برای تو خلق کرده است که بخوری و بیرون کنی؟ حاشا، این نیست غرض خدا و از برای این عمل قرار نداده است این خانه را برای تو، که دریاها حوضهای اوست و آهوها گله‌های گوسفند اوست و باغستانها میوه‌خانه‌های اوست و خورشید و ماه و ستاره‌ها چراغهای این خانه است و کوهها و دامنه‌ها انبار هیمه و دواهای این خانه است و معدنها خزانه‌های این خانه است و کره نار آتش این خانه است و کره هوا باد این خانه است و گرمسیرها جاهای زمستانی این خانه است و سرحد جاهای تابستانی این خانه است و آسمانها سقفهای این خانه است و زمین صحن این خانه است. و آب را بجهت باران این خانه خلق کرده است و بروج را بجهت تأثیراین خانه خلق کرده است و از برای هریك از اینها چند ملك موکّل قرار داده است که برای تو فعّال باشند و باد را امرکرده که فراشی این خانه کند و همه اینها را برای حیات تو خلق کرده است. حالا انشدکم بالله این‌همه اوضاع را برای این خلق کرده است که شماها از این‌طرف بخورید و از آن‌طرف بیرون کنید؟ حاشا، همه اینها را خدا قرار داده است برای تو بجهت اینکه حیات داشته باشی و طلب دین کنی و این را واجب کرده است بر شما که هریك بقدر وسعت خود طلب دین نمائید و اگر همه مردم نتوانند بروند طلب دین نمایند و برگردند، باید از هرقبیله چند نفری که باهوشند بروند به طلب دین و اگر استعدادی نداشته باشند باید مردم آنها را اعانت کنند و زاد و راحله برای آنها ترتیب دهند و آنها را روانه کنند. لکن حالا کسی دربند دین نیست و آنقدر که به طلب گندم می‌روند به طلب دین نمی‌روند که اگر گندم گران شود مردم پول را از هرجا که باشد فراهم می‌آورند و می‌روند پی گندم ولکن اگر دین نداشته باشند دربند نیستند. آیا روح‌الایمان پست‌تر از گندم است؟ حاشا، آن را خدا ضامن شده است که به همه‌کس برساند ولکن علم را به تحصیل قرار داده و هرکس طلب نکند دین را خدا به او نمی‌رساند و باید که طلب کنند کسانی که در قوم، صاحب‌فهم می‌باشند و برسانند به سایر ضعفا تا ایشان ایمانشان زنده باشد.

حالا که خدا این اوضاع را برای طلب علم قرار داده است و خداوند عالم آن علم را در ولایت شما آورده است، کوتاهی مکنید در طلب او. اقلاً حالا که بایست از کوچه‌ای به کوچه‌ای یا از خانه‌ای به خانه‌ای بروید بجهت طلب دین، طلب کنید که اگر طلب نکنید روح ایمان را، خورده‌خورده ایمان می‌کاهد تا می‌میرد و همین‌که مرد نجس می‌شود و گند می‌کند و مؤمنین را اذیت می‌کند. و اگر اختلافی در دین نباشد پس از هریك علماء که بخواهی بگیر، و اگر اختلاف باشد بگردید و حق را از باطل تمیز بدهید و دین خود را از او بگیرید.

بهرحال، آنچه می‌گوئیم همان قول علماست بدون تغییر و تبدیل و نمی‌گوئیم غیر از آنچه علما گفته‌اند، بلکه اگر کسی. خلاف قول علما بگوید فاسق خواهد بود و کتب علما نزد ماست هیچ‌یك ننوشته‌اند که ندیده و نفهمیده کسی را تکفیر کنید و قبل از اینها این‌طور بنا نبوده است. بلکه اگر کسی شهادت بدهد نزد کسی از عمل کسی، باید اهل خبره باشد. مثلاً در عمل زرگری، زرگر شهادت باید بدهد و در عمل نجّاری، نجّار. و همچنین بجهت عالِم، عالِم باید شهادت بدهد که خود آن علم را داشته باشد تا اهل خبره باشد نه کسی که نفهمد از آن علم چیزی را. وانگهی چند لوطی و نافهم شهادت بدهند که عالمی چنین و چنان می‌گوید و اعتقادش فلان و مذهبش فلان است، آخر چرا باید نفهمیده قبول کند عالم؟ وانگهی از الواط! غرض، بگردید حق را پیدا کنید و از او اخذ کنید علم را و اگر بخواهید بشناسید حق را و باطل را رجوع کنید در «هدایة الطالبین» و بعد از آنکه شناختید واجب است برای شما که اخذ علم کنید از او.

بهرحال، مقصود ما از کلمات این هفته و هفته‌های سابق این است که علمای سابق نهایت کاری که کردند جسد را درست کردند و روح او را باید از شیخ گرفت و نزد کسی. دیگر نیست. و این را بدانید که در هر عصری باید دوازده‌نفر باشند و به روایتی سی‌تا باشند و می‌گردند به اطراف عالم و هرجا قابلی می‌بینند هدایت می‌کنند او را، چنانچه در هر عصری بودند در سابق و در حدیثی دیگر که در عوالم است باید هفتاد نفر باشند و پنهان بودند هر

وقت که بودند بجهت اینکه ظلمت عالم را فرا گرفته بود. گمان نکنید که همیشه مسلمانان ظاهر بودند بلکه همیشه از دست کفّار پنهان بودند مگر از ایام شاه‌عباس قدری مسلمانان پیدا شدند و خورده‌خورده علما بالا آمدند و اسلام شیوعی گرفت میان مردم و خورده‌خورده شریعت را رواج دادند تا اینکه بدن ایمان را درست کردند. و چون این عصر بدن ایمان را درست کرده بودند، ملك را مصلحت دیدند و یکی از آن هفتادنفر مثل شیخ‌مرحوم اوحد اعلی‌الله‌مقامه را ظاهر کردند و آن بزرگوار روح ایمان را در عالم آورد و کسی. او را نشناخت مگر قلیلی و وصف او را کسی نتوانست بگوید. اما اگر ماندم در این ولایت وصف او را خواهم گفت و آنوقت که آمد قدرش را شما نمی‌دانستید و منتفع نشدید از او، بیشتر هم عربی سخن می‌گفتند با مردم و مجمل هم می‌گفتند و کسی نفهمید علم او را مگر حاج سیدکاظم و آن هم گاهی درس می‌گفتند و گاهی نمی‌گفتند، گاهی عربی می‌گفتند و گاهی عجمی و از آن هم کسی منتفع نشد مگر کمی، و بیش از چند نفری نفهمیدند اگرچه بقدر خودش بهره برد هر کس. ولکن بطوری که الآن نشر فضیلت می‌شود آنوقت نمی‌شد و طوری که الآن در این ولایت نشر فضیلت می‌شود در تمام صفحه ایران بلکه در ربع مسکون نمی‌شود و آنچه من می‌گویم تفصیل مجملات کلام شیخ‌مرحوم و سیدمرحوم است و اگر کسی از کلام سید ترقی نکرد، از این شرح کلام آن بزرگوار ترقی می‌کند و نضج می‌گیرد اگرچه علم او را نفهمیدند ولکن همه علما تصدیق او کردند و از او علم اخذ کردند و او را مقدّم بر خود داشتند و اعلم از خود می‌دانستند مگر کمی از نافهمهای آن عصر.

غرض، شرح کرده‌ام کلام شیخ را در فضائل ائمه سلام‌الله‌علیهم در رؤس منابر و در مجلسها و محفلها و نوشته‌ام در کتابها و باز هم می‌نویسم و می‌گویم تا مردم یقین کنند که این همان علم شیخ است لاغیر که شرح می‌نمایم. و برهانش اینکه نرسید علم شیخ مگر به سیدمرحوم چنانکه فرمود «سیدکاظم یفهم و غیره لایفهم». پس سپرد علم خود را به سیدمرحوم و از سیدمرحوم رسید به ما مشافهةً چنانکه تعلیقه‌ای که سیدمرحوم نوشته‌اند

برای من دارم.

بهرحال هرکس گوش داد می‌فهمد که این همان علم است لاغیر و می‌داند که کلام علماء بهم ربط دارد و می‌داند که سخنهای هفته گذشته و این هفته یکی است. اینکه گفتیم علمای سابق کاری که کردند بدن ایمان را درست کردند و شیخ آمدند که روح در بدن ایمان کنند تا ایمان تامّ و تمام شود و نور آنها بقدر خودشان بیشتر نبود ولکن نور شیخ بقدر جمیع مردم بود، مثَلش اینکه آنها اگر نان و پلو هم داشتند بقدر خودشان داشتند و شیخ آنقدر داشتند که به همه مردم دادند و اگر آنها یك علم فقه را تصحیح کردند یا نکردند، شیخ جمیع علوم را تصحیح کرد و همه علوم را از قرآن استخراج کرد و جواب داد. و چنانکه علم سید را کسی نمی‌توانست وا زند از این جهت که علم شیخ بود، علم شاگردها و مقلدین سید را هم نمی‌توانید وا زنید، همان علم است لاغیر. اگر او را قبول دارید پس من هم همان را می‌گویم، از من قبول کنید و چنانکه همه علماء او را تصدیق کردند مرا هم بایست تصدیق کنند. اگر علم او را می‌خواهند که اینجا است و اگر می‌خواهند ایراد بگیرند که اینجا جای ایراد نیست. آیا می‌فهمید علم شیخ را که می‌گوئید این نیست؟ می‌توانید یك عبارت او را معنی کنید؟ حاشا،

این عجب‌ترکه دزد و این خانه　　وین عجب‌ترکه دزد و ویرانه

باشعور باشید و حق را از باطل تمیزبدهید، حق را علاماتی است که قبل از این عرض کرده‌ام و باطل را علاماتی. نه هرکس بگوید من حقم راست می‌گوید. «آهِ صاحب‌درد را باشد اثر» آن‌که داد می‌زند که ای وای! بگذارید مرافعه را به من، این پلو می‌خواهد و ریاست می‌خواهد به این لباس بیرون آمده است تا مشتری برای خود پیدا کند و آخرهم خدا رسوا خواهد کرد و عمل او را برمردم ظاهر می‌کند. بد نگفته است:

ثوب الریاء یشقّ عمّاتحته　　و ان التحفت به فانّك عاری

لباس ریا دیده می‌شود آنچه در زیر اوست اگرچه لحاف بپوشد، می‌شناسانند علما ایشان را به مردم تا گول نخورند.

خورده بینانند در عالم بسی۔ واقفند بر کار و بار هرکسی۔

شما هم ببینید هرکس طلب هرچه کرد همان را می‌خواهد لکن چون در آخرالزمان اختلاف شده است، باید شماها تمیزبدهید و بشناسید حق را از باطل و ببینید که طریقه علما را در دست دارد و که بدعت در دین گذارده و که دین آباء و اجداد دارد، که برنوامیس خود باقی است؟ عبث عبث بمحض قول جاهلان افترا برما مبندید و غیبت علما منمائید اگرچه درد دل من از جهّال است که بحث می‌کنند و هرگاه جواب بخواهم بگویم نه حدیثی می‌دانند که به حدیث ثابت کنم برایشان و نه از قرآن چیزی می‌دانند و نه عقل کاملی دارند که به عقل بفهمند چیزی را و نه چشمی دارند که از آفاق و انفس نشانشان بدهم و نه انصاف دارند که تصدیق کنند. ولکن تقصیر ملاّهای ایشان است و از جهالت ایشان است و از غرض و مرضی است که در دلهای ایشان است که به شهادت چندنفر جاهل افتراها برما می‌بندند و اگر ده‌نفر عالم هم شهادت به حق من بدهند، آنها را متّهم می‌کنند و می‌گویند اینها هم شیخی‌اند و شیخی اعتباری ندارد و عوام هم که چنین می‌بینند چه بکنند؟ هرگاه به او بگوئی اگر از آیه قرآن برای تو دلیل بیاورم قبول خواهی کرد، می‌گوید اگر فلان‌آقا قبول کرد من هم می‌کنم. می‌گوئی اگر از حدیث برای تو دلیل بیاورم چه می‌کنی؟ می‌گوید اگر فلان‌آقا قبول کرد من هم می‌کنم. اگربگویم دلیلی از آفاق و انفس و عقل برای تو بیاورم چه می‌کنی؟ می‌گوید اگر فلان‌آقا قبول کرد من هم می‌کنم. انشدکم بالله این می‌شود؟ من چگونه به او برسانم؟ و اگرهم بخواهد تصدیق کند، می‌گوید ملاّیم کن که خرم رفت. و اینها را به حق من آن ملاّها می‌کنند که یاد ایشان می‌دهند مزخرفاتی چند را، اینها هم می‌گیرند و حجت می‌کنند و بحث می‌کنند. چنانکه شخص بنّائی را چند مسأله یاد داده بودند و فرستادند روز عید با من بحث کند و هرچه به او گفتم انکار کرد. از قرآن می‌خواندم قبول نمی‌کرد و حدیث می‌خواندم و دلیل از آفاق و انفس می‌آوردم می‌گفت اگر فلان‌آقا قبول کرد من هم می‌کنم. هرچه به او می‌گفتم می‌گفت نمی‌فهمم و مرا او اذیت کرد. وانگهی اصل را گذارده‌اند و در فروع

بحث می‌کنند و اگر از اختلاف فروع بحثی دارند همه مردم می‌دانند که فقها با هم مختلفند. حتی سیدمرحوم باب علم شیخ‌مرحوم بود و معهذا در مسائل فروع اختلاف بود مابین ایشان، و همچنین سیدمرحوم مرا تصدیق کرد و اذن به من داد، پس با اینکه اذن دادند و تصدیق مرا کردند، هرگاه در فروع مختلف باشیم چه عیب دارد؟ بلی، در اصول باید متفق باشیم، بلکه همه علماء باید متّفق باشند ولی در فروع، همه علماء مختلف بودند چنانچه علاّمه در یك‌مسأله هفت‌مرتبه برگشت و در پنج‌کتاب، پنج‌قول گفته است بخصوص مسأله سرکه و آب. و همچنین علما در فروع اختلاف کرده‌اند و عیبی هم ندارد و به سبب این اختلاف هیچ‌یك کافر نیستند. اگر می‌بایست کافر باشند نعوذبالله حاج محمدابراهیم و حاج سید محمدباقر اختلاف کردند در بسیاری از مسائل و بایست کافر باشند.

و حکمت اختلاف این است که پس از پیغمبر حضرت‌امیر مأمور به صبر بود و به صبر سلوك می‌کرد، حتی اینکه به ابابکر اقتدا می‌کرد. پس آنچه ابابکر می‌دانست از مسائل که از پیغمبر شنیده بود جواب می‌داد و هرچه نشنیده بود از پیش خود می‌گفت. و همچنین هریك از ائمه در عصر خود چنین سلوك می‌کردند که هرچه اذیت می‌کشیدند صبر می‌کردند و بسا ائمه به خلفا جُعلتُ فداك می‌گفتند و گاهی ائمه در مجالسی ـ که نشسته بودند از جمله علمای شافعی و مالکی و حنبلی و اشعری و انواع فرق مختلفه در آن مجالس مسأله می‌پرسیدند و بطور خود ایشان جواب می‌دادند و مردم می‌نوشتند این مسائل را و بسا یك‌مسأله را چندجواب می‌دادند بحسب اعتقادات مردم. و غیر از این هم اگر می‌گفتند همه دوستان را می‌کشتند. و همچنین گاهی شیعیان سؤالی می‌کردند و حضرت نظر می‌کردند، اگر زبانشان بند و باری نداشت بطور تقیه جواب ایشان را می‌دادند و می‌نوشتند. یا از جهت حفظ جان شیعیان مسائل را به ایشان نمی‌گفتند که مبادا جایی بروز کند. و می‌نوشتند احادیث را هرطور که شنیده بودند و این احادیث به مردم رسید و نتوانستند تمیز احادیث را بدهند و روایت کردند و نوشتند تا اینکه این احادیث به ماها رسید. هرکسی چیزی تتبع کرد از این احادیث مختلفه و

به آن حکم کرد و گفت اینکه من فهمیده‌ام صحیح است و هرچه را که من روایت نمی‌کنم تقیه بوده است آن. پس این اختلاف از آن روز از سلوك ائمه مانده است. و اما آن روز چاره‌ای غیر از این نبود، حتی تقیه چنان شدتی داشت که حضرت امام‌رضا در مجلس مأمون روزه ماه مبارك رمضان داشت، چون غذائی برای مأمون آوردند، حضرت خوردند و نفرمودند من روزه دارم؛ و همچنین در هرعصری چنان سلوك می‌کردند.

حالا که فهمیدید که این اختلاف از آن‌روز است، ظلم به هم مکنید، هرکس هرچه فهمید عمل می‌کند. اگر مردم خواستند تقلید کنند، هرکه را ثقه دانستند تقلید می‌کنند. چرا عوام را سربه جان من می‌دهید که باید اول علم و فقه را به ایشان بیاموزم و بعد مسأله ایشان را جواب بگویم؟ خود هرچه می‌خواهید بپرسید و بنویسید تا جواب بگویم. اگرچه علمای شما از مشرق تا مغرب بیایند و آنچه بخواهند سؤال کنند، بحول الله و قوّته از سؤال عاجز نخواهم ماند و جواب همه را خواهم داد.

**و صلی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفرمن کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

دیشب کلام ما در ذکر خلقت و فایده خلقت بود و گفتیم که خدا شماها را بی‌فایده خلق نکرده و فایده از برای خدا هم نیست، از برای خود شماست و فایده این نمی‌رسد به شما مگر به عمل‌کردن به شریعت پیغمبر؛ و هرگاه عمل کردید به اوامر و نواهی او، فایده خواهد رسید به شما.

حالا از جمله اوامر آن بزرگوار امری است که در این آیه شریفه است که می‌فرماید چرا از هر جماعتی چند نفری بیرون نمی‌روند به طلب دین که چون برگردند بترسانند قوم خود را از طلب دین نکردن، شاید ایشان هم حذر کنند و طلب دین نمایند.

حالا می‌خواهیم ببینیم دین چیست، نظر کردیم به کلام خدا دیدیم فرموده است **انّ الدین عند الله الاسلام و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه**. خواستیم ببینیم اسلام چیست، رجوع کردیم به امام خود دیدیم در جواب سائلی که عرض کرد چرا مکه چهار گوشه دارد؟ فرمودند بجهت اینکه ضراح چهار گوشه دارد. باز عرض کرد چرا ضراح چهار گوشه دارد؟ فرمودند بجهت اینکه عرش چهار گوشه دارد. باز عرض کرد چرا عرش چهار گوشه دارد؟ فرمودند بجهت اینکه مبنای اسلام بر چهار کلمه است **سبحان‌الله و الحمدلله و لااله الاّالله و الله‌اکبر**. و سبحان‌الله مقام توحید است و قدری از مقام توحید را عرض کردیم. و الحمدلله مقام

نبوت است و فی‌الجمله از مقام نبوت هم برای شما تفسیری عرض کردم. و **لااله الاّالله** مقام ولایت است و مقام معرفت ائمه است سلام‌الله‌علیهم و تفسیری از برای **لااله الاّالله** عرض کردم. و اما **الله‌اکبر**مقام معرفت شیعیان است و مقام دوستی دوستان و دشمنی دشمنان است. و **سبحان‌الله** رکن اول است و **الحمدلله** رکن دویم است و **لااله الاّالله** رکن سیوم است و **الله‌اکبر** رکن چهارم است.

حالا که دانستید امر ایشان به اسلام است و اصل اسلام این چهارکلمه است. باید بدانید که فایده اسلام چیست؛ و چون گلوها تنگ است مقدمه‌ای اول می‌گویم تا مطلب در خور حوصله شما بشود.

شکی نیست و واضح است بر شماها که خدا غیب مطلق است بطوری که هیچ نبی مرسلی و نه ملك مقرّبی و نه مؤمن ممتحنی ذات خدا را درك نمی‌توانند بکنند و آنچه قبل گفته‌اند بلکه آنچه پیغمبر فرموده است و آنچه اولیاء و انبیاء فرموده‌اند و آنچه علماء گفته‌اند و آنچه من گفته‌ام و آنچه بعد از این می‌گویم، چیزی از ذات خدا نشنیده‌اید و کسی از ذات خدا چیزی نگفته است و نخواهد گفت و این ممتنع است، نخواهد شد. می‌خواهید بگویم که هیچ ذات پیغمبر و ائمه را هم نمی‌توانند بشناسند تا اینکه نگویند ما غلو کرده‌ایم و نگویند ما علی را خدا می‌دانیم. حضرت امیر فرمودند **انا عبد من عبید محمّد** من بنده‌ای هستم از بندگان محمّد و خداوند عالم پیغمبر را وصف فرموده به اینکه فرموده **عبده و رسوله** و معهذا حضرت امیر می‌فرمایند **انا الذی لایقع علی اسم و لا رسم** و ضمیر انا راجع به نفس آن بزرگوار است و ظاهر آن بزرگوار امامت است چنانکه می‌فرماید **ظاهری امامة و وصیة و باطنی غیب ممتنع لایدرك** پس هرگاه امام را کسی نتواند وصف کند و ذات او را کسی. نتواند بشناسد، چگونه به ذات خدا می‌توان پی برد؟ و حال آنکه امام شما برتر است از جمیع مدارك شما، چنانکه می‌خوانید در زیارت جامعه **لایسبقه سابق و لایلحقه لاحق و لایطمع فی ادراك مقامه طامع** و می‌خوانید **لاانکر قدرکم** زیراکه انکار ائمه انکار قدرت خداست. و ببینید که انبیاء به این‌همه بلاها گرفتار شدند

بجهت اینکه اندك آرزوی مرتبه‌ای از شبه مراتب ائمه را کردند و به این ترك اولائی که از ایشان سرزد، هریك به بلیه‌ای گرفتار شدند.

باری، ان‌شاءالله فهمیدید که از ذات خدا ابداً حرفی زده نشده است و نخواهد شد. بلی از صفاتی که خدا آفریده است آنچه گفته شده و بشود، از آن صفات بالاترنیست و خدا از صفات مبرّاست. بد نگفته:

ای برتراز خیال و قیاس و گمان و وهم  و زهرچه گفته‌ایم و شنیدیم و خوانده‌ایم

و صفاتی که خدا خلق کرده است برای مردم که خدا را به آن صفات بشناسند، انوار حجاب جلال است و انوار حجاب عظمت است و انوار حجاب کبریاء.

حالا این مطلب را بگذارید و به تمام گوش و هوش متوجه کلام شوید. شکی نیست که هرچه به خدا نزدیکتراست الطف است و هرچه دورتراست اکثف. مثلاً خاك، ابعد است و کثیفتراز آب است و آب نزدیکتراست و همچنین هوا الطف از آب است و نار الطف از هواست و آسمان اول الطف از نار است و آسمان دویم الطف از آسمان اول است و همچنین است تا آسمان هفتم و کرسی الطف از آسمان هفتم است و عرش الطف از کرسی است و جسم کل الطف از عرش است و مثال کل الطف از جسم کل است و ماده کل الطف از مثال کل است و طبیعت کل الطف از ماده کل است و نفس کل الطف از طبیعت کل است و عقل کل الطف از نفس کل است و فؤاد الطف از عقل کل است. و عالم دویم الطف از عالم اول است و عالم سیوم الطف از عالم دویم است و همچنین تا هزار هزار عالم. و بدن ائمه الطف از هزار هزار عالم است و روح ائمه الطف از بدن ایشان است و ذات پیغمبرالطف از ائمه است و پیغمبر اول ماخلق‌الله و اشرف ماخلق‌الله است و الطف ماخلق‌الله است و بدیهی است که خلایق متدرّجند و بندگان هریك که رو به پیغمبر می‌روند لطیفترمی‌شوند و از این‌طرف هرچه از پیغمبر دورترمی‌شوند کثیفترمی‌شوند. و هرگاه کسی بخواهد که در این عالم تمیزبدهد لطیف را از کثیف، از تقوی تمیزبدهد و این علامتِ الطف و اکرم است بدلیل قوله تعالی **انّ اکرمکم**

عندالله اتقیکم و ایشان به آثار الهی ممیزند از غیر و لازم است بودن ایشان در عالم. اگر نبودند در عالم هرآینه عالم از هم می‌پاشید و عالم برپا نبود و به سبب ایشان رزق به اهل عالم می‌دهد و به برکت ایشان از بعضی می‌گذرد خدا. بدلیل قوله تعالی که می‌فرماید **و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدّمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکرفیها اسم‌الله** و همچنین می‌فرماید بواسطه نماز گزاران، نماز دیگران را قبول می‌کند و به برکت عبادت‌کنندگان، از معصیتکاران می‌گذرد. بهرحال، باید ایشان باشند در عالم و واجب است اطاعت ایشان و چنان نزدیك شده‌اند به خدا و لطیف شده‌اند که غیرنما شده‌اند و سرتا پا نماینده پیغمبر شده‌اند. پس حالا که لطیف شده‌اند و آئینه تمام‌نمای پیغمبر شده‌اند، قول ایشان قول پیغمبر است و فعل ایشان فعل پیغمبر است و رؤیت ایشان رؤیت پیغمبر است. هرکس ایشان را دید پیغمبر را دیده است و نیست دیدنی برای پیغمبر جز این دیدن؛ والاّ دیدن ذات پیغمبر محال و ممتنع است. چگونه دیده می‌شود و حال‌آنکه خدا هوا را از نور نار آفریده و نار را از نور آسمان اول آفرید و آسمان اول را از نور آسمان دویم آفریده و همچنین تا آسمان سیوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم را از نور کرسی آفریده و کرسی را از نور عرش آفریده و عرش را از نور جسد ائمه آفریده. و تو هوا را نمی‌بینی چگونه ذات پیغمبر را می‌بینی؟ و چگونه او را می‌خواهی بشناسی؟ آیا همین جسد پیغمبر را که در این عالم آمد و تو دیدی و باز رفت گمان می‌کنی همین بود پیغمبر؟ هیهات؛

جاهلا این نور علّیینی است　　نه همین جسمی که تو می‌بینی است

خدا خلق کرده است ایشان را هزار هزار سال قبل از خلقت آدم و در حدیثی دیگر صد هزار دهر پیش از عالم و آدم خلق شدند و حضرت پیغمبر فرمود خلق شدم من از نور پروردگار خود مثل نور چراغ از چراغ، و حضرت امیر فرمود **انا من محمّد کالضوء من الضوء** و خدا بود و هیچ نبود. خلق کرد پیغمبر را در حجاب جلال و هشتادهزار سال در حجاب جلال بود و بعد خدا حضرت امیر را در حجاب عظمت خلق کرد و با پیغمبر در حجاب عظمت با هم

بودند و ائمه را از نور حضرت‌امیر خلق کرد. پس از هزار هزار دهر خداوند عرش را از نور جسد ائمه خلق کرد و کرسی را از نور عرش آفرید و افلاك را از نور کرسی آفرید و نار را از نور آسمان اول آفرید و هوا را از نور نار آفرید و آب را از نور هوا آفرید و خاك را از نور آب آفرید. پس خدا پیغمبر را قبل از کل مخلوقات خلق کرد و هزارهزار عالم را از نور بدن او خلق کرد. و تو در آخری آن عالمهائی و باوجودی که در همین عالم آخری که اعراض است تو هوای این عالم را نمی‌بینی و بجز خاك چیزی نمی‌بینی. و خدا عالم دویم را هفتادمرتبه از این عالم الطف آفریده و عالم سیوم را از عالم دویم هفتادمرتبه لطیفتر آفریده و همچنین هر عالمی نزد عالی خود چنین است.

حالا معجزه برای پیغمبر قرار می‌دهند و می‌گویند به سنگ گفت سخن بگو، گفت؛ و به خورشید امر فرمود، سلام کرد بر حضرت‌امیر. و همچنین این معجزه‌ها که نزد مردم مشهور است و از آن معجزات و فضائلی که پیغمبر روی منبر می‌فرمود مردم قبول نمی‌کنند و وحشت می‌کنند از اینها. مردم دورند از پیغمبر و کثیفند، اگر کسی لطیف باشد می‌بیند که اینها مقامی نیست برای پیغمبر و هرکس به او نزدیکتر است آن بهتر می‌شناسد او را همچنانکه فضّه نزدیکتر بود به حضرت‌امیر از قنبر، چون قنبر آمد در درخانه حضرت‌امیر و از فضّه پرسید کجاست آقای من؟ فضّه گفت رفته است در بروج تا قسمت نماید رزق جمیع جن و انس را. قنبر این را که شنید وحشت کرد گفت چه می‌گوئی؟ من به مولای خود عرض می‌کنم کلامی را که گفتی. تا اینکه رسید به خدمت مولای خود حضرت‌امیر و عرض کرد فدای تو شوم فضّه چنین سخنی در باره تو گفت، آیا چنین است؟ حضرت فرمودند می‌خواهی تماشا کنی آن‌را که خدا به آقای تو کرامت فرموده؟ عرض کرد بلی فدای تو شوم. پس حضرت دست مبارك خود را بر چشمهای قنبر مالیدند، قنبر دید که تمام افلاك و بروج و زمینها در کف دست حضرت مثل یك گوئی است.

پس هرکس نزدیکتر است از مقامات او چیزی می‌داند والاّ فلا. خداوند عالم گرفت بقدر یك سوراخ سوزنی از نور ائمه و تمام هزار هزار عالم را خلق کرد و بقدر یك‌سوراخ سوزنی از

نور کروبیین که قومی هستند از شیعیان در طرف یمین عرش تابید به قوم موسی و هفتاد نفر مردند و طور سه‌پارچه شد. یك‌پارچه آن غبار شد و به زمین متصل شد و یك‌پارچه او هباء شد و داخل هوا شد و یك‌پارچه او داخل دریا شد.

حالا این مراتب را چگونه می‌توان درك کرد؟ و چاره‌ای نیست مگر اینکه تعبیر بیاوریم از صفات ائمه به الفاظ و امثالی چند والاّ لطافت او را که می‌تواند ادراك کند؟ حالا که احدی نمی‌تواند درك مقامی از مقامات ایشان بکند بایست همین‌قدر مجملاً بدانید که این بزرگواران الطف از جمیع خلقند و احدی سبقت نمی‌گیرد بر ایشان از سابقین و ملحق نمی‌شود به ایشان هیچ ملحق‌شونده‌ای و طمع ادراك مقام ایشان نمی‌کند هیچ طمع‌کننده‌ای. و عرض کرده‌ام مجملاً که ائمه صفات خدایند و صفات خدا برتر است از ادراك انبیاء. پس اناسی چگونه می‌توانند صفتی که برتر است از ادراك انبیاء ادراك کنند و به آن صفت خدا را بشناسند؟ چگونه از آن صفت به خدا می‌توانند برسند و خدا را از این صفت بشناسند؟ حالا که این صفت را نمی‌توانیم بشناسیم، چطور خدا را به پیغمبر بشناسیم؟ و حال آنکه واجب است شناختن خدا؛ و نه می‌توان خدا را شناخت نه پیغمبر را و نه ائمه را، پس تکلیف ما چیست؟ چطور می‌توان شناخت خدا را؟ مسأله شریفی است اینجا، که پیغمبر صلی الله علیه و آله اول ماخلق الله است و حضرت امیر دویم ماخلق الله و اقرب از جمیع خلق به خدا پیغمبر است و اقرب از جمیع خلق به پیغمبر، حضرت امیر علیه السلام است. پس مقام حضرت پیغمبر مقام باطن باطن است و حضرت امیر مقام باطن. این است که پیغمبر فرمود یا علی نشناخت خدا را کسی غیر از تو و من و نشناخت کسی مرا غیر از خدا و تو و نشناخت تو را کسی مگر خدا و من. و مردم که اهل ظاهرند نمی‌توانند پی ببرند به ائمه و پیغمبر؛ و با اینکه حاصل خلقت شما معرفت است و خدا شما را برای معرفت خلق کرده چه می‌کنید؟ و می‌فرماید **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان‌اعرف فخلقت الخلق لکی‌اعرف** من گنج پنهانی بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق کردم خلق را تا اینکه شناخته شوم. پس شناختن خدا ممکن نیست مگر بطوری

که عرض می‌کنم این است که خداوند عالم ائمه را چنان لطیف قرار داده که به هرچه بخواهند، جلوه کنند. چنانچه جبرئیل به صورت دحیه کلبی ظاهر می‌شد. و امام پُر کرده‌اند جمیع موجودات را به نور خود و ممثّل شده است نور آن بزرگوار در تمام آئینه‌های قوابل موجودات چنانکه جن ممثّل شدند و در میان مردم اکل و شرب می‌کردند و به لباس انسان در آمدند کقوله تعالی **ولو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلاً و للبسنا علیهم مایلبسون** ایشان به لباس این مردم در آمدند تا مناسبت با ایشان بهم برسانند و برسانند به ایشان آنچه بایست برسانند والاّ مقام پیغمبران این نبود که اینجا ظاهر شد. معجزه پیغمبر معراج رفتن نبود، بلکه آمدن اینجا و بودن در میان مردم معجزه او بود. انشدکم بالله ببینید که مردم قائل به معراج جسمانی نیستند و می‌گویند چطور با این جسم کثیف از آسمانهای لطیف بالا می‌روند؟ و حال اینکه جن از دیوارها نفوذ می‌کند که از نور ملائکه خلق شده و ملائکه از نور انسان، و انسان از نور انبیاء و انبیاء از نور ائمه. پس بنابراین پیغمبر که منیر کل است الطف از آسمانهاست و از آسمانها نفوذ کرد. چرا می‌گویند آسمانها را پاره کرد و رفت به معراج؟ از آنجا بود پیغمبر و آمد در میان مردم. نمی‌بینی فرمودند **انا بشر مثلکم یوحی الی انّما الهکم اله واحد فمن کان یرجو لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً** حالا هزار هزار جلوه از برای خود قرار داده‌اند و این است که از برای حضرت امیر ظاهری است و باطنی، و ظاهر او امامت است و باطن او غیبی است که ادراك نمی‌شود چنانکه فرمود **ظاهری امامة و وصایة و باطنی غیب ممتنع لایدرك**. بد نگفته:

خود بن و بنگاه من در نیستی است　　یك سواره نقش من پیش ستی است

پس در هر عصری جلوه‌ای دارد آن بزرگوار که حجت است بر اهل آن زمان و میزان است که هرکس به آن میزان عمل کرد صاحب معرفت می‌شود و فایده خلقت خود را می‌فهمد.

**و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی سیدنا و مولانا محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و مبغضیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم اجمعین من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون.**

اصل کلام در تفسیر الله اکبر است و آن رکن رابع است و مقام دوستی دوستان و دشمنی دشمنان است و این مقام رداءالله است چنانکه فرموده است **الکبریاء ردائی** و این مقام ظاهر صفات خدائی است. و اما عظمت، مقام صفات باطن است. و جلال، مقام باطن باطن صفات الله است. خداوند عالم خلق کرد هزار هزار عالم را از نور جلال خود و نور عظمت خود و نور کبریاء خود. پس همه روی هم رفته سه‌مرتبه است: مرتبه جبروتی و مرتبه ملکوتی و مرتبه مُلکی. و نور جلال او را بجز اهل جبروت کسی دیگر نشناخت، و نور عظمت او را جز اهل ملکوت کسی نشناخت، و نور کبریاء او را اهل ملك ادراك می‌کنند و اهل ملك مدرکی بجز معرفت نور کبریاء ندارند. پس نور جلال خود را در عالم جبروت جلوه داد و نور عظمت خود را در عالم ملکوت جلوه داد و نور کبریاء خود را در عالم ملك جلوه داد. پس هرکس در عالم جبروت نور جلال را شناخت، خدا را شناخته و هرکس در عالم ملکوت نور عظمت را شناخت خدا را شناخته و هرکس در عالم ملك نور کبریاء را شناخت خدا را شناخته. و نیست شناختنی برای خدا مر اهل جبروت را مگر شناختن نور جلال او و نه برای اهل ملکوت مگر شناختن نور عظمت و نه برای اهل ملك مگر شناختن نور کبریاء او. و چون واجب بود بر خلق که بشناسند خدا را و غرض خدا هم از این خلقت معرفت بود و کسی به

مقام خدا نمی‌رسد که او را بشناسد و خدا هم از ربوبیت خود تنزّل نمی‌کند که به مقام عبودیت برسد تا مردم او را بشناسند و با اینکه شناختن ذات خدا هم ممکن نیست، لهذا بایست خود خود را بشناساند به مردم و شناختن مردم به کار خدا نمی‌خورد. بنابراین خدا شناسانید خود را در عالم جبروت به نور جلال خود و در عالم ملکوت به نور عظمت خود و در عالم ملك به نور کبریاء خود. و هرکس این انوار را شناخت حقیقةً خدا را شناخته و به غرض خدا عمل کرده و هرکس این انوار را نشناخت، خدا را نشناخته و خلاف غرض خدا کرده. و عالم جبروت عالم عقل است و عالم ملکوت عالم نفس است و عالم ملك عالم جسم است. و چون جبروت، بزرگی باطن باطن است پس ادراك نمی‌شود مگربه مدرك عقل. و همچنین عظمت، بزرگی باطن است پس در نمی‌آید مگربه مدرك نفس. و کبریاء، عالم ظاهر است و بزرگی ظاهراست پس مدرك او در عالم جسم است و به مدارك جسمانی بزرگی بدن ادراك می‌شود لاغیر و بزرگی بدن را کبریاء می‌گویند، و بزرگی باطن را عظمت و بزرگی باطن باطن را جلال. پس اهل جسم، نور عظمت را ادراك نمی‌کنند و اهل نفس، نور جلال را.

اما این را بدانید که شناختن غیراز دانستن است و خدا به شناختن امرفرموده است نه به دانستن. پس دانستن وجود نور جلال و نور عظمت و نور کبریاء کفایت نمی‌کند؛ بلکه باید شناخت این انوار را و هرکس شناخت حقیقةً خدا را شناخته. اما هرکس نشناخت خدا را نشناخته بجهت اینکه شناختن زید به لباس است و تمیزاو به لباس، یعنی به ظاهر. پس خدا هم شناخته نمی‌شود مگربه ظاهر و به لباس؛ و لباس سه مرتبه دارد: یکی لباسی است که زیرهمه لباسها پوشیده می‌شود، و یکی لباسی است که روی همه لباسها پوشیده می‌شود مثل رداء، و لباسی است که میان این‌دو پوشیده می‌شود و آن این لباسهای متوسط است. پس جلال خدا ازار الله است، و کبریاء خدا رداء الله است. و جلال، بزرگی باطن باطن خداست و عظمت بزرگی باطن خدا و کبریاء بزرگی بدن خدا.

حالا چون شماها از این عالم جمادید، از رداء الله بالاتر را ادراك نمی‌کنید لهذا چنین گمان

می‌کنید که پیغمبر همین بود که در این عالم آمد و حال‌آنکه آنچه در این عالم آمد و بروز کرد، کبریاء خدا بود. و عظمت خدا در عالم باطن جلوه می‌کند و در عالم نفس. پس هرکس از اهل نفس است پیغمبر را از باطن می‌داند و او را غیر از این ظاهر می‌داند و می‌داند که این غیر از پیغمبر است. مراد ما از تفسیر این آیه شریفه آن است که خداوند عالم عذر خواسته است از مؤمنین قبل از این آیه که می‌فرماید **و ماکان المؤمنون لینفروا کافّة** می‌فرماید همه مؤمنان نمی‌توانند از بلاد خود و یا محله خود و یا خانه خود بیرون روند و به طلب دین سیر کنند. زیراکه یکی زمینگیر است، یکی پیر است و یکی ناتوان و یکی صحّت بدن ندارد، و یکی نیکویی فهم ندارد و امثال اینها. پس چرا از هر جماعتی چند نفری بیرون نمی‌روند تا طلب دین کنند و بترسانند قوم خود را چون برگردند بسوی ایشان، شاید ایشان حذر کنند از بُعد از خدا و سیر کنند بسوی قرب خدا. و در اینجا چهارسفر حاصل می‌شود: سفر اول از نهایت بُعد است تا به قرب خدا و از عبادات حاصل می‌شود این، و سفر دویم سیرکردن در صفات خدائی است و فهم در آنها، و سفر سیوم برگشتن از نهایت قرب اوست به خدا بسوی بُعد، و سفر چهارم سیرکردن در میان مردم است و امرکردن به معروف و نهی‌کردن از منکر. حالا هرگاه کسی این چهار سفر را کرد، باید جمیع مردم نزد او از او علم بگیرند و این واجب است بر جمیع مردم و مأمورند تمام خلق به این.

مقدمه از برای فهم این مطلب این است که تمام قرآن فرمان خداست بر بندگان و فرمان عظیم خداست از جانب خدا. نمی‌بینید هرگاه پادشاهی فرمانی بفرستد به ولایتی، حاملی با او می‌فرستد. اگر فرمان حقیر است حامل آن نیز حقیر است و اگر عظیم، حامل او عظیم. و هرچه فرمان اعظم است، حامل آن عظیم‌الشأن است. پس خدا فرمان عظیمی فرستاد بر بندگان و حامل او را خاتم‌النبیین قرار داد. از پیغمبر اعظم و اشرفی نیست، از قرآن هم فرمانی عظیمتر بر بندگان نیامده. این‌که فرمان خداست و این حامل آن. حالا هرگاه کسی موحّد باشد باید بداند در فرمان چیست و حامل آن کیست؟ پس تصدیق نماید فرمان او را و تسلیم کند

حاملان او را. اگر انکار فرمان کند یاغی خدا باشد و چنانکه سلطان زمان بر یاغیان رعیت سپاه عظیم می‌فرستد و ریشه اینها را می‌کَند، عمّاقریب است که خدا نازل کند سپاه بسیار از ملخ و قحطی و طاعون و سرباز و ظلمه و انواع اوجاع و امراض بر ایشان. پس این قرآن فرمانی است از خدا بر اهل هزار هزار عالم و در همه عوالم خاتم‌النبیین خواند به لسان ایشان برای ایشان. در این عالم هم به لسان شما قرآن را آورد و خواند از برای شما جمیع فقراتی که در آن فرمان از برای شماها بود و این آیه شریفه یك‌فقره از آن فرمان است که من از برای شما می‌خوانم و ان‌شاءالله نباشید یاغی خدا که بر شما این بلاها نازل شود چنانکه بر قوم عاد نازل شد و بر قوم نوح فرستاد و بر قومی ملخ را مسلط گردانید و بعضی.را به قحط، و برخی را به تنگی و گرسنگی و فقر و فاقه گرفتار نمود. چنانکه الآن در میان مردم می‌بینید که اعمالشان مجسّم شده و سرباز شده است یا چوب ظلمه شده یا طلبکار شده. و همچنین هرچه می‌کشند همان اعمال ایشان است که مجسّم گردیده و ندیم ایشان است و بعضی.در بحر حیض و نفاس غوطه‌ور گردیده‌اند و بعضی.به سبب وظایف و پروریدن خیکهای نجاست بمقتضای **الهیکم التّکاثرحتّی زرتم المقابر**هر صبح و شام به زیارت قبور می‌روند، یعنی قبوری که راه می‌روند و روح‌الایمان در آنها نیست و بعضی به گمان وصول به حق با اینکه معنی این لفظ را نمی‌فهمند واصل به درك شده‌اند و در ضلالت گرفتارند ابدالابدین و بعضی.در قریه‌های نوامیس و عادات نفسانی و طبیعت یا شهوت یا الحاد یا شقاوت مقیدند و نجاتی برای ایشان نیست مگر اینکه رو به باب بیاورند، بابی که فرموده‌اند **باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب**.

اما از برای باب علاماتی است ظاهر و بین و بر عاقل و صاحب‌بصیرت پوشیده نمی‌ماند و این بدیهی است و بر همه کس واضح است که خاتم‌النبیین همه اهل هزارهزار عالم را به نفس نفیس خود دعوت فرمود به لسان همان عالم و اول ائمه دعوت او را اجابت کردند از تمام خلق و بعد به لسان ائمه دعوت فرمود و انبیاء اجابت فرمودند و بعد به لسان ائمه از

لسان انبیاء اناسی را دعوت فرمود و اول نقباء اجابت فرمودند و بعد نجباء و بعد مؤمنین انس و بعد مؤمنین جن الی آخر. و این آیه شریفه یك فقره از فقرات فرمان خداست که جاری می‌شود در همه این هزار هزار عالم که از عرش و مافوق آن تا هفتم زمین یك عالم است و عالم آخری است از عوالم و همین یك عالم از خاك است و کثیف است و همه عوالم لطیف و باطن این عالمند و باطن باطن این عالمند و باطن باطن باطن تا هزار هزار باطن و در این عالم هم بطور این عالم جاری است این فرمان و این فقره فرمان. و از این فقره فرمان در این عالم چهار سفر استخراج می‌شود چنانکه گذشت و چهار فقره از این آیه دلالت بر چهار سفر می‌کند. فقره اول **فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة** دلیل سفر اول است و **لیتفقّهوا فی الدین** دلیل سفر دویم است، و **لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم** دلیل سفر سیوم است و **لعلّهم یحذرون** دلیل سفر چهارم است. و سفر اول شما در ظاهر است و با بدن ظاهر شما آمدن شماست از خانه‌های خود بسوی مجلس علم، و سفر دویم شما فهمیدن شماست در اینجا توحید و نبوت و امامت و ولایت و دوستی دوستان ایشان و دشمنی دشمنان ایشان را، و سفر سیوم شما برگشتن شماست بسوی قوم خود، و سفر چهارم شما ترسانیدن شما ایشان راست از عدم معرفت ارکان چهارگانه. و ایشان را هدایت کنید به شنیدن فضائل شاید بر ذکر فضیلت راغب شوند.

این یك تفسیر برای این آیه شریفه بود و اگر خدا بخواهد تفسیرهای دیگر هم می‌آید. و این سفرها هم بر شما واجب است چنانکه پیغمبر فرمودند **اطلبوا العلم ولو بالصین** بر همه‌کس هم واجب است و همه‌وقت بدلیل قوله ﷺ **طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة** و می‌فرماید **طلب العلم فریضة علی کل حال** و خدا بر شما منّت گذارده است به اینکه از میان شماها رفتیم و طلب علم کردیم و اینك بسوی شما آمدیم و شما را می‌ترسانیم از این غفلت‌ورزیها، شاید حذر نمائید و سفر کنید بسوی خدا و پیغمبر و ائمه و اولیاء ایشان و تفقّه در دین کنید.

و تفسیری دیگر از برای این آیه این است که خدا می‌فرماید چرا بیرون نمی‌روند چند

نفری از هر جماعتی، شاید مراد این باشد که چرا از قریه‌های عادت و شهوت و غضب و الحاد و شقاوت و حقد و حسد و غیبت و ظلم و هوی و هوس و امثال اینها بیرون نمی‌روید، تا اینکه صاحب جمیع صفات نیکو بشوید بمصداق **تخلّقوا باخلاق الروحانیین** و می‌شود که مراد از این امر، بیرون‌رفتن از دنیا باشد بسوی آخرت و این است که فرمودند **موتوا قبل ان‌تموتوا** و می‌فرماید چرا بیرون نمی‌روید از این دنیا و بسوی آخرت رغبت نمی‌کنید و در امر آخرت نمی‌کوشید، و مراد این باشد که از زمین به آسمان بروید و از برای این معانی بسیار است. هر پستی زمین است و هر بلندی آسمان است ولکن این در مقام استطاعت است بدلیل قوله‌تعالی **یا معشرالجنّ و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لاتنفذون الاّ بسلطان**. ای گروه جن و انس اگر استطاعت داشته باشید بیرون بروید از کناره‌های آسمان و زمین و نمی‌توانید بروید مگر به سبب پادشاه و سلطان ملك و او بپذیرد شما را، نه خود بروید این است که بی‌استاد نمی‌شود سفر کرد، و سفر از پیش خود بی‌دلیل، گمراهی است. و می‌شود که مراد سفرکردن از عالم ملك به عالم ملکوت باشد و اهل هر عالمی بطور خود بیرون رفتند و سیر کردند و برگشتند و قوم خود را ترسانیدند و آن که **محیط** است بر همه این عالمها می‌داند که از اهل هر عالمی چند نفر و چطور بیرون رفتند؛ و این هم یك تفسیری بود از برای این آیه. و اگر خدا حیاتی بدهد ان‌شاءالله تفاسیری چند از برای این آیه شریفه ذکر خواهیم کرد.

و مقدمه دیگر این است که این قرآن علم خداست و از این علم هرچه را که خدا به کسی بدهد بقدر همان، عالم است آن‌شخص. و به هرکس که خدا قرآن را عطا فرماید آن عالم است. پس خدا قرآن را به پیغمبر عطا فرموده و پیغمبر هم عالم است به علم خدا و اینکه خدا فرموده و **فیه تبیان کلّ شیء** در علم خداست بیان هر چیزی و علم خدا علم پیغمبر است، پس بیان هر شیئی در علم پیغمبر است و همه قرآن همه علم خداست و اگر خدا قرآن را نفرستاده بود پیغمبر هیچ علم نداشت و بیان چیزی در علم پیغمبر نبود. و اینکه می‌فرماید

**لارطب و لایابس الاّ فی کتاب مبین** یعنی نیست علم ماکان و مایکون که در این کتاب نباشد، یعنی علم پیغمبر. و بنابراین باید علم ماکان و مایکون نزد پیغمبرباشد و اوست عالم به علم خدا. بلکه خود او علم خداست نه اینکه شیطان به دلهای جهّال راهی بیابد و گمان نکنند که خدشه‌ای در اینجا وارد می‌آید. نگفته‌ام ذات خداست قرآن، بلکه مخلوق است و حادث. و هرکس غیراز این بگوید کافراست. و اگرکسی بگوید قرآن بالاتراز پیغمبراست خلاف ائمه و اجماع سنّی و شیعه کرده است که احادیث بسیار هست و اجماعی است که اول ماخلق‌الله نور آن بزرگوار است. و اگربگوید پس از پیغمبراست، لازم می‌آید که اول ماخلق‌الله جاهل باشد. زیراکه این علم آن بزرگوار است و علم او پس از او خلق نشده است و ناقص نبود. و بارجوع به احادیث ائمه و علامات آفاق و انفس و عقول فهمیدیم که باید قرآن، عین پیغمبر باشد. پس او اول ماخلق‌الله است که در هرعالمی بطور آن عالم جلوه کرده است و قرآن آن عالم است. حتی در این عالم که این قرآن جلوه اوست. بلکه در همه هزار هزار عالم هرچیزی جلوه‌ای از جلوه‌های اوست و هرچه هست از اوست و حیات جمیع موجودات از التفات اوست. چه خوب گفته در اینجا:

به اندك التفاتی زنده دارد آفرینش را　　اگرنازی کند از هم بپاشد جمله قالبها

حیات هرچیزی از اوست و وجود هرچیزی از اوست اگرچه مختلف است اشیاء، چنانکه نور آفتاب در همه آئینه‌های الوان هست لکن الوان از آئینه‌هاست که به سبب نور آفتاب ابراز یافته است. پس بطور اقتضاء قوابل جلوه کرده است. پس همه پیدائیها از اوست و هرچه پیداست به سبب نور اوست. نمی‌بینی آفتابی که تابید رنگهای آئینه‌ها ظاهرشد و همچنین نیست پیدائی بجزنور او، و اگربابصیرت ببینید جزاو را نمی‌بینید:

دیده‌ای خواهم که باشد پرده‌در　　تا شناسد شاه را از پرده در
شق نماید پرده پندار را　　تا به چشم یار بیند یار را

و می‌گوید:

دیده‌ای خواهم که باشد شه‌شناس تـا شناسـد شـاه را در هـر لبـاس

حکیم می‌بیند که همه هزار هزار عالم حکایت صفات او را می‌کنند و جمیع ائمه و انبیاء و نقباء و نجباء و عرش و کرسی و سماوات و ارضین هریك یك صفت او را حکایت می‌کنند چنانچه حضرت امیر صلوات‌الله و سلامه‌علیه ارتضاء او را حکایت کرد و حضرت امام‌حسن اجتباء او را حکایت کرد و حضرت سیدالشهداء خضوع او را حکایت کرد و حضرت‌سجاد خشوع او را حکایت کرد و حضرت‌باقرعلم او را حکایت کرد و حضرت‌صادق صدق او را حکایت کرد و حضرت‌کاظم کظم غیظ او را حکایت کرد و حضرت‌رضا رضای او را حکایت کـرد و حضـرت‌تـقی تقـوای او را حکایـت کـرد و حضـرت‌نـقی نقـاوت او را حکایـت کـرد و حضرت‌عسکری زکاوت او را حکایت کرد و حضرت‌قائم مهدویت او را حکایت می‌کند و حضرت آدم صفویت او را حکایت کرد و نوح نوحیت او را حکایت کرد و ابراهیم ابراهیمیت او را حکایت کرد و موسی موسویت او را حکایت کرد و عیسی.عیسویت او را حکایت کرد و سایرانبیاء نبوت او را حکایت کردند و ظهور او رسالت را حکایت کرد و ظهور وصی او وصایت را حکایت کرد و نقباء ظاهرنبوت و مرکزیت و علم اجمال او را حکایت کردند و نجباء ظاهروصایت و ولایت او را حکایت کردند و تفصیل او را حکایت کردند و عرش علوّ او را حکایت می‌کند و کرسی وسعت او را حکایت می‌کند و زحل علم جزئی او را حکایت می‌کند و همچنین هریك از افلاك سبعه و ارضین سبعه. و اشیاء ملك جمیعاً صفتی از صفات او را حکایت می‌کنند و نیست چیزی که حکایت آن بزرگوار را نکند. پس هرچه هست حاکی صفات اوست و جلوه‌ای از او در اوست:

دل هـر ذرّه را کـه بشـکافی آفتـابیش در میـان بیـنی

بلکه خود او جلوه اوست پس آن بزرگوار است که به لباس حضرت‌امیردر آمد و به لباس اجتباء در آمد و به لباس سیدالشهداء در آمد و همچنین ائمه لباسهای او و جلوه‌های او بودند که هریك در یك‌عصری بروز کردند. و همچنین انبیاء و نقباء و نجباء و مؤمنین انس و

جن و هریك از نقباء و نجباء در هر عصری که آمدند جلوه او بودند و رجال‌الغیب نیز جلوه‌های آن بزرگوارند. پس هریك که شهید شدند، پیغمبر شهید شد و هریك را که به آتش انداختند پیغمبر را در آتش انداختند و هریك را که زهر دادند او را زهر دادند و هریك را که زندان کردند او را زندان کردند و شمشیری که به فرق حضرت امیر زدند به فرق آن بزرگوار زدند و امام حسن را که زهر دادند او را زهر دادند و امام حسین را که شهید کردند او را شهید کردند. عیسی که به آسمان بالا رفت او بالا رفت و ادریس ظهوری از او بود که در بهشت رفت و حضرت قائم ظهوری از او بود که غایب شد و در عصری قتل‌کردن را صلاح دیدند و در عصری صلح‌کردن را صلاح دیدند و در عصری شهیدشدن و اسیرشدن را برخود خریدند، در عصری غایب‌شدن را صلاح دانستند و در عصری رجعت را صلاح دیدند و هروقتی که چیزی تکلیف مردم بود می‌رساندند به ایشان.

و اما در این عصر تکلیف مردم این است که منتظر رجعت و ظهور امام خود باشند. زیراکه این خدمتی است از برای نوکرهای امام و انتظار فرج عبادتی است که افضل از جمیع عبادات است و شیخ مرحوم دائماً منتظر فرج بودند، حتی اینکه همیشه شمشیر خود را صیقل می‌زدند و اسباب حرب خود را مهیا می‌کردند و این عمل واجب است بر نوکرهای آن بزرگوار و باید انتظار ایشان چنان باشد که میزبان منتظر میهمان است و چشم او دائماً بر در است. و چون پیغمبر که در دنیا آمدند سرّ شریعت ظاهر شد، حضرت قائم باید تشریف بیاورند تا سرّ طریقت ظاهر شود. و اما وقتی که رسول خدا رجعت می‌فرمایند سرّ حقیقت ظاهر شود. حالا چون مقصود ما این است که محرّك مردم بشویم تا منتظر فرج باشند، لهذا کیفیت رجعت را از

اول تا آخر می‌گویم.[1]

پس باید بدانید که از برای ظهور آن بزرگوار علاماتی است عامّه و علاماتی است خاصّه و بعضی از آنها حتم است و ذکر آنها خواهد شد ان‌شاءالله نوعاً نه وقتاً زیراکه بسا باشد که همه این علامات در یك‌روز واقع بشود و بعدش حضرت ظهور فرمایند و بسا باشد که به این ترتیب که ذکر می‌شود واقع شود. و آن علامات عامّه که پیش از ظهور امام باید ظاهر بشود چند قسم است:

اوّل اینکه منکر، معروف و معروف، منکر می‌شود. چنانچه الآن جمیع منکرها معروف و جمیع معروفها منکر شده، و من در این تتبّع کرده‌ام و دیده‌ام به مشاهده.

دوّم اینکه زمین پر از جور می‌شود چنانچه می‌بینید که عالم پر از ظلم و جور شده است و چون‌که آن بزرگوار غضب کلّی خدا است، پس هروقت که ظلم در عالم بسیار شود حضرت تشریف می‌آورند.

سوّم اینکه تشبّه زن به مرد و مرد به زن بسیار باید بشود، چنانچه در این زمان شده است به اینکه معاملات و معاشرات و مشورتها و حکمرانیها همه با زنان شده است. و از آن‌جمله بر اسبها و زینها سوار می‌شوند و رخت مردانه می‌پوشند و خود را شبیه به ائمّه خود می‌سازند. و از آن‌طرف مردان خود را شبیه به زنان می‌سازند چنانچه الواط، اطفال خود را زیور می‌بندند و مو و روی آنها را چون مو و روی زنان تربیت می‌کنند و بدتر از اینها خود را شبیه به زنهای اهل‌بیت سیدالشهدا می‌کنند که هیچ زنازاده‌ای راضی نمی‌شود از برای زنهای خود این را و حال اینکه بر سر کوچه و بازار این بدعت قرار گرفته.

---

(۱) نسخه چاپ کرمان در اینجا به پایان می‌رسد. و باقی مواعظ شریفه که در احوالات ظهور و رجعت است از نسخه مرحوم حاج علی‌اصغر آل‌محمد مدیر می‌باشد.

چهارم اینکه چون بعضی از چیزهایی که بایستی از برای زنها باشد تمام شده از میان آنها و مردان آنها را با خود گرفته‌اند و بعضی را هم ندارند از آن‌جمله حیا و عصمت زن که بایستی بیش از مردان باشد و حالا کمترشده، و بعضی.هم هیچ ندارند. و دیگراز آن‌جمله حقد و حسد و بخل و کینه و غیبت از طبیعت زنان است و مردان طبیعت زنانه را پیش گرفته‌اند.

پنجم اینکه اولاد حرمت پدران و مادران را ندارند و برادران کوچك حرمت بزرگان خود را ندارند و بزرگان بر برادران کوچك انفاق نمی‌نمایند.

ششم اینکه علما ذلیل و خوارند و اشرار ناس در میان مردم، عزیزو والاتبارند. و از این قبیل بسیار است که گنجایش ندارد در این مقام. و هرچه را ببینید از بدعتها و ظلمها و علامات غریبه، جمیعاً علامات ظهور است که قبل از ظهور حتماً می‌شود و مجملی از این علامات این است که نمانده است از نماز چیزی مگررو به قبله‌کردن، و نمانده است از روزه چیزی مگردهان‌بستن، و نمانده است از شریعت چیزی مگرلفظ لااله الاّالله، و نمانده است از قرآن چیزی مگراوراق و جلدی، و امثال اینها بسیار است از علامات. و نمانده از ظهور چیزی مگراینکه مردم قابلیت خدمت آن بزرگوار را بهم برسانند. پس مناسبتی می‌خواهد بروز امام و این ممکن نبود مگراینکه قبل از ظهور امام علیه‌السلام معلّمی مثل شیخ‌احمد احسائی اعلی‌الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه را بفرستند تا اینکه تربیت کند این اطفال را تا به علوم آن بزرگوار رابطه‌ای بهم برسانند و از کیفیت رجعت هم نیزبا خبرشوند تا اینکه منتظرخدمت آقای خود باشند، تا وقتی که مصلحت دیده تشریف بیاورند و غالب شود برهمه دنیا چنانچه خدا پیغمبرخود را وعده داده است در این آیه **لیظهره علی الدین کلّه ولوکره المشرکون** و می‌فرماید و **قاتلوهم حتّی لاتکون فتنة و یکون الدین کلّه لله** و حضرت صادق فرمودند ای مفضّل والله بردارد از جمیع ملّتها اختلاف را و همه برگردند به دین و دین همین اسلام است و **من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن‌یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین** و چون تشریف آوردند غلامان آقای خود را بشناسند تا شاید از پی سفیانی و دجّال نروند.

و علامت دیگر اینکه عالِم در این زمان بایست گنگ و ذلیل و مضمحل باشد و اشرار ناس عزیز و گویا باشند. و بس است در آخرالزمان اینکه اگر مؤمنی بخواهد فضائل اهل‌بیت بگوید او را لعن می‌کنند و طعن می‌زنند و اگر مؤمنی دیگر گوش به فضائل بدهد قصد جان او می‌کنند و او را نجس و کافر می‌دانند و او را صوفی یا مفوّضه می‌گویند.

و دیگر از علامات این است که حاکم ظالمی مسلّط می‌شود چنانچه شده است. حتی اینکه اقتضای این می‌کند که اگر یك‌نفر دزدی کند، بیست‌نفر را بکشند تا اینکه آن یك‌نفر کشته شود. به غیر از این هم طوری دیگر نمی‌شود، و چاره‌پذیر نیست. ولکن اگر حاکم عادلی بیاید جمیعاً را می‌کُشد زیراکه چون خیارستان ضایع شود و سفیدك یا ناخوشی دیگر بگیرد، لامحاله باید او را لاش کرد که عفونت می‌کند و اذیت می‌رساند اگر بماند و چاره‌ای دیگر ندارد بجز اینکه همه را لاش کنند و از بیخ بکَنند.

و یکی دیگر از علامات این است که دین داخل الفاظ متعارفی شده است مثل اینکه به جهت هر حرفی جزئی، به خدا و ائمّه و انبیا سوگند می‌خورند و این را کوچك می‌شمارند.

و علامت دیگر اینکه روضه‌خوانان بطور تزویر که دل مردم را از مرگ برادران و عزیزان ایشان می‌سوزانند، به گریه می‌آورند.

و دیگر اینکه عبادات را مثل نماز و نوافل را به جهت تعارف با یکدیگر ترك می‌کنند.

و دیگر اینکه هرچه مؤمن می‌گوید به گوش کسی فرو نمی‌رود.

و علامت دیگر این است که جهّال حکّام بلاد می‌شوند و حکّام شرع حکم بغیرماانزل‌الله می‌کنند در میان مردم، و بلکه اینها از این باشد که:

هر که گریزد ز خراجات شاه　　بارکش غول بیابان شود

و امّا علامات خاصّه ده قسم است چنانچه حضرت پیغمبر فرمودند: **عشر قبل الساعة لابدّ منها خروج السفیانی و الدجّال والدخان و خروج القائم و طلوع الشمس من مغربها و نزول عیسی و خسف بالمشرق و خسف بالمغرب و خسف بجزیرة العرب و نار تخرج من قعر عدن تسوق**

**الناس الی المحشر** یعنی ده‌علامت قبل از ساعت ـ که ظهور امام است ـ می‌باشد و آنها خروج سفیانی و دجّال و دخان و خروج قائم و طلوع آفتاب از مغرب و نزول حضرت عیسی ـ و شکافتن زمین به مشرق و خسف دیگر در مغرب و شکافتن جزیره عرب و آتشی ـ که خارج می‌شود از قعر دریای عَدَن که مردم را می‌راند به جانب محشر. و اینها حتمی است نوعاً و محال است که ترك بشود لکن احتمال دارد که بدائی حاصل شود و همه علامات او به یك‌روز یا به یك‌شب واقع شود قبل از امام و امام تشریف بیاورند، و بسا هست که به این ترتیب که ذکر می‌شود علامات پی در پی ظاهر شود.

و علامت دیگر پیش از ظهور امام عجّل‌الله تعالی‌فرجه این است که قبل از آن سالی که امام تشریف می‌آورند، دوازده‌نفر سید از آل ابی‌طالب ادّعای امامت می‌کنند هریك با علَمی و بیرقی بیرون می‌آیند ولکن قبل از آنها باید فسادی چند برپا شده باشد در میان مردم و اختلافی چند نیز باشد. مثل اینکه الآن بعضی ادّعاها می‌کنند از آن‌جمله می‌گویند که امسال که سنه یکهزار و دویست و شصت و یك باشد امام بروز خواهد کرد و حال اینکه الآن دو ماه است تا محرّم و هشت ماه قبل از محرّم باید علامات خاصّه بروز کند و هیچ‌یك بروز نکرده. و از آن‌جمله ادّعای نیابت و نقابت و نجابت می‌کنند و حال اینکه اگر کسی کیمیاگر باشد حقیقتاً و کیمیا داشته باشد بروز نمی‌دهد هرگز. پس به دلایل بسیار هر کس از این‌جوره ادّعاها کند دروغ گفته است.

و علامت اوّل از علامات خاصّه این است که در دهم جمادی‌الاولی سالی که در محرّمش حضرت‌قائم عجّل‌الله فرجه ظهور می‌فرماید شخصی ـ سرخ‌مو و ازرق‌چشم از اولاد ابوسفیان، که نامش عثمان بن عنبسه و به روایتی عثمان بن حرب است از سمت وادی یابس خروج می‌کند و در بلدی از بلاد شام که دمشق باشد بروز می‌کند و خبیثی است که هرگز خدا را عبادت نکرده چنانچه حضرت باقر فرمودند **السفیانی احمر اشقر ازرق لم یعبد الله قطّ و لم یرَ مکّة و لا المدینة قطّ یقول یاربّ ثاری و النار یاربّ ثاری و النار** یعنی سفیانی مردی است

سرخ‌گونه و ازرق‌چشم که هرگز خدا را عبادت نکرده و ندیده است مکّه و نه مدینه را هرگز. می‌گوید ای پروردگارا! خون من و آتش. و به تفسیر شیخ اعلی‌الله مقامه یعنی «بلّغنی اخذ ثاری و ادخلنی النار» مرا موفّق نما به گرفتن خون خود و داخل در آتش نما. و او پنج شهر از شهرهای شام از جمله شام و اردن و فلسطین و حمص و قنّسرین را در مدت شش‌ماه تسخیر می‌نماید و در ماه هفتم در دهه اوّل ذی‌الحجّة ظهور می‌کند و بیرون می‌آید و قشون او بسیار می‌شود تا دهه اوّل ماه‌صفر و او روز به روز قوّت می‌گیرد و مردم را به جهت خونخواهی عثمان به جهاد می‌خواند و گفته شده که از بلاد شام می‌آید و زنّاری هم برگردن دارد. او مردی است کلّه‌بزرگ و پرشانه و او یك‌حلقه قشون که پانصدهزار باشد در این‌وقت جمع کرده و قشون را چند فرقه می‌کند و جمعی را می‌فرستد به سمت بغداد و به قدر سیصدهزار نفر از ذرّیه عباسی و سه‌هزار از رعیت بغداد را می‌کشد و بسیاری از زنهای بغدادی را بی‌صورت می‌کند و بغداد را خراب می‌کند. و یك‌فرقه دیگر را به مکّه می‌فرستد و به کوفه می‌رود، و یك‌فرقه دیگر را به مدینه می‌فرستد و اهل مکّه و مدینه را بسیار می‌کشد و خرابی بسیار می‌کند و از آن‌جمله استرهای خود را در مسجد مدینه و مسجد رسول می‌بندند و در آنجا سرگین می‌اندازند. پس از این خرابیها بیرون می‌آیند و رو به مکّه می‌کنند و لشگری هم که از مکّه بیرون می‌آیند هردو در بیابان بیداء که آن را زمین ذات‌الجیش می‌گویند بهم می‌رسند و آن بیابانی است که امام فرمودند نماز در آنجا صحیح نیست و به اعتباری باید این دو روز قبل از محرّم باشد، چون باید علامتی در بیست و هشتم ذی‌الحجّه باشد که این زمین شکافتن باشد، و به روایتی دیگر این علامت باید یك‌ماه بعد از محرّم باشد. بهرحال چون به این زمین می‌رسند ندایی از جبرئیل به زمین می‌رسد که ای بیداء هلاك گردان ایشان را. پس زمین شکافته می‌شود و همه این لشگر با آنچه بهمراه ایشان است، حتّی ریسمانی از شتر ایشان باقی نمی‌ماند و فرو می‌روند جمیعاً. و به روایتی این مقدمه باید پانزده‌روز از اوّل ظهور واقع شود و این حتم است و باید بشود و دو نفر از طایفه جهینه باقی می‌مانند از ایشان و جبرئیل صیحه می‌زند به این‌دو که صورت هردو

برمی‌گردد به پشت سرایشان و به یکی از آنها که اسم او وَتر است می‌گوید یابشیر! برو در خدمت حضرت قائم و بشارت ببر برای حضرت مهدی این واقعه را، و به یکی دیگر هم که اسم او وُتیر است می‌گوید یا نذیر! برو در قشون سفیانی و بترسان او را و قشون او را از این خبر. پس می‌رود نذیر در قشون سفیانی و ایشان را خبر می‌دهد و بسیار خائف خواهند شد و بشیر می‌رود در لشگر حضرت مهدی و بشارت می‌دهد حضرت را. پس حضرت دست مرحمت بر روی او می‌کشند و روی او برمی‌گردد بجای خود و این نیز حتم است. و الآن در عرب مشهورند طایفه جهینه به مثل «عند جهینة الخبر الیقین».

و روایت شده است که این سفیانی در وقتی که حضرت مهدی در کوفه نزول اجلال می‌فرمایند به خدمت حضرت مهدی می‌رسد و با او بیعت می‌کند و ایمان می‌آورد و چون بر می‌گردد که لشگر خود را هدایت کند، پس لشگر او او را ملامت می‌کنند که چرا ذلّت را اختیار کردی و حال اینکه خود صاحب عسکر و سپاه و عزّت می‌باشی و همه تو را یاری می‌کنیم در قتل مهدی. پس او پشیمان می‌شود و با لشگر خود بر می‌گردد و با حضرت مهدی جنگ می‌کند تا کشته می‌شود با لشگر خود و جمعی از لشگر او فرار می‌کنند و می‌روند در روم و پناه به روم می‌برند از کشته شدن از دست امام. و امام لشگری می‌فرستند و آنها را می‌آورند و همه را به قتل می‌رسانند.

و علامتی دیگر که در همان دهم جمادی‌الاولی واقع می‌شود سید حسنی است که با او است لوایی و عسکری. بروز می‌کند و او مشهور است به یمانی ولکن از اهل طالقان است و آن طالقان یا سمت بلخ است یا نزدیك قزوین، و از سمت یمن می‌آید با لشگری و صاحب آن عَلَم است که امام فرمودند علَم یمانی بهتر است در آخرالزمان از جمیع علَمها و او ناجی است و هرکس پناه به او ببرد نجات می‌یابد. و آن سید بسیاری از اهل زمین را می‌کشد و زمین را پاك می‌کند تا اینکه به کوفه می‌رسد و مردم چنان می‌دانند که این سید سلطنت و ریاست می‌خواهد و اعانت خود می‌کند ولکن او اعانت آل محمّد را می‌کند. پس در پشت کوفه به

لشگر حضرت مهدی می‌رسد و خود او حضرت مهدی را می‌شناسد و مطیع است ولکن از روی حکمت حرکت می‌فرماید که لشگرش از هم نپاشند و وحشتی نکنند. پس فریاد می‌کند در میان لشگر خود و می‌گوید که اگر این لشگر حضرت مهدی‌اند، پس علامات چندی است با مهدی آل محمّد و ارث پیغمبر نزد او است و هرگاه دیدیم این علامات را نزد او و میراث پیغمبر را نزد او دیدیم، پس ایمان می‌آوریم به او. و لشگر همه قبول می‌کنند این عهد را قلباً، لکن چهل هزار نفر از لشگر او زیدی می‌باشند و نفاق می‌کنند و ظاهراً قبول می‌کنند و در باطن دشمن می‌دارند حضرت مهدی را. پس سید می‌ایستد در وسط میدان و می‌فرماید به لشگر حضرت که ای جماعت من می‌خواهم که به خدمت حضرت مهدی برسم و اذن بگیرید از او. پس ایشان خدمت حضرت عرض می‌نمایند و حضرت تشریف می‌آورند در میان میدان و سید آن حضرت را می‌شناسد و معرفت به حق آن بزرگوار دارد ولکن به جهت امتحان لشگر عرض می‌کند که اگر تو یی مهدی آل محمّد پس علاماتی که از برای پیغمبر بوده است باید از برای تو باشد و میراث پیغمبر باید نزد تو باشد. پس کجا است عصای پیغمبر که به سنگ زدند و درختی از آن درآمد و میوه کرد؟ و کجا است انگشتر و زره و بُرد رسول خدا که فاضل نام داشت؟ و کجا است عمامه او که آن را سحاب می‌گفتند و اسبش که یربوع نام داشت و ناقه‌اش که اسم آن غَضْبا بود و استرش که او را دُلدُل می‌گفتند و حمارش که یعفور بود؟ و کجا است براق او و کجاست مصحف امیرالمؤمنین که بی‌تبدیل و تغییر جمع کرده؟ پس حضرت مهدی میراث پیغمبر را حاضر سازند حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و کیل و ترازوی شعیب و عصا و تابوت موسی و زره داود و انگشتر و تاج سلیمان و اسباب عیسی. و میراث جمیع پیغمبران و نیز می‌آورند عمامه و ردا و نعلین پیغمبر را و از آن جمله معجزات و علامات بسیار از حضرت می‌خواهند و حضرت ظاهر می‌فرمایند حتی عصا را بر سنگ سختی می‌زنند و فی‌الفور درختی عظیم می‌شود که جمیع لشگر در سایه او باشند سبز می‌شود و میوه می‌دهد. و این عصا همان عصای موسی است و

این سنگ نیزهمان سنگ است که دوازده چشمه از برای قوم موسی از او ظاهرشد. پس آن سید حسنی می‌گوید الله‌اکبرو دست خود را بلند می‌کند و عرض می‌کند که یا مهدی اینك با تو بیعت می‌کنم. پس حضرت دست خود را می‌دهند و سید بیعت می‌کند و لشگراو نیز بیعت می‌کنند مگرهمان چهل‌هزار زیدی که در آن لشگربودند که ایمان نمی‌آورند. پس چهل‌روز ایشان را مهلت می‌دهند تا شاید ایمان آورند و چون بعد از چهل‌روز ایمان نیاوردند همه را به قتل می‌رسانند و قشون سید به قشون حضرت ملحق می‌شوند و لشگرمتوجّه آن کشته‌های زیدی می‌شوند که قرآنهای چند به هیکل انداخته‌اند. حضرت می‌فرمایند قرآنهای آنها را به خودشان واگذارید زیراکه منم کلام‌الله ناطق و گویا.

ان‌شاءالله امراین سید درهمین ولایتها واقع بشود و به گمان من سید حسنی که روایت شده همین یمانی باشد و این غیراز محمّد بن الحسن است که در مابین رکن و مقام کشته می‌شود در دهم ذی‌الحجّه.

**و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: «فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون»**

در تفسیر این آیه شریفه سخن در معنی چهار سفر بود که خداوند عالم در این آیه از برای بندگان خود مقرّر فرموده و چون می‌فرماید چرا از مؤمنین چند نفری از خانه‌های خود بیرون نمی‌روند تا طلب دانش کنند و چون به خانه‌های خود و به شهر و دیار خود برگردند اهل خود را بترسانند شاید ایشان از عذاب خدا حذر نمایند. و گفتم که سفر شما امروز همین است که از خانه‌های خود به مجلس علم آمده‌اید و چون از این مجلس برگردید اهل خود را مطّلع خواهید ساخت. و قدری از احوالات و علامات ظهور امام را علیه‌السلام برای شما بیان کردم از علامات عامّه آن‌قدری که مقتضی. این مجلس بود، و پاره‌ای از علامات خاصّه ظهور را عرض کردم.

و علامتی دیگر که لازم است برای شما دانستن آن، این علامت است که در دهم جمادی‌الاولی همان سالی که در محرّم آن امام علیه‌السلام ظهور می‌فرماید دجّال از قریه یا محلّه یهودیه که از محلّه‌های اصفهان است باید بروز کند اگرچه آن محلّه الآن اسم دیگری داشته باشد. و این را بدانید که آن‌کسی که این خبر و نشانیها را داده است ثقه است و نیز همان شخص فرموده است که سفیانی و دجّال باطلند و همین خبر و نشانیهای ثقه، دلیل بطلان اینها است

و گوینده آنها مخبر صادق است و از هیچ‌یك از این علامات شبهه‌ای بر عاقل نمی‌شود. و دجّال یك چشم دارد مثل کاسه خون که در میان پیشانی او قرار دارد و مانند ستاره صبح روشن است ولکن در جای چشم دیگرش هیچ علامتی نیست و یك خری دارد که میان دو چشم او یك میل راه است و میان دو گوش او ثلث فرسخ راه می‌باشد و هر گام او یك میل است که ثلث فرسخ باشد. و او را از سحر و چشمبندی کوهی است در پیش روی او و کوهی است در عقب سر او، و کوهی که در عقب سر او است بهشت او است و کوهی که در پیش روی او است جهنّم او است و بر خر سوار است و می‌گوید: «انا ربّکم الاعلی انَا الذی خلق فسَوّی و قدّر فهدی و الذی اخرج المرعی و جعله غثاءً احوی» و حال اینکه خدای ما یك‌چشم نیست و بر خر سوار نمی‌شود و اکل و شرب ندارد و تغوّط نمی‌کند و سحر نمی‌کند. و در روایت است که او یا محلّ تولدش در سیستان است یا اینکه بعد از خروجش به سیستان می‌رود و سلطنت و مسکنش در آنجا خواهد بود. به هرحال نسبتی به اصفهان و نسبتی به سیستان دارد و لقب او دجّال است و اسم او صائد بن صید است و این در مدینه بود و سحر می‌کرد و ساحر بود و در عهد حضرت پیغمبر متولّد شد و در آن روزی که متولّد شده بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز صبح را در مسجد با اصحاب خود بجا آوردند و پس از نماز با اصحاب تشریف بردند تا در خانه او رسیدند و در را کوبیدند. مادرش آمد در خانه، حضرت اذن دخول خواستند که بروند و این دجّال را دعوت کنند. مادرش عرض کرد یارسول‌الله می‌ترسم بی‌ادبی کند نسبت به شما زیراکه سخنهای غریبانه و لغو می‌گوید. از آن جمله می‌گوید منم خدای شما و مرا عبادت و سجده کنید و از این قبیل کفر بسیار می‌گوید و مرا به زنا می‌خواند. حضرت فرمودند همه آن با خود من، و چون حضرت داخل خانه شدند دیدند دجّال را که در قطیفه‌ای پیچیده و خود را نجس کرده و غوطه‌ور گردیده در آن، پس مادرش به او گفت برخیز و محکم بنشین که محمّد صلی الله علیه و آله از برای تو آمده. پس باادب نشست و حضرت پیغمبر نیز نشستند و به اصحاب فرمودند که این ضعیفه ملعونه نگذارد که خبر دهم شما را از

احوال آن و قال **لو ترکتنی لاخبرتکم أهوهو** فرمود اگر گذارده بود هرآینه به شما خبر می‌دادم که آیا این همان است. پس حضرت بعضی‌ـ سخنها با او فرمودند و او جواب نگفت و بعضی‌ـ سخنان آن حضرت را جواب می‌گفت از آن جمله حضرت فرمودند به او بگو **لااله الاّالله** و به من ایمان بیاور که منم پیغمبر خدا. پس دجّال گفت تو بگو لااله الاّالله و به من ایمان بیاور که منم رسول خدا و چیست شرافت تو بر من و زیادتی تو بر من؟ پس حضرت فرمود **ماتری** چه می‌بینی؟ قال «اری حقّاً و باطلاً و اری عرشا علی الماء» عرض کرد می‌بینم حق و باطلی و می‌بینم عرش را بر روی آب. و حضرت بعضی سخنهای دیگر فرمودند و برخاستند و فرمودند خدا لعنت کند این ضعیفه را که نگذاشت تا کفر این را ظاهر کنم و تشریف بردند با اصحاب. و روزی دیگر نیز صبح با اصحاب بعد از نماز فجر دو مرتبه تشریف بردند درِ خانه دجّال و در را کوبیدند و مادر صائد جواب داد. حضرت اذن دخول خواستند، آن زن در را گشود و چون حضرت داخل شدند دیدند آن ملعون بالای درخت است و می‌گوید: «انا ربّکم الاعلی انا الذی خلق فسوّی و قدّر فهدی و الذی اخرج المرعی» پس مادرش او را به زمین آورد و گفت بس کن و باادب بنشین که محمد ﷺ بر تو وارد شده است. پس باادب نشست حضرت به اصحاب خود فرمودند **مالها لعنهاالله لو ترکتنی لاخبرتکم أهوهو** و آن بزرگوار هرچه به صائد می‌فرمودند او نیز جوابی کفرآمیز عرض می‌کرد و حضرت می‌فرمودند بگو **لااله الاّالله** و به من ایمان آور، صائد می‌گفت من خدای شمایم و مرا سجده کنید. پس حضرت برخاستند و بیرون آمدند و روزی دیگر با اصحاب بعد از نماز فجر تشریف بردند تا جایی که او در میان گوسفندان بود و صدا می‌کرد. پس مادر او آمد و او را باادب نشانید، پس حضرت نشستند و فرمودند **مالها لعنهاالله لو ترکتنی لاخبرتکم أهوهو** و ایضاً قدکانت نزلتْ فی الیوم ایاتٌ من سورة الدخان فقرأها لهم النبی فی صلوة الغداة ثمّ قال له **اشهدْ ان لااله الاّالله و انّی رسول‌الله** فقال بل تشهد ان لااله الاّالله و انّی رسول الله و ما جعلك بذلك احقّ منّی؟ فقال النبی **قدخبأت لك خباءاً** فقال الدخ الدخ فقال النبی ﷺ **اخسأْ فانّك لن‌تعد اجلك و لن‌تبلغ املك و لن‌تنال الاّ ماقدّر لك** ثم

قال لاصحابه **ایهاالناس مابعث الله نبیاً الاّ و قدانذر قومه من الدجّال** یعنی اگر این ملعونه گذارده بود هرآینه به شما خبر می‌دادم که آیا او همان است. و نیز در آن‌روز نازل شده بود آیاتی از سوره دخان، پس قراءت فرموده بود در نماز صبح پیغمبر از برای ایشان. پس فرمود به او که شهادت ده به اینکه نیست خدایی بجز خدای یگانه و اینکه منم پیغمبر خدا. پس عرض کرد بلکه تو شهادت ده که نیست خدایی بجز خدای یگانه و اینکه رسول خدا منم و چه‌چیز تو را به این امر سزاوارتر کرده است از من؟ پس پیغمبر ﷺ فرمود که چیزی را از برای تو پنهان کرده‌ام پنهان کردنی. پس گفت الدخ الدخ یعنی آن سوره دخان است. پس فرمود پیغمبر ﷺ که اخسأ یعنی خاموش شو ای سگ، پس به درستی که تو نمی‌رسی به اجل خود و نمی‌رسی به آرزوی خود و نائل نمی‌شوی مگر به آنچه که از برای تو مقدّر شده است. پس فرمود به اصحاب خود ایهاالناس مبعوث نشد هیچ پیغمبری مگر اینکه قوم خود را از فتنه دجّال ترسانید و بعد حضرت نشانیهای چندی دادند به اصحاب خود و تشریف بردند بیرون از آن خانه.

و الآن دجّال در قریه یهودیه محبوس است و او خبیثی است که قدم نجس او به هر آب و قناتی که می‌رسد خشك می‌شود تا روز قیامت و چون که مردم گرسنگی بسیاری قبل از او خورده‌اند به طمع بهشت او از عقب او می‌روند و اکثر کسانی که از عقب او می‌روند یهود و اعرابی و زنهایند ولکن می‌شود که یهود، یهود امّت مراد باشد مثل قول خدا که می‌فرماید **قالت الیهود ید الله مغلولة غلّت ایدیهم و لعنوا بماقالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء** یعنی گفتند یهود دست خدا مغلول است، دست خودشان بسته است و لعنت بر ایشان به واسطه آنچه گفتند بلکه دست خدا باز است و می‌دهد به هر کس هر چه را که بخواهد. و اما اعرابی بسا هست مستضعفین یا نواصب باشند و **الاعراب اشدّ کفراً و نفاقاً** و اما زنان لازم نکرده است همین زنهایی که چادر بر سر دارند باشند، بلکه مردان زن‌طبیعت هم ممکن است که باشند و آنها کسانی‌اند که **مکبّاً علی وجهه** می‌باشند و فرقه دیگر هم هستند که از دنبال او می‌روند که

ولدالزنایند. ولکن این چند فرقه خبیث و کم‌ظرف که از ردّ او می‌روند، به طمع آن کوه سفیدی است که از سحر درست کرده است و او را بهشت خود می‌خواند و به نظر همه اینها اطعمه و اشربه الوان می‌آید و مردم خبیث میل می‌کنند و نهر آبی نیز با اوست، و کوه سیاه بزرگی که از سحر ساخته است و او را جهنّم خود می‌خواند، در پیشاپیش اوست. و بهشت او در عقب سر اوست و چند فرقه دیگر هم هستند که از عقب دجّال می‌روند لکن امید هست که بعد از آنی که معلّمی مثل شیخ احمد احسائی اعلی‌الله‌مقامه و رفع فی‌الخلد اعلامه آمد و بیان کرد توحید خدا را برای اطفال و شناسانید به ما پیغمبر و ائمّه و شیعیان ایشان را و خبر داد ما را از علامات عامّه و خاصه رجعت، ان‌شاءالله دیگر شبهه‌ای برای کسی باقی نمانَد و کسی پی دجّال نرود مگر کسی که ردّ بر خدا کند و این است که حضرت فرمودند که خدا مؤمن را از نور خود خلق کرده، پس هر کس ردّ بر مؤمن کند ردّ بر خدا کرده. پس این است که هرچه غیر ائمّه علیهم‌السلام و مؤمنین است یا دجّال است یا تابع دجّال. اما کسانی که تابعین شیخ احمد اعلی‌الله‌مقامه می‌باشند آنها تابعین ائمّه‌اند و هرگز پی دجّال نمی‌روند زیراکه نه یهود امّت و نه زن‌طبیعت و نه حرامزاده و نه غیر اینند، یعنی منکر فضائل ائمّه نیستند و مقید به قید نفس امّاره و شبهات ابلیس و طبیعت زنانه و محبّ دنیا نیستند. و فرمودند زن شیطان است و اعوذ بالله من الشیطان و اما حرامزاده چند قسم است: یا این است که در حیض بسته شده نطفه او، یا اینکه در وقت جماع ذکر خدا را نمی‌کنند مادر و پدر و نطفه بسته می‌شود، و یا این است که زن از مرد نیست و مرد از زن نیست و نه زن تابع مرد است و نه مرد انفاق‌کننده و پوشاننده زن است و این از این است که در هیچ‌کدام انسانیت نیست و به این طریق مختلف شده است زیراکه خداوند عالم فرموده **احلّ لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هنّ لباس لکم و انتم لباس لهنّ** و مردم به مقتضای این آیه شریفه عمل نمی‌کنند. و آن دجّال جمیع ولایات را می‌گردد در حالتی که بر خر خود سوار است و هر قدمی که بر می‌دارد چهارهزار ذراع است مابین قدم آن خر و به همه ولایات می‌رود مگر به مکّه و مدینه نمی‌رود و این از جمله فضلهایی

است که خداوند عالم می‌داند سرّ او را.

و علامتی دیگر اینکه در همان دهم جمادی‌الاولی رایتی از خراسان بلند می‌شود ولکن رایت یمانی بهتر است از رایت خراسانی زیراکه رایت یمانی ناجی است و هیچ رایتی در آخرالزمان از او بهتر نیست.

و علامتی دیگر اینکه در بیستم جمادی‌الاولی بارانی شدید پی در پی می‌آید و آن باران بوی منی می‌دهد و همه اجزای مردگان را به هم جمع می‌کند تا اوّل رجب که خدا مُرده‌ها را زنده می‌کند. و حدیث است که باران تا چهل‌روز پی در پی می‌آید لکن نمی‌دانم که این حتم است یا نه و این از قدرت امام دور نیست و از لطف ائمّه است که شبهه را برطرف می‌نماید از این علامات و از حکمت بالغه خدا است که این علامات را می‌نمایاند. و از آن‌جمله کسانی که می‌باید در اوّل رجب زنده شوند، پانزده نفر از بزرگانند که مرده‌اند و پس از آن دیگر هر که را که خدا خواهد و آنهایی که باید در رکاب حضرت مهدی علیه‌السلام باشند، زنده می‌کند. و کسانی که در رکاب حضرتند مثل حضرت عیسی- و ادریس و خضر و الیاس و یوشع و حضرت سلمان و جناب شیخ‌احمد و سرکار سید و ابودجانه انصاری و مالك اشتر و زراره و اصحاب کهفند که با شمشیر برهنه و کفن در گردن در میان مردم می‌گردند. و این است که فرمودند **العجب و کلّ العجب بین جمادی و رجب** و حضرت امیر فرمودند **عجب و ای عجب بین جمادی و رجب** و نیست اینها مگر آزمایش جهّال. و آن سال نیز باید طاق باشد ولکن این محتوم نیست.

و علامت دیگر این است که در صبح روز بیست و سوم ماه رمضان آن سال باید سه صیحه از آسمان بیاید به لغتی که همه بفهمند. صدای اول **الا لعنة الله علی القوم الظالمین** و صدای دوّم **ازفت الازفة یا معشرالمؤمنین** و صدای سوّم **هذا امیرالمؤمنین قدکرّ فی هلاك الظالمین و هذا حق و هذا جسد امیرالمؤمنین** و جسد حضرت امیرالمؤمنین است مشارٌالیه که در قرص آفتاب ظاهر می‌شود. و به روایتی تنی بی‌سر در شمس ظاهر می‌شود، و به روایتی دیگر کف

حضرت امیر است که ظاهر است و می‌شنوند ندای **هذا امیرالمؤمنین قدکرّ فی هلاك الظالمین** را و می‌بینند که همان شمس حضرت امیر است.

و علامت دیگر این است که امام فرمودند اختلاف می‌شود در خسوف و کسوف این است که وقتی که مخصوص ماه‌گرفتن است، آفتاب در روز می‌گیرد و این در میان آن ماه‌رمضان است در همان‌سال و وقتی که مخصوص گرفتن آفتاب است، ماه می‌گیرد و این در آخر آن ماه‌رمضان است و به این، حسابِ منجّمین باطل خواهد شد و حساب آنها خلاف این است و این‌چنین خسوف و کسوفی از اوّل آدم تا خاتم واقع نشده است و اینها از جمله معجزات است بلکه هریك از این علامات معجزه است.

و علامتی دیگر این است که در صبح بیست‌وسوّم همان ماه‌رمضان جبرئیل از آسمان ندا می‌کند به لغتی که همه اهل عالم می‌شنوند هرکس صاحب گوشی باشد و همه آن لغت را می‌فهمند و از آنجا که حکمت اقتضا کرده است که اسم و کنیت حضرت قائم همان اسم و کنیت حضرت پیغمبر باشد، زیراکه او خاتم پیغمبران است و حضرت‌مهدی خاتم اوصیا است، پس آن بزرگوار اوّلاً «حاء» است و پس از آن «حم» است و پس از آن «احَد» است و در آسمان «احمد» و در زمین «محمّد» است ﷺ و کنیت او ابوعبدالله است و در پیغمبر مشهور نبود این کنیت ولکن بر قائم مشهور است لهذا جبرئیل به اسم و کنیت آن بزرگوار ندا می‌کند که حق با محمّد و مهدی آل‌محمّد است. و از برای آن حضرت سه اسم است محمّد و عبدالله و مهدی و از اسماء پیغمبر است. و در غروب همان‌روز صدایی از زمین بالا می‌آید که حق با عثمان بن عنبسه است، او را اطاعت کنید و نیز به اسم و کنیت او را ذکر می‌کند. پس مردم بعضی به اشتباه می‌افتند و بعضی یقین می‌کنند ولکن بر مؤمنین شبهه نخواهد شد و از حکمت بالغه خدا علامتی قرار داده که مؤمنین به اشتباه نیفتند و آن این است که ندائی که در فجر آن روز می‌آید رحمانی است زیراکه از آسمان است و ندائی که در عصر آن روز می‌آید، آن شیطانی است زیراکه از زمین است و شیطان از بالا خبر نمی‌تواند بدهد. پس بر شما باد که بدانید اینکه

ندای اول حق است و ندای ثانی باطل و این صیحه تغییرپذیرنیست و محتوم است.

و علامت دیگر روایت است که پیش از امام، مرگ سیاهی و مرگ قرمزی است. و آن مرگ سیاه، وبا و طاعونی است که از هرهفت نفری پنج نفربمیرند و به روایتی دیگرثلث مردم بمیرند، و مرگ قرمزپس از مرگ سیاه است و آن از دم شمشیراست، آنچه که باید کشته بشوند.

و علامتی دیگراین است که در بیست‌وپنجم ذی‌حجّه محمّدبن‌الحسن نفس زکیه از اولاد امام‌حسن در مکّه در مابین رکن و مقام، او را اعدای دین می‌کشند و این سید از جمله کسانی است که به خدمت امام می‌رسد در غیبت و امام او را به هدایت برای خلق می‌فرستد. پس او را در شب یا روز بیست‌وپنجم ذی‌حجّه می‌کشند دشمنان او و نمی‌گذارند که به خدمت امام برسد و این‌وقت پانزده شب به ظهور امام مانده است. و این سید غیراز سیدی است که در پشت کوفه کشته خواهد شد و این سید می‌آید که به خدمت امام برسد، پس دشمنان امانش نمی‌دهند و او را می‌کشند و از کشتن این سید غضب خدا شدید می‌شود و خدا غضب برزمین می‌کند و خبرمی‌دهد به مردم به ندائی که همه بفهمند و می‌فرماید که ظهور امام نزدیك است و عمّاقریب است که امام شما برسد.

و علامت دیگراین است که حضرت قائم عجّل‌الله‌فرجه در روز هشتم محرّم از برای جمعی از مؤمنان ظاهرمی‌شود و باز در میان کوهی پنهان می‌شود و حضرت عیسی-را می‌فرستد در مکّه در نزد مؤمنانی که در این‌وقت جمع شده‌اند و آنها چهل‌نفرند که هریك از ولایت خود از علاماتی که دیده بودند قبل از آن، رو به مکّه کرده‌اند تا خدمت امام برسند و ایشان هریك به قسمی خود را به مکّه می‌رسانند چنانکه بعضی برابرسوار می‌شوند و بعضی به طی‌الارض می‌روند و بعضی به حیوانهای تیزرو سوار می‌شوند و بعضی-پیاده می‌روند و هریك بطوری در زمانی از ولایت خود بیرون می‌روند تا خود را به مکه می‌رسانند در این‌وقت آن چهل‌نفر، حضرت عیسی را ملاقات می‌کنند و حضرت عیسی می‌فرمایند به ایشان که آیا

می‌خواهید شما را در نزد امام خود ببرم؟ می‌گویند بلی، البته مشتاقیم. پس حضرت می‌فرمایند ده‌نفر از میان خود انتخاب نمایید که به همراه من بیایند. پس ده‌نفر انتخاب می‌کنند و آن ده‌نفر به همراه حضرت می‌روند تا به خدمت حضرت مهدی می‌رسند. حضرت ایشان را وعده می‌فرمایند که در روز دهم محرّم من خواهم آمد به مکه و گویا در همین شب جمعه خداوند ملائکه‌ای چند نازل می‌کند در آسمان چهارم و به روایتی دیگر در آسمان اوّل و حضرت پیغمبر و ائمّه علیهم‌السلام نیز تشریف می‌آورند و کرسی از برای حضرت پیغمبر می‌گذارند و از این وقت است که غضب خدا شدید می‌شود و نظر می‌کنند ائمّه در صلبهای خلق و می‌بینند که دیگر هیچ مؤمنی در صلب کافر نیست و زایل شده است مؤمن از صلب کافر و ظلم در عالم بسیار شده است. پس دعا می‌کنند که خداوندا دیگر حالا بس است دولت اهل ظلم و باطل، و یا این است که به دلشان می‌افتد وحی خدا که الآن دعا کنید، و یا این است که نظر می‌کنند در اصلاب کفّار که هیچ مؤمنی نمانده است در صلب آنها، به ای حال و این دعا مستجاب می‌شود در ظهر جمعه و آن جمعه دهم محرّم است و اول حمل است و این روزی است که حضرت سیدالشهدا شهید شد. پس در صبح این جمعه حضرت تشریف می‌آورند. و به روایتی این روز تاسوعا است و عاشورا روز شنبه است و به روایتی دوشنبه است. به هر حال، پس صبح جمعه حضرت چوبدستی حضرت پیغمبر را در دست و عمامه حضرت پیغمبر را بر سر و نعلین آن حضرت را در پا دارد و با هفت یا هشت بز داخل مکّه می‌شود و این بز علامت هوشیاری رعیت و اصحاب آن بزرگوار است و لباس خشنی از پشم مثل لباس حضرت امیر در بر دارند که تار و پود او از هم رفته است و جمعی از مردم آن حضرت را می‌بینند و دیگر حضرت را کسی نخواهد دید تا اینکه ظهر آن جمعه در مسجد تشریف می‌آورند و خطیب را که در بالای منبر خطبه می‌خواند می‌کشند با همان عصایی که با حضرت بود و آن عصای موسی است و باز غایب می‌شوند و آنها که صبح حضرت را دیده بودند می‌شناسند و می‌گویند به دیگران که این شخص بود که در صبح امروز با چند بز داخل مکه شد به فلان هیأت و

فلان‌نشان. این است که می‌فرمایند از برای آن بزرگوار سه غیبت است: یك غیبت‌صغری است و آن هفتادسال است و یك غیبت‌کبری که عدد او ماشاءالله است و یك غیبت دیگر است که از ظهرآن جمعه است تا شب شنبه و در آن شب نزدیك به صبح تشریف می‌آورند در مسجدالحرام و پشت خود را به خانه کعبه می‌دهند و ملائکه می‌آیند و با آن بزرگوار بیعت می‌کنند و به روایتی در مابین رکن و مقام می‌ایستد و دست خود را برصورت مبارك خود می‌مالد و بعد دست خود را بلند می‌کند و فریادی می‌کند که هرمؤمنی در هرجایی که باشد می‌شنود و می‌فرماید بشتابید بسوی من ای مؤمنان. و اوّل کلامی که می‌فرماید این است که **بقیة الله خیرلکم ان کنتم مؤمنین** و می‌فرماید **انا بقیة الله فی الارض** و جمیع سیصدوسیزده نفرچه زنده و چه مُرده، دعوت حضرت را اجابت می‌کنند از جمله حضرت عیسی و خضرو الیاس و یوشع و ادریس و سلمان و سرکار شیخ و مالك اشترو زراره و ابودجانه انصاری و مؤمن آل‌فرعون و اصحاب کهف و نقبا و نجبا، جمیعاً جمع می‌شوند و آنها بعضی. چهل‌روز پیش از این دعوت از ولایت خود بیرون آمده بودند و بعضی بیست‌روز در راه بوده‌اند و بعضی ده روز و بعضی یك روز و بعضی یك ساعت به حسب اختلاف قوابل و مراتب ایشان و کندی و تندی ایشان. **فیخرج النجباء من مصرو الابدال من الشام و عصائب العراق** و به روایتی نیست ولایتی که بیرون نروند طایفه‌ای از آن برای نصرت آن بزرگوار مگراز بصره و همه به خدمت حضرت می‌رسند.

**و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ‌شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: «فلولا نفرمن کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون»**

چون خداوند عالم جلّ‌شأنه در این آیه شریفه بعضی از بندگان را مخاطب ساخته که چرا از هر طایفه‌ای چند نفری بیرون نمی‌روند از خانه‌های خود در طلب علم و دانش، تا چون به دیار خود برگردند اهل خود را بترسانند شاید ایشان بترسند و حذر کنند، و شما الحمدلله به این آیه شریفه عمل کرده‌اید به اینکه از خانه‌های خود به مجلس علم آمده‌اید و در این چند روز می‌خواهم شما را متذکّر کنم به اموری چند که رغبت شما را در دین زیاد کند و آن احوالات ظهور و رجعت امام‌زمان است که غالباً از نظرها رفته است. دیروز برای شما بیان کردم قدری از احوالات آن حضرت را که آن بزرگوار در روز جمعه در مکّه معظّمه ظاهر می‌شود و خطیب را بالای منبر می‌کشد و غایب می‌شود و در شب شنبه اصحاب خود را صدا می‌زند و آن اصحاب سیصدوسیزده‌گانه به خدمت آن حضرت مشرّف می‌شوند و صبح شنبه هنگامی که مانند ستارگان اطراف آن ماه را گرفته‌اند حضرت دست خود را بلند می‌کنند و می‌فرمایند **هذا ید الله انّ الذین یبایعونك انّمایبایعون الله** یعنی این دست خداست، هر کس با من بیعت کند با خدا بیعت نموده است. و در این‌وقت حضرت پیغمبر و حضرت‌امیر تشریف دارند و مردم می‌بینند آن بزرگواران را و حضرت پیغمبر کاغذی به خطّی تازه که به آب طلا نوشته است به خط و مهر مبارك به حضرت‌قائم می‌دهند. پس حضرت‌قائم آن نامه را در

دست می‌گیرند و می‌فرمایند آیا کسی با من بیعت می‌کند به این‌طریق و به این‌نحو که مسطور است و باید عمل کنید به آن؟ در این هنگام آن اصحاب سیصدوسیزده نفر همگی فرار می‌کنند و به یك طرفة العین همه عالم را می‌گردند و کسی را نمی‌بینند غیر از آن حضرت. پس همه برمی‌گردند در خدمت حضرت. و باز کاغذی دیگر به خط حضرت پیغمبر بیرون می‌آورند و می‌فرمایند در وقتی که استخوانهای آنها چنان می‌لرزد که هفت ذراع صدای آنها می‌رود که آیا به این نوشته اقرار می‌کنید یا نه؟ پس همه تمکین می‌کنند و بیعت می‌کنند با آن بزرگوار ولکن اوّل کسی. که بیعت می‌کند محمّدبن‌عبدالله است و بعد حضرت‌امیر. و قال الشیخ اعلی‌الله‌مقامه: «انّ اوّل من یبایعه محمّد رسول‌الله و علی علیهما السلام و هذه مبایعة الرخصة و الاذن له فی ظهوره و فی القیام بمایراد منه و هذه لابدّ ان‌تکون سابقة و امّا مبایعة جبرئیل فمبایعة الطاعة و امتثال الامر، فافهم» می‌فرماید شیخ جلیل اعلی‌الله‌مقامه به درستی که اوّل کسی که با آن حضرت بیعت می‌کند محمّد رسول‌الله است و بعد از آن حضرت‌امیر علیه السلام و این بیعت بیعت رخصت و اذن است از برای قائم در ظهور و در قیام به آنچه که از جانب خدا اراده شده است از آن‌حضرت و این ناچار است که بوده باشد مقدّم بر همه. و اما بیعت جبرئیل پس آن بیعت طاعت و امتثال امر است؛ پس آگاه باش و بفهم. و بعد از آن ائمّه و انبیا و نقبا و نجبا که اصحاب آن بزرگوارند و عدد ایشان عدد اصحاب بدر است آنها بیعت می‌کنند و بعد مؤمنین و بعد ملائکه به این‌طریق بیعت می‌کنند. و به اعتبار دیگر اوّل کسی. که لبّیك می‌گوید و اجابت آن بزرگوار می‌کند و بیعت می‌کند ملائکه‌اند و پس از آن مؤمنین جنّ و پس از آن مؤمنین انس و پس از آن سیصدوسیزده نفر که از جمله بزرگان و ابدال و اصحاب‌کهف و پانزده‌نفر از قوم موسی و باقی از دوازده نقیب و نجبا می‌باشند، بیعت می‌کنند. و بعضی. از آنها کسانی‌اند که در همان شب در فراش خود باشند و چون در آن شب عمودی از نور بالا می‌رود که همه مؤمنان می‌بینند و ندائی جبرئیل می‌کند که همه می‌شنوند در هر بلدی که باشند و لوحی در زیر بالین خود می‌بینند که در او مسطور است که هذه طاعة معروفة لهذا به

يك‌ساعت خود را به امام می‌رسانند و در گِرد امامند و در اوّل طلوع، جبرئیل بیعت می‌کند و عرض می‌کند که ای آقای من سخن تو مقبول و امر تو جاری است. و چون آفتاب بلند شود از نزد شمس فریاد کند که هر صاحب گوشی بشنود که این است مهدی آل محمّد و به اسم و کنیت و اسماء آباء او تا امام حسین را می‌گوید و نسبت می‌دهد حضرت را به اجدادش، و در عصر شیطان ندا می‌کند که حق با سفیانی است و به اسم و کنیت او را ندا می‌کند و به روایتی دیگر عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال **اذا اراد الله قیام القائم بعث جبرئیل فی صورة طائر ابیض فیضع احدی رجلیه علی الکعبة و الاخری علی بیت المقدس ثمّ ینادی باعلی صوته «اتی امر الله فلا تستعجلوه» فیحضر القائم علیه‌السلام فیصلّی** عند مقام ابرهیم رکعتین ثمّ ینصرف از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است که فرمود هرگاه اراده کند خداوند عالم قیام قائم علیه‌السلام را می‌فرستد جبرئیل را در صورت مرغی سفید، می‌گذارد یك پای خود را بر کعبه و پای دیگر را بر سنگ بیت‌المقدس پس به اعلی صوت خود فریاد می‌کند که آمد امر خدا پس او را ضایع مگذارید. پس حضرت قائم علیه‌السلام حاضر می‌شود و در نزد مقام ابراهیم دو رکعت نماز می‌کند، پس منصرف می‌شود. و چون صبح روشن شود اهل مکّه از علامات شب مضطرب می‌شوند و می‌آیند در مسجدالحرام و در آنجا اوضاعی دیگر ملاحظه می‌نمایند و مردانی چند را می‌بینند که در گرد بزرگی ایستاده‌اند ولکن هریك لباسی و لفظی خلاف دیگری دارند که هیچ‌یك از ایشان را ملاقات ننموده‌اند. پس متعجّب می‌شوند از این اوضاع و هیمنه و استیلا و نور. پس حضرت مهدی می‌فرمایند به مردم که هرکس می‌خواهد آدم و شیث را نظر کند، به من نظر کند که منم آدم و شیث و هرکس می‌خواهد نوح و سام را نظر کند، مرا نظر کند که منم نوح و سام و هرکس می‌خواهد ابراهیم و اسماعیل را نظر کند، مرا نظر کند که منم ابراهیم و اسماعیل و هرکس می‌خواهد موسی و یوشع را نظر کند، مرا نظر کند که منم موسی و یوشع و هرکس می‌خواهد عیسی و شمعون را نظر کند، مرا نظر کند که منم عیسی و منم شمعون و هرکس می‌خواهد محمّد و علی را نظر کند، مرا نظر کند که منم محمّد و علی و هرکس می‌خواهد حسن

و حسین را نظر کند، مرا نظر کند که منم حسن و منم حسین و هرکس می‌خواهد علی و محمّد را نظر کند، مرا نظر کند که منم علی و محمّد و هرکس می‌خواهد جعفر و موسی را نظر کند، مرا نظر کند که منم جعفر و منم موسی و هرکس می‌خواهد علی و محمّد را نظر کند، مرا نظر کند که منم علی و منم محمّد و هرکس می‌خواهد علی و حسن را نظر کند، منم علی و منم حسن و هرکس می‌خواهد مهدی آل محمّد را نظر کند، مرا نظر کند که منم مهدی آل محمّد. و می‌فرمایند که امروز نیست صاحب امری و حکمی در ملك غیر از من و هرکس هرچیز بخواهد بپرسد از من سؤال نماید زیرا که حکمی و امری و نهیی که جدّ من پیغمبر و جدّ من امیرالمؤمنین و پدران و اجداد من مصلحت ندانستند در بروز او، الآن با من است اظهار آن و منم صاحب حکم. و می‌فرمایند که هرکس امّت آدم است و می‌خواهد بشنود صحف آدم را بشنود و بگیرد از من، پس می‌خواند صحف را به لغاتی که هرگز نشنیده‌اند و می‌گویند همین است والله صحف آدم به حقیقت که آدم به این فصاحت نبود. و بعد می‌فرمایند که هرکس امّت نوح است و می‌خواهد صحف نوح را از برای او بخوانم، پس از من بشنود آن را و می‌خواند صحف نوح را چنانکه آن امّت تصدیق کنند که کسی نبوده که بخواند به این فصاحت و بلاغت و به ما رسانید آنچه را که نمی‌دانستیم و این است والله صحف نوح. و می‌فرمایند هرکس امّت ابراهیم است و می‌خواهد که از برای او بخوانم صحف ابراهیم را پس بشنود از من و می‌خوانند صحف ابراهیم را بطوری که از برای ابراهیم نازل شده بود و همه تصدیق و تحسین می‌کنند. و می‌فرمایند هرکس که امّت موسی است و می‌خواهد که از برای او بخوانم تورات را به آن طوری که در اوّل برای موسی نازل شده، پس بگیرد از من و بشنود و می‌خوانند به فصاحت تمام که امّت موسی متعجّباً می‌گویند والله همین است توراتی که از برای موسی در اوّل نازل شده و رسانید این بزرگوار به ما آنچه را که نمی‌دانستیم. و می‌فرمایند هرکس امّت عیسی است و می‌خواهد که از من انجیل عیسی را بشنود، پس از من بگیرد آن را و می‌خواند بطوری که در اوّل برای عیسی وارد شده بود. و می‌فرمایند هرکس امّت داود است و می‌خواهد از من بشنود

زبور داود را پس بشنود از من و می‌خوانند او را. و می‌فرمایند هرکس امّت محمّد بن عبدالله است و می‌خواهد که قرآن را از برای او بخوانم بشنود، پس می‌خوانند قرآن را بلاتغییر و بلاتبدیل. و نه اینکه جاهلی در اینجا خیالی بکند که می‌شود در یك روز پنج کتاب آسمانی را بخواند مِنْ اوّله الی آخره زیراکه سرعت ائمّه اسرع است از سرعت جمیع صاحبان سرعت، بلکه ایشان حقیقت و اصل سرعتند. و آیا نشنیده‌اید که حضرت‌امیر وقتی سوار می‌شدند و پای اوّل را در رکاب می‌گذاشتند تااینکه پای دیگر را در رکاب می‌گذاردند ختم قرآن را تمام می‌کردند؟ و چرا نباشد چنین و حال اینکه افلاك و انجم و شمس و قمرهریك سرعتی شدید و دوره‌ای طویل به حکم این بزرگواران دارند و محکومند به حکم ایشان و از نور جسم ایشان خلق شده‌اند. حتی جمیع عرش و کرسی و سرادقات و مادون.

و روایتی است که در این‌وقت بشیر از جانب بیداء می‌رسد به خدمت حضرت در حالتی که روی او به عقب سر برگشته است و بشارت می‌دهد حضرت را از این کیفیت و می‌فرمایند ای بشیر قصه خود را و برادر خود را و قشون سفیانی را بگو از برای مردم. پس بشیر عرض می‌کند خدا مرا فدای تو گرداند، من و برادرم همراه سفیانی بودیم در دمشق در وقتی که یك‌حلقه قشون جمع شده بود از برای او و قشون خود را سه فرقه کرد و جمعی را به مکّه فرستاد تا مکّه را خراب کردند و بسیاری از اهل مکّه را کشتند و جمعی را با خود برداشت و رفت به جانب کوفه و بغداد را خراب کرد و سیصد نفر از اولاد عباس و بزرگان را کشت و بقدر سه‌هزار رعیت بغداد را کشت و بسیاری از زنان بغدادی را بی‌صورت کرد و به کوفه رفت و کوفه را خراب کرد. و روایت است که کوفه در آن‌وقت آباد است چنانچه الآن دارند آباد می‌کنند و دیوار مسجد را خراب کرد و سید حسنی و صالحی را در پشت کوفه به قتل رسانید و هفتادنفر یا هفتادهزار نفر از اهل کوفه کشت و ندائی در داد که هرکس یك‌سری از دوستان علی را از برای من بیاورد، هفتاد باجَغْلی به او می‌دهم و بسیاری آوردند از برای آن ملعون و هرکس را از دوستان که می‌دیدند می‌کشتند و هرکس اسم او از اسماء ائمّه بود او را می‌کشتند

بلکه اگر کسی با کسی دشمنی داشت او را متّهم می‌ساخت به اسماء ائمّه تا او را می‌کشتند و جمعی از قشون خود را در مدینه فرستاد و من و برادرم به همراه آن قشون بودیم تا اینکه به مدینه رفتیم و خرابی بسیار کردیم و بسیاری از اهل مدینه را کشتیم و در مسجد پیغمبر استران خود را بستیم تا اینکه در آنجا بی‌ادبی کردند و سرگین انداختند و از آنجا بیرون آمدیم تا به بیابان بیداء رسیدیم و عزم داشتیم به اینکه برویم و مکّه را خراب کنیم. پس جماعتی که به مکّه رفته بودند برگشتند تا به بیابان بیداء بهم رسیدیم ناگاه صیحه‌ای بر ما زده شد که زمین از آن شکافته شد و همه لشگر به زمین فرو رفتند حتی نماند از ایشان عقال شتری مگر من و برادرم که باقی ماندیم. پس جبرئیل لطمه‌ای به صورت من و برادرم زد که روی ما به پشت سر ما برگشت و به برادرم گفت یانذیر برو در نزد سفیانی و او را خبر ده از این وقایع و او را بترسان از ظهور مهدی آل محمّد و برادرم رفت در لشگر سفیانی، و به من گفت ای بشیر برو در لشگر حضرت مهدی و بشارت ده آن بزرگوار را. پس اینك به خدمت شما رسیده‌ام و با حضرت بیعت کرد و حضرت دست مرحمت بر روی او کشیدند و روی او برگشت به جای خود. و به روایتی سفیانی باید نُه ماه سلطنت کند مدت حمل حامل و هشت ماه قبل از ظهور امام است سلطنت او و یك ماه در عهد سلطنت امام و بعد کشته شود به دست امام. و نیز حدیث دیگری است به این عبارت که روایت شده است از امام علیه‌السلام **یقبل السفیانی من بلاد الروم فی عنقه صلیب و هو صاحب القوم فملکه قدر حمل امرأة تسعة اشهر یخرج بالشام فتنقاد له اهل الشام الاّ طوائف من المقیمین علی الحق یعصمهم الله من الخروج معه و یأتی المدینة بجیش جرّار حتّی اذا انتهی الی بیداء المدینة خسف الله به و ذلك قول الله سبحانه «ولو تری اذ فزعوا فلا فوت و اخذوا من مکان قریب»** می‌فرماید خروج می‌کند سفیانی از بلاد روم، در گردن او صلیبی است که علامت نصرانیت اوست و او است صاحب قوم پس سلطنت می‌دهد او را خداوند عالم به قدر حمل زن نُه ماه، خروج می‌کند از شام پس اطاعت می‌کنند او را اهل شام مگر طوایفی که مقیم بر حقّند، نگاه می‌دارد خدا ایشان را از خروج با او و می‌آید به مدینه با لشگری جرار و

چون به بیداء رسیدند لشگر او خسف می‌شوند در زمین، یعنی زمین می‌شکافد به امر خدا و همه هلاك می‌شوند. و این است قول خدای سبحانه که می‌فرماید اگر دیدی آن‌چنان کسانی را که در زمین فساد کردند، پس بدان که خدا ایشان را وا نمی‌گذارد و خواهد گرفت ایشان را از مکان نزدیك. و ان‌شاءالله شبهه نمی‌شود بر کسانی که انس به شیاطین جنّ و انس ندارند و بر کسانی که دوستان ائمّه‌اند و محبّان شیخ می‌باشند از سرعت امام خود زیراکه اینها کُره‌هایی هستند که محیطند بر هر چه کُروی است و هر چه هست از شعاع ایشان است. و حضرت نیز فرمایشی چند به دوستان خود می‌فرماید.

و روایتی است به این عبارت از امام که و قداسند **ظهره الی حجرالاسود ثمّ ینشدالله حقّه ثمّ یقول ایهاالناس من یحاجّنی فی الله فانا اولی الناس بالله یاایها الناس من یحاجّنی فی نوح فانا اولی الناس بنوح یاایها الناس من یحاجّنی فی ابرهیم فانا اولی الناس بابرهیم یاایها الناس من یحاجّنی فی موسی فانا اولی الناس بموسی یاایها الناس من یحاجّنی فی عیسی فانا اولی الناس بعیسی یاایها الناس من یحاجّنی فی محمّد** ﷺ فانا اولی الناس بمحمّد ﷺ یاایها الناس من یحاجّنی فی کتاب الله فانا اولی الناس بکتاب الله ثم ینتهی الی المقام فیصلّی عنده رکعتین می‌فرماید که حضرت پشت خود را می‌زند به حجرالاسود پس خدا را می‌خواند به حقّ حق، آنگاه می‌فرماید ای جماعت مردمان کسی که احتجاج کند در خدا با من پس منم اولی از همه خلق به خدا، و کسی که محاجّه کند در نوح پس منم اولی از همه مردم به نوح، ایهاالناس هرکس محاجّه کند با من در ابراهیم پس منم اولی از همه خلق به ابراهیم، ایهاالناس هرکس احتجاج کند با من در موسی پس منم اولی به موسی از همه مردم، ایهاالناس هرکس محاجّه کند با من در عیسی پس من اولایم به عیسی از همه خلق، ایهاالناس هرکس محاجّه کند با من در محمّد پس منم اولی از همه خلق به محمّد، ایهاالناس هرکس در کتاب خدا با من محاجّه نماید پس منم به کتاب خدا اولی از همه خلق. پس می‌رود بسوی مقام ابراهیم، پس در نزد مقام دو رکعت نماز بجا می‌آورد بعد اهل مکّه را دعوت می‌کند. و از آنجا که هیأت آن بزرگوار هیأت

خدایی است لهذا لرزه به اعضای مردم می‌افتد و اجابت می‌نمایند و آنچه عمارتی که از بنای اهل ظلم بوده است خراب می‌کند و در این‌وقت یك‌حلقه قشون که ده هزار باشند از برای حضرت جمع شده و حاکمی بر اهل مکّه از اقوام خود قرار می‌دهند و از مکّه بیرون می‌روند و به هر ولایتی که نزدیك شوند اهل ولایت از هیبت او لرزان گردند حتّی اینکه یك ماه قبل از اینکه به آن ولایت برسند هیبت آن بزرگوار کارگر خواهد شد بر اهل آن شهر و خائف خواهند گردید لهذا رعب حضرت به دلها می‌افتد. در این‌وقت از مکّه شخصی. می‌آید و به حضرت عرض می‌کند که اهل مکّه جمعیت کردند و حاکمی که قرار داده بودید بر ایشان، او را کشتند. پس حضرت بر می‌گردند و ایشان را موعظه می‌فرمایند و ایشان جمع می‌شوند خدمت حضرت و عرض می‌نمایند که ما تقصیر عظیمی کردیم ولکن عفو مهدی آل‌محمّد اعظم است و از تقصیر ما در گذر و حاکمی بر ماها معین ساز تا به اطاعت او بکوشیم. پس حضرت حاکمی دیگر نصب می‌فرمایند و از مکّه بیرون تشریف می‌برند و باز جمع می‌شوند اهل مکّه و باز حاکم ثانی را می‌کشند و حضرت تشریف می‌آورند و ایشان را نیز موعظه می‌فرمایند و خلیفه‌ای دیگر از اهل مکّه قرار می‌دهد به ایشان و این‌دفعه از مکّه بیرون تشریف می‌برند و می‌فرمایند منادی ندائی در دَهد که هیچ‌کس از لشگر آذوقه از برای خود و علف از برای دواب خود بر ندارند همراه خود. پس بعضی از آن مستضعفین که غیر از سیصدوسیزده نفرند می‌گویند که امام می‌خواهد ما را و دواب ما را از گرسنگی و تشنگی بکشد. و چون در منزل اوّل می‌رسند می‌بینند که حضرت با همان عصای موسی می‌زند به سنگی که موسی به آن زد عصای خود را و دوازده چشمه از آن بیرون آمد از برای قوم خود. پس بیرون می‌آید از آن سنگ هر آذوقه‌ای که هریك از قشون بخواهند و آب و علف می‌گیرند از آن هریك بقدر کفایت خود و دابّه خود، و آن سنگ را بار شتری می‌نمایند و به همراه لشگر می‌باشد آن سنگ و هر منزلی به این‌طور از آن آذوقه بیرون می‌آید و به این نوع هست تا پشت نجف یا پشت مدینه و از آن منزل رو به مدینه می‌روند. پس در منزلی از منازل کسی. از مکّه می‌رسد و به

حضرت عرض می‌کند که خلیفه‌ای که شما نصب فرموده بودید از برای اهل مکّه، ایشان جمع شدند و او را کشتند و نامربوطهای چندی گفتند. پس در این‌وقت غضب خدا شدید می‌شود و آن حضرت چند نفری از نقبا و چند نفری از نجبا و عددی چند از جنّیان و ملائکه در خدمت نقبا می‌فرستد به مکّه و امر می‌فرمایند که بکشند اهل مکّه را اگر ایمان نیاوردند و عمارات مکّه را بطوری که اوّل حضرت ابراهیم بنا کرده بنا کنند. پس ایشان می‌روند در مکّه و هرکس که ایمان نیاورد می‌کشند حتّی اینکه به فرمایش امام آن‌قدر می‌کشند که در هزار یك باقی می‌مانند از اهل مکّه، و عمارات مکّه را بطور زمان حضرت ابراهیم بنا می‌کنند و از آنجا بیرون می‌آیند و به قشون حضرت ملحق می‌شوند و حضرت از آنجا تشریف می‌برند به مدینه و اول بسیاری از اهل مدینه را می‌کشند و دیوار مدینه را خراب می‌کنند و بناهایی که بنای اهل ظلم است خراب می‌کنند و بطور اوّل بنا می‌کنند و بعد تشریف می‌برند در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و می‌روند به سر قبر پیغمبر و می‌فرمایند که آیا این است قبر جدّ من پیغمبر؟ عرض می‌کنند بلی. پس می‌فرمایند این دو قبر که در اینجاست قبرهای کیست؟ اهل مدینه می‌گویند قبر ابابکر است و قبر عمر. حضرت می‌فرماید که چرا ایشان را در نزد قبر جدّم دفن کردید؟ می‌گویند به جهت اینکه این‌دو، دو خلیفه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند. پس با ایشان مدارا خواهند فرمود و به ایشان مهلت می‌دهند. و چون روز سوّم شود تشریف می‌آورند در سر قبر و می‌فرمایند که این دو قبر خلفای پیغمبر را بشکافید و دو جِبت و طاغوت را بیرون آورند در حالتی که تر و تازه‌اند از حکمت بالغه خدا و معجزه حضرت. پس کسانی که دوستان این‌دو اند مشعوف می‌شوند و می‌گویند این معجزه آن خلفای پیغمبر است، پس حضرت بفرمایند منادی ندا کند که هرکس در مدّت عمرش اذیتی کشیده است و از کسی به او تعبی رسیده است و هرظلمی به او شده است، یا یکی از کسان او کشته شده باشد به ناحق و داد خونش را بخواهد بگیرد، جمیعاً بیایند و قصاص خود را از این دو نفر بکنند و مردم جمع شوند و از قدرت کامله خدا و از حکمت ائمّه و فتنه‌ای که به جهت امتحان اندازند در میان مردم امر

می‌کنند که ایشان را بر درخت خشکی بیاویزند. آن درخت سبز می‌شود و بار آور می‌شود و حضرت بفرمایند که هرکس از دوستان ایشان است جمع شود و یك‌طرف بایستد. پس همه دوستان ایشان از دشمنان جدا بایستند. پس در آن هنگام حضرت خواهند ایشان را از درخت به زیر آورد و حضرت باز ایشان را زنده می‌گرداند و به ادلّه و براهین ثابت می‌فرماید بر این‌دو که اگر غصب خلافت خلیفه بلافصل جدّ من رسول‌الله ﷺ حضرت امیر صلوات‌الله و سلامه‌علیه را نکرده بودید هرآینه بطور اوّل خلقت بایست عالم باقی باشد. حتّی کشتن هابیل را و آنچه به نوح رسید و در آتش رفتن ابراهیم و طوفان نوح و آنچه به موسی و عیسی. و پیغمبران سلف رسیده و شهادت دندان خاتم پیغمبران و شهادت ائمّه‌ای را که از همین غصب خلافت شد زیراکه عالم می‌بایست پُر از عدل و داد باشد تا اینکه هیچ نفسی. به نفسی ظلم نکند و این ظلمها را به گردن این‌دو ثابت می‌کنند و ایشان اقرار می‌کنند و قبول می‌کنند که اینها از خباثت خودشان است. حتّی زدن سلمان و آتش افروختن بر در خانه حضرت امیر و قصد سوختن اهل‌بیت کردن و زهر دادن امام‌حسن و شهادت امام‌حسین و اصحاب او و اسیری خواهران و دختران او و ریختن خون آل‌محمّد را در هر زمان و خونهایی که به ناحق ریخته شده از مؤمنان در هر عصری و فرجهایی که به جبر در آنها جماع شده و هر ظلم و جوری که از اوّل آدم تا خاتم واقع شده است. و بعد امر فرمایند مردم را که هرکس کسی از او به ناحق کشته بیاید و ایشان را به عوض بکشد. پس بیایند و بکشند ایشان را و باز حضرت ایشان را زنده می‌کنند و می‌فرمایند که هرکس ظلمی دیگر بر او وارد شده است از ایشان قصاص کند. پس حضرت می‌فرمایند تا ایشان را به درخت می‌آویزند و درخت سبز می‌شود و حضرت می‌فرمایند به کسانی که دوستان ایشانند که از ایشان تبرّی بجویید و به من ایمان بیاورید والاّ عذاب خدا بر شما وارد می‌آید. پس ایشان بی‌ادبانه بگویند که از تو تبرّی می‌جوییم و به تو ایمان نمی‌آوریم. پس حضرت لبهای خود را حرکت دهند، آتشی. از زمین بیرون می‌آید یا اینکه باد سیاهی می‌وزد و همه این ملاعین را می‌سوزاند و بعد همان هیمه‌ای

را که از برای سوزانیدن درِ خانه حضرت امیر جمع کرده بود عمر. و حضرت فرموده‌اند که آن هیمه به ارث برای ما مانده است. می‌آورند و این دو جسد خبیث را با آن درخت آتش می‌زنند به آتشی که از زمین بیرون می‌آید و امر می‌فرمایند به باد که خاکستر اینها را ببرد و این عذاب از برای ایشان کفایت نمی‌کند بلکه در خدمت پیغمبر ایشان را نیز همین اذیت کنند چنانچه مفضّل عرض کرد به حضرت صادق علیه‌السلام در آن حدیث طویلی که حضرت به او فرمودند تا به این مقام رسیدند. عرض کرد که آیا از برای ایشان دیگر عذابی می‌باشد یا همین است عذاب آنها؟ امام فرمودند حاشا، بلکه چندین دفعه خدا ایشان را زنده می‌کند و همین قصاص را خواهد کرد با ایشان. حتی قصاص می‌کنند پیغمبران و ائمّه و مؤمنان از هر ظلمی و تعدّی که به ایشان رسیده است و چنان شود که در هر شبانه روزی هزار مرتبه ایشان را بکشند و خدا ایشان را زنده کند تا هر صاحب خونی و بلائی خون خود را از ایشان بگیرد و پس از آن دیگر خدا به هرجا که بخواهد ایشان را ببرد و به هر عذابی که بخواهد ایشان را گرفتار نماید.

**و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

«موعظه چهلم»

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: «فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون»**

در تفسیر این آیه شریفه سخن در معنی چهار سفر بود که خداوند عالم برای بندگان خود قرار داده و در این ایام برای شما کیفیت ظهور و رجعت را بیان می‌کردیم تااینکه کلام به اینجا منتهی شد که چون حضرت قائم به مدینه تشریف‌فرما شدند و در مسجد پیغمبر آن دو خبیث را از قبر بیرون آوردند و همان‌طور که عرض شد ایشان را بر درخت آویختند و ایشان را سوزانیدند و خاکستر ایشان را بر باد دادند و دوستان ایشان را همه را هلاك کردند حاکمی برای مدینه معین می‌فرمایند و پس از آن از آنجا رو به کوفه حرکت خواهند فرمود و در منزلی از منازل بین نجف و کوفه منزل می‌کنند و در این‌وقت از برای آن حضرت چهل‌هزار جن و چهل‌وشش‌هزار ملك و به روایتی پانزده‌هزار جن و پانزده‌هزار ملك و سیصدوسیزده نفر صاحب علَم و سرکرده از جمله ارکان اربعه و اصحاب کهف و نقبا و نجبا و با هرچه از مؤمنینی که در تحت ایشان است جمع شده و در خدمت حضرت می‌کوشند با هرچه نوکر و خدم و حشَم که از برای ایشان است. و در این مقام آن سید حسنی که صاحب علَم یمانی است به خدمت حضرت می‌رسد و علامات و میراث پیغمبر را می‌طلبد از آن حضرت و حضرت از برای او ظاهر می‌سازند و او ایمان می‌آورد با قشون خود مگر آن چهل‌هزار نفر زیدی که در لشگر او هستند و ایشان ایمان نمی‌آورند و کشته می‌شوند و سید با لشگرش به عسکر حضرت ملحق

می‌شوند. و بشیر هنگامی که به خدمت حضرت می‌رسد و آن بزرگوار حرکت می‌فرمایند به جانب کوفه تا اوائل صفر به کوفه می‌رسند و این وقتی است که کوفه آباد است در چهار فرسخ به چهار فرسخ و به روایتی در هیجده فرسخ به هیجده فرسخ و هر اثری که از خلفای ثلاث است و هر بدعت و بنای ظلمی که در کوفه است همه را خراب می‌کند حتّی مناره‌ها و مسجدهای بلند و محرابهای باسقف و امثال اینها را، و مسجد را نیز خراب می‌کنند و امر می‌فرمایند تااینکه بطور اوّل که رسول‌خدا دیوار گذاشته بود بنا می‌کنند و هر بنایی که در کوفه و بلاد دیگر از بناء ظلم که خراب کرده است می‌فرمایند به طور اوّل به بنای حق بنا می‌کنند چنانچه در اوّل رسول‌خدا دیواری گذاردند و آنجا را مسجد قرار دادند، دیوار کوتاهی و بعد اصحاب عرض کردند که فدای تو گردیم باد ما را اذیت می‌کند چون به نماز می‌ایستیم. پس حضرت فرمودند که تا دیوار را بلندتر کردند و چندی که گذشت اصحاب خدمت آن حضرت عرض کردند که فدای تو شویم آفتاب ما را اذیت می‌کند چون به نماز ایستاده‌ایم. پس حضرت فرمودند تا آن مسجد را چوب‌پوش کردند و فرمودند **عریشٌ کعریش موسی** و چون زمستان شد و باران بر سر ایشان می‌بارید از اطراف چوبها پس خدمت حضرت آمدند و عرض کردند یارسول‌الله باران ما را اذیت می‌نماید، مقرّر بفرمایید که مسجد را به سقفی از گل و خشت بسازیم. حضرت فرمودند دیگر مسجد را تغییر نمی‌دهم و **عریش کعریش موسی**. و در آن هنگام حضرت لشگری می‌فرستند در دمشق بر سر سفیانی تا او را می‌گیرند و بر روی صخره بیت‌المقدس ذبح می‌نمایند.

و مفضّل در حدیث طویلی که حضرت صادق به او می‌فرمودند عرض کرد که در آن وقت حال زَوْراء که ولایت بغداد است چه خواهد بود؟ حضرت فرمودند **محلّ** لعنت و غضب الهی خواهد بود و وای بر کسی که در آنجا ساکن باشد زیراکه انواع بلاها نازل می‌شود در آنجا ولکن روایتی دیگر است که قبل از آن وقتی بشود که بغداد آن‌قدر آباد شود که جمعی گویند این بهشت روی زمین است و ارزاق ماها به سبب این است و بعد آن‌قدر معصیت در او شود

که خراب شود بطوری که اثری از آن نماند و اگر کسی از آنجا گذر کند گوید این زمین بغداد بوده است. پس حضرت‌مهدی عجّل‌الله فرجه در کوفه سکنی می‌فرمایند و سیصدوسیزده شمشیر آسمانی به اصحاب خود کرامت می‌فرمایند و مسجد کوفه را مَحکمه قرار می‌دهند و مسجد سهله را بیت‌المال خود قرار می‌دهند و نجف را حرمسرای خود قرار می‌دهند و آن‌قدر مؤمنان در گرد حضرت جمع می‌شوند که تنگ می‌شود کوفه حتّی اینکه یك وجب از زمین کوفه را اگر کسی بیع کند، بقدر آن زمین باید اشرفی بریزند و اگر کسی. در این زمانها در کوفه خانه بسازد ان‌شاءالله در آن‌زمان در آنجا خواهد داشت خانه. و زمین کوفه در آن‌وقت بسیار بلندمرتبه خواهد بود و محلّ ملائکه و مؤمنین خواهد بود و خدا چندان برکت در او قرار دهد که اگر مؤمنی دعا کند خداوند عالم هزار همسر ملك دنیا به او عطا فرماید و آن موضع بهتر است از جمیع زمینها حتی از زمین مکّه افضل است و آن‌قدر آن زمین بزرگ شود که چهارفرسخ تا چهارفرسخ دوره آن باشد و در روایتی دیگر هجده‌فرسخ دوره آن است که پنجاه‌وچهار میل باشد و زمین کربلا قبرستان کوفه می‌شود و داخل کوفه است. پس آن‌قدر از عدل و داد پر شود که هر مؤمنی در آن‌وقت در هر ولایتی که باشد امام را می‌بینند و سؤال می‌کند و جواب می‌شنود و در خدمت امام است و هر عرضی که دارد می‌کند و هرکس در خانه خود هر معصیتی که بکند مؤمنین او را می‌بینند و او را در خانه خود می‌کُشند و هرکس معصیتکار است طوری می‌شود که از دیوار حیا می‌کند و معصیت نمی‌کند زیراکه می‌ترسد دیوار فسق او را بروز دهد و امام بفرستد آن عاصی را بیاورند و او را بکشند. چنانچه هرگاه کافری پشت سنگی مخفی شود آن سنگ بروز می‌دهد و می‌گوید ای فلان بیا و کافری که در پناه من است او را بکش، پس مؤمن او را می‌کشد. پس حضرت قائم احکام جاری می‌سازد در میان رعیت و بسا باشد که به شریعت حضرت‌آدم حکم فرماید و بسا هست که به حکم نوح یا ابراهیم حکم فرماید و گاهی حکم آل‌داود را جاری می‌سازد و گاهی به شریعت موسی یا عیسی حکم می‌فرماید و گاهی به شریعت حضرت پیغمبر و گاهی به حقیقت امر می‌فرماید و

احکام جدید در میان مردم جاری می‌سازد چنانچه پیغمبر فرمود که قائم شما می‌آید با دین جدیدی و شریعت جدیدی و کتاب جدیدی.

و روایتی است که در این هنگام حضرت قائم عجّل‌الله‌فرجه کاغذی بیرون می‌آورند به خط و مهر پیغمبر و حال اینکه هنوز تر است و به آب طلا نوشته باشند و به اصحاب خود می‌فرمایند که به این کیفیت با من بیعت کنید و به این عمل کنید. پس غیر از یازده نفر جمیعاً فرار می‌کنند از سیصدودو نفر و این تعجّب است که پس از این همه معجزات فرار کنند و جمیع عالم را بگردند و کسی را به غیر از این بزرگوار نبینند، باز برگردند در خدمت حضرت در حالتی که استخوانهای ایشان چنان بهم می‌لرزد که صدای آنها پانزده قدم برود. پس حضرت کاغذی دیگر بیرون آورند و ایشان اقرار کنند و تمکین حضرت نمایند و از این کیفیت کسی متحیر نمی‌شود مگر خواص اصحاب، زیراکه این امر عظیم است و از عظمت این امر است که اوّل ملائکه که ادراك این امر را نمی‌کنند بیعت می‌کنند و پس از آنها مؤمنین جن و این مؤمنین جن بیش از آنها ادراك می‌کنند، زیراکه اینها صاحب تکلیفند و برای ایشان نیز پیغمبر آمده و صاحب شعورند مثل انسان. و پس از آنها مؤمنین انس بیعت می‌کنند و پس از آنها نجبا و نقبای ظاهر و پس از آنها نجبا و نقبای باطن به جهت عظمت این امر صعب که متحمّل این نمی‌تواند شد مگر هرکه را که امام بخواهد و این حرفی که امام می‌فرمایند و سیصدودو نفر فرار می‌نمایند باطن باطن حدیث کمیل است که در وقتی که کمیل در پشت سر حضرت امیر سوار بود عرض کرد یا مولای ما الحقیقة؟ قال **مالك و الحقیقة**؟ قال اولست صاحب سرّك؟ قال **بلی ولکن یرشح علیك مایطفح منّی** قال اومثلك یخیب سائلاً؟ قال **کشف سبحات الجلال من غیر اشارة** قال زدنی بیاناً قال **هتك السترلغلبة السرّ** قال زدنی بیاناً قال **محو الموهوم و صحو المعلوم** قال زدنی بیاناً قال **نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اثاره** قال زدنی بیاناً قال **جذب الاحدیة لصفة التوحید** قال زدنی بیاناً قال **اطفئ السراج فقد طلع الصبح**. پس این علمی است که سیدالساجدین فرمودند نزد ماست جواهر علمی که اگر بروز دهیم آن‌را هرآینه

می‌گویند به ما که تو بت‌پرستی. و فرمودند که حلال خواهند دانست مردمانی که مسلمند خون مرا، و نیکو خواهند شمرد آن امری که نزد ایشان قبیح است و حال اینکه نیست این علم مگر همانی که در نزد امام‌حسن و امام‌حسین و قبل از ایشان در نزد حضرت‌امیر بود. و فرمود که من پنهان می‌کنم این علم را از جهّال و پنهان کنید نیز از مردم. و این علمی است که حضرت امیر فرمودند در برگرفته‌ام علم پنهانی را که اگر بدانند مضطرب می‌شوند مثل اضطراب ریسمانی که در چاه عمیق است؛ چنانچه به نظم در آورده‌اند این مطلب را:

**وربّ جوهرعلم لوابوح به — لقیل لی انت ممّن یعبد الوثنا**

**ولاستحلّ رجال مسلمون دمی — یرون اقبح مایأتونه حسنا**

**لقدتقدّم فی هذا ابوحسن — الی الحسین ووصّی قبله الحسنا**

یعنی چه‌بسیار جوهرعلمی که اگربروز دهم گویند تو بت‌پرستی و خون مرا حلال دانند و نیکو شمرند و حال‌آنکه حضرت‌امیر به حسن و حسین، این امر را وصیت کرده و سپرده است. و همین امر بود که در سینه سلمان بود و این مطلب همان امری است که حضرت‌امیر می‌فرمایند: **انّ امرنا صعب مستصعب لایحتمله الاّ ملك مقرّب او نبی مرسل او مؤمن ممتحن** و ایضاً در حدیث دیگری می‌فرمایند **لایحتمله ملك مقرّب و لا نبی مرسل و لا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان** در حدیث اوّل می‌فرماید به درستی که امر ما بسیار سخت و دشوار است، قبول نمی‌کند آن را مگر ملك مقرّب یا نبی مرسل یا مؤمنی که خدا قلب او را امتحان به ایمان کرده باشد. و در حدیث دوّم می‌فرماید که قبول نمی‌کند آن را و متحمّل نمی‌شود نه ملك مقرّب و نه نبی مرسل و نه مؤمنی که امتحان نموده خدا قلب او را به ایمان. کسی عرض کرد به امام پس که متحمّل می‌شود؟ فرمودند هرکس را که خود به عنایت خاصّه به او برسانیم. و چون لازم است که مقام عنایت را بشناسید تا فهم این مطلب را پیدا کنید، لهذا معنی عنایت را می‌گویم تا خاص و عام آن را عارف شوند و بشناسند.

و بدانید که عنایت عامّه آن است که به تدریج و اقتضای زمان و نضج عالم مدد

می‌دهند و او را به اعلی مرتبه خود می‌رسانند و به مقامات اخروی می‌رسانند، چه در این عالم برسند و چه در عالم برزخ برسند و چه در عالم آخرت و قیامت برسند به اوّل مقام و اوّلِ خلقت خود و اعراض و کثافات و قیود را از خود دور کنند تااینکه از مقام استقلال به مقام اضمحلال برسند. زیراکه اوّل هر خلقی در نهایت لطافت و ضعف است چنانچه در اوّلِ مقامِ عالَم، ترقّی نبود و بعد نضج بهم رسانید. در زمان حضرت آدم، مقام عالَم به مرتبه نطفه بود و در نهایت ضعف بود و شریعت آدم در عالم به مرتبه نطفه بود و در عهد حضرت نوح قدری عالم نضج گرفت و ترقّی کرد و مقامش و مرتبه‌اش به قدر علقه بود و شریعت حضرت نوح به قدر مرتبه و تکلیف علقه بود و چون عالم ترقّی کرد و به مقام مضغه رسید حضرت ابراهیم در دنیا آمدند و مبعوث به پیغمبری شدند و شریعتی با او بود که به قدر تکلیف مردم بود و مرتبه عالم و تکلیف عالم به مرتبه عظام شد و شریعت ابراهیم نسخ شد و حضرت موسی مبعوث شد به پیغمبری و آن‌وقت چون عالم صلبیت پیدا کرد و محکم شد پس شریعت او قدری محکمتر و مشکلتر شد و تکالیف او زیادتر شد و مردم را به توحید خواندند و بعضی. حکمهای جدید جاری می‌کرد بر مردم. و چون عالم نیز دوره عظامیت را تمام کرد، اول اکساء لحم بالا آمد و نضجی گرفت که آن‌وقت دیگر حرکتی می‌توانست بکند و استحکامی داشت که گوشت بر روی او بروید و غذایی از برای او ترتیب دادند و گوشتی بر او روییده شد پس احکام او زیادتر و تکلیفش شاق‌تر شد لهذا آن شریعت دیگر به کار کسی نیامد و حضرت عیسی مبعوث شد با کتابی جدید و حکم و شریعت جدیدی و تکلیف مردم شاق شد، یعنی از تکالیف سابق شاق‌تر شد ولکن به مقتضای احکام اکساء لحم بود شریعت حضرت عیسی. و آن‌وقت دوره خلق آخر بود و بایست مناسبت به این حیات بهم برساند لهذا چیزهایی که از برای مقدّمه حیات ضرور بود به او القا می‌کردند که چون عالم وقتی که متولّد می‌شود بداند باید مادر او را شیر بدهد و پستانی پیدا کند و شیر بخورد لهذا تکالیفش برزخی بود از تکالیف جاهلیت و شریعت پیغمبر ﷺ. پس دوره خلق آخر تمام شد، و طفل عالم متولّد شد در عهد حضرت

پیغمبر و آن‌وقت که عالم متولّد شد پس از آن از ولایت حضرت‌امیر دوباره روح دمیده شد و آن‌وقت تکلیف به آن عالم شد زیراکه حیات در آن است و از برای حیوانات حکمی و شریعتی جداگانه است و آن‌وقت نمازی و روزه‌ای می‌گرفتند مردم و توحیدی بقدر مرتبه طفولیت به مردم القا کردند بقدری که تمیز چیزی را می‌دهد طفل و گرسنگی و تشنگی می‌فهمد. و پس از او هر امامی پس از امامی که تشریف می‌آوردند بقدر تکلیف و فهم مردم احکام را جاری می‌کردند و مطالب را زیادتر می‌گفتند برای مردم بقدر زیادتی فهم آنها و در عهد هر امامی مرتبه عالم بالا می‌رفت تا اینکه الآن طفل عالم به سنّ مراهقه رسیده و باید طفل را به نماز و روزه بدارند به زور و مشقّت تا جمیع شریعتی که در اوّل تکلیف برای او واجب می‌شود بداند. پس عالم الآن به سنّ مراهقه است و مردم مقامشان مقام مراهقه است و الآن باید طفل را به مکتب بنشانند و اوّل در مکتبخانه‌ها اطفال را الف و باء درس دادند، بعد همشاگرد و خلیفه، ابجد یاد اطفال دادند و بعد که بزرگ شد طفل را معلّم حَمَد درس داد ولکن حالا وقتی است که طفل را نزد معلّم بزرگ ببرند تا عربی یاد گیرد و دیگر آن معلّمهای سابق به کار او نمی‌خورد و باید تکالیفی که از برای او واجب می‌شود به او برساند تا مناسبت بهم رساند و آنها شاق نباشد. پس آن معلّم بزرگی که در سنّ مراهقه ضرور بود که عالم را تربیت کند و تعارف و کمالات به او یاد بدهد که تا به خدمت بزرگی و سلطانی که باید برسد بفهمد حرکت خود را و آداب خدمت سلطان را درك کند تا پای او نلغزد، او سرکار شیخ‌احمد احسائی اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه بود که خداوند او را فرستاد که حالا دیگر اطفال ترقّی کرده‌اند و باید درس عربی و کمال و آداب خدمت سلطان را بخوانند و معلّمان سابق دیگر به کار آنها نمی‌آیند و این علوم را معلّمان سابق نمی‌دانند و آنهایی که می‌دانند به کار اینها نمی‌خورد مگر علم معلّم بزرگ. و اما معلّم بزرگ هم همان درسی داد مجمل ولکن معلّمی دیگر که معلّم ثانی باشد او می‌آید و تفسیر این درس را می‌گوید و مردم را از تفسیر هوشیار می‌کند و معلّم ثالث چون می‌آید آن معانی این درس را به تو می‌گوید که از باطن او خبردار باشی. ولکن چون معلّم رابع

آید عمل این را به تو، او می‌فهماند و از تو حقیقت را آن‌وقت از درس می‌خواهند و چون عالم ترقّی می‌کند و نزدیك به تکلیف می‌رسد از برای او احکام شدید می‌شود تااینکه نزدیك بشود به رجعت. و چون حضرت قائم تشریف می‌آورند آن‌وقت اوّل تکلیف است که گناه و ثواب را می‌نویسند و آن‌وقت دیگر بگذر ندارد و عفوی نیست و عاصی باید به جهنّم برود و ثوابکار به بهشت. و آن‌وقت به حدّ تکلیف رسیده و عقل در او است و آنچه بکند از روی عقل است و این کم‌کم بزرگ می‌شود تا حضرت پیغمبر تشریف می‌آورند و آن‌وقت عالم به سنّ چهل‌سالگی و به حدّ کمال می‌رسد چنانچه در آن‌وقت همه جمادات و نباتات و حیوانات ترقّی می‌کنند و همه صاحب عقل می‌شوند و همه ناطقه و شامّه و لامسه و ذائقه بهم می‌رسانند و حجابی در میان نمی‌ماند و عالم به سرحدّ کمال می‌رسد و از آن‌وقت دیگر انسان مرتبه‌ای بالاتر ندارد و از سنّ چهل‌سال به بعد به مرور عقل کم می‌شود از عالم و عین ترقّی عالم در چهل‌سالگی است تا اینکه دفعه دوّم حضرت پیغمبر تشریف می‌آورند در دنیا و آن وقتی است که عالم رو به تنزّل گذارده و دیگر تنزّل می‌کند تا اینکه چهل‌روز به قیامت مانده، اوّل حضرت فاطمه صعود می‌کنند به آسمان و بعد ائمّه هشت‌گانه و بعد حضرت قائم عجّل‌الله تعالی فرجه و پس از آن حضرت امام‌حسین و بعد از ایشان حضرت امام‌حسن و بعد حضرت امیر و بعد حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله. و آن‌وقت که حضرت از عالم بیرون رفتند وقتی است که دیگر عقل از بدن انسان می‌رود و از تن عالم نیز می‌رود. پس عالم هرج و مرج می‌شود و تا چهل روز هرج و مرج است. بعد اسرافیل صور صعق را می‌دمد تا هر صاحب جانی می‌میرد، پس از چهارصد سال باز اسرافیل صور ثانی را می‌دمد و همه عالم زنده می‌شوند و بعد قیامت برپا می‌شود. و این است که می‌فرمایند **من مات فقدقامت قیامته** و انسان همین‌که مُرد، قیامت او برپا می‌شود و عالم هم نیز چون مُرد، قیامتش برپا می‌شود.

و امّا عنایت خاصّه آن است که ائمّه هرکه را که بخواهند بخصوصه در همین دنیا، بی‌اقتضای عالم آناً فآناً او را به مقامات اخروی و اعلی می‌رسانند و به اوّل مقام خلقت خود

که در نهایت لطافت است او را می‌رسانند و اگر بخواهند به یك آنی می‌رسانند و به یك التفاتی او را به اعلی درجات می‌رسانند از برای حکمتها و مصلحتها و نضج‌دادن عالم مثل شیخ‌احمد احسائی اعلی‌الله‌مقامه که او را تکمیل کردند و فرستادند برای هدایت خلق تا اینکه عالم نزدیکتر از برای آمدن حضرت‌قائم عجّل‌الله‌فرجه بشود و آن حضرت تشریف بیاورند پس عالم را صاف کنند تا مناسبت خدمت امام را داشته باشند اهل عالم. و آن بزرگوار چنان تلطیف می‌کنند عالم را از کدورت و کثرت و چنان نضجی می‌دهند که از نضج و صفای او و از برکت آن بزرگوار آن حرفی را که حضرت قائم می‌فرمایند و آن سیصدوسیزده نفر متحمّل نمی‌شوند، شاگردان و دوستان آن بزرگوار دریافت کرده‌اند. چنانچه امام فرمودند که نیست بنده‌ای که بندگی کند خدا را و ما را دوست دارد و خالص شود مگر اینکه او هر سؤالی را جواب می‌گوید. زیراکه هر کس هر سؤالی را از ایشان بنماید، ما جواب او را به ایشان القا می‌کنیم و او نیست چیزی که نداند به جهت اینکه او چشمی دارد که می‌بیند همه اصل مسائل و مطالب را، بلکه اسرار و فیوضات را. چنانچه شیخ اعلی‌الله‌مقامه آن چشم را دارد و همه علوم نزد او است و می‌بیند اصل کلمات ائمّه را و نزد او است چنانکه امام فرمودند که جمعی هستند که بار کرده‌ایم برایشان سرّ خود را و شریك گردانیده‌ایم ایشان را در سرّ خود. و آن بزرگوار است که حامل سرّ اهل‌بیت است و او است که عالم را نگاه داشته. آیا نمی‌بینید که به اندك زمانی مختلف کرد جمیع بلاد را و جدا کرد سعید را از شقی و شقی را از سعید، و جمیع مردم را دو فرقه کرد که اگر چشم داشته باشید خواهید دید و آن‌وقت به عظمت این مرتبه و این سخنها خواهید رسید. و اگر به جمیع گوش و هوش خود متوجّه نشوید، هرآینه پشیمانی عظیم خواهید کشید. و بدانید که این عظمت و جلال نیست مگر عظمت و جلال ائمّه. چگونه نباشد و حال آنکه آن بزرگوار به مدّت پانزده سال مختلف کرد جمیع بلاد را و تأثیر کرد در همه قلوب و آن کسی بود که نخواند مگر کلام خدا را و نفرمود مگر کلام ائمّه را و فضائلی که فرمود هیچ‌کس در عالم نگفت و ادبی که آن بزرگوار داشت هیچ‌کس در عالم نداشت و

کوششی فرمود که در قوّه هیچ بشری نبود ولکن نمی‌توانم فضائل آن بزرگوار را بگویم و دیگر اگر بگویم فضلی از فضائل او را هرآینه مرا تکذیب خواهید کرد، پس بس است همین قول المؤمن لایوصف از برای شنونده و همین بس است از برای کسانی که عداوت آن بزرگوار را در دل دارند اینکه دشمن اهل‌بیت باشند. زیراکه ناصب حقیقةً دشمن آن بزرگوار است و واضح است که کسی دشمنی دنیوی با آن بزرگوار ندارد و دشمنی او به جهت علم و گفتن فضائل او است، و علم او علم امام است و فضیلت او فضیلت امام است. پس دشمنی او دشمنی امام است عیناً و یقیناً و این است که امام فرمودند که خدا را هرگز غضبی و سروری نیست بلکه اولیائی خلق کرده است که هرگاه ایشان بر کسی غضب کنند خدا غضب کرده بر او، و هرکس ایشان را دوست دارد خدا را دوست داشته. پس این است که خدا فرمود به موسی که ای موسی من بیمار شدم و تو به عیادت من نیامدی. عرض کرد خداوندا تو اجلّ از این می‌باشی که بیمار شوی. فرمود بلکه مؤمنی از بندگان من بیمار شد و تو به عیادت او نرفتی زیراکه همین دیدنی مؤمن دیدنی من است و کذلك از این جمله احادیث بسیار است در وصف مؤمنین و از آن جمله در «الزام‌النواصب» بعضی ذکر شده است. پس شك نیست که دشمنان این بزرگواران دشمنان خدایند و اینهایند آن نواصبی که امام فرمود ضرر نواصب بر شیعیان ما بدتر است از ضرر جیش یزید بر اصحاب سیدالشهدا.

پس معلوم شما شد که شیخ از جمله کسانی بود که هیچ مسأله‌ای از ایشان پوشیده نبود و از شاگردان آن بزرگوار هم پوشیده نخواهد بود ان‌شاءالله. و آن بزرگوار است که از جمله سیصدوسیزده نفر است و در رکاب امام‌عصر عجّل‌الله‌فرجه می‌باشد در وقتی که در کوفه نزول اجلال فرمودند و از برکت دوستان امام و مخلصین امام که جمع می‌شوند خدمت آن بزرگوار به حدّی کوفه بزرگ می‌شود که پانزده فرسخ در پانزده فرسخ دوره آن خواهد بود و به روایتی چهل‌وچهار میل خواهد بود و مسجد کوفه در میان کوفه خواهد بود که هزار در داشته باشد و به روایتی دوازده‌هزار باب داشته باشد و کربلا قبرستان کوفه خواهد گردید و نجف صندوقخانه

آن بزرگوار باشد و مسجد محکمه آن بزرگوار باشد.

و روایت است از مرحوم مجلسی که از محمّد بن بابویه از جعفربن محمّد روایت می‌کند اینکه فرمود گویا می‌بینم قائم شما را در نجف که زره حضرت‌رسول را پوشیده و بر اسب سیاهی سوار شده که میان پیشانی او سفید است، پس اسب را به حرکت در آورد به نحوی که به اعجاز آن حضرت مردم هر شهری امام را چنان می‌بینند که گویا حضرت با ایشان و در میان شهر ایشان است و برپا کند علَم رسول را که چوبش از عمود عرش باشد و آن علَم را بسوی هیچ جماعتی متوجّه نسازد مگر اینکه خدا ایشان را هلاك گرداند و چون علَم را حرکت دهد هیچ مؤمنی نماند مگر اینکه دلش در شجاعت مانند قطعه آهنی شود و هر مؤمنی قوّت چهل مرد داشته باشد و عقلهای ایشان کامل گردد و مکانها و حوریه‌های خود را در بهشت می‌بینند به مشاهده. و هرکدام در هر بلدی از امام خود سؤال می‌کنند و جواب می‌شنوند از او و مؤمنان در قبرها به یکدیگر بشارت دهند به ظهور امام.

و ایضاً در بحارالانوار روایت می‌کند که حضرت‌قائم بر ابرها سوار شوند و اهل زمین و اهل آسمان را اگر ایمان نیاورند بکشند و زمین در زیر پای لشگر او پیچیده شود چنانکه طی منازل از برای ایشان سهل شود و او را سایه‌ای نباشد و سنگ و عصای موسی در نزد او است و پیراهن ابراهیم که نزد یوسف بود در نزد آن بزرگوار است و آن حضرت دستهای بنی‌شیبه را که کلیدداران کعبه‌اند ببُرد و بر کعبه بیاویزد که ایشانند دزدان خانه خدا و عایشه را زنده گرداند که انتقام فاطمه و ماریه مادر ابراهیم را از او بکشد و هر کس را که زکات نمی‌دهد بکشد و عالم چنان روشن شود از نور آن بزرگوار که احتیاج به شمس و قمر نباشد و از برکت آن بزرگوار از پشت قبر سیدالشهدا نهری بسوی نجف جاری شود و در میان آن پلها و آسیاها بسته شود چنانچه معصوم فرموده گویا می‌بینم پیرزنی را که همیان گندم را می‌برد که آسیا نماید و دیگر در آن زمان فقیری نماند مگر اینکه خدا او را غنی کند. و حضرت‌امیر فرمودند که گویا می‌بینم در میان مسجد کوفه شیعیان ما خیمه‌ها زده‌اند و قرآن تازه را تعلیم شیعیان می‌نمایند و هر یك از

مؤمنانی که به ولایتی مأمور شوند به ایشان تعلیم بفرمایند چیزی را که در هر مسأله‌ای که معطّل شوند نگاه به دست خود کنند، بیابند فهم آن را و چیزی بر پای خود نویسند و روی آب راه روند و در آن‌وقت هرکس به امام سلام کند عرض می‌کند **السلام علیك یا بقیة الله** و همچنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در اوّل امر عفو فرمود از گناهانی که اهل جاهلیت کرده بودند، لهذا حضرت قائم عفو می‌فرمایند از هر کس که ایمان آورد آنچه را که کرده است قبل از آن بزرگوار و از همه مردم عفو می‌فرمایند.

**و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: «فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون»**

چون در این ایام می‌خواستم که دلهای شما را تازه کنم و آن محبّتهای پنهانی که از اثر طول غیبت در قلوب شما آتش آن خاموش گردیده به تذکّر، آن را روشن و به هیجان آورم. و دیگر اینکه خداوند برای بندگان خود مطابق همین آیه شریفه چهار سفر مقرّر فرموده و شما به وظیفه خود عمل نموده‌اید و در این مجلس حضور بهم رسانیده‌اید و سفر اوّل خود را به انجام رسانیده‌اید به اینکه ترك نموده‌اید امور دنیا را تااینکه در اینجا حاضر شده‌اید، ان‌شاءالله سفر دوّم را که فراگرفتن علوم آل محمّد است علیهم‌السلام تمام نمایید و چون به خانه‌های خود برگردید سفر سوّم را به انجام رسانید و سفر چهارم شما تعلیم این علوم باشد به اهل و عیال خود و شما هم ان‌شاءالله از اهل این آیه بشوید و خواستم که آن امری که اهمّ است به شما بیاموزم و آن امر ظهور امام عصر عجّل‌الله‌فرجه و رجعت ائمّه شما است به این عالم. و گفتم که چون حضرت در کوفه نزول اجلال فرمودند و اصحاب سیصدوسیزده‌گانه را به اطراف عالم برای تعلیم و هدایت فرستادند، بعد از چند سال ابتدای رجعت ائمّه طاهرین می‌شود و همان‌طوری که قطب راوندی از حضرت باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند اوّل کسی که بیرون می‌آید از برای رجعت حضرت سیدالشهدا است، پس گروهی از آسمان به زمین می‌آیند برای آن حضرت که هرگز نیامده‌اند و آن بزرگوار با جدّ و پدر و برادر خود و ملائکه‌ای چند و مؤمنان

سوار بر اسبان ابلق شوند که از نور باشند و پیغمبر علَم خود را بجنباند و یا شمشیر خود را به حضرت قائم دهد و آن‌وقت مریض و کور و مبتلایی نماند در عالم مگر اینکه صحیح شود و درختان، بسیار بار آورند و در همه‌وقت میوه دهند تا مؤمنین هر میوه‌ای که خواهند بخورند و برکات آسمانی زیاد شود چنانچه خدا فرموده **ولوانّ اهل القری امنوا و اتّقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض ولکن کذّبوا فاخذناهم بماکانوا یکسبون** و با آن بزرگوار هفتاد صدّیق و به روایتی هفتاد پیغمبر بیرون آیند چنانچه با حضرت موسی بودند و مردم را آگاه گردانند به معرفت سیدالشهدا تا اینکه شك نکنند و اسماعیل صادق‌الوعد که پسر حِزْقیل باشد در خدمت آن بزرگوار باشد و انتقام از دشمنان خود بکشد و مدت پادشاهی حضرت سیدالشهدا پنجاه‌هزار سال است و منقول است که سلطنت حضرت امیرهم چهل‌وچهار هزار سال است و در بحار از ابن‌طاوس نقل می‌کند که عمر دنیا صدهزار سال است و بیست‌هزار سالش مدت ملك امثال مردم است و هشتادهزار سال آن دولت آل محمّد است. و از حضرت رسول ﷺ روایت شده است که فرمودند از برای حضرت مهدی یك علَمی است که چون هنگام خروج او شود آن علَم به زبان در آید و گوید که ای دوست خدا بیرون بیا و بکُش دشمنان خدا را، و بلند شود و گردن کشد و این ندا کند. و نیز از برای آن بزرگوار شمشیری است که از غلاف بیرون آید و ندا کند آن حضرت را که ای دوست خدا بیرون بیا و بکُش دشمنان خدا را. پس بیرون آید و حضرت بکشد هرجا که می‌بیند دشمنان را در حالتی که جبرائیل در طرف چپ و میکائیل در طرف راست آن بزرگوار باشند و آفتاب بایستد از اوّل زوال تا اواسط وقت عصر و این علامتی است و نیز علامتی دیگر آن است که آفتاب از مغرب طلوع می‌کند و این از علامات امام است که افلاك هریك بر دایره خود می‌گردند و ایضاً باید ستاره دُمداری از طرف مشرق در آید که روشن شود مانند ماه، پس خم شود به حدّی که نزدیك شود دو طرف او بهم رسد و سرخی به آسمان ظاهر شود و به اطراف آسمان منتشر شود و سه‌روز یا هفت‌روز بماند و عربان بر شهرها مستولی شوند و مصریان پادشاه خود را بکشند و شام خراب شود و سه

علَم خلاف در شام بلند شود و علَمهای بنی‌قیس و عرب داخل مصر شوند و علَمهای قبیله‌ای از مغرب کنده شود و متوجّه خراسان شود و شصت دروغگو بهم رسند که همگی دعوی پیغمبری کنند و دوازده علَم از آل ابی‌طالب بلند شود که همگی دعوی امامت کنند و در بغداد در اوّل روز، سیاهی بلند شود و زلزله شود که اکثر شهر به زمین فرو رود و خوف و قتل و طاعون و کمی اموال و زراعات و میوه‌ها بر عراق مستولی شود و ملخ در وقتش و غیر وقتش نازل شود و طایفه‌ای از عجم با هم جنگ کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته شود؛ این بود روایت مجلسی.

و امّا تتمّه فقره سابق، آن حضرت در وقتی که در کوفه نزول اجلال فرمایند لشگر خود را سه فرقه خواهند نمود یك فرقه را بفرستند به روم و چون بعضی ـ از قشون سفیانی که گریخته‌اند و از ترس شمشیر امام به روم رفته‌اند و پناه به روم برده‌اند و متشرّع به شرع رومی شده‌اند، پس ایشان را یاری کند رومی تا از لشگر حضرت آسیبی به ایشان نرسد. پس لشگریان امام بفرستند نزد رومی که شما را عهدنامه‌ای است از پیغمبر که عهد کرده‌اید با او که مانع نشوید کشتن اینها را. پس رومی به عهدنامه عمل کند و آن خبیثها را بیرون کند و همه را بکشند. پس بعد از آن روم را تسخیر کنند و بلاد را تسخیر کنند، پس آن‌قدر بکشند از اهل هر بلدی که گویند اولاد پیغمبر نیست کسی که این‌قدر از مسلمانان را بکشد. و لشگری فرستد در دمشق بر سر سفیانی تا او را بر روی صخره بیت‌المقدس سرش را جدا کنند. و فرقه دیگر را در طرفی دیگر فرستد تا اینکه چنان امن نمایند که عالم از کفر خالی شود که اگر کافری به پشت سنگی پنهان شود، سنگ او را بروز دهد تا بکشند او را، و مؤمنان از پشت دیوارها می‌بینند داخل خانه را و می‌بینند عاصی را هرگاه در خانه خود معصیت کند و او را می‌کشند و عالِم به جمیع علوم می‌شوند حتّی زنها در خانه‌ها حکم شرعی جاری می‌نمایند و اجتهاد می‌کنند و هر شهری را امام مأمور می‌فرمایند تا یکی از نقبا را یا نجبا را حاکم قرار دهند و ایشان را احاطه باشد بر همه هزار هزار عالم چنانچه شیخ احمد احسائی اعلی‌الله مقامه که در این عصر بود

احاطه برهزار هزار عالم داشت و برهمه معانی قرآن نیز محیط بود و از این است که علم حضرت قائم را منتشر کرد چنانکه بروز کرده است در جمیع شهرها ولکن صدمه‌ای که این بزرگوار خوردند هیچ‌یك از نجبا و نقبا و انبیا نخوردند، بلکه چنین اذیتی به پیغمبر رخ نداد زیراکه او وقتی که اوّل امر مردم را هدایت می‌کرد، مردم سنگ و چوب می‌پرستیدند و آن‌قدر شعور نداشتند که سنگ را عبادت نکنند و آن‌قدر امّت جاهلیت در اوائل عالم بی‌حسّ بودند که چَنْگمال می‌مالیدند و آن را بت درست می‌کردند و عبادت می‌کردند و چون گرسنه می‌شدند آن را بهم می‌شکستند و می‌خوردند و منازعه با آنها چندان صعب نبود و اما این امّت هوشیار شده‌اند و اهل هوش و حسّند چنانکه برای توحید منازعه دارند و به آیات قرآنی که نمی‌فهمیدند انکار شیخ می‌کردند و این‌چنین مجتهدین با عزّو تمکین را هدایت می‌کرد و با توحیدِ ایشان کار داشت و آنها با قرآن و احادیث ائمّه استدلال می‌کردند و به رأی و استحسان خود عمل می‌کردند. پس چقدر امر عظیم است در این زمان زیراکه توحید را خراب کرده‌اند. پس چه‌بسیار فرق است میانه کسی که سنگ بپرستد و به او بگویند سنگ خدا نیست و حال اینکه بر او ثابت کنند به قرآن خدا و احادیث ائمّه هدی سلام‌الله‌علیهم. پس شیخ بزرگوار در مثل چنین عصری بود که عالم نضج گرفته و همه صاحب هوش شده‌اند. پس منتشر کرد علم امام‌عصر را که مقدّمه‌ای باشد بر معرفت امام و امر امام و سلطنت و هیمنت امام و اسرار او، و عالم را پاکیزه کند از برای اینکه امام‌عصر نزول اجلال فرمایند و آن بزرگوار با جمعی از مجتهدین مجادله می‌فرمایند و می‌کشند ایشان را در حالتی که قرآن‌ها را هیکل کرده‌اند و واسنّتاه و وامحمّداه و واعلیاه بگویند. و بایست دانست که مسائلی که با کتاب خدا و سنّت رسول در شریعت و طریقت و حقیقت درست بیاید آن را در همه این عوالم می‌توان برد و جاری کرد ولکن مسائل حضرت‌قائم یا آثار او نوعی دیگر است چنانکه امام فرمودند که می‌آید صاحب شما با دین جدیدی و شرع جدیدی و شریعت آن بزرگوار و طریقه او غیر از این شریعت و طریقت است و بروز نمی‌کند طریقه او تا آن‌روز. حتّی آن کلامی را که حضرت

می‌فرمایند به اصحاب جمعی هستند که می‌دانند آن طریقه و آن کلام را ولکن بروز نمی‌دهند به هرکس مگرهرکسی- که بفهمد چنانچه وقتی مسأله‌ای نوشتم و پیش استاد خود اعلی‌الله‌مقامه و رفع فی‌الخلد اعلامه بردم و تصدیق فرمودند و بعد از چندی که آن نوشته مفقود شد باز خدمت آن بزرگوار همان مطلب را زبانی عرض کردم، جواب نفرمودند و بعد فرمودند که تکلیف ما همان است که در جواب مسأله، یا بگوییم بلی چنین است یا بگوییم چنین نیست و هرکس هرچه را که فهمید فهمید. و بعد همان را نوشتم و برای ایشان بردم، تصدیق فرمودند. پس می‌آید قائم شما با دین جدیدی و اصحاب جدیدی چنانچه حضرت‌پیغمبر فرمودند که در آخرالزمان از برای قائم شما گنجهایی است که نه از طلا است و نه از نقره، بلکه آنها اسبهای نفیس و فربه و شجاعانی‌اند صاحب علامت و عدد ایشان عدد اهل بدر است، سیصد و سیزده نفر. و صحیفه‌ای است نزد حضرت‌قائم که اسمها و کنیه‌ها و نسبتها و طبیعتها و صفتها و شهرتهای ایشان در او نوشته شده است و سربه مهراست و از جمله ایشان حضرت عیسی- و ادریس و خضرو الیاسند که ارکانند وهکذا از نقبا و نجبا در رکاب آن بزرگوار می‌باشند و امراو را رواج می‌دهند تااینکه از اوّل سلطنت آن حضرت پنجاه‌ونه سال می‌گذرد پس آن‌وقت حضرت سیدالشهدا با دوازده هزار صدّیق رجعت می‌فرمایند و اوّل‌کسی که رجعت می‌فرماید سیدالشهدا است و ملائکه‌ای چند از برای آن بزرگوار از آسمان می‌آیند و آن بزرگوار با جدّ امجدش و با حضرت‌امیرو حضرت امام‌حسن براسبهای نور سوار خواهند شد و دشمنان خدا را خواهند کشت و یازده‌سال با حضرت‌قائم می‌باشند و متوجّه امر آن بزرگوار می‌شوند و جنگ بسیاری خواهند کرد تااینکه مشهور شود سلطنت حضرت قائم. و آنچه از حکمت برمی‌آید این است که ظهور حضرت‌قائم محض این است که عالم و سلطنت عالم به حضرت سیدالشهدا تعلّق بگیرد و هریك از مؤمنین که در عصرآن بزرگوار بودند، حتی کسانی که سبّ او کردند و کسانی که انکار او کردند و کسانی که راضی بودند به قتل او ظاهراً و باطناً و کسانی که دوست او بودند از هفتادودو تن و آن کفّاری که در آن صحرا بودند، همه

با آن بزرگوار زنده می‌شوند و با ایشان جنگ خواهند کرد و ایشان را می‌کشند و جمعی از مستضعفین را زنده می‌کنند و تا سی‌ماه زنده می‌مانند و یك شبِ موعودی هست که همه یکباره می‌میرند و هفتادسال از اوّل سلطنت آن بزرگوار ـ یعنی حضرت‌قائم ـ است تا آخر سلطنت ایشان و به روایتی هفت‌سال است و سببش این است که چون زمان، زمان عدل می‌شود افلاك گردش خود را آهسته می‌کنند و این است که سالی ده‌سال می‌کشد از برکت امام و چون زمان، زمان ظلم می‌شود افلاك به سرعت سیر می‌کنند مثل این زمان و نمی‌بینید که غضب چون برمردم مستولی می‌شود شدیدالحرکه می‌شوند و تندی می‌کنند. پس چون آخر این هفت‌سال شود حضرت‌قائم در کوچه می‌گذرند پس زن ریشداری که سعیده نام دارد از بام خانه هاونی می‌زند برسرآن حضرت عجّل‌الله‌فرجه و آن بزرگوار را شهید می‌نماید. پس حضرت سیدالشهدا آن بزرگوار را کفن و دفن می‌فرمایند ولیکن نمی‌دانم که در کجا دفن خواهند شد. پس از این است که از برای هرکسی.یك کُشتنی و یك مُردنی است. و پس از هشت‌سال پس از شهادت قائم، عالم بسیار مغشوش خواهد شد و این وقتی است که از اوّل رجعت سیدالشهدا نوزده‌سال گذشته باشد. پس دابّة الارض که صدّیق اکبراست ـ یعنی حضرت امیر.تشریف‌فرمای این عالم می‌شوند و عالم را ساکت می‌نمایند و کفّار و ظالمین را تمام می‌نمایند و عدل را بسیار می‌کنند در عالم چنانکه فرموده‌اند **فیملأالارض قسطاً و عدلاً کماملئت ظلماً و جوراً** و گفته شده است تا پنجاه‌سال بعد از شهادت حضرت‌قائم بر سیدالشهدا بسیار بد می‌گذرد، بله هرج و مرج غریبی خواهد شد و حضرت امیرسیصدونُه سال با حضرت سیدالشهدا می‌باشد و بطور پیشکاری در امرحضرت سیدالشهدا می‌کوشد زیراکه سلطنت مخصوص سیدالشهدا است تا چهل‌هزار سال و به روایتی پنجاه‌هزار سال سلطنت سیدالشهدا است و آن بزرگوار آن‌قدر عمر می‌کنند که ابروهای آن بزرگوار سفید می‌شود و روی چشمهای آن حضرت را می‌گیرد که هرگاه بخواهد نگاه کند ابروهای خود را بالا می‌کند و نظر می‌کند. سرّش این است که اگر امام را شهید نکنند محال است که بمیرد، حتی جسم

شریفش از هم نمی‌پاشد زیراکه او خود حیات است و هرچه حیات است از او است و غیر او حی نیست و او است اصل و مبدء حیات.

و امّا از برای حضرت امیر است یك عصا و انگشتر که در پیشانی هر مؤمنی که بزند آن انگشتر را نوشته می‌شود **هذا مؤمن حقّاً** که همه‌کس می‌تواند بخواند و دیده می‌شود به چشم نورانی که **هذا مؤمن حقّاً** و بر پیشانی هر کافری که بزند عصای خود را نوشته می‌شود که **هذا کافر حقّاً** و روایت مختلف است و بعضی. می‌گویند انگشتر مختص به مؤمنین است و عصا مختصّ به کفّار و از بعضی. روایت شده است که عصا مخصوص مؤمنین است و انگشتر مخصوص کفّار؛ بای حال و آن‌وقت دیگر کسی که کافر باشد توبه‌بردار نیست و مؤمن مؤمن است تا روز قیامت و مؤمنان و کفّار جایگاه یکدیگر را می‌بینند چنانچه کافر به مؤمن می‌گوید طوبی لك یا مؤمن و مؤمنین هریك به کفّار می‌گویند ویلٌ لك یا کافر. پس بقدر عددی که اصحاب کهف در غار باشند که آن سیصدونُه سال است حضرت امیر در امر سیدالشهدا می‌کوشد و بعد آن علَم را که علَم رسول خدا است می‌دهد به سیدالشهدا و آن حضرت جمیع روی زمین را پاك می‌کند از منافقین و سمّیات و سبع و گزنده و نجس و امثال اینها و بعد حضرت امیر را شمشیری بر فرق همایون می‌زنند و شهید می‌کنند یا اینکه رحلت می‌فرمایند. و پس از چهار هزار سال دیگر و به روایتی شش‌هزار سال دیگر و به روایتی ده هزار سال دیگر باز رجوع می‌فرمایند به دنیا و این احادیث بسا باشد که اختلافشان از این است که در زمان سلطان عادل، افلاك بطیء السیر می‌شوند و هر سالی ده‌سال این زمان است به جهت طول گردش افلاك، و می‌کشند دشمنانِ سیدالشهدا را و در امر آن بزرگوار می‌کوشند و این است که فرمودند من صاحب رَجَعات و کرّاتم و منم آن کسی. که دو مرتبه کشته می‌شوم و دو مرتبه رجعت می‌نمایم و از این است که آن بزرگوار را ذوالقرنین می‌نامند ولکن باید این کلمات را به جمیع حواسّ خود ملتفت بشوید و ضبط نمایید و قدر این کلمات را بدانید و کوچك مشمرید این امر را که بسیار عظیم است و اگر کوتاهی نمایید پشیمان خواهید شد و ان‌شاءالله ضبط

نمایید علامات امام خود را که امر او غیر از امر دیگران است. و اما این دفعه دفعه‌ای است که با آن بزرگوار زنده می‌شوند جمیع مؤمنان محض و کفّار محض و باز روی زمین را مجدّداً سیر می‌نمایند و تلطیف می‌کنند روی زمین را چنانکه غیب‌نما می‌شود و از زمین مسجد کوفه چهار چشمه جاری می‌شود از عسل و روغن و شیر و آب از برای مؤمنان که از هر کدام بخواهند بنوشند و آن‌قدر برکات آسمانی نازل شود که درختان سالی دو دفعه بار آور شوند و در چهار فصل میوه دهند و هر مؤمنی از هر درختی هر میوه‌ای در هر فصلی که خواسته باشد مهیا است از برای او. و قبّه‌ای از برای آن بزرگوار برپا می‌کنند و سریری از برای سیدالشهدا بنا می‌کنند از نور و به روایتی از یاقوت سرخ. در بالای آن سریر نهاده شده است هزار کرسی از نور و هریك از آنها جایگاه یکی از مؤمنین است و آن قبّه را چهار رکن است یك رکن آن در نجف واقع می‌شود و یکی دیگر در مدینه و یکی دیگر در بحرین و یکی دیگر در صنعای یمن و از برای او قندیلها و چراغهایی است که روشن‌تر است از آفتاب و ماه و خداوند چند چیز به آن بزرگوار کرامت فرموده به ازای شهادت او که به هیچ‌یك از ائمّه نداده. اوّلاً اینکه شفا را در تربت او قرار داده به این معنی که هیچ بیماری صحّت نمی‌یابد مگر اینکه ملَکی تربت سیدالشهدا را در گیاهی حل و عقد می‌نماید، یا در درختی که از او فلان دوا می‌روید حل و عقد می‌نماید. پس طبیب همان را در نسخه می‌نویسد و چون مریض می‌خورد صحّت می‌یابد. ثانیاً اینکه از عمر زوّار او حساب نمی‌شود از وقتی که از خانه خود بیرون می‌رود تا برمی‌گردد به خانه خود. پس سرّ اینکه در عرض راه در رفتن و یا در برگشتن و یا در کربلا زوّار می‌میرند بعضی. از آنها این است که چون خداوند از حکمت بالغه خود طینت خلق را ممزوج ساخته پس بسا زوّاری که بالعَرَض اعمالی را که باعث کوتاهی عمر می‌شود از غیر زوّار با خود گرفته باشد و بمیرد. لهذا اگر بمیرد چه در راه کربلا و چه در کربلا، پس آن‌قدری که تا برگردد به خانه خود بایست عمر داشته باشد، در رجعت به او می‌دهند و او تنعّم می‌نماید در رجعت. و ثالثاً اینکه ائمّه را از نسل او قرار داده. رابعاً اینکه خداوند جدّی و پدری و مادری و برادری که به آن

بزرگوار داده است به هیچ‌یك از ائمّه نداده است. خامساً اینکه پنجاه‌هزار سال سلطنت او را در رجعت قرار داده و بعد از سلطنت آن بزرگوار حضرت‌امیر سلطانند و در عصر سلطنت حضرت‌امیر هریك از ائمّه با کسانی که معاصر بوده‌اند از دوست و دشمن رجعت می‌نمایند و هریك از مؤمنان را حاکم قرار می‌دهند بر ولایتی و هریك از مؤمنانی که گرسنه می‌شوند در وقتی از اوقات، پس یا آهویی یا طیری می‌آید نزد ایشان، پس آنها را ذبح می‌نمایند و طبخ کرده می‌خورند و بعد استخوانهای آنها را جمع می‌کنند و بر او می‌دمند و زنده می‌کنند. پس بر می‌خیزد و روانه می‌شود آن حیوان وهکذا هر وقتی بخواهند چنان کنند و این است آن روز معلومی که خداوند عالم مهلت داده است شیطان را. زیراکه سلطان و سرکرده جمیع مؤمنان از اوّل تا آخر چه زنده بوده‌اند و چه زنده خواهند شد، حضرت‌امیر خواهند بود صلوات‌الله و سلامه‌علیه و سرکرده جمیع اشرار از اوّل تا آخر شیطان خواهد بود لعنه‌الله. پس در زمین روحاء در کنار فرات این دو لشگر عظیم با هم مجادله‌ای کنند که هیچ پیغمبری و سلطانی از آدم تا خاتم چنین مجادله و سپاهی ندیده باشند. و جنگ بسیاری می‌کنند تا اینکه اوّلاً اندك ظفری با قشون شیطان می‌شود و سپاه حضرت‌امیر سلام‌الله علیه را پس می‌دوانند تا قلیلی از ایشان در آب فرات پا می‌گذارند و در فرات می‌روند. پس غمامی از آسمان پیدا می‌شود و در او مظهر خدایی ظاهر است چنانچه حدیث است که مظهر خدا در آن ابر است و ظاهر می‌شود بر شیطان. پس چون شیطان نظر می‌کند بسیار ترسان خواهد شد و لرزه به اعضای او خواهد افتاد و گریزان می‌شود و شمشیر خود را می‌اندازد و لرزان لرزان روی به هزیمت می‌گذارد. پس لشگریان او سر راه او را می‌گیرند که تو را چه واقع شده است که فرار می‌کنی و حال اینکه ظفر با ماست؟ پس شیطان گوید ای لشگریان من، من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید و از آن ترسانم و حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از ابر پایین می‌آید و شیطان ملعون را با تابعین او همه را می‌کشد و یا این است که پیغمبر در میان زمین و آسمان با عمودی از نور ظاهر می‌شود و شیطان چون می‌بیند می‌ترسد و لشگر او می‌گویند از چه می‌ترسی؟ می‌گوید از خدا. پس این است روز

موعود شیطان و روز معلوم. پس بعد از این چنان عدلی در عالم پیدا شود که هیچ‌چیز از هیچ‌چیز متأثّر نشود و چشمه عسل و روغن و شیر از زمین بجوشد و در زمین درنده و نجاست و کافر و ناصب و سمّیات نماند و هریك از مؤمنان هزار سال عمر کنند و جامه‌های ایشان با ایشان بزرگ شود و جامه سفید را به هر رنگ که بخواهند شود و هرچه ایشان بلند شوند جامه ایشان نیز بلند شود و جماد را خدا قوّه نامیه می‌دهد و حدود برزخیه در او جاری است زیراکه جماد چون در عالم برزخ باشد قوّه نامیه در او پیدا شود و در آخرت صاحب روح شود و روح در او دمیده شود. پس نموّ مؤمنین مثل نموّ در برزخ است و آن‌قدر مؤمنان عمر می‌کنند که هزار پسر از صلب خودشان خدا به ایشان می‌دهد و آن وقتی است که جنّتان مدهامّتان در نزدیکی یا پشت مسجد کوفه ظاهر شود از برای مؤمنان تا اینکه از او تنعّم کنند چنانچه اهل برزخ الآن در آن نشو و نما می‌کنند و مؤمنان در هر جا که باشند امام خود را می‌بینند زیراکه او اصل و مبدء آفتاب عالمتاب است و هرچه خواهند از امام اخذ می‌کنند و به این قسم در ترقّی و نموّ و تلطیف هستند تا اینکه حضرت پیغمبر در عالم تشریف می‌آورند و این وقتی است که عالم به حدّ کمال رسیده باشد و چهل‌ساله باشد و مؤمنین به سرحدّ رشد و کمال عقل و لطافت می‌رسند و روز به روز ترقّی می‌کنند و سیر در کمال می‌کنند و عالم هم در چهل سالگی سیر می‌کند از برکت پیغمبر که هرچه در عالم بیشتر بماند عالم اکمل و الطف و انور شود تا اینکه شبها مثل روز شود و حجابی در عالم نماند و زیر زمین معلوم شود و هرچه هست در آن روز عبد است برای پیغمبر و آن حضرت سلطان کلّ است و همه ائمّه در رکاب آن بزرگوار جهاد می‌کنند و در خدمت آن حضرت می‌کوشند.

**و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: «فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون»**

در ایام گذشته در تفسیر این آیه شریفه سخن در معنی چهار سفر بود که خداوند عالم از برای بندگان خود در این آیه مقرّر فرموده و بیان می‌کردیم از برای شما احوالات ظهور و رجعت آل محمّد را علیهم‌السلام و عرض کردم که بعد از اینکه حضرت سیدالشهدا سلام‌الله‌علیه پنجاه‌هزار سال سلطنت فرمود و پس از آن امیرالمؤمنین سلطان شد و ائمّه طاهرین و تمام مؤمنین و کفّاری که معاصر ایشان بودند همه زنده شدند و در کنار فرات جنگی اتّفاق می‌افتد که تا آن‌روز چنین جنگی اتّفاق نیفتاده باشد و ابتدا غلبه با لشگر شیطان می‌شود و لشگر حق قدری عقب‌نشینی می‌کنند تا اینکه در این هنگام حضرت پیغمبر با حربه‌ای از نور در حالتی که بر ابر سوار شده به جانب زمین می‌آیند و چون شیطان آن بزرگوار را می‌بیند فرار می‌کند، لشگرش به او می‌گویند به کجا فرار می‌کنی و حال اینکه ظفر با ماست؟ در جواب می‌گوید **انّی اری ما لاترون انّی اخاف الله ربّ العالمین** یعنی من می‌بینم چیزی را که شما نمی‌بینید به درستی که من خائف و ترسانم از خداوندی که پرورنده عالمیان است که در این‌وقت حضرت پیغمبر می‌رسند و با آن حربه در میان دو کتف او می‌زنند که او و لشگرش همه هلاك می‌شوند و دیگر همه موذیات از عالم تمام می‌شود و عالم خالص می‌شود از برای اهل حق و در این‌وقت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلطان و پادشاه کلّ است و ائمّه طاهرین پیشکاران آن حضرت می‌باشند تا

اینکه در اواخر سلطنت وقتی از اوقات که پیغمبر بر سریر سلطنت خود نشسته باشند و همه ائمّه در خدمت آن بزرگوار ایستاده‌اند پس زبان به شکوه بگشایند از امّت جفاکار از آن ظلمهایی که به هریك از ائمّه وارد آورده‌اند آن ظالمین از کشتن و زهر دادن و سایر اذیتها و این حکایت عجیب و غریبی است که حضرت صادق فرمودند در حدیث مفضّل که ای مفضّل هر کس این حکایت را بشنود و چشم او گریان نشود روشن مباد چشم او. ای مفضّل گویا می‌بینم آن روز را که ما امامان نزد جدّ امجد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده باشیم و به آن حضرت شکایت کنیم آنچه را که بر ما واقع شده از این امّت جفاکار بعد از وفات آن حضرت از تکذیب‌کردن ما و رد کردن سخنان ما و دشنام دادن به ما و لعن کردن ما و ترسانیدن ما و کشتن ما و بیرون‌بردن ما از حرم خدا و رسول و خواندن به بلاد خود و شهید کردن یاران و اقربا و اولاد بزرگ و کوچك و اسیرکردن زنان و دختران و اطفال کوچك را و زهر دادن به بعضی از ما و محبوس‌کردن بعضی از ما و از این مصیبتهایی که به ما رسیده. پس حضرت رسالت‌پناه گریان گردد و بفرماید که ای فرزندان من نازل نشده است بر شما مگر آنچه بر جدّ شما پیش از شما واقع شده است. پس برخیزد حضرت فاطمه علیها السلام و ابتدا کند به شکوه از ابوبکر و عمر علیهماالعنة و العذاب و عرض کند که ای پدر بزرگوار چون تو رحلت فرمودی ایشان فدك را از من گرفتند و چندان که حجّتها بر ایشان اقامه کردم سودی نداد و نامه‌ای که تو برای فدك به من نوشته بودی عمر گرفت و در حضور مهاجر و انصار آب دهان نجس خود را بر آن انداخت و آن را پاره کرد و من بسوی قبر مطهّر تو آمدم و شکایت کردم از ایشان به تو ای پدر بزرگوار. و بعد ابوبکر و عمر با منافقین اتّفاق کردند و رفتند در سقیفه بنی‌ساعده و به اجماع، خلیفه برای خود قرار دادند و حال اینکه هنوز جسد تو بر زمین بود و شوهرم علی به کفن و دفن تو مشغول بود و بعد از اینکه جسد مبارك تو را دفن کردیم روز دیگر که شوهرم علی در جمع‌کردن قرآن و قضای دین تو مشغول بود و به وصیت تو و امور زنان تو می‌پرداخت، غصب خلافت شوهرم را کردند و خالدبن‌ولید و قنفذ و عمر و جمعی از منافقین دیگر جمعیت کردند و

آمدند درِ خانه ما که علی را برای بیعت ابابکر به مسجد ببرند. پس عمر ملعون گفت که یاعلی از خانه بیرون بیا و به بیعت ابوبکر درآ که اجماع کرده‌اند مسلمین در آن والاّ تو را می‌کشیم و یا اینکه تو را و هر که را که در این خانه باشد می‌سوزانیم. پس فضّه رفت در عقب در تا اینکه ایشان را بترساند از خدا و پیغمبر و گفت ای مردم این چه بی‌حیائی است که با آل محمّد می‌کنید و چشم از انصاف پوشیده‌اید و سخنان پیغمبر را فراموش کرده‌اید که مکرّر می‌فرمود هر که مرا دوست دارد برادرم علی را دوست دارد که او است ولی و وصی من و شما انصاف دهید که آیا علی احقّ است یا ابوبکر از برای خلافت؟ پس گفتند ای فضّه این سخنان را مگو، پس هیمه بسیاری آوردند و در درِ خانه ما ریختند که آتش بزنند خانه ما را. پس من رفتم در پس در و خطاب کردم به عمر که ای عمر این چه جرأت است که کرده‌ای؟ و آیا می‌خواهی در خانه اهل‌بیت خدا را و اهل حرم رسول خدا را بسوزانی و کفر باطنی خود را ابراز دهی و نمی‌ترسی که رسول خدا با تو در مقام مخاصمه برآید؟ آیا می‌خواهی که نسل پیغمبر را براندازی؟ و حال اینکه نمی‌توانی نور خدا را خاموش گردانی. پس عمر گفت بس کن ای فاطمه و این حرفهای زنانه احمقانه را مزن و دیگر محمّدی نیست که ملائکه به خانواده شما نازل شوند و وحی دیگر در خانه شما نازل نخواهد شد و گذشت از شما پیغمبری و بس است از برای شما همین‌که پیغمبری را خدا به شما داده بود و ولایت را دیگر به شما نمی‌دهد و بگو به علی که بیاید و بیعت کند با خلیفه‌ای که اجماع امّت بر او شده است والاّ آتش می‌اندازم در خانه شما و هر که در او است می‌سوزانم. پس ای پدر بزرگوار، من گریان شدم و به خدا شکایت کردم و عرض کردم الهی به تو شکایت می‌کنم اینکه پیغمبر تو از میان ما رفته است و امّت او مرتد و کافر شده‌اند و حق ما را غصب می‌کنند و ممانعت می‌کنند ما را از حقمان، آن‌چنانی که قرار دادی تو او را از برای ما، در کتاب خود بر نبی خود. و از اینها عمر حیا نکرد و گرفت آتش را به جهت سوختن خانه ما و امر کرد غلام خود قنفذ را که در خانه را بگشاید. پس من مانع می‌شدم و نمی‌گذاردم که در را بگشاید، ناگاه عمر دست خود را با

تازیانه داخل کرد از روزنه در و چنان تازیانه بربازوی من زد که پیچید بردست من مثل زنجیر و سیاه شد و شکست بازوی مرا و من در پس در ایستاده بودم که لگدی زد بردر که در، خورد برشکم من و آنقدر درد گرفت شکم من که بیهوش به روی زمین افتادم. پس فضّه آمد و مرا در برگرفت و مرا بهوش آورد و مرا به خانه برد و محسن شش‌ماهه من سقط شد و دل من به درد آمد. پس رو کردم به جانب قبرتو و عرض کردم یا ابتاه یا رسول‌الله دخترتو فاطمه را دروغگو می‌نامند و تازیانه براو می‌زنند و فرزندش را شهید می‌کنند. پس از آن خواستم که گیسو بگشایم در حالتی که چشمهای من پراز اشك شده بود، پس حضرت‌امیر از خانه بیرون تشریف آوردند و چشمهای آن حضرت قرمزشده بود و دید آن حضرت مرا و مرا برسینه خود چسبانید و فرمود ای دختررسول خدا! پدر تو رحمةٌ للعالمین بود آیا می‌خواهی امّت را رسوا کنی؟ پس تو را به خدا سوگند می‌دهم که مقنعه از سرخود نگشایی و موی خود را پریشان ننمایی و سربه آسمان بلند نکنی که به خدا اگرچنان کنی، خدا یك جنبنده در روی زمین و یك پرنده در هوا و یك ماهی در دریا و یك ملکی در آسمان نگذارد. پس باقی نمانَد کسی که شهادت بدهد که محمّد رسول خدا است و نه عیسی. و نه موسی و نه ابراهیم و نه نوح و نه آدم. پس فرمود یا **ابن الخطّاب لك الویل من یومك هذا و مابعده و مایلیه اخرج قبل ان اشهرسیفی فافنی غابرالامّة** یعنی ای پسرخطّاب وای برتو از امروز و بعد از امروز و قبل از امروز، خارج شو از منزل من قبل از اینکه شمشیرخود را بگذارم از اوّل این امّت و از آخرآن بیرون روم. پس عمرو خالد و قنفذ و عبدالرحمن بن ابی‌بکر لعنهم‌الله جمیعاً بیرون رفتند و محسن من سقط شد. پس حضرت‌امیر فرمودند ای فضّه فاطمه را متوجّه شو بدرستی که محسن او ملحق شد به جدّ خود رسول الله و من نیزشکایت کردم به حضرت امیرالمؤمنین پس او مرا در برگرفت و مرا نوازش کرد و چون شب شد مرا با حسن و حسین و زینب و ام‌کلثوم برداشته و رفتیم در درِ خانه‌های مهاجرو انصاری که در عهد حیات تو در چهار جا با تو بیعت کرده بودند و ایشان را متذکّر گردانیدیم از عهدی که با تو کردند و همه قبول کردند که صبح به یاری

ما بیایند و با شوهرم بیعت کنند و چون صبح شد یك‌نفربه یاری ما و به بیعت ما نیامد، و من ای پدر مهربان از همان درد شهید شدم.

پس از آن حضرت امیرالمؤمنین برخیزد و شکایت کند و عرض کند که یا رسول الله چندین شب با حسنین به در خانه مهاجر و انصار رفتم و از کسانی که مکرّر با تو بیعت کرده بودند و تو بیعت خلافت مرا از ایشان گرفته بودی و ایشان را از عقوبت الهی ترسانیدم و کیفیت وصیت تو بر خلق را با ایشان تجدید کردم و چون از ایشان طلب یاری می‌کردم عهد می‌کردند با من که فردا با تو بیعت خواهیم کرد و چون صبح می‌شد هیچ‌یك برعهد خود وفا نمی‌نمودند مگر چهار نفر که سلمان و اباذر و مقداد و عمّار و ـ گفته شده است ـ بریده اسلمی که به عهد خود وفا نمودند و در بیعت من باقی ماندند. پس من چون این طغیان و شقاوت را از آن گروه بی‌حمیت دیدم مصلحت در آمدن به مسجد دیدم و آمدم در مسجد و بر مجموع مهاجر و انصار حجج شافیه و براهین وافیه القا نمودم بر امامت خود و آنچه تو امر فرموده بودی بیان کردم برای ایشان و از مهاجر و انصار تصدیق آن را خواستم در نزد حضّار. و چون در آن حال مجال انکار نبود پس همه اذعان نمودند و شهادت به حقّیت قول من دادند تا اینکه نزدیك شد مردم از پسر ابی‌قحافه برگردند و رجوع به حق نمایند. پس عمر ملعون ترسید و مردم را متفرّق گردانید به هر نوعی که توانست و من به خانه خود معاودت نمودم و به جمع کردن قرآن مشغول شدم تا اینکه تمام آن را جمع کردم و روز دیگر نیز مجدّداً به مسجد رفتم و مهاجر و انصار را خطاب کردم که ای قوم! این قرآنی است که جامع همه آیات منزله بر فخر کاینات است. پس عمر علیه‌اللعنة و العذاب برخاست و گفت یاعلی ما را به قرآن تو احتیاجی نیست و همین مصحف عثمان ما را کافی است و چون این سخن را از آن ملعون شنیدم گفتم به ایشان که بعد از این دیگر این قرآن را نخواهید دید و ظاهر نخواهد شد تا ظهور مهدی عليه‌السلام و به خانه خود برگشتم و در به روی خود بسته مشغول عبادت پروردگار خود گردیدم و با وجود این دست از من برنداشتند و مرا به بیعت خود خواندند، اجابت ننمودم تا آخرالامر عمر

ملعون و قنفذ غلام او و خالد بن ولید و عبدالرحمن و جمعی دیگر از ارباب شقاوت بر در خانه من و دخترتو فاطمه آمدند و به سبب حبّ جاه و ریاست شرم از خدا و رسول خدا نکردند و بانگ و فریاد بر در خانه اهل‌بیت رسالت برآوردند و آغاز بی‌حیائی نمودند. از آن‌جمله عمر ملعون فریاد زد که‌ای پسر ابوطالب در را بگشا و از خانه بیرون بیا و با ابوبکر بیعت کن والاّ آتشی در خانه تو بیفکنم که هرکه در آن باشد بسوزد. و من این سخنان را می‌شنیدم و به امر پروردگار صبر نمودم و هیچ متعرّض ایشان نشدم تا اینکه دخترتو فاطمه بی‌تاب شده به عقب در رفت و خطاب کرد به عمر که ای عمر! آخر نه اینکه ما اهل‌بیت پیغمبر شماییم و حال اینکه به مصیبت پیغمبر گرفتاریم. آیا ما را به مصیبت خود وا نمی‌گذارید و دست از ما برنمی‌دارید؟ آیا از شوهر من دست برنمی‌دارید؟ چه شما را بر این بی‌حیایی داشته و چه می‌خواهید از خانواده نبوّت؟ پس عمر گفت ای فاطمه بس کن و این حرفهای زنانه را مزن و خدا نبوّت و ولایت هر دو را به شما نمی‌دهد و بس بود نبوّت در خانواده شما، ولایت را به جمعیت مسلمین وا گذارید و گذشت از شما اینکه ملائکه نزول نمایند در خانواده شما. در را بگشا والاّ آتش به خانه شما می‌اندازم و می‌سوزانم هرکه را که در این خانه است. پس آن معصومه گفت ای عمر از خدا نمی‌ترسی که می‌خواهی بی‌رخصت به خانه من در آیی و حال اینکه این حرم، حرم خدا است. و عمر هیچ اعتنا نکرد و آتش بر در خانه زد چنان آتشی ـ که چون در نیم‌سوخته شد لگد نحس خود را بلند کرد و بر در زد و آن را بر پهلوی فاطمه فشرد و بازوی او را شکستند و محسن او را سقط کردند و دست مرا بستند و ریسمان جفا به گردن من انداختند و سگانی چند که خود را بی‌مانع یافته بر شیر خدا حمله‌ور گردیدند و بسی. رنجها که از ایشان دیدم و محنتها کشیدم از امّت و قصّه من در میان امّت تو مثل قصّه هارون گذشت در میان بنی‌اسرائیل و صبر کردم در بلاهایی که از ایشان به من رسید که به هیچ‌یك از پیغمبران و اوصیای ایشان نرسید آن‌چنان بلاها از امّت آنها تا اینکه مرا شهید کردند به ضربت عبدالرحمن بن ملجم مرادی ملعون.

پس حضرت امام‌حسن برخیزد به جهت شکوه و عرض نماید که ای جدّ بزرگوار من با پدرم در کوفه بودم که وقت شهادت او رسید و او را به ضربت ابن‌ملجم مرادی ملعون شهید کردند و ما به وصایایی که آن بزرگوار فرموده بود عمل نمودیم و چون این خبربه معاویه ملعون رسید، زیاد ولدالزنا را با صدهزار کس به کوفه فرستاد که من و برادرم حسین و سایربرادران و دوستان ما را بگیرند تا به بیعت معاویه در آییم والاّ مأمور بودند که هرکس بیعت نکند سرش را از برای معاویه ببرند. پس من مصلحت در تمام‌کردن حجّت دیدم، رفتم به مسجد و بالای منبررفته خطبه خواندم از برای مردم و ایشان را نصیحت نمودم به حجّت و ایشان را به جهاد خواندم و اینکه با معاویه جنگ نمایم. پس به غیراز بیست نفردیگرکسی جواب نگفت و سر بالا نکرد. پس من سربه آسمان بلند کردم و عرض کردم خداوندا تو بلایی برایشان بفرست و عذاب خود را برایشان نازل فرما و از منبربه زیرآمدم و ایشان را به خود گذاردم و به جانب مدینه روان شدم. پس مردم جمع شدند و نزد من آمده گفتند اینك معاویه لشگری به جانب کوفه فرستاده چنانچه الآن آمده‌اند و مسلمانان را غارت می‌کنند و زنان و اطفال ایشان را می‌کشند. پس بفرما تا با ایشان محاربه نماییم و من گفتم شما را وفائی نیست که من اقبال نمایم. پس جمعی با من بیعت کردند و من ایشان را از مدینه نزد معاویه روانه کردم و به ایشان گفتم شما از جمله کسانی خواهید بود که چون نزد معاویه بروید بیعت مرا بشکنید و مرا مضطرنمایید که با معاویه علیه‌الهاویه صلح نمایم. و رفتند آخراز مدینه و چنان کردند که من خبرداده بودم ایشان را. پس من لاعلاج و حکمتاً با معاویه صلح کردم و او در امرش تسلّط یافت و در صدد اذیت مسلمین و مؤمنین برآمد و افعال ناملایم از او سرمی‌زد تا کار را به جایی رسانید که پدر مرا سبّ می‌کرد و من صبرمی‌نمودم و نوشت از برای ولایات که هرکس فضائل ما را بگوید او را بکشند، حتّی هرکس اسم او اسم اهل‌بیت باشد او را بکشند تا اینکه بطوری ظلمت او عالم را گرفت که اگرکسی با کسی دشمنی داشت به تهمت، اسم یکی از ائمّه را برو می‌گذارد و او را نشان می‌داد تا می‌کشتند و به این طریق دوستان ما را کشتند و مؤمنین چند

نفری که می‌آمدند در گرد من چون سلام می‌کردند به من می‌گفتند «السلام علیك یا مذلّ المؤمنین» و بعد ای جدّ بزرگوار زن تو با من مجادله نمود و بر سر من بنی‌امیه را فرستاد و مرا اذیتها کردند تا اینکه به زهر الماس شهید نمودند.

پس برخیزد امام مظلوم حضرت سیدالشهدا در حالتی که ریش خود را با خون حلقش خضاب کرده و جمیع شهدائی که با او شهید شده‌اند بر گرد او باشند و حضرت پیغمبر نظرش به او چون افتد بگرید به گریستن شدیدی که جمیع ملائکه از گریه او به گریه در آیند و حضرت فاطمه صیحه‌ای زند که زمین به لرزه در آید و حضرت امیرالمؤمنین و امام‌حسن از جانب راست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بایستند و حضرت فاطمه علیها السلام از جانب چپ او بایستد. پس حضرت سیدالشهدا نزدیك آید تا اینکه خاتم‌النبیین او را به سینه خود چسباند و فرماید فدای تو شوم ای حسین، دیده تو روشن باد و دیده من از برای تو روشن به آنچه خدا عطا فرموده به تو. پس در جانب راست سیدالشهدا حمزه عمّ پیغمبر باشد و در جانب چپ او جعفر طیار. و خدیجه و فاطمه مادر امیرالمؤمنین، محسن را بر روی دست خود گرفته و گریه‌کنان از عقب آیند. پس چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این اوضاع را ببیند فریاد کند **هذا یومکم الذی کنتم توعدون الیوم تجد کلّ نفس ماعملت من خیر محضراً و ماعملت من سوء تودّ لو انّ بینها و بینه امداً بعیداً** یعنی این است روز شما آن‌چنان روزی که به شما وعده داده شده، امروز می‌یابد هر نفسی آنچه را که عمل کرده است از خیرات حاضر، و آنچه را که عمل کرده است از بدیها و شرور می‌بیند و آرزو می‌کند که کاش مابین این و بین آن راه دوری بود.

مفضّل گوید چون حضرت صادق به این مقال رسید گریست گریستن شدیدی و فرمود روشن مباد دیده‌ای که نزد این قصّه گریان نگردد و من نیز گریستم و عرض کردم فدای تو شوم، چه ثواب دارد این گریستن؟ فرمودند که این ثوابی دارد غیرمتناهی از برای کسی که شیعه باشد. پس من عرض کردم که فدای تو شوم در آن هنگام دیگر چه خواهد شد؟ حضرت صادق فرمود که حضرت فاطمه برخیزد و عرض کند که خداوندا وفاکن به وعده‌ای

که با من کرده‌ای در بابت آنهایی که به من ظلم کردند و حق مرا غصب کردند و مرا زدند و به جزع آوردند به ستمهایی که به فرزندان من کردند. پس بگریند بر او ملائکه آسمانهای هفتگانه و حاملان عرش خدا و هر که در دنیا و تحت‌الثری است و همگی خروش برآورند. پس نماند احدی از کشندگان و از ستمکاران بر ما و آنها که راضی بودند به ستمهای ما مگر آنکه هریك هزار مرتبه در آن روز کشته شوند.

و نیز عرض کردم که ای مولای من جمعی از شیعیان شما هستند که قائل به این نیستند که شما و دوستان شما و دشمنان شما در آن روز زنده خواهید شد. فرمود مگر نشنیده‌ای سخن جدّ ما رسول‌خدا را و سخن ما اهل‌بیت را که مکرّر خبر داده‌ایم از رجعت؟ پس بخوانید آیه کریمه **ولنذیقنّهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر** را و عذاب پیشتر از عذاب بعدتر، عذاب برزخ است و عذاب بزرگتر عذاب قیامت است و آنهایی که در شناختن ما تقصیر کرده‌اند می‌گویند که معنی رجعت آن است که پادشاهی به ما برگردد و مهدی ما پادشاه گردد. پس وای بر ایشان! مگر پادشاهی را کسی از ما گرفته است که به ما برگردد؟ و حال اینکه سلطنت باطنی و ظاهری و نبوّت و ولایت همیشه با ما است. ای مفضّل اگر تدبّر نمایند شیعیان ما در قرآن هرآینه در فضیلت ما هیچ شك و شبهه‌ای ننمایند. مگر نخوانده‌اند آیه کریمه **و نرید ان نمنّ علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمّة و نجعلهم الوارثین و نمکّن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ماکانوا یحذرون** یعنی اراده کردیم که منّت بگذاریم بر آن‌چنان کسانی که آنها را ضعیف شمردند در زمین و قرار بدهیم ایشان را ائمّه و وارثان در زمین و بنمایانیم بواسطه ایشان و تمکّن ایشان در زمین به فرعون و هامان و جنود و لشگر ایشان از آنها آنچه را که از آن برحذر بودند. و والله ای مفضّل تنزیل این آیه در بنی‌اسرائیل است و تأویلش در رجعت ما اهل‌بیت.

پس ای مفضّل برخیزد جدّم علی بن الحسین و پدرم امام محمّدباقر علیهما السلام و شکایت کنند به جدّ خود خاتم‌النبیین صلی الله علیه و آله از آنچه از ستمکاران امّت به ایشان رسید. پس برخیزم من

و شکایت کنم از آنچه از منصور دوانقی به من رسید. پس برخیزد فرزندم امام موسی‌کاظم و شکایت کند به جدّ امجد خود از ستمهایی که از هارون‌الرشید به او رسید. پس برخیزد علی بن موسی الرضا و شکایت کند از مأمون‌الرشید ملعون، پس برخیزد امام محمّدتقی و شکایت کند به جدّ خود از مأمون و غیرآن، پس برخیزد امام علی‌نقی و شکایت کند از متوکل، پس بر خیزد امام‌حسن عسکری و شکایت کند از معتمد، پس برخیزد مهدی آخرالزمان با جامه خون‌آلودی که حضرت پیغمبر در برداشت در جنگ اُحُد در روزی که پیشانی مبارکش را شکستند و ملائکه بسیاری در دور و کنار آن حضرت ایستاده باشند. پس عرض کند که یا جدّ بزرگوار تو مرا وصف کردی برای مردم و دلیل قرار دادی و مرا به نام و کنیت و صفت خود بر مردم خواندی و کسی اطاعت مرا نکرد و انکار حق مرا کردند و گفتند بعضی. از ایشان که هنوز مهدی آل‌محمّد متولّد نشده و ظهور ننموده و این نیست مهدی، و جمعی گفتند که مهدی نباید باشد ابداً، و فرقه‌ای اعتقاد به این داشتند که مهدی مرده است و غیبت نیست از برای او. زیراکه اگر می‌بود این‌قدر غایب نمی‌بود و من از این‌همه اعتقادات فاسده صبر نمودم در راه خدا تا اینکه حالا خداوند عالم مرا رخصت داد در ظهور و اینك به خدمت شما ایستاده‌ام. پس حضرت پیغمبر می‌فرمایند **الحمدلله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوّأ من الجنّة حیث نشاء فنعم اجرالعاملین** یعنی حمد می‌کنم خدا را که وعده‌ای را که به ما کرد صدق و صحیح بود و ما را وارثان زمین گردانید که از بهشت و نعمتهای آن متنعّم باشیم هرجوری که بخواهیم. پس نیکو است اجرعمل کنندگان. و می‌فرماید آمد فتح خدا و ظاهرشد گفته او چنانچه خدا فرموده **هوالذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه و لوکره المشرکون** خدا است که رسول خود را به هدایت در دین حق فرستاده که همه دین را ظاهرکند اگرچه مشرکین اکراه داشته باشند. پس بخواند **انّا فتحنا لك فتحاً مبیناً لیغفرلك الله ماتقدّم من ذنبك و ماتأخّر و یتمّ نعمته علیك و یهدیك صراطاً مستقیماً و ینصرك الله نصراً عزیزاً** یعنی ما نصیب تو نمودیم فتح و فیروزی آشکاری را به جهت اینکه بیامرزد از برای تو خدا آنچه را که

مقدّم شده است از گناه تو و آنچه که مؤخّر شده است ـ یعنی گناه گذشته و آینده تو را بیامرزد ـ و تمام کند نعمت خود را بر تو و تو را به راه مستقیم هدایت کند و تو را نصرت کند به نصر عزیزی. مفضّل عرض کرد فدای تو شوم چیست معنی این آیه؟ **لیغفرلك الله ماتقدّم من ذنبك و ماتأخّر** و حال اینکه گناهی از برای پیغمبر نیست. فرمود ای مفضّل جناب رسول خدا دعا کرد که خداوندا گناه شیعیان برادرم علی بن ابی‌طالب و شیعیان فرزندان من که اوصیای منند، گذشته و آینده ایشان را بیامرز تا روز قیامت و بر من بار کن و مرا روز قیامت به سبب گناهان امّت رسوا مکن. پس خداوند گناهان آن شیعیان را بر حضرت بار کرد و جمیعاً را از برای آن حضرت آمرزید. پس مفضّل گریست گریستن شدیدی و عرض کرد ای سید و مولای من اینها فضل خدا است بر ما به برکت شما امامان. امام فرمود ای مفضّل این مخصوص تو و امثال تو است از شیعیان خالص ما، پس تو این حدیث را نقل مکن برای جماعتی که در معصیت خدا رخصت می‌طلبند و بهانه می‌جویند زیراکه اعتماد می‌کنند بر این فضیلت و ترك عبادت می‌کنند و از ما فایده‌ای به حال ایشان نخواهد بخشید چنانچه خدا فرموده است در قرآن که شفاعت کرده نمی‌شود کسی ـ مگر اینکه پسندیده باشد و آنها شیعیانی‌اند که از خشیت خدا ترسانند. مفضّل عرض کرد که ای مولای من آیا آیه **لیظهره علی الدین کلّه ولو کره المشرکون** که پیغمبر خواندند مگر هنوز بر همه دینها غالب نشده بودند؟ امام فرمود ای مفضّل اگر بر همه دینها غالب شده بودند یهود و نصاری و سبّ کنندگان و مذاهب فاسده در زمین نمی‌ماندند و غالب می‌شود وقت ظهور مهدی علیه‌السلام بر همه مذاهب و دینها و این آیه در آن‌وقت به عمل می‌آید که حضرت رسول رجعت می‌فرماید و **قاتلوهم حتّی لاتکون فتنة و یکون الدین کلّه لله** پس حضرت صادق فرمود قائم شما در رفتن او بسوی کوفه بباراند خدا از برای او به شکل ملخ از طلا چنانچه بر حضرت ایوب علیه‌السلام بارانید و آن بزرگوار قسمت نماید گنجهای طلا و نقره و جواهرات را بر اصحاب خود. مفضّل پرسید که اگر یکی از شیعیان شما بمیرد و قرض داشته باشد از برادران مؤمن چگونه خواهد بود؟ حضرت فرمود که

اوّل مرتبه حضرت مهدی ندا می‌فرماید که هرکه قرض بریکی از شیعیان ما داشته باشد بیاید و از من بگیرد. پس یك یك را ادا فرماید حتی یك کلّه سیری و یك دانه خردلی را ادا نماید.

و اما بعد از اینکه هریك هریك از ائمّه در خدمت پیغمبرشکوه از دشمنان خود کردند، پس برمی‌خیزند یك یك از نقبایی که در هرعصری قائم مقام امام خود بوده‌اند و حجّت بوده‌اند برمردم و آنچه از دشمنان ایشان به ایشان رسیده باشد خدمت حضرت خاتم‌النبیین عرض می‌کنند و در این‌وقت که نوبت به شیعیان می‌رسد برمی‌خیزد سرکار شیخ‌احمد اعلی‌الله مقامه و رفع فی‌الخلد اعلامه و عرض می‌کند ای بزرگوار چون تو به من فرمودی سه دفعه و امرکردی مرا به هدایت خلق، آمدم در میان ایشان و امرتو را رسانیدم و ایشان مرا تکذیب کردند و انکار کردند فضائل تو را و تصدیق مرا نکردند و دین تو را از من نگرفتند مگر قلیلی که پذیرفتند و با من دوستی کردند و تصدیق مرا و امرتو را کردند. پس چون ایشان دوست من شدند آنها در صدد اذیت و کشتن ایشان برآمدند به جهت دوستی با من و من در احیای دین تو که تغییرداده بودند جهّال می‌کوشیدم، آنها با من دشمنی می‌کردند و هرگاه فضیلت شما را می‌گفتم ایشان ردّ می‌کردند و هرکس گوش به فضائل شما می‌داد در پی اذیت او برمی‌آمدند تا او را به قتل برسانند و هرگاه احکام شما را جاری می‌کردم تکفیرمرا می‌کردند و سبّ من می‌نمودند از برای اینکه چرا تو را دوست می‌داشتم و مرا غالی می‌گفتند وهکذا آنچه از ملاّهای نواصب و عوام نواصب به ایشان رسیده است همه را عرض می‌کنند خدمت آن بزرگوار. و حضرت پیغمبریك یك از ائمّه را بشارت به فتح و نصرت می‌دهند و ایشان در رکاب جدّ خود جهاد می‌نمایند و در تنعّم مشغولند تا اینکه عالم به منتهای ترقّی خود می‌رسد چنانچه هرچه پیغمبر در عالم بیشتر بماند چون عقل کل است لهذا عالم در عقل سیر می‌کند تا به حدّ کمال می‌رسد مثل اواخر برزخ که دیگرهمه عالم عاقل می‌شوند و همه جمادات قوّه نامیه و نباتی از برای آنها حاصل می‌شود و از برای نبات قوّه حیوانی حاصل می‌شود و همه اشیاء کامل می‌شوند تا مناسبت با آخرت و قیامت پیدا می‌کنند.

وصلّى الله على محمّد وآله الطاهرين

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: «فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون»**

در تفسیر این آیه شریفه سخن در معنی چهار سفر که خداوند برای بندگان خود مقرّر فرموده، بود. زیراکه خدا می‌خواهد ایشان را از ادنی درجات نقصان به اعلی درجات کمال برساند و تا ایشان در راه او خود را فانی و مضمحل نسازند و در اسماء و صفات الهی سیر نکنند، چنین مقامی برای ایشان حاصل نخواهد شد ولکن خود به خود نمی‌توانند به این مقام برسند مگر اینکه استادی کامل برای ایشان باشد که چون از او اخذ نمودند و خود را تسلیم او کردند، آن‌وقت صاحب چنین مقامی خواهند شد. و گفتم برای شما که این سفر در امروز برای شما همین است که از منزلهای خود بیرون آمده در این مجلس حاضر شوید و علم تحصیل نموده، چون به منزل خود که سفر سوّم شما است برگردید اهل خود را دعوت کنید و این سفر چهارم شما محسوب می‌شود. از جمله علومی که در این چند روز برای شما بیان کردم احوالات ظهور و رجعت بود. سخن به اینجا انجامید که در رجعتِ پیغمبر و ائمّه طاهرین عالم ترقّی می‌کند بطوری که مانند عالم برزخ قوّه نامیه و نباتی در او بهم می‌رسد و صاحب عقل می‌شود و آثار عقل کلّ روز به روز در او بیشتر جلوه می‌کند و چون این عالم روی هم رفته یك شخص است که صاحب عقل و روح و نفس و طبیعت و مادّه و مثال و جسم و صاحب قوای باطنه و صاحب قوای ظاهره و صاحب صدر و رأس و عقل و فؤاد می‌باشد، چنانچه در بدن شما

همه این علامات هست. زیراکه بدن شما هم برطبق همین عالم است چنانچه حضرت‌امیر فرمودند:

أتــزعم انّــك جــرم صــغير　　و فيـك انطـوى العـالم الاكبـر

و انـت الكتـاب المبـين الـذى　　بأحرفـــه يظهـــر المضـــمر

لهذا چون عمرتو به چهل‌سالگی رسید عین کمال او است و سیر می‌کند در چهل‌سالگی تا اینکه چون میوه درخت که می‌رسد می‌ریزد، پس عمرتو می‌کاهد و از چهل تنزّل می‌کند و اعراض را برطرف می‌کند از خود تا اینکه وقتی که می‌خواهد از این عالم برود، اوّل از اعضای بعیده روح کشیده می‌شود، بعد از قوای ظاهره. و به ترتیب بُعد و قرب اعضا و قوی روح بیرون می‌رود از ابعد الی اقرب و آخر عضوی که از آن روح بیرون می‌رود قلب است. لهذا از این بدن عالم، اوّل قوای بعیده که حضرت فاطمه است صعود می‌نماید از این عالم به آسمان و از جسم این عالم و اعضای این عالم بیرون می‌رود زیراکه عصمت مقام اسفل ائمه است پس اول اسافل صعود می‌نماید به ترتیب از ابعد بسوی اقرب تا آخر قلب صعود می‌نماید و بعد از حضرت‌فاطمه حضرت امام‌حسن عسکری و بعد از او امام علی‌نقی و بعد از او امام محمدتقی و بعد از او امام‌رضا و بعد از او امام‌موسی و بعد از او حضرت‌صادق و بعد از او حضرت‌باقر و بعد از او حضرت‌سجّاد و بعد از او حضرت‌قائم و بعد از او حضرت سیدالشهدا و بعد از او امام‌حسن و بعد از او حضرت‌امیر صعود می‌نمایند به آسمان، و بعد از همه حضرت‌پیغمبر که در مقام قلب عالم است صعود می‌کند به آسمان. پس عالم هرج و مرج می‌شود تا چهل‌روز و این مقامی است که میت هنوز گرم است و عالم روح و عقلی در او نیست که شعوری و ذهنی داشته باشد و چنان هرج و مرج شود که مردم ندانند اکل و شرب و نوع اکل و شرب را و لذّت را نفهمند و ندانند لباس چیست و برای چه خوب است وهکذا به انواع بی‌شعوریها هریك بقدر مقام خود گرفتار شوند بعضی. اشدّ است بی‌شعوری ایشان و بعضی کمتر و کمتر الاّ قلیل و حضرت پیغمبر با ائمّه در بیت‌المقدس امر می‌فرمایند به اسرافیل

که صور را بدمد بعد از چهل روز.

و این است سرّ اینکه چهل روز می‌گذرد و قیامت می‌شود که خداوند عالم بنیان عالم را از ده قبضه خلق کرده قبضه‌ای از عرش و قبضه‌ای از کرسی و هفت قبضه از افلاك هفتگانه و یك‌قبضه از زمین. و این ده‌قبضه چون دوره جماد و نبات و حیوان و انسان را طی کنند چهل‌دوره می‌شود و از این است که جسد انسان چهل مرتبه دارد. و چون چهل مرتبه دارد جسد عالم پس حضرت‌پیغمبر از جسد عالم به چهل روز بیرون می‌رود به اینکه هر روزی یك مرتبه از مراتب عالم را طی می‌کند و از آن مقام توجّه خود را بر می‌دارد تا روز چهلم که مرتبه قلب را طی می‌نماید و از قلب صعود می‌نماید و از عالم بیرون می‌رود. چنانکه روح چهل مرتبه از جسد جمادی تا انسانیت را طی می‌نماید و تعلّق را بر می‌دارد به اینکه اوّل روح جمادی بیرون می‌رود از جسد جمادی و از اینجا روح نباتی را می‌کشد و روح حیوانی را بیرون می‌برد و روح ناطقه قدسیه انسانیه را بیرون می‌برد و از این دوره‌های چهارگانه در هریك ده قبضه را طی می‌کند تا از آن آخر مقام خود بیرون می‌رود و چنان است انسان که عقل او از اوّل طفولیت تا چهل سال هر سال یك مرتبه بر او زیاده می‌شود و او به تمامی سیر می‌کند و دوره آخر که بسر رسید ترقّی می‌کند و مرتبه‌ای از مراتب چهل‌گانه را طی می‌کند به اینکه هر ده سال یك دوره را طی می‌کند از جماد و نبات و حیوان و ناطقه و صعود می‌کند تا سال چهلم عقل او کامل می‌شود و همه مراتب را سیر کرده و این دوره چهلم را نیز سیر می‌کند و از آنجا نزول می‌کند و هر سالی یك مرتبه از مراتب را می‌گذراند تا به همان جسد طفولیت می‌رسد. و از این است که حوصله از او می‌رود و خصلت طفل را از او مشاهده می‌نمایی و خشك می‌شود بدن او، بلکه او مرده است که به اندك چیزی روح از بدنش صعود می‌نماید و هرچه از حدّی که نزولش تمام شد تجاوز کند از آن مقامی که اوّل عقل به او تابیده بوده در طفولیت آن‌وقت هرج و مرج او است. و دیگر هرکسی بقدر مادّه او است ترقّی و تنزّل او. چنان بود عالم و ترقی کرد تا وقتی که حضرت پیغمبر رجعت فرمودند مقام چهل‌سالگی و کمال عالم بود زیراکه عقل کلّ در

آن بود و از آن مقام به تدریج تنزّل کرد تا اینکه عقل او بکلّی تمام شد، پس هرج و مرج می‌شود تا چهل روز و ائمّه در بیت‌المقدس نزول اجلال می‌فرمایند و امر می‌فرمایند اسرافیل را که صور صعق را بدمد.

و امّا بیان از برای صور این است که ترکیب او را اگر تعبیر بیاوریم در این عالم به شکل صنوبری است و مثلّث است و او را دو سوراخ است در لبِ ته او که دو گوشه‌اش باشد و یك سوراخ در طرف بالا است و در آن سوراخ به عدد جمیع ذی‌نفس اهل آسمان سوراخ است که هریك از سوراخها به یکی از ملائکه و اهل آسمانها متعلق است و یك سوراخ او به سمت زمین است و آن سوراخ به عدد جمیع انسان و حیوان و نبات برّی و بحری سوراخ دارد و هر سوراخی متعلق به یکی از اینها می‌باشد. و این را صور اوّل و صور صعق می‌گویند. پس اسرافیل به امر ائمّه سلام‌الله علیهم‌اجمعین روی خود را به ملائکه می‌کند پس ملائکه می‌گویند که این است هلاکت ملائکه. و در روی زمین نیز چنین ندائی می‌رسد پس اسرافیل نفس را بالا می‌کشد اوّل از آن سوراخی که به سمت زمین است جمیع ارواح کشیده می‌شود و قابض ارواح جمیعاً عزرائیل است و بعد از سوراخی که به سمت آسمان است جمیع ارواح اهل آسمان کشیده می‌شود در صور و نیز قابض ارواح ملائکه جمیعاً عزرائیل است و بعد عزرائیل قبض روح می‌کند اسرافیل و میکائیل و جبرائیل را و خود عزرائیل هم نیز می‌میرد و این است که خدا فرموده **و صعق من فی السموات و الارض** یعنی هرچه در آسمان و زمین است می‌میرد. پس ذات‌الله العلیا با لسان‌الله ندائی می‌کند که **لمن الملك الیوم** کی است صاحب ملك در امروز؟ هیچ‌کس نباشد که جواب دهد، پس باز لسان‌الله گوید **لله الواحد القهّار** از برای خداوند قهّار است. پس چهارصد سال به این‌طور است تا اینکه خدا امر می‌کند که کل ارض را مسطّح می‌کنند و **نمدّ الارض مدّاً** و می‌کشیم زمین را کشیدنی، و آسمانها را می‌آورند نزدیك زمین و بدل می‌نمایند هریك را به نوعی دیگر چنانچه خدا می‌فرماید **یوم تبدّل الارض غیرالارض و السموات مطویات** یعنی روزی که بدل کنیم زمین را غیر از این زمین و آسمانها را در

هم بپیچیم و می‌پیچند آسمانها را در هم **کطی السجلّ للکتب** و کنار می‌گذارند. و این سرّش این است که آن آسمان و زمین لایق این دنیا است و قابلیت از برای قیامت ندارد و زمین را نوعی دیگر می‌کنند و آن را می‌کشند به جهت اینکه جای مردم تنگ نباشد و از برای این مطلب خدا فرموده و **نمدّ الارض مدّاً** و فرموده **یامعشرالجنّ و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لاتنفذون الاّ بسلطان** یعنی ای گروه جن و انس اگر استطاعت دارید که نفوذ نمایید در اقطار آسمان و زمین، پس نفوذ نمایید و نمی‌توانید چنین کنید مگر به سلطنت. و زمین را تلطیف می‌کنند **قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً و لا امتاً** یعنی صاف می‌شود زمین به قسمی که پستی و بلندی برای آن باقی نمی‌ماند و روی آفتاب به زمین می‌شود بخلاف آن زمان که پشت او به زمین است. و کسی دیگر نیست مگر وجه‌الله و ائمّه‌اند سلام‌الله علیهم وجه‌الله چنانچه می‌خوانی **کلّ شیء هالك الاّ وجهه** و عدد وجه را بگیری با آن بزرگواران مقابل می‌شود به اینکه بگوییم «واو» شش و «جیم» سه و «ها» پنج و این روی هم رفته چهارده می‌شود به عدد پیغمبر و ائمّه و فاطمه‌زهرا سلام‌الله علیهم. این است که خودشان فرمودند **نحن منادون و نحن مجیبون** و نیز حدیثی دیگر فرمودند که خدا اجلّ از سلطنت است بلکه سلطنت نقص او است چگونه نه و حال اینکه این سلطنت یك صفتی است از صفات‌الله و ائمّه‌اند سلام‌الله علیهم اعظم صفات‌الله. پس خدا ناطق است ولکن به ایشان ناطق است و ایشانند لسان‌الله و در زیارت می‌خوانی **السلام علیك یا لسان‌الله الناطق** پس لسان‌الله است که امر می‌کند و اسرافیل زنده می‌شود و به او می‌فرماید که صور ثانی را بدمد. پس می‌دمد بطوری که به آتش دمیده می‌شود، یعنی به پایین می‌دمد و اوّل که می‌دمد از سوراخ بالا ارواح جمیع اهل آسمان به اجساد ایشان برمی‌گردد و زنده می‌شوند و بعد از سوراخ پایین ارواح جمیع اهل زمین به اجساد ایشان برمی‌گردد برخلاف اوّل که اوّلاً روح اهل زمین را گرفت و ثانیاً روح اهل آسمان را. و سرّ این این است که چنانچه آفتاب اولِ طلوع او نور به سر دیوار می‌تابد و از آنجا پهن می‌شود به ارض و آخر غروب او نیز از سر دیوار است چنان است

مثلاً او از حیثی مثل صور که هرچه حیات جاری می‌شود عندالله اوّل به صور می‌تابد و از صور پهن می‌شود و همچنین آخر موت به او برمی‌گردد و مثلش آن است که چون صور صنوبری است و اعلای او اقرب به مبدء است و الطف و اسفل او ابعد است و اکثف، شکل قلب هم نیز صنوبری است و اعلای او اقرب به مبدء است و الطف و اسفل او ابعد است و اکثف. و چون اوّل نطفه که در رحم امّهات قرار می‌گیرد و دو ملَك خلاّقه از دهان مادر داخل در رحم او می‌شوند که آن زید یا عمروی که در کمون نطفه است خلقت او را بروجه اقتضای نطفه نمایند و هر عضوی از اعضای او را در جای او بگذارند تا خلقت او تمام شود و هر عضوی از اعضای او را در جای خود بگذارند تا خلقت او تمام شود و ناقص نباشد، پس اوّل نطفه‌ای که می‌گذارند از برای آن طفل مقام قلب او است و بعد نطفه دیگر می‌گذارند از برای دماغ او و نطفه دیگر از برای کبد او وهکذا جوارحی را که اقرب است اقرب و جوارحی را که ابعد است ابعد تا آخر اعضا هریك را برجای خود می‌گذارند و چون خلقت تمام شد به اوّل چیزی که از خلقت او روح دمیده می‌شود قلب او است و بعد به همین ترتیب که گذشت تا آخر قطعه خلقت او از عضوی که ابعد است از همه اعضا. و در وقتی که روح از او گرفته می‌شود اوّل عضوی که روح از او التفات خود را برمی‌دارد آن عضو ابعد است و آخر عضوی که روح از او التفات خود را برمی‌دارد قلب است، لهذا صور هم چنان است و اوّل حیات به او می‌رسد از مبدء و آخر حیات از او می‌رود. و باطن صور قلب مؤمن است که جمیع فیوضات اوّل در آنجا جمع می‌شود و از آنجا پهن می‌شود به اطراف و چنانچه صور دو سوراخ دارد چنان است قلب گوشتی هم دو گوش دارد و قلب کامل هم دو گوش دارد یميناً و شمالاً و گوش یمین او متعلّق به آسمان است و گوش یسار او متعلّق به ارض است. و مبدء جمیع فیوضات قلب مؤمن است زیراکه هرشیئی مرکّب از دو جهت است جهتی من ربّه و جهتی من نفسه. و جهت من ربّه غیب است و جهت من نفسه شهاده است و غیب آسمان او است و شهاده ارض او است و غیب باید نُه قبضه باشد و شهاده یك قبضه چنانچه این عالم را خدا

ایجاد کرده از نُه قبضه از آسمانهای هفتگانه و عرش و کرسی و یك قبضه از خاك که این ارض است. پس از برای انسان نیزبه این نوع است خلقت مطابق عالم چنانچه حضرت‌امیر فرمودند:

**أتــزعم انّــك جــرم صــغير** **وفيــك انطــوى العــالم الاكبــر**

**وانــت الكتــاب المبــين الــذى** **بأحرفـــه يظهـــر المضـــمر**

و او را نیزدو جهت است و نه قبضه او که آسمانی است قوّه عالمه و قوّه عاقله و قوّه متفکّره و متخیله و فهم و وهم و خوف و امید و حیات است و یك قبضه ارضی است و همین جسد است و آسمانهای او غیب او است و ارض او شهاده او است و این جسد او آن یك قبضه است و از این است که خدا می‌فرماید **من جاء بالحسنة فله عشرامثالها و من جاء بالسيئة فلايجزى الاّ مثلها** و در جایی دیگر می‌فرماید **فمااصابك من حسنة فمن الله و مااصابك من سيئة فمن نفسك** یعنی هرحسنه‌ای که به تو برسد از خدا است و هرگناهی که به تو برسد از نفس خود تو است. پس سیئه این یك قبضه است و از انیت شخص است و این آن فیض باطنی از مبدء نیست. و آنچه فیضی که از مبدء به اشخاص می‌رسد اوّل به قلب مؤمن می‌رسد و از جانب من ربّه او به اهل آسمان مدد می‌رسد که غیب اشخاص باشد و از جانب من نفسه او به اهل زمین که اجساد باشند تکویناً و تشریعاً زیرا که اجساد از جسد اویند و ارواح از روح او و این خلقت تابع وجود اویند چنانکه اگراو نبود هیچ موجودی نبود و خدا همان را خلق کرد و بس و همه اهل آسمان و زمین تابع وجود اویند چنانچه خدا فرمود **لولاك لماخلقت الافلاك و لولا على لماخلقتك** تأویلش و تفسیرش این است که ای پیغمبر اگرتو نمی‌بودی در غیب، هرآینه شهاده‌ای خلق نمی‌کردم زیراکه شهاده‌ای و عرضی خلق کردم که تو شناخته شوی چنانکه فرمود **كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان‌اعرف فخلقت الخلق لكى‌اعرف** و اگر علی نبود تو را خلق نمی‌کردم، یعنی تأویلش این است که اگرقصد من معرفت علی نبود هرآینه تو را به نبوّت نمی‌فرستادم برمردم تا اینکه علی را بشناسانی به مردم چنانکه در غدیرخم از

برای پیغمبر نازل شد که **یاایها الرسول بلّغ ماانزل الیك من ربّك و ان لم تفعل فمابلّغت رسالته** پس خطاب به نفس نبی کرد خدا که فرمود اگر نرسانی تو پس تبلیغ رسالت نکرده‌ای و به اجماع شیعه و سنّی حضرت امیر نفس پیغمبر است و ثابت است این چنانچه در زیارت می‌خوانی **اشهد انّ ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة** شهادت می‌دهم که روحهای شما و انوار و طینت شما یکی است. پس ائمّه تبلیغ رسالت بایست بکنند بر کاملین تکویناً و تشریعاً چنانچه همه اسرار ارکان را و علوم ایشان را در این خزائن گذارده‌اند تکویناً باید واسطه وجود خلق باشند و برسانند آن وسائط ارکان را به کاملین تا اینها واسطگان مابین خدا و خلق باشند و خلق تابع وجود مؤمن است حقیقتاً که اگر او نبود خلق نبود و خدا همان را خلق کرده چنانچه خود می‌فرماید **حق و خلق لا ثالث بینهما و لا ثالث غیرهما** یعنی حق است و خلق، ثالثی بین این دو و غیر این دو نیست. پس قلب مؤمن است از شعاع قلب پیغمبر و قلب پیغمبر صور اول است و صور، ظهوری است به واسطه قلب مؤمن و او شعاع قلب مؤمن است و قلب مؤمن شعاعی است از او و مبدء و منتهی. و همه خیرات و فیوضات و ارواح آنجا است و او است اوّل ماخلق‌الله و خاتم‌النبیین. و چون عالم به منزله طفل است و اوّل روح به قلب طفل تعلّق می‌گیرد لهذا این عالم نور قلب پیغمبر است و صور ظاهر آن نور است. پس همه ارواح اوّل به قلب تعلّق می‌گیرد و آخر از قلب تعلّق بر می‌دارد. پس این است که حیات و موت عالم در صور است و از صور است و مبدء و منتهی، صور است. و چهل روز قبل از اینکه خدا قیامت را برپا نماید بارانی شدید که از او بوی منی استشمام می‌شود می‌بارد و رنگ او سفید است و ابدان را کامل می‌کند تا اینکه صور دمیده شود بامرالله و روح در ابدان بتابد. پس چون سر بر دارند از قبور عالم را نورانی و نوعی دیگر ببینند و دهشتی به ایشان رو کند که سیصد سال در قبر معطّل بمانند. پس همه عالم که مرده بودند سر بر می‌دارند که قیامت برپا شده است. پس خداوند عالم می‌فرماید منبر وسیله را می‌گذارند در عرصه محشر و آن منبر هزار پلّه دارد که هر پلّه از یك جواهری است و خود منبر از نور است و هر پلّه تا پلّه‌ای هزار سال از سالهای آخرت راه

است که هر سالی صدهزار ماه است و هر ماهی صدهزار هفته و هر هفته صدهزار روز است و هر روزی صدهزار ساعت است و هر ساعتی مقابل یك‌سال این عالم است که اسبهای آخرت بدوند که آن اسبان هر آنی هفتادهمسر این عالم می‌دوند، یا هر ساعتی هزار سال می‌دوند. پس حضرت پیغمبرﷺ از منبر بالا می‌روند تا به عرشه منبر می‌نشینند و حضرت امیر در پلّه دوّم می‌ایستند و حضرت پیغمبر علَم حمد را می‌دهد به دست حضرت امیر و بر او نوشته است **لااله الاّالله محمّد رسول‌الله علی ولی‌الله** و از برای او هفتاد شقّه است که جمیع خلق اوّلین و آخرین در زیر یك شقّه آن جمع می‌باشند و ملائکه کلّ مخلوق را می‌رانند به محشر، و ازدحام غریبی خواهد بود! پس عقبه‌ای است در کنار محشر که می‌رسند به آن عقبه و آن‌قدر آن عقبه تنگی می‌کند بر ایشان که همه بر روی یکدیگر می‌افتند و آن‌قدر عرق می‌کنند که عرق تا دهنشان می‌آید و ندائی برسد به ایشان که هر کدام از دیگری تکدّری داشته باشید از هر که باشد پس عفو کنید یکدیگر را تا به زودی بگذرید. و این مقامی است که هر کس از کسی. طلبی داشته باشد مطالبه طلب یا حق خود را می‌کند به اینکه هر کس زودتر عفو نکند از برادر خود، بسا باشد که چندین سال در آن مکان بماند و بعضی عرض می‌کنند خداوندا ما بسیار اذیت کشیدیم از دست مردم، پس چگونه عفو نماییم ایشان را؟ بعد از آن خداوند عالم چندین قصر از قصور بهشت به ایشان عطا فرماید تا راضی شوند و عفو نمایند از دیگران و تلافی ظلم را از ایشان می‌نماید به این قصور. پس در صحرای محشر در می‌آیند و جمیع اوّلین و آخرین صف می‌بندند در برابر منبر به هزار صف و حضرت پیغمبر در عرشه منبر می‌نشینند و حضرت امیر در پلّه دوّم و امام‌حسن در پلّه سوّم و سیدالشهدا در پلّه چهارم وهکذا ائمّه علیهم‌السلام و بعد انبیا و بعد نقبا و بعد نجبا هریك در پلّه‌ای از پلّه‌های منبر وسیله نشسته و حضرت پیغمبر یك خطبه می‌خوانند که جمیع اهل محشر بشنوند و ایشان به تمامی گوش و حواسّ خود متوجّه آن بزرگوارانند. پس بعد از آن همه اهل محشر در پای منبر بطور تورّك می‌نشینند و منتظرند که آیا حضرت چه بخوانند نامه اعمال ایشان را و همه اینها نامه‌های اعمالشان در

دستشان است و منتظر حکم خدایند. پس خدا امر می‌نماید خازن جنّت را که کلیدهای جنّت را برداشته و به خدمت پیغمبر می‌رسد و حضرت می‌فرمایند ای ملَك تو چه ملکی و از برای چه تو را خلق کرده خداوند عالم به این نظافت و پاکیزگی؟ عرض می‌کند من خازن بهشتم و اینك کلیدهای جنّت را خدا برای تو فرستاده که به هر کس بخواهی بدهی. پس حضرت پیغمبر می‌فرماید بده به علی. پس حضرت امیر کرامت می‌فرماید به شیعیان خود و می‌فرماید هر که را بخواهند به بهشت ببرند و هر که را بخواهند به جهنّم ببرند. و بعد ملَکی بسیار کریه‌المنظر می‌آید به خدمت پیغمبر و پیغمبر می‌فرماید تو را خدا برای چه خلق کرده؟ عرض می‌کند که من مالك دوزخم و اینك کلیدهای جهنّم را آورده‌ام به خدمت تو تا به هر کس که بخواهی بدهی. پس پیغمبر می‌فرمایند بده کلیدها را به علی. پس حضرت امیر می‌فرمایند تا به دوستان خود می‌دهد و می‌فرماید تا هر که را بخواهند به آتش ببرند زیرا که شأن ائمّه اجلّ از این است که سلطنت نمایند و حال اینکه این امور از شأن نوکرهای ایشان است و نیز ایشان را خدّام و فرّاشهایی است که داخل می‌کنند در بهشت و دوزخ هر که را که خواهند چنانکه فرمودند **اعطیت مفاتیح الجنّة و النار** کلیدهای بهشت و جهنّم عطا کرده به من است و خدا می‌فرماید **القیا فی جهنّم کلّ کفّار عنید** یعنی ای محمّد و علی بیندازید در جهنّم هر کافر باعنادی را. پس خلق که قابل شفاعت هستند در روز قیامت هزار صف می‌ایستند و حساب جمیع این هزار صف با سیدالشهدا است چنانچه می‌فرماید **ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم** و نهصد و نود و نُه صف را به تنهایی شفاعت می‌فرماید و یك صف را با جمیع انبیا، زیرا که شفاعت از خضوع است و سیدالشهدا اصل خضوع است و چنانچه در این عالم که دار دنیا است ناطق ایشان بوده‌اند، لهذا در آن دار جزا نیز ایشانند لسان‌الله چنانچه همه خلق در پای منبر وسیله بطور تورّك و با خضوع و خشوع نشسته منتظرایند که آیا چه حکم شود درباره ایشان از جانب آن بزرگواران. و **خشعت الاصوات للرحمن فلاتسمع الاّ همساً** و آن روز صدا از احدی شنیده نمی‌شود مگر صدای نفَس ایشان. پس بعد از آن اشاره اجمالی از پیغمبر

می‌شود. پس حضرت امیر یك حرف اظهار می‌کند که این در میان ارکان و نقبا و نجبا تفصیل می‌شود که جمیع خلایق نامه‌های اعمال ایشان خوانده می‌شود چنانچه هرکس به زبان و لغت خود می‌فهمد و می‌بیند این است که خدا می‌فرماید **هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق** یعنی امیرالمؤمنین است کتاب ما، و اگر باطن این آیه را بگیریم، نقبایند کتاب‌الله. و می‌فرماید **انّا کنّا نستنسخ ماکنتم تعملون** یعنی این کتاب ما که با شما به حق سخن می‌گوید به درستی که ما نسخه می‌کردیم آنچه را که شما عمل می‌کردید به آن. و نیز در شأن حضرت امیر می‌فرماید **و کلّ شیء احصیناه فی امام مبین** یعنی هرچیزی را ما، در امام مبین احصا نموده‌ایم. و می‌توان نقبا را امام مبین گفت. و بعد خداوند عالم امر می‌فرماید تا زنهای مقرّبه مثل حضرت فاطمه و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و مریم مادر عیسی و خدیجه می‌آیند در صحرای محشر و ندا می‌کند ملَکی از میان زمین و آسمان که یا اهل محشر بپوشید چشمهای خودتان را که زنان با فاطمه دختر پیغمبر می‌آیند. پس فاطمه می‌آید در محشر در حالتی که صد هزار ملَك در یمین و یسار او باشند. پس بایستد در محشر تا اینکه ندائی می‌رسد از جانب خداوند ربّ‌العزّه که ای فاطمه چرا بهشت را مزین نمی‌سازی؟ پس عرض می‌کند که خداوندا می‌خواهم عزّتی که به من کرامت فرموده‌ای بر همه اهل محشر ظاهر سازم. پس ندا از جانب ربّ العزّه در رسد که یا فاطمه هرکه را می‌خواهی شفاعت کن، آن‌قدر که خود راضی شوی. پس حضرت فاطمه هر که را که اندك خضوعی به جهت سیدالشهدا به او رسیده، او را شفاعت می‌نماید و همه را بر شترهای نور می‌نشاند و ایشان با ملائکه صدهزار گانه و خود او رو به بهشت می‌گذارند. پس دوستانی را که شفاعت کرده‌اند بر می‌گردند و نظر می‌کنند عقب سر خود و به اهل محشر نظر می‌کنند و اندکی میل می‌کنند به دوستانی که داشته‌اند. پس ندائی می‌رسد به ایشان که شما هم نیز برگردید و هرکه را بخواهید شفاعت کنید. پس ایشان بر می‌گردند و آن‌قدر شفاعت می‌کنند که احصا نداشته باشد. حتّی کسی می‌گوید به یکی از مؤمنین که ای مؤمن تو روزی هوا گرم بود در سایه دیوار خانه من نشسته و خنك شده‌ای به ازای آن مرا شفاعت کن، پس

او را شفاعت می‌کند و حضرت فاطمه جمیع مؤمنان را از صراط می‌گذراند و صراط عکس ولایت حضرت امیراست و هرکس که در ولایت هیچ ریبی ندارد به آنی می‌گذرد مثل برق لامع و هرکس که توقّفی داشته باشد برصراط می‌ماند و بعضی که اندك مایل به ولایتند آنها کندترمی‌روند در صراط و جمعی در صراط معطّلند و جمعی دیگراز میان ایشان می‌گذرند و دیگربه آنها هیچ تعبی نمی‌رسد زیراکه ظاهراین پل صراط از موباریکترو از شمشیربرّنده‌تر است و باطن او ولایت حضرت امیراست.

**وصلّی الله علی محمّد وآله الطاهرین**

## بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجنّ و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین.**

**خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب محکم خود می‌فرماید: «فلولا نفرمن کلّ فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون»**

چون در این ایام احوال ظهور و رجعت ائمّه طاهرین را برای شما بیان می‌کردم و کلام به اینجا منتهی شد که چون شفیعه روز جزا در عرصه محشر در آید تمام دوستان خود را شفاعت می‌کند و ایشان را از صراط می‌گذراند و داخل بهشت می‌کند و بیان نمودم برای شما که از برای صراط دو مقام است مقامی است ظاهر و مقامی است باطن. ظاهرش از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر و برّنده‌تر است و باطن آن ولایت حضرت امیر است که خدا می‌فرماید **باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب** یعنی امیرالمؤمنین بابی است که باطن او رحمت است و ظاهر او عذاب است. و بدانید که جمعیت مردم در صراط بطور اختلاف مراتب خود حرکت می‌نمایند بسوی مبدء و بعضی از صراط سرنگون در آتش می‌شوند تا اینکه هر کس داخل بهشت می‌شود از مؤمنین با حضرت فاطمه داخل می‌شود و از ایشان سؤال نمی‌شود. پس هیچ‌کس در محشر نمی‌ماند مگر ناصبی و کافر و مشرك و منافق. پس خدا به حساب خلایق می‌رسد و همه انبیا وانفساه وانفساه گویانند مگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که واامّتاه واامّتاه‌گویان است. پس اوّل کسی که خدا از او سؤال می‌کند حضرت نوح علیه السلام است که می‌فرماید یا نوح آیا از برای آنچه تو را فرستادیم بسوی خلق، آن را به ایشان رسانیدی و مرا شناسانیدی یا نه؟ پس عرض می‌کند که خداوندا رسانیدم به خلق آنچه را که مأمور بودم.

پس ندائی در رسد که یا نوح شاهد تو کیست بر این مطلب شاهد می‌خواهم. پس نوح می‌رود در خدمت خاتم‌النبیین و التماس می‌کند که فدای تو شوم، تو شاهدی بر این مطلب که رسانیدم آنچه مأمور بودم، پس مرا نصرت فرما. و حضرت پیغمبر، جعفر طیار و حمزه سیدالشهدا را به شهادت از نیابت خود خدمت حضرت نوح می‌فرستد زیراکه او اجلّ از این است که با انبیا مقابل باشد زیراکه ایشان شیعیان پیغمبرند چنانچه فرموده **وانّ من شیعته لابراهیم** و فرموده **علماء امّتی کانبیاء بنی‌اسرائیل** و شیعیان آن بزرگوار بسیار صاحب عظمت می‌باشند چنانچه از امام پرسیدند از مرتبه جعفر و سلمان، حضرت فرمودند اما جعفر صاحب‌مقام است و اما سلمان فصلّی‌الله علیه و همچنین‌اند هریك از نظایر سلمان در هر عصری از مرتبه ایشان مثل سلمانند چنانکه فرمودند **یونس بن عبدالرحمن فی عصره کسلمان فی عصره** پس در هریکصد سالی بعد از هجرت پیغمبر یکی از این بزرگواران ظاهر می‌شوند، کسانی که قائم‌مقام امام عصرند و نظایر سلمان‌اند از آن‌جمله این سنه صد سال سیزدهمی است که هزار و دویست سال گذشته و دوازده نفر قبل از شیخ‌احمد احسائی اعلی‌الله مقامه و رفع فی‌الخلد اعلامه بودند و سرکار شیخ سیزدهمی از نظایر سلمان است و در سیزده پلّه از منبر وسیله جای این بزرگواران است و این وقتی است که ملائکه غلاظ و شداد کشان کشان جهنّم را می‌آورند در صحرای محشر و حرارت خود را شدید می‌کند و از آن‌طرف آفتاب هم نزدیك می‌شود و روی خود را به زمین می‌کند و حرارتش بسیار شدید می‌شود و می‌گیرد هرچه از دشمنان امیرالمؤمنین را که در محشرند.

و اما کسانی که از محشر نجات یافته‌اند و داخل در صراط شده‌اند از برای ایشان مقاماتی است که هریك در مقامی می‌مانند. مثلاً در صراط مقامی است که آن را عقبه از برای نماز می‌گویند و اگر کسی نماز را کرده از این عقبه می‌گذرد تا اینکه برسد به عقبه زکات و اگر زکات را داده است پس به آسانی می‌گذرد والاّ می‌ماند وهکذا به عقبه خمس چون می‌رسد اگر خمس را ادا کرده به آسانی می‌گذرد والاّ می‌ماند. و همچنین هریك از اعمال

صالحه را که مأمور است اگرنکرده باشد در یکی از این مقامات که متعلق به او است می‌ماند و بسا باشد که نشسته بگذرد و بسا می‌باشد که مثل حیوانات به چهارپا راه می‌رود و بعضی به سر می‌روند و بعضی به زیر در می‌افتند در آتش و بعضی که این حسنات و خیرات و اوامر را عمل کرده‌اند مثل برق می‌گذرند و آن کسانی که از محشر نجات نیافته‌اند و در صراط مانده‌اند پس حضرت فاطمه علیها السلام مقنعه خود را می‌اندازد در محشر و بر صراط تا اینکه هریك دست به ریشه این مقنعه می‌گیرند و داخل در بهشت می‌شوند.

و اما بعضی دیگر می‌مانند در عقبه‌ای که در بین صراط است که سه‌هزار سال است طول او، هزار سال سراشیب و رو به جهنّم می‌رود و هزار سال راست و هزار سال سرابالا است و آنهایی که از این عقبه گذشتند عاقبت ایشان نیکو خواهد بود زیراکه اگر به ولایت حضرت امیر ثابت بوده‌اند هیچ‌یك از این عذابها به ایشان نمی‌رسد و امام او، او را داخل بهشت می‌کند. زیراکه او است قاسم جنّت و نار و او است که می‌فرماید به جهنّم **خذی هذا و ذری هذا** یعنی بگیر این را و واگذار آن را، هرکس را بخواهد داخل می‌کند در بهشت و هرکس را نخواهد داخل نمی‌کند.

و حدیث است که امام فرمودند گناهان شیعیان ما بر سه قسم است، یا نسبت به خدا دارد، یا نسبت به ما دارد، یا نسبت به شیعیان ما دارد. و اما آن گناهانی که نسبت به ما کرده‌اند و حقّی که ما داریم بر ایشان عفو می‌کنیم، و اما حقّی که خدا دارد بر ایشان پس ما التماس می‌کنیم تا خدا می‌گذرد از گناهان آنها، و اما حقّی که سایر شیعیان ما بر سایر شیعیان دیگر ما دارند، آن‌قدر به ایشان ثواب عطا می‌فرماییم تا راضی شوند و عفو نمایند از آنها. و نیز حدیث است که ثواب یك‌نفس کشیدن حضرت امیر در جامه خواب حضرت پیغمبر افضل است از عبادت جمیع ثقلین و ثواب یك‌نفس کشیدن حضرت امیر را قسمت می‌کنند بر عاصیان شیعیان و کفایت می‌کند ایشان را از آنچه کرده‌اند ولکن حضرت امیر به کسانی که معصیت کرده‌اند چنان سرزنشی نماید که راضی شوند به جهنّم و ترجیح دهند آتش دوزخ را از

این آتش سرزنش، و بعد از آن هرکدام را که بخواهند داخل بهشت نمایند و از اعراض نواصب برایشان بسیار باشد و آن‌قدر آن نواصب را فدا کنند برهریك از شیعیان تا مقابل شود طاعت عرضی که برآن نواصب است با معاصی عرضی که با شیعیان است و بعد ایشان را داخل در جنّت نمایند.

و در صحرای محشر حوضی ظاهر می‌شود از برای پیغمبر که بزرگی او بقدر وسعت زمین و آسمان است و از برای این بزرگوار خداوند عالم فرمود **انّا اعطیناك الکوثر فصلّ لربّك و انحرانّ شانئك هوالابتر** و پیغمبر برلب آن حوض بایستد پس پنج لوا علامت پنج گروه ظاهر شود و یکی از صاحبان لوا می‌آید در نزد پیغمبر که آن خلیفه اوّل است. پس چون نزدیك پیغمبر آید حضرت دستی به دست او می‌گیرد که اعضای او و جمیع قشون او مرتعش شود که نزدیك به هلاکت رسند. بعد حضرت می‌فرمایند به او که چه کردی با آن دو ثقَل اکبر و اصغر که در میان شما گذاردم؟ پس آن ملعون لا علاج عرض می‌کند که اما آن ثقل اکبر را مخالفت کردم و اما آن ثقل اصغر را و عترت تو را شهید کردم و حرمت نداشتم تو را. پس حضرت پیغمبر می‌فرماید ایشان را به دست چپ و یسار بکشید و بعد لوای دیگر نزد حضرت پیغمبر می‌آید که اهل آن بیشتر از اهل لوای اوّل است و اما صاحب این خلیفه دوّم است و پیغمبر با او نیز چنان می‌فرماید و او را نیز به یسار می‌فرستد و بعد از آن لوای دیگری با لشگری زیادتر از دوّمی می‌آیند نزد پیغمبر و صاحب این لوا خلیفه سوّم است و پیغمبر به او نیز چنان می‌فرماید که با اوّل و دوّم فرمود و او را هم به یسارش می‌فرستد و بعد لوای دیگر می‌آید نزد پیغمبر که صاحبان او مخالفین اعصارند و پیغمبر با آنها هم نیز چنین می‌کند که با سابقین کرد و بعد لوائی از نور نزدیك پیغمبر می‌آید و صاحب آن لوا حضرت امیر است و همه آن لشگر ملبّس به لباس نور و مکمّل به یراقند و در برابر حضرت پیغمبر می‌ایستد. پس حضرت می‌فرمایند یا علی چه کردی بعد از من؟ عرض می‌کند فدایت شوم آنچه فرمودی چنان کردم و اطاعت کردم امر تو را و لشگریان آن بزرگوار عرض می‌نمایند که فدای تو شویم بجز اینکه اطاعت تو را

کنیم و نوکری تو کنیم دیگر امری در دست ما نبود. پس بعد از آن حضرت پیغمبر جمیع ایشان را از آن حوض سیراب می‌نماید و ایشان را مأمور به سمت یمین می‌کند زیراکه ایشان اصحاب یمین می‌باشند و یمین اسم حضرت امیر است هرگاه عدد او را با عدد اسم علی بسنجی. پس ایشان اصحاب حضرت امیرند و حضرت امیر اختیار جنّت و دوزخ را به دست ایشان می‌دهد تا اینکه هرکه را بخواهند داخل بهشت نمایند و هرکه را بخواهند داخل جهنّم نمایند. پس واضح شد که حضرت امیر اجلّ از این است که قاسم جنّت و نار باشد بلکه این شأن شیعیان ایشان و نوکرهای ایشان است زیراکه ایشانند ظاهر ائمّه و دست و چشم ائمّه. پس آنچه از اموری که فعّالند به ایشان فعّالند و اگر کسی به ایشان محبتی کند به ائمه علیهم‌السلام کرده است چنانچه پیغمبر می‌فرماید **من احبّ مؤمناً فقداحبّنی و من احبّنی فقداحبّ الله و من ابغض مؤمناً فقدابغضنی و من ابغضنی فقدابغض الله** یعنی هرکس دوست دارد مؤمنی را پس به تحقیق که مرا دوست داشته و هرکس مرا دوست دارد پس به تحقیق که خدا را دوست داشته و هرکس دشمن دارد مؤمنی را پس به تحقیق که مرا دشمن داشته و هرکس مرا دشمن دارد پس به تحقیق که خدا را دشمن داشته. و همچنین می‌فرماید **من سرّمؤمناً فقدسرّنی و من سرّنی فقدسرّالله** یعنی هرکس مسرور کند مؤمنی را پس به تحقیق که مرا مسرور کرده و هرکس مرا مسرور نماید پس به تحقیق که خدا را مسرور ساخته و نیز می‌فرماید **من اذی لی ولیاً فقدبارزنی بالمحاربة و دعانی الیها** یعنی هرکس اذیت کند دوستی از دوستان مرا پس به تحقیق که در میدان محاربه من در آمده و مرا به جنگ خود خوانده است وهکذا از این احادیث به تواتر وارد شده است که دلالت می‌کند بر اینکه ایشانند جوارح ائمّه و چون هرگاه بخواهند ببینند به چشم می‌بینند و هرگاه می‌خواهند عطا فرمایند به دست خود عطا می‌فرمایند و هرگاه بخواهند سخن بگویند به زبان می‌گویند و به غیر از اینکه از زبان بگویند و از گوش بشنوند و از دست عطا فرمایند و از چشم ببینند، طوری دیگر نخواهد شد و حکمت چنان اقتضا کرده است چنانکه از مثال ماها هیچ چیزرا ادراك نمی‌کنیم مگربه این حواس ظاهره خمسه و فعّالیم به این

جوارح و آنچه دل ما می‌خواهد به این جوارح و حواسّ ظاهره و حواس باطنه عمل می‌کند و اینها آلات و اسباب افعال قلبند. پس جوارح همگی در اطاعت قلبند و به او پیوسته‌اند چنانکه اگربه یکی از جوارح اذیتی برسد دل غمگین می‌شود و دل درد می‌گیرد و دل وحشت می‌کند و اگرجوارح شاداب باشند و در راحت باشند هرآینه از برای قلب سروری بهم می‌رسد پس کسی به قلب اذیتی نمی‌کند مگراینکه یا به چشم خللی برساند یا به دست و پا و یا به سایرجوارح اذیتی برساند. پس همین اذیت قلب است و قلب را به غیراز این نمی‌توان اذیت کرد. پس گویا قلب به چشم می‌گوید که ای چشم اذیت نکرد تو را آن‌کس که اذیت کرد مگر اینکه مرا اذیت کرد. چنانچه خدا به اُذُن واعیه و ید باسطه خود و لسان ناطقه خود ـ خاتم‌النبیین علیه‌الصلوة و السلام ـ فرمود **انّ الذین یبایعونك انّما یبایعون الله** بدرستی که آن‌چنان کسانی که با تو مبایعه کردند این است و غیراین نیست که با خدا مبایعه کردند و همین است بیعت با خدا و بس و غیراز این، طوری با خدا نمی‌توان بیعت کرد. و فرمود ای محمّد صلی الله علیه و آله نریختی توخاك را به چشم کفّار، بلکه خدا ریخت چراکه دست خدا همین است و دستی برای خدا به غیراز این نیست، بلکه شناختن خدا همین است و بس و هرکس غیر این‌طور خدا را بشناسد، نشناخته است چنانچه خداوند عالم می‌فرماید **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان‌اعرف فخلقت الخلق لکی‌اعرف** یعنی من گنج پنهانی بودم دوست داشتم شناخته شوم، پس خلق کردم خلق را تا شناخته شوم. یعنی خلق کردم کسی را که جمیع صفات من و افعال من و معرفت من در او باشد تا هرکس او را بشناسد، پس حقیقةً مرا شناخته است زیراکه به تمامی نماینده من است. و از برای این مطلب حضرت امیرفرمود **اقامه مقامه فی سایر عوالمه فی الاداء اذ کان لاتدرکه الابصار و لاتحویه خواطرالافکار و لاتمثّله غوامض الظنون فی الاسرار** و وا داشت او را در جمیع آفاق بلکه در جمیع انفس و فرمود معرفت این معرفت من است. یعنی مرا معرفتی غیراز این نیست و معرفت خاتم‌النبیین به ادقّ معانی همان است معرفت خدا چنانکه کلّ معرفت این، معرفت آن است و کلّ معرفت آن، معرفت این است؛ یعنی در مقام

اتّحاد. آیا نشنیده‌اید که امام فرمودند در حدیث سلمان که **یا سلمان و یا جندب انّ معرفتی بالنورانیة هی معرفة الله عزّوجلّ و معرفة الله عزّوجلّ معرفتی** یعنی ای سلمان و ای اباذر، بدرستی که معرفت من به نورانیت، معرفت خداوند عزّوجلّ است و معرفت خدای عزّوجلّ معرفت من است و نیز می‌فرماید **بنا عرف الله و لولانا ماعرف الله** یعنی به ما خدا شناخته شد و اگر ما نبودیم خدا شناخته نمی‌شد. چنانچه در زیارت ایشان می‌خوانی **من اراد الله بدأ بکم و من وحّده قبل عنکم** یعنی هرکس اراده کرده خدا را، ابتدا به شما نموده و هرکس توحید خدا نموده از شما قبول کرده. پس معلوم شد که هرکس ایشان را نشناسد خدا را نشناخته و والله نشناخته است خدا را و ندارد خدایی کسی که انکار فضل ایشان را کرده. زیراکه این است شناختن خدا و بس و ندارد خدا شناختنی غیراز این ولکن نگویند که فضل ائمّه همین است که مفترض‌الطاعه و ثقه و افضلند زیراکه سنّیان اجماع دارند براینکه ائمّه ما امامند و مفترض‌الطاعه‌اند و ایشانند ثقات و هرچه از پیغمبر روایت کنند واجب می‌دانند اطاعت آن را و اجماع اهل‌بیت را حجّت می‌دانند و ایشان را ازهد و اورع و اعلم و اتقی می‌دانند. پس این معرفتی نیست از برای ایشان بلکه به اجمال بالاتراز این را قبول می‌کنند ولکن به تفصیلِ اینها قائل نیستند و حال اینکه حدیث است که **من شکّ او توقّف فهوناصب** یعنی هرکس شك کند یا توقّف نماید، پس او ناصب است. پس هرگاه شناختن ایشان را شناختن خدا ندانند کافرند زیراکه به محض گفتن **لااله الاّالله** کسی. خدا را نشناخته است به جهت اینکه خدا فرموده **من قال لااله الاّالله وجبت له الجنّة** پس بایست بریهود و نصاری بهشت واجب شود که می‌گویند **لااله الاّالله** از برای اینکه آن خدایی که آنها می‌گویند خدا نیست. پس آن کسی. که این معرفت را معرفت خدا نداند خدا ندارد و کسی که خدا ندارد کافراست و خدا فرموده در شأن ایشان به رسول خود که **قل یاایها الکافرون لااعبد ماتعبدون و لا انتم عابدون مااعبد و لا انا عابد ماعبدتم و لا انتم عابدون مااعبد لکم دینکم و لی دین** یعنی ای جماعت و گروه کافران، من عبادت نمی‌کنم آنچه را که شما عبادت می‌کنید و شما عبادت نمی‌کنید آنچه را که من

عبادت می‌کنم و من عابد نیستم به عبادت شما و شما عابد نیستید به عبادت من. از برای شما است دین شما و از برای من است دین من. پس این بابی است که خدا قرار داده و باید خدای محمّد ﷺ را شناخت و این است شناختن خدای محمّد و بس. از برای کسی که انکار پیغمبر را می‌کند همان است انکار کردن خدا، چنانچه دیدن من همین است که از چشم می‌بینم و غیر از این دیدنی از برای من نیست. چنانچه ایشانند عین‌الله الناظره و خطاب به نفس کردند زیراکه امام فرمودند **ظاهری امامة و وصیة و باطنی غیب ممتنع لایدرك** یعنی ظاهر من امامت و وصی‌بودن برای پیغمبر است و باطن من غیبی است ممتنع که به ادراك در نمی‌آید. پس باطن ایشان غیب است و اسم و رسمی برای ایشان نیست، بلکه ظاهر ایشان پیشوا و امام‌بودن است و ظاهر ایشان نفس ایشان است و نفس را پیغمبر آل‌خود خوانده و آل‌ائمّه نیز شیعیانند چنانچه حضرت صادق علیه‌السلام به یکی از دوستان فرمودند که بگو هر وقت صلوات می‌فرستی **اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد** تا شیعیان ما را داخل نمایی چراکه فرمودند **اوّلنا محمّد اوسطنا محمّد آخرنا محمّد و کلّنا محمّد** پس همه محمّدند. و در زیارت هم می‌خوانی و شهادت می‌دهی که **اشهد انّ ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة** پس ائمّه که آل نشدند و دلیل هم بر این که شیعیان آل‌محمّدند داریم. از این معلوم شد که این بزرگوارانند ظاهر ائمّه و جوارح ائمّه و امام هر عصری قلب است و ارکان و نقبا و نجبا، جوارح اویند و از اینجا که فرمودند اولیائی چند در هر عصری خدا خلق کرده که هرگاه شناختید آنها را خدا را شناخته‌اید حقیقةً و هرچه را آنها دانستند همان دانستن خدا است به حقیقت، و نیست غیر از این شناختی و علمی از برای خدا پس آنچه مضاف به خدا می‌شود مضاف به اولیاء او است و از اولیاء نمی‌گذرد زیراکه آنها عنوان‌الله می‌باشند و ایشان باب توحیدند چنانکه فرمود **سلمان باب الله فی الارض** یعنی سلمان باب خدا است در زمین.

**و صلّی الله علی محمّد و آله الطیبین**